

تألیف: میرزا محمد ابراهیم سبزواری «وثوق الحکماء»

تحقیق و تصحیح: حامد ناجی اصفهانی

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان

شرح صحیفه سجادیه

مشخصات کتاب

سرشناسه : خراسانی سبزواری،ابراهیم، - 1317.

عنوان قراردادی : صحیفه سجادیه. شرح

عنوان و نام پدیدآور : شرح صحیفه سجادیه/ میرزا محمدابراهیم سبزواری(وثوق الحکما) ؛ تصحیح و تحقیق حامد ناجی اصفهانی.

مشخصات نشر : اصفهان: حوزه علمیه اصفهان، مرکز تحقیقات رایانه ای، 1390.

مشخصات ظاهری : 526 ص.

شابک : 978-600-6146-12-6

موضوع : علی بن حسین (ع)، امام چهارم، 38 - 94ق . صحیفه سجادیه -- نقد و تفسیر

موضوع : دعاها

شناسه افزوده : ناجی اصفهانی، حامد، 1345 -، مصحح

شناسه افزوده : علی بن حسین (ع)، امام چهارم، 38 - 94ق . صحیفه سجادیه. برگزیده . شرح

شناسه افزوده : حوزه علمیه اصفهان. مرکز تحقیقات رایانه ای

رده بندی کنگره : BP267/1/ع8ص3042333 1390

رده بندی دیویی : 297/772

شماره کتابشناسی ملی : 2550020

ص : 1

اشاره

ص : 2

ص : 20

مقدمه

هوالمجیب

الحمد لواهب الحکمه والعقل والصلاه علی النبی و الأهل

نیاز و فقر همیشگی انسان ، وی را بر آن می دارد که همواره جهت رفع نیاز به دیگری متوسّل شود ، که در این میان با قبول مبدأ فاعلی جهان ، این توسّل رنگ و چهره ویژه ای به خود می یابد ، و عملاً به گونه درخواست و «دعا» جلوه گر می گردد از این رو بنیاد ارتباط مخلوق با خالق در پدیده فقر و نیازمندی قابل بازشناسی است .

نیازمندی مخلوق که از یک سو در فراهم آوردن نیازمندی وجودی و احتیاجات روزمره وی نمود می کند ، از سوی دیگر در فقر ذاتی او در مرتبه ماهوی نیز وجود دارد ، زیرا ماهیت امکانی هر لحظه به لسان استدعای وجودی طالب استمرار وجود است ، و از حضرت حق خواهان تداوم وجود می باشد . بنابراین در پدیده دعاء ، دو زبان همیشه قابل شناسایی است :

الف : زبان قال (زبان ظاهری) .

ب : زبان حال.

حال در این مقام ، بنده نیازمند در رفع حوائج خویش ، متوسّل به دعا گردیده ، و خواهان رفع فقر و نیازمندی است ؛ و هماره چه او بخواهد و چه نخواهد ، زبان

ص : 25

حال او در تداوم وجودی خویش ملتجی به مبدأ فاعلی است ، و هرگاه وی با مشکلی روبرو گردد ناخواسته کیان وجودی او را درمی نوردد ، و به طور غیرارادی متضرّعانه ملتجی به مبدأ فاعلی می گردد ، و صد البته چون لسان حال و قال او همراه نیست ، به گاهِ رهایی ، مبدأ خویش را از یاد می برد .

بنابراین دعا در تقسیم ابتدایی بر سه گونه است :

1_ دعای زبانی،

2_ دعای حالی،

3_ دعای حالی و زبانی

و در همین مقام یکی از اسباب عدم استجابت دعا _ یعنی عدم هماهنگی دعای زبانی و حالی _ قابل بازشناسی است .

حال بنده خدا در مقام طلب و استدعای خویش یا فقط خود را در دعا ملاحظه می کند و یا خود را در زمره سایر عباد می بیند ؛ و طبیعةً در این مقام یا طلب حاجت خود و عباد را به وجه عامّ خواهان است و یا به وجه خاصّ که در این صورت ، دعای بنده بر چهار گونه خواهد بود . ولی در تمام این اقسام یک نکته بنیادین نهفته است . آیا بنده خدا که طالب رفع حاجت است ، اصلاً به مبدأ فاعلی اتصال یافته که او را می خواند و یا صرفاً در مقام ظهور این امر واقع شده است . و به تعبیر دقیق تر ، چون زبان دعاء ، زبان رفع نیازمندی است ، بنده خواهان رفع نیاز است ولی آیا حضرت حق هم نیز طالب اجابت است .

کثرت دعای بندگان و به نوعی عدم دریافت پاسخ به آن که در عالم خارج واقع گردیده ، گویی انسان را به واکاوی مجدّد در پدیده دعاء می خواند ، چه در قرائت های پیشین ، در رفع این معضل فقط پاسخ آن است که : استعداد مخلوق در تکرار دعاء افزایش می یابد . و حال آن که در ادعیه مأثوره وارد شده است : «یا

من لایبرمه الحاح الملحین»(1) .

لذا جهت پاسخ دقیق بدین معضل توجّه به نکات ذیل اساسی است :

1_ حضرت حق سبحان ، دارای کمال مطلق است ، و تمامی اوصاف او عین ذات اوست و زائد بر ذات او نمی باشد ، به دگر سخنی در موجودی همچو انسان علم عارض بر انسان می گردد ، و علم او تابع قدرت او و سایر صفاتش نمی باشد و تبعیت صفات وی از یکدیگر در گرو التفات انسان به این هماهنگی است ، مثلاً در خم کردن یک شاخه درخت، او پیوسته باید در صدد عدم شکسته نشدن آن به واسطه اعمال قدرت بیش از اندازه باشد ، و در عمل، علم او و قدرت او باید هماهنگ شود . ولی همین امر در حضرت حق سبحان به التفات زائد نیست ؛ یعنی صفت حکمت ، قدرت ، علم و سایر صفات او به یک حقیقت جمعی متحقّق می باشد ؛ و التفات بنده به حضرت حق از حیث اعطای امری به او ، و اعمال قدرت خاص الهی ، در مورد بنده ، گویی به معنی عدم التفات تبعیت قدرت حضرت حق از علم و حکمت اوست .

2_ حضرت حق سبحان در مقام ذات عاری از ظهور تمام صفات است، و تمام صفات از حیث اعتبار خَلقی بر او اعتبار می گردد . «کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه»(2) ، که البته در این مقام باید التفات داشت که حقیقت نفی این صفات از او به معنی خلوّ ذات وی از کمال این صفات نیست .

و امّا با اعتبار پدیده خلقت ، هریک از موجودات به دو طریق با او ارتباط می یابند ، از طریق وجه عامّ و اعتبار تمامی اسماء و صفات؛ و از طریق خاصّ و اعتبار اسم خاصّ بنده در مقام ایجاد .

1- 1_ فلاح السائل ، ص 167 ، مصباح المتهجد ، ص 776 .
2- 2_ نهج البلاغه ، خطبه 1 .

بنابراین دعای بنده به پیشگاه حضرت حقّ و یاد وی از او ، به سه طریق است :

الف : از طریق اسماء عامّ.

ب : از طریق اسماء خاصّ.

ج : از طریق حقیقت ذات.

3_ چنانچه گفته شد مخلوق الهی به جهت حقیقت امکانی خود ، که وصف ذاتی اوست همیشه نیازمند به حضرت حق است .

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد ، واللّه اعلم

حال این بنده ، عملاً دو نیاز به حضرت حق دارد ، یکی نیاز ذاتی و یکی نیاز عرضی که به سبب وجود در دنیا به او عارض می گردد ؛ لذا بنده حقیقی دو زبان دعا دارد ، یکی زبان افتقار ذاتی که هر لحظه خد را نیازمند به او می بیند و دائماً در زبان ظاهر و باطن با او نجوا می کند که از آن به «مناجات» تعبیر می شود و دیگری به زبان عرضی که از آن به «دعاء» یاد می گردد .

از این رو زبان مناجات و زبان دعاء ، با هم متفاوت است و البته تذکار بر این نکته بایسته است که زبان مناجات به حسب حال بنده نقش پذیر است ، یعنی گاه بنده در مقام توبه نجوا می کند و گاه در مقام شکر ، و گاه در حال دیگر . زیرا بنده به واسطه غلبه حالی از احوال، و یا وصول به مقامی از مقامات مسلوک ، همواره در حال ویژه ای است تا آن که به غلبه سلطان الوهیت ، کلیه احوال و مقامات در او محو گردد .

4_ نگرش بنده به مبدأ فاعلی ، یا نگرش ارباب و رعیتی است ، و یا نگرش معشوق و عاشقی .

اگر بنده ، حضرت حق را فقط بسان پادشاهی مقتدر و صاحب مُکنت بیند ، طلب وی از او فقط جهت رفع حوائج عرضی است و عملاً معطوف به برخورداری از نعیم دنیا و آخرت و رفع شرورِ دنیا و آخرت است . و اگر این بنده ، حضرت

حق را کمال مطلق و جمال مطلق بیند ، طلب وی از او ، خودِ اوست . بنابراین با هرگونه نگرش به حضرت حق ، زبان دعاء و مناجات تغییر می یابد .

5 _ بنده در تعامل با حضرت حق ، چون در مقام دعا ، مستدعی طلبی افزون بر زبان حال خود می باشد ، بایستی استعداد خود را مهیای امر افزوده نموده باشد ، و إلاّ عملاً امر محالی را از حضرت حق طلب نموده که مقرون اجابت نمی باشد ؛ لذا اتیان عبد از اوامر و نواهی الهی ، از دو سوی به وی یاری می رساند ، از یک سوی استعداد وی را افزون کرده و مهیّای دریافت فیض زیاده می کند و از سوی دیگر وی را محبوب حضرت حق می سازد، و طلب وی در دعا از مقام استجابت از حال بنده به مقام محبوبی حضرت حق ترفیع می نماید ، و طلب وی اجابت می گردد .(1)

حال با توجّه به امور فوق جایگاه عبادت و دعا قدری میسّر می گردد ، از آن روی که بنده الهی ، عملاً هیچ تصوّر صحیحی از مبدأ فاعلی(2) در هنگام دعا ندارد ، دعای وی اجابت نمی گردد و از آن سوی که وی طریقه ارتباط با خداوند را به وجه خاصّ و عامّ نمی داند ، عملاً ارتباط حقیقی او با خالق برقرار نمی گردد .

تأملی در آیاتی چند از قرآن کریم

(3)

دعا یکی از مظاهر پرستش الهی و دوری انسان از نغمار در تکبّر است و از همین رو خود مطلوبیت بالذات دارد: « وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ (4)» .

1- 1_ ارباب معرفت به این حقیقت «کمال المطاوعه» گویند .
2- 2_ لذا در مأثور آمده است : لا منکم تدعون مالاتعرفونه .
3- 3 _ ترجمه آیات این بخش ، بر اساس ترجمه مرحوم استاد فولادوند آمده است.
4- 4 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 60 . «و پروردگارتان فرمود : مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم . در حقیقت ، کسانی که از پرستش من کبر می ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی آیند ».

دعا بایستی همراه با تضرّع ، خوف و امید باشد، و نهانی بودن آن مطلوبیت دارد: « ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ (1)» ، « وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ (2)» .

دعای به درگاه ربوبی همواره قرین اجابت است ، و بالطبع این اجابت یا در آمادگی و فراهم آمدن استعداد است، و یا در ظهور عین خواسته: « وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنّی فَإِنّی قَریبٌ أُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجیبُوا لی وَ لْیُؤْمِنُوا بی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ (3)» .

حضرت حقّ همیشه شنوای دعا است: « هُنالِکَ دَعا زَکَرِیّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ (4)» ، « الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعیلَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبّی لَسَمیعُ الدُّعاءِ (5)» و از همین رو نباید در خواندن

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 55 . «پروردگار خود را به زاری و نهانی بخوانید که او از حد گذرندگان را دوست نمی دارد» .
2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 56 . «و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید ، و با بیم و امید او را بخوانید که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است» .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 186 . «و هرگاه بندگان من ، از تو در بارؤ من بپرسند ،]بگو [من نزدیکم ، و دعای دعاکننده را -به هنگامی که مرا بخواند- اجابت می کنم ، پس]آنان [باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند ، باشد که راه یابند » .
4- 4 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 38 . «آنجا]بود که [زکریا پروردگارش را خواند]و [گفت : «پروردگارا ، از جانب خود ، فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن ، که تو شنوندؤ دعایی» .»
5- 5 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 39 . «سپاس خدای را که با وجود سالخوردگی ، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید . به راستی پروردگار من شنونده دعاست» .

وی ناامید شد: « وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّی عَسی أَلاّ أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیًّا (1)» .

در دعا التفات به مضمون خواسته مدخلیت تامّ در اجابت دارد ، از این رو خواستن خود حضرت حقّ مهمترین خواسته ارباب معرفت است: « وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لایَنْفَعُکَ وَ لا یَضُرُّکَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّکَ إِذاً مِنَ الظّالِمِینَ (2)»: و طلب هیچ امری در محاذات او مورد قبول نیست « فَلا تَدْعُ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَکُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِینَ (3)» ، « وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً (4)» .

انسان به هنگام ظهور مشکلات به خدای سبحان پناهنده می گردد و گویی در همه احوال به یاد اوست ، ولی پس از اجابت دعایش رفته رفته او را فراموش می کند « وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنیباً إِلَیْهِ ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَهً مِنْهُ نَسِیَ ما کانَ یَدْعُوا إِلَیْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلّهِ أَنْداداً لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلیلاً إِنَّکَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ (5)» ، « فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَهً مِنّا قالَ إِنَّما

1- 1 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 48 . «و از شما و]از [آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگارم را می خوانم . امیدوارم که در خواندن پروردگارم ناامید نباشم ».»
2- 2 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 106 . «و به جای خدا ، چیزی را که سود و زیانی به تو نمی رساند ، مخوان ؛ که اگر چنین کنی ، در آن صورت قطعاً از جملهٔ ستمکارانی».
3- 3 _ سوره مبارکه شعراء ، آیه 213 . «پس با خدا ، خدای دیگر مخوان که از عذاب شدگان خواهی شد».
4- 4 _ سوره مبارکه جن ، آیه 18 . «و مساجد ویژهٔ خداست ، پس هیچ کس را با خدا مخوانید».
5- 5 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 8 . «و چون به انسان آسیبی رسد ، پروردگارش را -در حالی که به سوی او بازگشت کننده است- می خواند ؛ سپس چون او را از جانب خود نعمتی عطا کند ، آن]مصیبتی [را که در رفع آن پیشتر به درگاه او دعا می کرد ، فراموش می نماید و برای خدا همتایانی قرار می دهد تا]خود و دیگران را [از راه او گمراه گرداند . بگو : به کفرت اندکی برخوردار شو که تو از اهل آتشی» .

أُوتيتُهُ عَلى عِلْمٍ بَلْ هِیَ فِتْنَهٌ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ (1)» ، « وَ إِذا مَسَّ النّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنیبینَ إِلَیْهِ ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَهً إِذا فَریقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ (2)» ، « وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَدْعُنا إِلی ضُرٍّ مَسَّهُ کَذلِکَ زُیِّنَ لِلْمُسْرِفینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (3)» .

آری سنت انسان بر آن است که در هنگام نعمت خدای را فراموش می کند و به هنگام ظهور مشکلات دست به دعا می گردد و در تمام حالات به یاد اوست: « وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَی الْإِنْسانِ أَعْرَضَ وَ نَأی بِجانِبِهِ وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَریضٍ (4)» ، « و إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَدْعُنا إِلی ضُرٍّ مَسَّهُ کَذلِکَ زُیِّنَ لِلْمُسْرِفینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (5)» ، « هُوَ الَّذی

1- 1 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 49 . «و چون انسان را آسیبی رسد ، ما را فرامی خواند ؛ سپس چون نعمتی از جانب خود به او عطا کنیم می گوید : «تنها آن را به دانش خود یافته ام» . نه چنان است ،بلکه آن آزمایشی است ، ولی بیشترشان نمی دانند» .
2- 2 _ سوره مبارکه روم ، آیه 33 . «و چون مردم را زیانی رسد ، پروردگار خود را ، در حالی که به درگاه او توبه می کنند ، می خوانند ، و آنگاه که از جانب خود رحمتی به آنان چشانید ، بناگاه دسته ای از ایشان به پروردگارشان شرک می آورند» .
3- 3 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 12 . «و چون انسان را آسیبی رسد ، ما را -به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده- می خواند ، و چون گرفتاریش را برطرف کنیم چنان می رود که گویی ما را برای گرفتاریی که به او رسیده ، نخوانده است . این گونه برای اسرافکاران آنچه انجام می دادند زینت داده شده است .»
4- 4 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 51 . «و چون انسان را نعمت بخشیم ، روی برتابد و خود را کنار کشد ، و چون آسیبی بدو رسد دست به دعای فراوان بردارد» .
5- 5 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 12 . «و چون انسان را آسیبی رسد ، ما را -به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده- می خواند ، و چون گرفتاریش را برطرف کنیم چنان می رود که گویی ما را برای گرفتاریی که به او رسیده

، نخوانده است . این گونه برای اسرافکاران آنچه انجام می دادند زینت داده شده است» .

يُسَيِّرُكُمْ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ حَتّى إِذا كُنْتُمْ فِى الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِريحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها ريحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ظَنُّوا أَ نَّهُمْ أُحيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرينَ (1)» ، « فَإِذا رَكِبُوا فِى الْفُلْكِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ (2)» ، « وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلاّ كُلُّ خَتّارٍ كَفُورٍ (3)» .

اضطرار انسان در دعا موجب استجابت دعای اوست: « أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الاْءَرْضِ أَ إِلهٌ مَعَ اللّهِ قَليلاً ما تَذَكَّرُونَ (4)» .

اخلاص از لوازم ورود در دعا و استجابت آن است: « فَادْعُوا اللّهَ مُخْلِصينَ

1- 1 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 22 . «او کسی است که شما را در خشکی و دریا می گرداند ، تا وقتی که در کشتیها باشید و آنها با بادی خوش ، آنان را ببرند و ایشان بدان شاد شوند] بناگاه [بادی سخت بر آنها وَزَد و موج از هر طرف بر ایشان تازد و یقین کنند که در محاصره افتاده اند ، در آن حال خدا را پاکدلانه می خوانند که : اگر ما را از این]ورطه [برهانی ، قطعاً از سپاسگزاران خواهیم شد» .
2- 2 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 65 . «و هنگامی که بر کشتی سوار می شوند ، خدا را پاکدلانه می خوانند ، و]لی [چون به سوی خشکی رساند و نجاتشان داد ، بناگاه شرک می ورزند» .
3- 3 _ سوره مبارکه لقمان ، آیه 32 . «و چون موجی کوه آسا آنان را فرا گیرد ، خدا را بخوانند و اعتقاد [خود] را برای او خالص گردانند ، و [لی] چون نجاتشان داد و به خشکی رساند برخی از آنان میانه رو هستند ، و نشانه های ما را جز هر خائن ناسپاسگزاری انکار نمی کند» .
4- 4 _ سوره مبارکه نمل ، آیه 62 . «یا]کیست [آن کس که درمانده را -چون وی را بخواند- اجابت می کند ، و گرفتاری را برطرف می گرداند ، و شما را جانشینان این زمین قرار می دهد؟ آیا معبودی با خداست؟ چه کم پند می پذیرید» .

لَهُ الدِّینَ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ (1)» ، « هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ (2)» .

بهره از اسماء اللّه در دعاء مطلوبیت دارد: « وَ لِلّهِ الاْءَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی أَسْمائِهِ سَیُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (3)» .

توحید شرط اصلی استجابت دعاء است ، و دعای مشرک و کافر جایگاهی ندارد « لَهُ دَعْوَهُ الْحَقِّ وَ الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَجیبُونَ لَهُمْ بِشَیْءٍ إِلاّ کَباسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ وَ ما دُعاءُ الْکافِرینَ إِلاّ فی ضَلالٍ (4)» ، « قالُوا أَ وَ لَمْ تَکُ تَأْتیکُمْ رُسُلُکُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا بَلی قالُوا فَادْعُوا وَ ما دُعاءُ الْکافِرینَ إِلاّ فی ضَلالٍ(5)» .

1- 1 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 14 . «پس خدا را پاکدلانه فراخوانید ، هر چند ناباوران را ناخوش افتد» .
2- 2 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 65 . «اوست]همان [زنده ای که خدایی جز او نیست . پس او را در حالی که دین]خود [را برای وی بی آلایش گردانیده اید بخوانید . سپاس]ها همه [ویژۀ خدا پروردگار جهانیان است» .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 180 . «و نامهای نیکو به خدا اختصاص دارد ، پس او را با آنها بخوانید ، و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می گرایند رها کنید . زودا که به]سزای [آنچه انجام می دادند کیفر خواهند یافت» .
4- 4 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 14 . «دعوت حق برای اوست . و کسانی که]مشرکان [جز او می خوانند ، هیچ جوابی به آنان نمی دهند ، مگر مانند کسی که دو دستش را به سوی آب بگشاید تا]آب [به دهانش برسد ، در حالی که]آب [به]دهان [او نخواهد رسید ، و دعای کافران جز بر هدر نباشد» .
5- 5 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 50 . «می گویند : «مگر پیامبرانتان دلایل روشن به سوی شما نیاوردند؟» می گویند : «چرا .» می گویند : پس بخوانید . و]لی [دعای کافران جز در بیراهه نیست» .

بایستی انسان با اهل دعا ملاطفت داشته باشد ، و این امر سبب دوری انسان از غفلت از یاد او می گردد: « وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (1)» .

نزد ارباب معرفت ، دعاء و طریقه بکار بردن اسماء الهی در آن نیازمند به تعلیم ویژه است . و دقیقاً به واسطه همین امر ، بخشی از تعالیم نبوی و آموزه های ولوی به همین امر اختصاص یافته ؛ و دعاهایی در مواضع گوناگون ، تعلیم بندگان شده است .

خوشبختانه افزون بر ادعیه نبوی ، شیعیان ، وارث سیزده مجموعه دعایی از سایر معصومان هستند . که در این میان ، ادعیه امیرمؤمنان علی علیه السلام ، و ادعیه صحیفه سجادیه از شهرت بسزایی برخوردار است .

صحیفه سجادیه یا زبور آل محمد صلی الله علیه و آله مجموعه ای از ادعیه حضرت زین العابدین ، سجاد علیه السلام است ، که آن حضرت به فرزند گرامی خویش ، حضرت باقر علیه السلام انشاء فرموده اند و حضرت صادق علیه السلام آن را شنیده اند . این مجموعه دربردارنده هفتاد و پنج دعا بوده که متأسفانه یازده دعای آن به جهت عدم حفظ راوی _ متوکل _ در همان اوان از دست رفته و به مرور ایام ده دعای دیگر به دست مشایخ حدیث رسیده است .

این مجموعه معجزگون ، دربردارنده ابتهالات و مناجاتهای حضرت سید

1- 1 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 28 .

ساجدین علیه السلام است ، که آن حضرت جهت تربیت شیعیان خویش انشاء کرده اند ، هم چنان که در مبانی دعا بدان اشارت رفت . این مجموعه مشتمل بر شناخت حضرت حق ، عجز و ناتوانی بنده و توجّه به رستاخیز است .

با گذشت ایام، بخشی دیگر از مجموعه ادعیه حضرت سجاد علیه السلام ، براساس سایر مجامع روایی به صحیفه اصلی اضافه گردید ، و به صورت صحیفه های دوم تا هفتم(1) عرضه شده تا سرانجام در صحیفه هشتم ، مجموعه ادعیه آن به 270 دعا رسید .

صحیفه سجادیه از دیرباز مورد توجه علماء شیعه قرار گرفته و تاکنون بیش از هفتاد شرح و تفسیر بر آن نگاشته شده که اکثر این شروح به زبان عربی است ؛ بخش عمده ای از این شروح به ترجمه و تفسیر واژه های صحیفه سجادیه پراخته و متأسفانه تعداد اندکی از آنها به معارف ژرف صحیفه پرداخته اند . در میان شروح فارسی صحیفه سجادیه ، شرح میرزا ابراهیم سبزواری _ مشهور به وثوق الحکماء _ به سودای کاویدن معانی حکمی صحیفه به رشته تحریر درآمده که متأسفانه دربردارنده شرحِ پنج دعاء می باشد . و به حق باید اذعان داشت که اگر این شرح بر همین سیاق ادامه می یافت در زمره بهترین و مفصل ترین شرح های صحیفه سجادیه در حوزه معارف الهی می بود .

در ادامه این مقال که به سودای تحقیق و تصحیح همین شرح به رشته تحریر درآمده گذری به زندگانی این حکیم می پردازیم .

1- 1_ این صحیفه ها به ترتیب توسّط شیخ محمد بن علی حرفوشی ، میرزا عبداللّه افندی ، میرزا حسین نوری ، سید محسن امین ، محمدباقر بیرجندی ، شیخ هادی کاشف الغطاء و محمدباقر ابطحی عرضه گردید .

نام مؤلّف بنابر آنچه در پایان شرح دعاء عدیله آمده : «میرزا محمد ابراهیم خلف میرزا محمد علی است و با توجّه به لقب سبزواری در پی نام وی ، متولّد سبزوار است ، و با این وجود متأسّفانه تا حال تحریر ، اطلاع درخور توجّهی از زندگی او به جز اشارات و استنباطات زیر در دست نیست :

1_ وی بنا به تصریح تراجم و اشارات موجود در کتابهایش از شاگردان حکیم متألّه حاج ملاّ هادی سبزواری (1212 ق _ 1289 ق) است ، حال با توجّه به احتساب تاریخ وفاتِ استادِ وی ، و سنّ دانش آموزی فلسفه ، تولّد وی نباید چندان زودتر از 1259 ق باشد .

2_ وی بنابر تصریح موجود در آغاز شرح دعاء عدیله و با توجه به تاریخ پایان نگارش آن ، پیش از سال 1318 ق مقیم مدرسه فصیحیه(1) و در حال دانش اندوزی و ریاضت بوده است ، و پس از مراجعت از حج بیت اللّه ، به تحریر این شرح همت گماشته است .

3_ مؤلّف ، بنابر اشارت او در آغاز شرح صحیفه و با توجه به تاریخ پایان نگارش همین شرح ، پیش از سال 1342 ق مدّتی در تهران بوده است ، و شاید در همین اوان بوده که شیخ الرئیس قاجار(2) به شاگردی نزد وی پرداخته است .

4_ بنابر تاریخ ختم آثار وی ، او به ترتیب به شرح دعاء عدیله ، شرح گلشن راز و شرح صحیفه سجادیه پرداخته است ، و با توجّه به تاریخ چاپ شرح دعاء عدیله ، یعنی 1329 ق ، و اهمیت چاپ سنگی در آن دوران ، وی بایست دارای درجه علمی در خور توجّهی در آن تاریخ داشته باشد .

ص : 37

1- 1_ این مدرسه به ظاهر از مدارس مسقط الرأس وی ، سبزوار است .
2- 2_ گنجینه دانشمندان ج 5 ، 35 . حجت بلاغی در مقالات الحنفاء ، ص 125 شرح مبسوطی از زندگی وی را آورده است .

5 _ تراجم گوناگون _ چنانچه خواهد آمد _ از وی به «وثوق الحکماء» تعبیر نموده اند ، که این عنوان بیانگر تبحّر و شهرت علمی وی است .

6_ تاریخ درگذشت مؤلّف بنا به نقل علاّمه تهرانی چنانچه خواهد آمد در حدود سال 1358 ه .ق است(1) که متأسّفانه از محلّ آن اطلاعی در دست نداریم .

وثوق الحکماء در تراجم

در تراجم مختلف به اشارت از وی نام برده شده که در ذیل به اهمّ آنها اشاره می گردد .

1_ علاّمه متتّبع شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتابهای خود در چندین موضع به وی اشاره کرده است : الذریعه ج 13 / 257 ، ش 945 : 7 ؛ شرح دعاء العدیله ، للمیزا ابراهیم الحکیم المتوفی فی حدود سنه 1358 ه ، ابن المیرزا محمدعلی الخراسانی السبزواری ، الملقّب بوثوق الحکماء ، ألّفه أوان رجوعه من الحجّ ...» .

الذریعه ج 13 / 268 ، ش 990 : «شرح دیوان گلشن راز ، للمیرزا ابراهیم الحکیم الخراسانی السبزواری صاحب شرح دعاء العدیله و له شرح الصحیفه السجادیه کما یأتی» .

الذریعه ج 13 / 345 ، ش 1281 : «شرح الصحیفه للمیرزا ابراهیم بن محمد علی السبزواری المعاصر ، الملقّب بوثوق الحکماء ، المتوفی سنه 1358 ه و هو شرح فارسی عرفانی ...» .

نقباء البشر ج 1 / 20 : «هو الشیخ المیرزا ابراهیم بن المیرزا محمد علی

1- 1_ علامه تهرانی در ذریعه ، ج 13 ، ص 257 تاریخ درگذشت وی را در حدود این سال آورده و در همان جلد صفحه 345 به قطع در 1358 ه .ق دانسته است!! و به اشتباه در ضمیمه تاریخ علمای خراسان ، ص 274 ، تاریخ فوت وی 1332 دانسته شده است .

وثوق الحکماء الخراسانی السبزواری ، فاضل جلیل له شرح دعاء کمیل(1) المطبوع ، ألفّه بعد رجوعه من الحج 1318» .

2_ گنجینه دانشمندان رازی ج 5 / 305 : «حجه الاسلام آقا شیخ ابراهیم سبزواری از علماء و حکماء مقیم مشهد بود _ و در خدمت حکیم سبزواری استفاده نموده و جماعتی مانند مرحوم میرزا شیخ ابوالحسن میرزا معروف به شیخ الرئیس قاجار از او استفاده کرده اند» .

طرفه آن است که همو در ذیل معرّفی آثار حاج شیخ محمّد ، ملقب به ولی اللّه اسراری و نقل زندگی خود نوشت او ، به اثر مهمّی از وی در این راستا چنین اشاره کرده است : «شرح حال مرحوم حاج میرزا محمد ابراهیم وثوق الحکماء مؤلّف شرح دعای عدیله و شرح گلشن راز شبستری است»(2) .

متأسّفانه ، تلاش نگارنده برای یافتن این اثر تاکنون نتیجه نبخشیده است . (3)

نکته :

در میان شاگردان حکیم سبزواری نام استادی به نام «میرزا ابراهیم سبزواری»

ص : 39

1- 1_ کذا ، این عبارت تصحیف شرح دعاء عدیله است .
2- 2_ گنجینه دانشمندان ، ج 5 ، ص 313 .
3- 3_ جهت شرح احوال صاحب ترجمه نیز بنگرید : مستدرکات اعیان الشیعه ، ج 7 ، ص 335 ؛ فهرس التراث ، ج 2 ، ص 341 ؛ موسوعه مؤلّفی الامامیه ، ج 1 ، ص 399 ؛ فهرست خان بابا مشار ، ج 3 ، صص 3229 ، 3230 ، 3239 ، 3248 ؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی ، ج 1 ، صص 64 _ 65 ؛ فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی ، ج 4 ، ص 323 (چ 1325) ؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ج 4 ، ص 116 و ج 11 ، ص 2353 ؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخرین صدر المتألهین ، ص 124 (چ 1359) ؛ ضمیمه تاریخ علمای خراسان ، ص 274 .

مشهور به شریعتمدار سبزواری (1316 ه .ق) به چشم می خورد[(1)] که وی از شاگردان شیخ انصاری و صاحب جواهر می باشد که نباید با صاحب ترجمه ما اشتباه گردد .

شرح دعاء عدیله

آغاز : «حمد مختص به محمودی است که در پرده هر حامد نوای او است و عالم شحی از بحر عطای او است» .

انجام : «لهذا افسوس و فرح شما بی فائده است ، چنان که مفهوم کلام علی علیه السلام به ابن عباس که مردم افسوس بر فوت امری مخورند که ممکن نیست درک او برای آنها ، و مسرور می شوند بر امری که محال است فوت او از آنها ، پس مع ذلک فلا تمرحن لأوزارها و الا تصجرنّ لأوصابها» .

در پایان این شرح آمده است : «قد تمّت هذه النسخه الشریفه ، أعنی شرح دعاء العدیله علی ید أقلّ الخلیقه ، بل لا شی ء و الحقیقه ، حاجی میرزا محمد ابراهیم خلف مرحوم مغفور مبرور ، خلد آشیان ، جنّت مکان ، میرزا محمد علی طاب اللّه ثراه ، و جعل الجنه مثواه . امیدوارم از مطالعه کنندگان این شرح که فی الواقع جرح است[(2)] ، وجود[(3)] محدود به تقدّر این عبد اثیم را از نظر محو نموده ، و ملهم کلّ علوم را مقصود و ملحوظ خود نمایند ، و آنچه سهو و خطا و نسیان که لازمه انسان است در او ملاحظه و مشاهده می نمایند به قلم محو حکّ ، و اغماض نمایند ، واللّه یقول الحقّ و هو یهدی السبیل . هنگام مراجعت از سفر بیت اللّه صورت اتمام پذیرفت ، فی لیله احدی عشر من شهر رمضان المبارک 1318 .

1- 1_ بنگرید : تاریخ علمای خراسان ، ص 131 .
2- 2 _ کذا .
3- 3 _ کذا .

در آغاز شرح آمده است : «و بعد می نویسد مهجور جانی والعبد الفانی ، محمد ابراهیم خراسانی که در اوقات انزوا در مدرسه فصیحیه در کنج اطاق نفس خبیث خسیس را قهراً و جبراً واداشته با قلّت منام و همنشینی انام و عدم اشتغال بال به هوای موهوم ... چنان به خاطر فاتر این داعی خاطر نمود که شاید به همت اولیای مطلق و انفاس طیبه طاهره دعاء الموسوم بالعدیله المنسوب الی أمیر البرره و قاتل الکفره علی علیه السلام را به قدر فهم اظهار و ابراز بعضی از معانی مخفیه او نمایم به لفظ فارسی که اقرب به فهم اغلب عموم الناس است ...» .

این شرح به اهتمام حاج شیخ احمد کتابفروش شیرازی و به خط احمد بن محمد الهزار جریبی در سال 1329 ه .ق یعنی یازده سال پس از نگارش آن ، به چاپ رسیده است .

شرح گلشن راز :

آغاز : «الحمد للّه الذی نوّر السماوات و الارض بنوره ، والحمد للّه الذی رفع السماء باسم یا رافع ....»

انجام : «لذا قال مولانا علی علیه السلام فی ذم ابناء الدنیا اسما اهل الدنیا کلاب عاویه و سباع ضاریه یهرّ بعضها ببعض» .

در آغاز این شرح آمده است : «و اما بعد فیقول الفقیر الی اللّه المحتاج الی رحمه اللّه محمد ابراهیم ابن محمد علی الخراسانی السبزواری ، که از باب انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال این مختصری است در شرح کتاب مذکور ...» .

این نگاشته نیز به اهتمام شیخ احمد شیرازی به خط جمال الدین ابوطالب اصفهانی در سال 1330 ه .ق برای نخستین بار چاپ شده است و سی سال بعد با

تصرّفی اندک و تصحیحاتی دوباره چاپ گردیده است .(1) این شرح فقط متضمن تفسیر ابیات مشکل و منتخب گلشن راز بر بنیاد تعالیم حکمت متعالیه است .

شرح صحیفه سجادیه

آغاز : «ربّ یسّر ، الحمد اللّه الذی جلّ جلاله عن توصیف الواصفین و نعت الناعتین و استغنی ذاته عن حمد الحامدین و تنزیه المسبّحین» .

انجام : «آن را از لوث وسوساس و مردم بی بصیرت نسناس مصون و محروس دارد ، و اللّه یقول الحق و هو یهدی السبیل» .

در آغاز این شرح آمده است : «بعد می گوید این عبد فانی حاج میرزا محمد ابراهیم سبزواری که بعد از مراجعت سفر طهران _ صانه اللّه عن الحدثان _ چون ملاحظه شد که وجه قلب از باب دین دنیا و حبّ هوی ... کدر و خاطر سلیم لکیل و علیل ... از خدا رفع عظا و کشف غشا درخواست نموده ... چنان به خاطر فاتر خطور نمود که تنزیه و تطهیر نمایم صفحه قلب خود را ... به اشتغال به تحریر و ترقیم برخی از معانی دقیقه و اسرار خفیه بعضی از فقرات غامضه صحیفه سجادیه ، یعنی بقدر الفهم التفسیراً و تأویلاً» .

این اثر چنانچه در پایان آن آمده در ماه رجب 1342 ، به رشته تحریر درآمده است : «الساعه که لیله غره ربیع المولود است بحمد اللّه والمنه فارغ شدیم از تصریح و تشریح بعضی از فقرات غامضه صحیفه سجادیه ... 1342 ه .ق» .

و پنج سال پس از نگارش آن ، به اهتمام شیخ احمد شیرازی و به خط احمد هزارجریبی در سال 1347 ه .ق چاپ گردیده ، و قاعدةً از روی خط مؤلّف

ص : 42

1- 1_ نگارنده این شرح را تصحیح کرده است که متأسفانه چاپ تقریباً نااستوار آن توسّط نشر علم ، تهران 1386 ، این مهم را به تأخیر افکند . لذا تفصیل درباره این شرح را به مقدّمه این اثر موکول می دارم .

استنساخ شده است .

نکاتی درباره شرح صحیفه سبزواری

1_ این شرح آخرین نگاشته موجود ، وثوق الحکماء است ، و از این رو در بردارنده ، آراء نهایی وی می باشد .

2_ اگر چه این نگاشته بنا به دیباجه شرح به سودای شرح بندهای پیچیده صحیفه سجادیه به رشته تحریر درآمده ولی در بردارنده شرح منظم و کامل شش دعاء از صحیفه است، یعنی به ترتیب دعای اوّل، نوزدهم، ششم، پنجاه و دوّم، هفتم و سوّم. و بنابر این ترتیب، گویی مؤلّف پس از شرح دعای اوّل تصمیم به شرح منظّم ادعیه صحیفه سجادیه نداشته و به مرور ایّام ادعیه دیگری از آن را گزینش کرده است.

3_ تحریر فارسی شرح صحیفه سبزواری برخلاف شرح گلشن راز او ، تا حدّی پیچیده و مشحون از عبارات عربی است ، تا بدان جا که در ساختار یک جمله ، دستور زبان فارسی با نحو عربی ، در هم پیچیده ، و گاه عباراتی تقریباً نامفهوم را پیش روی خواننده قرار داده است ؛ از این رو فهم عبارات این کتاب مستلزم آشنایی با نحو عربی و ساختار آن است .

4_ مؤلّف در شرح عبارات صحیفه ، پس از توضیح و تفسیر واژگان کوشیده(1) است ، تا شرحی حکمی با بهره از آیات و روایات قرآن کریم عرضه دارد ؛ که در این راستا بهره وری وی از آیات و روایات و اشعار حکمی درخور توجّه است .

5 _ مؤلّف در این شرح از استاد خود ، حکیم حاج ملاّ هادی سبزواری ، به صدرالمتألّهین تعبیر کرده است .

1- 1_ از مصادر مهم مؤلّف در تفسیر واژگان «مجمع البحرین» طریحی است .

6_ به ظاهر گاه مؤلّف در نقل آیه و روایت ، بر اساسِ محفوظات خود به نقل پرداخته ، که در برخی موارد چنان که در حواشی تحقیق آمده ، اشتباهات مختصری در نقل به وجود آمده و یا نقل به مضمون شده است .

7_ این حکیم متألّه در نقل اشعار نظر ویژه ای به مثنوی مولانا ، دیوان حافظ و گلشن راز شبستری و دیگران داشته که گاه در نقل بیت شاعر سهوهای مختصری به چشم می خورد .

8 _ بنیاد شرح سبزواری ، براساس آموزه های حکمت متعالیه صدرایی به قراءت حکیم سبزواری است .

چگونگی تحقیق

در تحقیق اثر حاضر از تنها نسخه موجود از آن که در زمان مؤلّف ، که پنج سال پس از تحریر اصل آن یعنی ، سال 1347 ه .ق به زیور چاپ آراسته شده ، بهره جستیم ، و متأسّفانه تا حال تحریر از فرجام نسخه دست نوشت مؤلّف و یا دست نوشت دیگری از آن اطلاع نداریم . از این رو پس از تنظیم متن بر اساس نسخه چاپ سنگی ، به استخراج مصادر قرآنی ، روایی(1) و شعری آن همت گمارده شد و جهت تسهیل در قراءت آن ، عناوینی در بین دو کمان _ [ ] _ بر آن اضافه گردید .

علی رغم دقّت کاتب چاپ سنگی این اثر ، در برخی موارد عبارات نااستوار ، و یا حتی به ظاهر افتادگی(2) در آن دیده می شود ، از این رو در حواشی صفحات از این موارد با تعبیر «کذا» یاد شده ، و از مواردی که محتمل است به نوع نگارش

1- 1 _ در مواضع گوناگونی که مصادر ما با ضبط مؤلّف علاّمه هماهنگ نبود، در ارجاع خود از واژه «بسنجید» استفاده کردیم .
2- 2_ بنگرید به ذیل شرح فقره «والسفره الکرام البرره» .

مؤلّف برگردد و یا به گونه ای متن توجیه گردد به «هکذا» تعبیر شده است .

همچنان که پیش از این گذشت ، از آن رو که متن کتاب آمیزه ای از نثر فارسی و عربی در موارد گوناگونی است ، شاید به افراط از علائم سجاوندی استفاده گردیده تا باشد که فهم این متن هموارتر گردد . و من اللّه التوفیق و علیه التکلان .

در پایان بر خود لازم می دانم از دوستان دانشمند و فرزانه آقایان مصطفی صادقی و حجّه الاسلام والمسلمین نریمانی که همّتشان بدرقه راه این تحقیق و به فرجام رسیدن آن بود، کمال قدردانی و سپاس را داشته باشم؛ وللّه درّهما.

شب عید غدیر مطابق با

17 ذی الحجه 1432ق

23 مرداد 1390ش

اصفهان - حامد ناجی اصفهانی

ص : 45

برگه اول از نسخه خطی

ص : 46

برگه آخر از نسخه خطی

ص : 47

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم

ربّ یسّر ! الحمدللّه الذی جلّ جلاله عن توصیف الواصفین و نعت الناعتین ، و استغنی ذاته عن حمد الحامدین و تنزیه المسبحّین . و وسع کنه حقیقته عن أن یکون محاط عقول الکاملین من الأنبیاء المصطفین و الملائکه المقربین الأبرار ، المقدّسین عن شهوات النفوس و أرجاس الأشرار . و أظهر آیاته لعیون الناظرین أولوا الأبصار ، جاعل الفلک الدوّار ، و أوجد فیها الأضواء و الأنوار ، و جعلها مساکن ملائکه الْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً(1) و الزّاجِرَاتِ زَجْراً .(2)

و أصلّی و أسلّم ، علی جمیع أنبیائه المرسلین و سفرائه الراشدین ، لاسیّما أشرف الأنبیاء و خاتم الأوّلین و الآخرین ، و علی وصیّه و وزیره أمیرالمؤمنین و یعسوب الدین ، أبی الأئمه المعصومین ، و علی أحد عشر من أولاده الأمجاد و أحفاده الأوتاد ، الذین کانوا شموس فلک الولایه و أقمار سماء الهدایه و أعلام الدرایه فی کلّ دوره و کوره .

بعد می گوید این عبد فانی « حاج میرزا محمد ابراهیم سبزواری » که : بعد از مراجعت سفرِ طهران _ صانه اللّه عن الحدثان _ چون ملاحظه شد که وجه قلب از باب دین دنیا و حبّ هوی و استیلای وساوس شیطانی و هواجس نفسانی کدر ، و خاطر سلیم کلیل و علیل ، معرضٌ عن المولی ، و مقبلٌ علی الدنیا شدهً ، از خدا رفع غطا و کشف غشا درخواست نموده ، از باب آن که : « إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ

1- 1 _ اقتباس از سوره مبارکه نازعات ، آیه 5 : «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً» .
2- 2 _ اقتباس از سوره مبارکه صافات ، آیه 2 : « فَالزّاجِرَاتِ زَجْراً » .

طَآئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ (1)» چنان به خاطر فاتر خطور نمود که تنزیه و تطهیر نمایم صفحه قلب خود را به عون ملکِ منّان از خطرات شیطان به اشتغال به تحریر و ترقیم برخی از معانی دقیقه و اسرار خفیه بعضی از فقرات غامضه صحیفه سجادیه . یعنی بقدر الفهم تفسیراً و تأویلاً ، تصریح و تشریح نمایم . « وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِی السَّبِيلَ (2)» .

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 201 .
2- 2 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 4 .

1_ و کان من دعائِهِ علیه السلام اذ ابتَدَأَ بالدُّعاء

تحقیق در اسماء الهی

[قوله علیه السلام]: الْحَمْدُ لِلَّهِ الاْءَوَّلِ بِلاَ أَوَّلٍ کَانَ قَبْلَهُ، وَ الاْْخِرِ بِلاَ آخِرٍ یَکُونُ بَعْدَهُ.

أوّلاً بدان که : از برای حق سبحانه و تعالی أسماء مقدّسه متقابله ذاتیه ای است . از قبیل اوّل و آخر ، ظاهر و باطن ضارّ و نافع ، محیی و ممیت ، و غیر ذلک ، که هر یک از آنها به لحاظ و اعتباری بر او تعالی اطلاق می شود .

صفت اوّل و آخر در خداوند

یعنی به واسطه آن که مبدأ و علّت موجودات است ، و تمام عوالم طولیه و عرضیه بلا واسطه و به وسایط از ذات او بذاته صادر و ناشی شده اوّل است ، « کان اللّه و لم یکن معه شی ء » و از باب آن که اوّل است غایه الغایات و منتهی الطلبات در سلسله صعودیه به مقتضای « إِنَّ إِلَی رَبِّکَ الرُّجْعَی (1)» ، و إِلَیْهِ الْمُنْتَهی(2) آخر است ، چه علّت غائی مقدّم در تصوّر و مؤخّر در وجود است ؛ قال تعالی « إِلَی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ (3)» ، و فی موضع آخر : « هُوَ الاْءَوَّلُ وَ الاْآخِرُ » .(4)

فقال : لیس شی ء إلاّ یبید و یتغیّر ، أو یدخله الغیر و الزوال إلاّ ربّ العالمین ، فانّه لم یزل و لایزال بحاله واحده ، هو الأوّل قبل کلّ شی ء ، و هو الآخر علی ما لم یزل ، و لاتختلف علیه الصفات و الأسماء .

1- 1 _ سوره مبارکه علق ، آیه 8 .
2- 2 _ اقتباس از سوره مبارکه نجم ، آیه 42 .
3- 3 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 12 .
4- 4 _ سوره مبارکه حدید ، آیه 3 .

و فی الحدیث : « الأوّل لا عن أوّل قبله و لا [عن [بدأ سبقه ؛ و الآخر لا عن نهایه و حدّ ، کما یعقل فی(1) صفه المخلوقین » .(2)

و الآخر فی أ نّه سبحانه و تعالی هو الباقی بعد فناء خلقه ، کما ورد فی الدعاء : « وجوده قبل القبل فی أزل الآزال ، و بقاؤه بعد البعد من غیر انتقال و لا زوال ، غنی فی الأوّل و الآخر ، مستغنٍ فی الظاهر و الباطن » .(3)

صفت ظاهر و باطن در خداوند

و الظاهر : من أسمائه تعالی ، أی هو الظاهر بآیاته الباهره الدالّه علی وحدانیته و ربوبیته . و می شود ظهور به معنی علوّ گرفته شود کما ورد « و أنت الظاهر فلیس فوقک شی ء » .(4)

و الباطن : یطلق علی الذات باعتبار خفاء کنه حقیقته عن الأوهام و الأبصار و العقول ، کما فی الحدیث : « احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار » .(5) پس آن ذات بحت بسیط که مبدأ المبادی و أوّل الأوائل است چون از غایت ظهور مخفی از انظار و اَبصار است کما قیل :

یا من هو اختفی لفرط نوره و الظاهر الباطن فی ظهوره(6)

لهذا در لسان شرع مسمّی به کنز مخفی و مرتبه عماست ، کما سُئل عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « أین کان ربّنا قبل أن یخلق الخلق ، فقال : کان فی العماء » .(7)

عالم احدیت و واحدیت

و در اصطلاح عرفاء معروف است [به غیب]الغیوب و غیب مطلق است ، و به

1- 1 _ اصل : فیه .
2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 116 ؛ التوحید ، ص 313 ؛ بحارالانوار ، ج 3 ، ص 284 .
3- 3 _ در منابع معتبر یافت نشد .

4- 4 _ الكافى ، ج 2 ، ص 503 ؛ مصباح الكفعمى ، ص 331 ؛ مصباح المتهجّد ، ص 543 .
5- 5 _ تحف العقول ، ص 244 ؛ متشابه القرآن ، ج 1 ، ص 75 ؛ بحارالانوار ، ج 4 ، ص 301 .
6- 6 _ شرح غرر الفرائد (منظومه حكمت) ، ص 1 .
7- 7 _ مسند أبى داود الطليالسى ، ص 147 ؛ تأويل مختلف الحديث ، ص 207 ؛ صحيح ابن حبان ، ج 14 ، ص 9 ؛ المعجم الكبير ، ج 19 ، ص 207 .

وجهی تعبیر به مقام احدیت مطلقه بسیطه شده ، که در آن مقام لا إسم له و لا رسم له ، چنان که از مقام ظهور و بروز آن ذات در کسوت اسماء و صفات و مظاهر اسماء که حقایق و تعیّنات عوالم ایجادند تعبیر به عالم واحدیت شده ، اعنی ظهور معانی و مفاهیم اسماء در کثرت مرائی انواع که لوازم غیر متأخّر اسمائند کما قال الجامی قدس سره (1) :

در آن خلوت که هستی بی نشان بود به کنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از قید دویی دور ز گفتگوی مائی و توئی دور

وجودی مطلق از قید مظاهر نمود خویشتن بر خویش ظاهر

برون زد خیمه ز اقلیم تقدّس تجلّی کرد در آفاق و انفس

به هر آینه بنمود روئی به هر جا خواست از وی گفتگوئی

عدم تعدّد مسمّی به اسماء مختلف

پس تعدّد در اسماء مستلزم تعدد در مسمّی نیست ، چه تمام عنوانات در اسامی محتوی در معنون واحد است ، کما این که عقل ، اوّلُ ما صَدَر ، و صادر نخستین و ظلّ ممدود او است ، حکم ذی ظل خود ، مبدأ اعلی را دارد ، در اینکه حقیقت واحده و معنون واحد است ، ولی عنوانات و اسامی کثیره دارد که هر یک از آنها به اعتباری بر او اطلاق می شود ؛ زیرا که چون :

عقل و تعدّد اسامی آن

مرآت لحاظ و ما به الانکشاف تمام اشیاء است ، عقلش گویند ؛

و چون مغرب عمّا فی الغیب است ، کلمه اللّه اش نامند ؛

و چون ظاهر بالذات ، مُظهر ما دون اللّه است ، نورش خوانند ؛

و چون حیات مادون از حیّ قیوم به توسّط او است ، روح اعظمش نامند ؛

و چون صور حقایق موجودات از حق تعالی فایض و احصا در او است ، قبله

1- 1 _ هفت اورنگ ، عنوان : « در بیان آن که هر یک از جمال و عشق مرغی است » .

موجودات و امام مبین است ، به مفاد : «كُلَّ شَىْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِى إِمَامٍ مُبِينٍ(1)» ؛

و چون صور قدریه کونیه ما کان و ما یکون الی انقراض العالم به طریق توارد اشخاص و تعاقب افراد ثبت در او است ، لوح محفوظ است ؛

و چون مجرّد از مادّه و لوازم او است ، درّه بیضا است ؛

و چون نائب مَناب حقّ است ، خلیفه اللّه اش نامند .

و از وجهی که مستجمع هیئت و فعلیت عالم است ، انسان کبیر است . الی غیر ذلک .

وحدت اسماء

و اشاره به وحدت اسماء و انطواء آنها در ذات بسیط حقّ است ما ورد فی الدعاء : « سبحانک یا لا إله إلاّ أنت ، وحدک لا شریک لک ، اللّهم أنت الأوّلُ فلیس قبلک شی ء ، و أنت الآخر فلیس بعدک شی ء ، و أنت الظاهر فلیس فوقک شی ء ، و أنت الباطن فلیس دونک شی ، و أنت العزیز الحکیم » .(2)

عدم رؤیت خداوند

قوله علیه السلام : الَّذِى قَصُرَتْ عَنْ رُؤْيَتِهِ أَبْصَارُ النَّاظِرِينَ.

یعنی : قاصر و عاجز است از رؤیت و مشاهده ذات بسیط حق تعالی ابصار ، اعنی عقول و بصیرت بصر متفکّرین و متأمّلین ، زیرا که حکماء در رؤیت و إبصار شرایط أربعه تعیین نموده اند ، که مشروط رؤیت بدون تحقّق هر یک از شرایط اربعه صورت نگیرد .

أولاً باید قرب مُفرط در مرئی نباشد به واسطه آن که :

چو(3) مبصر با بصر نزدیک گردد بصر ز ادراک او تاریک گردد(4)

1- 1 _ سوره مبارکه یس ، آیه 12 .

2- 2 _ الكافی ، ج 2 ، ص 503 ؛ إقبال الأعمال ، ج 1 ، ص 25 ؛ عدّه الداعی ، ص 260 ؛ مكارم الأخلاق ، ص 308 .
3- 3 _ اصل : چه .
4- 4 _ گلشن راز ، شبستری ، سؤال در موضوع فكرت .

ثانی : آن که باید بُعد مفرط در مرئی نباشد .

ثالث : باید صغر مفرط در مرئی نباشد .

و رابع : آن که اجتماع نورین باشد ، یعنی نور باصره به معاونت نور دیگر از نور شمس و قمر و سایر کواکب یا نور سراج که خلیفه شمس اند .

و چون نور الانوار أقرب تمام اشیاء است نسبت به ناظرین به مقتضای « یا من هو أقرب إلیّ(1) من حبل الورید »(2) چگونه رؤیت او محقق شود با آن که انتفاء شرط مستلزم انتفاء مشروط است ، لذا قیل :

یار نزدیک تر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم

چه کنم ، با که توان گفت که یار در کنار من و من مهجورم(3)

دیگر آن که : حق سبحانه و تعالی محیط بر تمام اشیاء است ، و ناظرین از جمله محاط او ، و رؤیت موقوف بر این است که مرئی محاط باصره واقع شود و احاطه محاط بر محیط محال است .

بررسی آیات مُشعر بر رؤیت

قال تعالی : « أَلاَ إِنَّهُمْ فِی مِرْیَهٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحِیطٌ » . (4)

و أمّا کلام کلیم که عرض می نماید « رَبِّ أَرِنِی أَنظُرْ إِلَیْکَ (5)» ایراد شده که چگونه جایز است این که کلیم اللّه موسی بن عمران جاهل باشد که خدای تعالی « لایری » است حتی یسأله عنه .

جواب داده اند که : وقتی که موسی خبر به نجوی و تکلّم خود را با خدا به بنی اسرائیل داد ، گفتند : دلیل صدق کلام تو آن است که سؤال نمایی از خدا که ارائه بدهد به تو سؤال تو را . اجابت می نماید ، بعد از رؤیت خبر بده ما را که « کیف هو؟ حتی نعرفه حقّ معرفته . فقال موسی : یا قوم إنّ اللّه لایری بالأبصار و لا کیفیه له ،

1- 1 _ اصل : اليه .
2- 2 _ الكافى ، ج 2 ، ص 484 ؛ إقبال الأعمال ، ج 1 ، ص 201 ؛ البلدالأمين ، ص 26 .
3- 3 _ گلستان ، سعدى ، حكايت 11 : « در جامع بعلبک وقتى كلمه اى همى گفتم . . . » .
4- 4 _ سوره مباركه فصلت ، آيه 54 .
5- 5 _ سوره مباركه اعراف ، آيه 143 .

إنّما یعرف بآیاته ، و یعلم بأعلامه ، فقالوا : لن نؤمن لک حتی تسأله . فقال موسی : ربّ إنّک قد سمعت مقاله بنی اسرائیل و أنت أعلم بمصالحهم . فأوحی اللّه الیه یا موسی سَلنی(1) ما سألوک فلن أؤاخذک(2) بجهلهم ، فعند ذلک قال موسی : « رَبِّ أَرِنِی أَنظُرْ إِلَیْکَ قَالَ لَن تَرَانِی وَ لَکِنِ انظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی (3)» » ،(4) که رؤیت ذات بسیط محیط خود را از باب امتناع او به انظار حسیه و مشاعر جزئیه تعلیق به محال فرموده که : استقرار جبل انّیت باشد در نزد تجلّی اعظم که مندکّ و مضمحلّ است ، کما قال : « فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسَی صَعِقًا(5)» أی مبهوتاً ، کما قیل :

تجلّی گر رسد بر کوه هستی شود چون خاک ره هستی ز پستی(6)

قال تعالی : « لاَّ تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ (7)» .

عدم نعت خداوند

قوله علیه السلام : وَ عَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ الْوَاصِفِینَ.(8)

که از عقول ناقصه خلق تعبیر به « وهم » نموده که او مدرک معانی جزئیه است ، یعنی حقّ تعالی چنان که محاط ابصار ناظرین نمی شود ، نیز محاط اوهام و عقول متفکّرین هم نمی شود ، کما قیل :

« عجز الواصفون عن صفتک »(9) « ما عرفناک حق معرفتک »(10) .

لذا حضرت مصطفی که عقل کلّ است در مقام عجز ، عرض می نماید : « لاأحصی ثنآء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک » .(11)

1- 1 _ الکافی : اسألنی .
2- 2 _ اصل : آخذک .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 143 .
4- 4 _ التوحید ، ص 121 ؛ الاحتجاج ، ج 2 ، ص 429 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 47 .
5- 5 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 143 .

6- 6 _ گلشن راز ، شبستری ، «قاعده در شناخت عوالم پنهان . . . » .
7- 7 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 103 .
8- 8 _ اصل : الواصفه .
9- 9 _ الکافی ، ج 1 ، ص 137 ، عن کنه صفته .
10- 10 _ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 132 ؛ بحارالانوار ، ج 68 ، ص 23 .
11- 11 _ شرح نهج البلاغه ، ج 11 ، ص 73 ؛ مصباح الشریعه ، ص 55 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 113 .

ما به کنه حقیقت نرسیم ای یقین و گمان ما همه هیچ

ابتداع خلقت و مراتب سه گانه آن

قوله علیه السلام : ابْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِدَاعاً.

ابتدع أی ابدع و أوجد ، و أحدث الخلق أی العالم بما سوی اللّه إیجاداً بدیعاً جدیداً من غیر مثالٍ أسبق .

بدیع ، فعیل بمعنی الفاعل است ، أی مبدع ، قال تعالی : « بَدیعُ السَّمَاواتِ وَ الأَرْضِ (1)» یعنی : مبدعهما و موجدهما من دون مثالٍ ، و خلقهما عدیم النظیر .

و البدیع من إسمآئه تعالی و هو الذی فطر الخلق مبدعاً لا علی مثال سابق ، چه مخلوقات و مصنوعات و معالیل و أفعال خدا سه نوع است :

[1] : مبدعات ،

[2] : مخترعات ،

[3] : و مکونات .

مبدعات

زیرا که فعل خدا اگر مجرّد از مادّه و مدّت باشد آن را « مبدعات » گویند ، چون عقول مجرده و ملائکه مطهّره که بذاته مبرّا و معرّا هم از ماده و هم مدّت اند ، بلکه آنها سابق بر ازمنه و زمانیات و امکنه و مکانیات اند ، و به این اعتبار حقّ را حق ، یا مبدع نامند .

مخترعات

و اگر مسبوق به مادّه باشند ، ولی سابق بر مدّت آنها را « مخترعات » گویند ، چون افلاک و کواکب ؛ زیرا که هر چند مادّه در ضمن صورت را دارند ، ولی سابق بر زمان اند ، چه زمان قدر حرکت فلک اعظم و مسیر شمس است بنا به حرکت

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 117 .

ذاتی آن ، فلک اقصی که در بیست و چهار ساعت بالتبع او یک دور بر گِرد کره ارض سیر نماید که مدّت شبانه روز است ، و وقوع شمس به حسب آن حرکت در قوس تحت الارض لیل است ، و در فوق الارض نهار ، چنان که به حسب حرکت ذاتی خود شمس در سیصد و شصت و شش روز اسمش سال است .

و نیز سیر شمس در شش بروج جنوبیه زمستان است ، و در شش بروج شمالیه نسبت به ساکن بعضی از نقاط اقلیم رابع تابستان . پس زمان مؤخّر از وجود افلاک ، و افلاک مقدّم بر زمانند که از حرکات آنها انتزاع شده . ولی باید دانست که مادّه افلاک مخالف بالنوع است با این مواد عنصریه یعنی آنها قابل تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول و کون و فساد نیستند بلکه مظهر دیمومیت حق اند الاّ در طامه الکبری(1) که : « يَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ »(2) است ، پس به اعتبار ایجاد نمودن حق سبحانه و تعالی آنها را ، او را « یا مخترع » نامند .

مکوّنات

و یا فعل خدا هم مسبوق به ماده و هم به مدّت است ، چون موالید ثلاثه ، اعنی کلیه معدنیات و نباتات و حیوانات انواعها و اقسامهای(3) مختلفهِ که هم مسبوق به مادّه و هم مسبوق به مدّت اند ، و به این اعتبار خدا را « یا مکوّن » گویند ، اگر چه متکوّن به معنای ذی کون و ذی وجود عام تمام مراتب مذکوره را شامل است ، کما قیل :

اوّل ز مکوّنات عقل و جان است واندر پس او نه فلک گردان است

زین جمله چو بگذری چهار ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان است(4)

1- 1 _ اشاره به آیه 34 سوره نازعات می باشد .
2- 2 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 104 .
3- 3 _ کذا در اصل .
4- 4 _ رباعیات ، بابا افضل کاشانی .

عدم توانایی عقل بر فهم مخترعات الهی

قوله علیه السلام : وَ اخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيَّتِهِ اخْتِرَاعاً.

یعنی هر فردی از افراد انواع موجودات را انشاء و ایجاد و اختراع نموده به اقتضای مشیت ازلیه خود بر نهج حکمت و مصلحت حاوی بر فنون حکم ، بحیث لو اجتعموا حکماء العالم لم یبلغوا بعُشر من مِعشار حکمه التی یراعی فی خلقه فرداً من أدنی خلقه ، کالبعوضه فی إیجاد أعضائها الرئیسه والمرؤوسه و قوائها الظاهره و الباطنه ، کالسمع و البصر و القلب و الکبد و الریه و الأورده و الشرائین ، که از غایت لطافت و صِغر آنها باصره با توسّط آلات و اسباب طبیعی قادر بر احساس آن نیست ، چه رسد به ادراک حکم و مصالح او ، و وضع هر چیز در موضوع له خود .

لذا قال تعالی فی حقّ السماء و آیاتها : « فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ (1)» ، یعنی : اگر چندین مرتبه عقل و نظر و بصیرت خود را برای ملاحظه برگردانی که نقص و فتوری و فطوری در خلقت آنها تعیین نمائی ، بالاخره برمی گردد نظر و عقل تو به تو در حال کلام و ملال و ذی حسره والعجز و الأعیاء عن بلوغ عُشری از مِعشار حکمتهائی که ما در ایجاد آنها ملحوظ و منظور داشته ایم ، کما قیل :

وجود پشه دارد حکمت ای خام نباشد در وجود شیر(2) و بهرام(3)

یعنی در صورتی که این همه غرائب حکمت در وجود پشه که اضعف موجودات است مندرج باشد ، چگونه این حِکَم عدیده از وجود شیر و بهرام که اسامی بروج است که از اجتماع کواکب است حاصل شده ، خالی باشد جلّ جلاله و عظم آیاته .

چگونگی اراده الهی

و فی الدعاء : « الحمد اللّه الذی اخترع الخلق بمشیته ، ثم سلکهم طریقه إرادته » .(4)

1- 1 _ سوره مبارکه ملک ، آیات 3 و 4 .

2- 2 _ مصدر : تیر .
3- 3 _ گلشن راز ، شبستری ، « قاعده تفکر در آفاق » .
4- 4 _ در مصادر معتبر یافت نشد ، و به ظاهر تصحیف شده دعای ذیل است : صحیفه سجادیه ، ص 28 : « ابتدع بقدرته الخلق ابتداعاً ، و اخترعهم علی مشیته اختراعاً ، ثمّ سلک بهم طریق ارادته » .

أولاً بدان که : « سلک » به معنای « ذهب » است . و مسلک اسم محل و طریقه است ، و سالک رونده در آن طریقه است .

بعد بدان که : معنای اراده در خلق ذی شعور أعمّ از حیوانات بأنواعها و اجناسها ، و از انسان آن تصوّر امر و اهتمام و ملاحظه غایت و نتیجه فعل است در قلب ، از جلب منافع و دفع مضارّ که موجب بر عزم و باعث بر تحریک عضلات می شود ، و هی کلّها من أوصاف الخلق .

و أمّا اراده در حق ، آن ایجاد فعل است نه غیر ، کما قال تعالی : « إِنَّما أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (1)» « بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا اهتمام و فکر »(2) .

بالجمله ، ما حصل عنوان فقره دعاء به انضمام فقره قبل از او ، آن که اختراع و انشاء و ایجاد نموده است خدا خلایق ذی روح و ذی شعور را ، چون مطلق حیوانات و اناسی بر حسب مشیت ازلیه خود از دون نمونه و مثال .

مشیت اراده الهی به افعال انسانی

[قوله علیه السلام]:ثُمَّ سَلَکَ بِهِمْ طَرِیقَ إِرَادَتِهِ.

یعنی : بعد از اختراع و ایجاد ، آنها را سیر و سلوک داده تکویناً نه تشریعاً ، به اقتضای اراده قدیمه خود در مذاهب و مسالکی که ذات او در ازل اقتضا نموده ، با آن که تمام حرکات و سکنات و آثار و افعال آنها را به امر تکوینی مقهور در تحت اذن و اراده قدیمه خود قرار داده ، چه آنها را اگر در شی ء [ای] از آثار و اعمال مؤثّر تامّ و فاعل مستقلّ تصور نمایند گویا برای خدا در آثار شریک قرار داده ، و مسأله توحید افعال به انجام نمی رسد ، با آن که در کلام مجید می فرماید : « وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَآءُ وَ یَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ (3)» ، چنان که جائی دیگر می فرماید : « وَ لَهُ مَا فِی السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَهُ الدِّینُ

1- 1 _ سوره مبارکه یس ، آیه 82 .
2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 109 ؛ التوحید ، ص 147 ؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ، ج 1 ، ص 119 ؛ بحارالانوار ، ج 4 ، ص 137 : « بلسان و

لاهمه و لا تفكّر » .
3- 3 _ سوره مباركه قصص ، آيه 68 .

وَاصِبًا أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ (1)» چه دين به معنى طاعت است ، و « واصب » به معنى واجب و لازم و دائم است ، و « تتقون » به معنى « تخافون » است .

يعنى با آن كه كلّيه ما فى السماوات و ما فى الأرض به حكم مملوكيت و عبوديت از او در تحت امر قضا و از براى حق تعالى است ، طاعت و انقياد آنها از روى وجوب و لزوم كه ذرّه [اى] از ذرات در آنى از آنات از تحت نفوذ امر و فرمان او خارج نيستند ، يعنى به هر يک آنچه در ازل تكويناً امر فرموده واجب الوقوع است ، مع ذلک آيا غير خدا از عباد او ، يتقّون و يخافون ، لذا قال تعالى : « وَ مَا هُم بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ » .(2)

و جاى ديگر فرمايد خطاباً لبنى آدم : و « مَآ أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ * إِلاَّ مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ (3)» ، فتنه به معنى عذاب است ، يعنى نيستيد شما بر كسى به(4) عذاب كننده به اراده و اختيار و قدرت خودتان ، الاّ كسى را كه او مستوجب جحيم و عقوبات شده باشد به سوء اعمالش ، و ما شما را به امر تكوينى وادار نمائيم كه آلت اسباب عذاب او شويد در دنيا ، كما قال تعالى فى حقّ الكفار : « يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ (5)» ، و قال فى موضع آخر : « هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّن فَوْقِكُمْ أَوْ مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا وَ يُذِيقَ بَعْضَكُم بَأسَ بَعْضٍ (6)» ، به اين كه مأمور و مسلّط نمايد بعضى از شما را بر بعضى .

و فى الحديث : « إنّ اللّه خلق الخلق ، فعلم ما هم صائرون اليه ، و أمرهم و نهاهم ، [... فلا يكونون آخذين و لا تاركين إلاّ بإذنه » .(7)

قوله عليه السلام : وَ بَعَثَهُمْ فِى سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ.

أوّلا بدان كه : « بعث » به معناى نشوء و ايقاظ از نوم ، و نهوض و سرعت دادن به امر و طاعت و ارسال استعمال مى شود .

و « محبّت » آن درجه فوق اراده و دون مرتبه عشق است ، و آن اضافه اى است

1- 1 _ سوره مباركه نحل ، آيه 52 .

2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 102 .
3- 3 _ سوره مبارکه صافات ، آیات 162 و 163 .
4- 4 _ هکذا در نسخه .
5- 5 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 14 .
6- 6 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 65 .
7- 7 _ الکافی ، ج 1 ، ص 158 ؛ التوحید ، ص 349 .

از عباد به حق تعالی و اضافه ای است از حق به خلق ، کما قال : « يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (1)» أمّا محبت عبد از برای خدا آن حالتی است که یافت می شود در قلب ، و حاصل می شود از او تعظیم و ایثار رضای او ، و الأُنس بذکره .

و علامت آن حبّ او برای عبد ، دوری از دار غرور [و] ارتقاء به عالم نور و أنس باللّه و وحشت از ما سواست .

و امّا اثر محبت خدا به سوی عبد أنس و انصراف او است به عالم قدس و قرار دادن فکر او است مستغرق در اسرار ملکوت و حواس او مقصور بر انوار جبروت ، فثبت فی مقام القرب قدسه و امتزج بالمحبه لحمه و دمه ، حتّی یغیب عن نفسه و یذهل من حسه ، کما قال فی القدسی : « [مازال] العبد یتقرب(2) إلیّ بالنوافل حتی أحببته ، فاذا أحببته کنت سمعه الذی یَسمع به ، و بصره الذی یبصر به ، و لسانه الذی ینطق به ، و یده الذی یبطش به » ،(3) إلی آخره .

بالجمله ، پس ما حصل فقره دعاء « و بعثهم فی سبیل محبته » یعنی : آنها را پس از ایجاد و اختراع در دنیا منبعث و منتشر نموده در طریقه و راههائی که محبوب او بوده و مشیت ازلیه و اراده قدیمه اش اقتضا نموده ، یعنی عموم حرکات و سکنات و آثار و افعال خلایق بر وفق قضا و قدر او است تکویناً ، نه خارج از اراده او که بر حسب میل نفس خود مستقلاً کاری نمایند ، کما قال تعالی : « وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَن يَشَاءَ اللَّهُ (4)» ، و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه .

قال الصادق علیه السلام : « [لا] یکون شیئاً فی الأرض و لا فی السماء إلاّ بخصال سبع ، بمشیه و اراده و قضاء و قدر و إذنٍ و کتاب و أجل » .(5)

و عن الباقر علیه السلام : « لایکون شی ء(6) إلاّ ما شاءاللّه و أراد(7) و قدّر و قضی »(8) . زیرا که اگر عباد لو ما شاءوا صنعوا ، أی أ نّهم مستقلّون بمشیتهم و قدرتهم و لاتوقّف بها

1- 1 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 54 .
2- 2 _ اصل : لیتقرّب .

3- 3 _ جامع الأخبار ، ص 81 ؛ مفتاح الفلاح ، ص 367 .
4- 4 _ سوره مباركه تكوير ، آيه 29 .
5- 5 _ الكافى ، ج 1 ، ص 149 .
6- 6 _ مصادر : _ شى ء .
7- 7 _ اصل : أراده .
8- 8 _ الكافى ، ج 1 ، ص 157 ؛ المحاسن ، ج 1 ، ص 244 ؛ بحارالأنوار ، ج 5 ، ص 41 .

علی مشیه اللّه و إرادته و قضائه ، یخرج اللّه تعالی عن سلطانه ، و هذا شرک جلیّ ، لذا قال فی مقام الانتباه : « أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ (1)» ، یعنی : آگاه باش که کلیه امور از آثار و اعمال خلایق بالحقیقه راجع و منسوب به او است تعالی ، حتی الایمان و الکفر و الهدایه و الضلاله ، کما قال : « وَ لَوْ شَآءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدَی (2)»؛ زیرا که اگر چه افعال عباد به اختیار و اراده آنها است ظاهراً ، ولی اراده آنها به اراده آنها نیست ، بلکه به مشیت حق است ، « وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ (3)» او است که بر حسب اراده ذاتیه قدیمه « یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ (4)» و « یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ (5)» ، کما قال :(6)

بلی قضا است بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست(7)

« عرفتُ اللّه بفسخ العزائم [و حلّ العقود] و نقض الهمم » .(8)

مقدّرات و عدم تقدیم و تأخّر آن

قوله علیه السلام : لاَ یَمْلِکُونَ تَأْخِیراً عَمَّا قَدَّمَهُمْ إِلَیْهِ، وَ لاَ یَسْتَطِیعُونَ تَقَدُّماً إِلَی مَا أَخَّرَهُمْ عَنْهُ.

یعنی : حق تعالی عموم خلایق به خصوص نوع انسان را که نوع الانواع [است] ایجاد فرموده ، و در ازل به مقتضای اراده ازلی خود برای هر فردی مقدّرات و وارداتی از ابتدای عمر الی انتهاء تعیین و تقدیر نموده ، از قبیل زیادتی و نقصان در عمر و اولاد و مال ، و عزّت و ذلّت ، و سُقم و صحّت ، و خوف و امنیت ، و غیره ، حتّی عدد حبوباتی که باید در مدت عمر تناول نمایند در علم خدا ثبت و ضبط است .

نهایت چون دار اسباب و عالم تدریج است از برای ورود هر واردی بر او حدّی

1- 1 _ سوره مبارکه شوری ، آیه 53 .
2- 2 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 35 .
3- 3 _ همان ، آیه 18 .
4- 4 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 40 .

5- 5 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 1 .
6- 6 _ کذا در اصل .
7- 7 _ دیوان انوری ابیوردی ، ج 1 ، ص 41 ، در مدح ناصر المله والدین ابوالفتح طاهر .
8- 8 _ نهج البلاغه ، ص 511 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 19 ، ص 84 ؛ بحارالانوار ، ج 84 ، ص 303 .

محدود و اجلی ممدود تقدیر شده ، که عباد مالک نیستند که به تأخیر اندازند آنی را از آنچه پیش آورده است آنها را ، و استطاعت و توانائی ندارند پیش انداختن و تقدّم به سوی آنچه « أَخَرّهُمْ عنه » ؛ زیرا که از برای وقایعات(1) متوالیه عباد شرایطی تقدیر فرموده که دورات و حرکات و مقارنات کواکب باشد ، که هر یک از آنها اسباب وقوع امری است از امور وارده جزئیه و کلّیه ، که از باب « الأمورات(2) مرهونه بأوقاتها »(3) بدون تحقّق شرط ، وجود مشروط محال است ، لذا قال تعالی : « إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَیْ ءٍ قَدْرًا »(4) ، یعنی : اندازه و قدری از زمان .

و چون کلّیه امور مقدّره این عالم تدریجی الوقوع است، نه دفعی الحصول، هر یک در زمان خاصِّ به خود [محقّق می گردند]، لهذا حق تعالی خطاباً لنبیّه می فرماید: «وَإِمَّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذِی نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ(5)»، یعنی: یا بعضی از عقوبات وارده آنها را به تو در حیات دنیائی ارائه می دهم، یا آن که بعد از قبض و وفات تو از دنیا به آنها خواهد رسید، به اقتضای زمان خود، هر یک از مواعید ما متدرّجاً.

عدم تقدیم و تأخیر مرگ

چنان که یکی از امور مقدّره محتومه حق تعالی بر عباد إجزاء موت است که از برای هر فرد مدّت معدود و اجل محدودی قرار داده که قادر نیستند که ساعت و آنی را از او به تأخیر اندازند ، به واسطه کثرت مراقبت و رعایت حفظ الصحه ؛ و نه آنی را جلو اندازند به واسطه تعبات دنیا و شداید امراض و کراهیت او زندگی [را] ، کما قال تعالی : « وَ لِكُلِّ أُمَّهٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَهً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ »(6) ، یعنی : ماً برای هر فردی اجلی و وقتی تعیین نموده ایم که تأخیر و

1- 1 _ کذا در اصل / صحیح : وقایع (همچنین در سایر موارد) .
2- 2 _ کذا در اصل / صحیح : الأمور .
3- 3 _ بنگرید : بحارالانوار ، ج 74 ، ص 165 ؛ شرح اصول الکافی ، ج 6 ، ص 310 .
4- 4 _ سوره مبارکه طلاق ، آیه 3 .
5- 5 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 46 .

6- 6 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 34 .

تقدیم از او ننمایند ، چه همان طور که امّت بر جماعت اطلاق می شود نیز بر فرد هم اطلاق می شود ، کما قال فی حق ابراهیم : « کَانَ أُمَّةً قَانِتًا »(1) .

آیات نه گانه موسوی

بالجمله ، از جمله آیاتی که مشعر است بر وقوع امورات(2) به اوقات معینه ، این آیات مبارکه است از وقایعات موسی و فرعون که خدا خبر می دهد : « وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی تِسْعَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ فَسْئَلْ بَنِی إِسْرَآئِیلَ إِذْ جَآءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لاَءَظُنُّکَ یَا مُوسَی مَسْحُورًا * قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَآ أَنزَلَ هؤُلاَءِ إِلاَّ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الاْءَرْضِ بَصَآئِرَ وَ إِنِّی لاَءَظُنُّکَ یَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا * فَأَرَادَ أَن یَسْتَفِزَّهُم مِّنَ الاْءَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَن مَّعَهُ جَمِیعًا * وَ قُلْنَا مِن بَعْدِهِ لِبَنِیآ إِسْرَآئِیلَ اسْکُنُوا الاْءَرْضَ فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ الاْآخِرَهِ جِئْنَا بِکُمْ لَفِیفًا »(3) که تفسیر ، و بعضی از تأویل آیات شریفه آن که :

به تحقیق ما دادیم موسی را آیات بیّنات که اوّلیه از آنها عصی و تقلیب او به صورت ثعبان است .

و دیگر ید و بیضا ، کما قال : « اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَ_اءَ مِنْ غَیْرِ سُوآءٍ » .(4)

و بعد : « فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مُّفَصَّلاَتٍ »(5) چه هر یک از آیات منفصل از دیگری بود به حسب زمان .

و هشتم او : نجات کلّیه بنی اسرائیل از بحر .

و نهمِ او : هلاکت فرعون و قوم او .

بعد از مشاهده اغلب این آیات فرعون به واسطه حبِ جاه عناداً و جحوداً گفت که : من گمان می کنم تو را ای موسی مسحوراً ، یعنی : ذا سحرٍ ، یا ساحر گردیده شده به صیغه مفعول .

بعد موسی جواب داد که : انکار تو از جحود است ، و الاّ در نفس خود می دانی

1- 1 _ سوره مباركه نحل ، آيه 120 .
2- 2 _ كذا در اصل / صحيح : امور (و همچنين در موارد بعد) .
3- 3 _ سوره مباركه اسراء، آيه 101 _ 104 .
4- 4 _ سوره مباركه قصص ، آيه 32 .
5- 5 _ سوره مباركه اعراف ، آيه 133 .

که مثل این طور آیات را نازل نتوان نمود « الاّ رب سماوات و أرض بصائر » یعنی : حجج واضحه و علامات ظاهره بر اثبات صانع حکیم علیم ، چنان که خود فرماید : « وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ (1)» یعنی : در قلب یقین دارند ، عناداً انکار می نمایند ، قال موسی : « إِنِّی لاَءَظُنُّکَ یَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (2)» ، یعنی : تو را یقین می نمایم از جمله هلاکت گردیده شدگان .

اِسکان بنی اسرائیل در زمین

چون فرعون خبر هلاکت خود را شنید اراده نموده که « أَن یَسْتَفِزَّهُم مِّنَ الاْءَرْضِ (3)» یعنی : قصد آن که تمام بنی اسرائیل « یستفزهم » أی یستخفّهم بالقتل من ثقل أرض البدن ، و چون این اراده را نمود ؛ لهذا « فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَن مَّعَهُ جَمِیعًا (4)» ثمّ « قُلْنا » ، یعنی : بعد از هلاکت و غرق فرعون و قومش گفتیم از برای بنی اسرائیل که حالا وقت خفّت شما از ثقل ارض تن و رفتن به آخرت نبود ، بلکه « اسْکُنُوا الاْءَرْضَ (5)» حالا در ارض تن سکونت نمائید « فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ الاْآخِرَه(6)» یعنی : پس زمانی که آمد وعده رجوع به آخرت شما و مسافرت از دنیا و خفت شما از بدن ارضیه به مقتضای : « اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الاْءَرْضِ أَرَضیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیَا مِنَ الاْآخِرَهِ (7)» ، آن وقت « جِئْنَا بِکُمْ لَفِیفًا (8)» ، یعنی : می آوریم شما را « لفیفاً » أی مجتمعاً ، بحیث لایبقی منکم أحد ؛ زیرا که دنیا دار ممرّ است ، نه دار مَقّر (9) که مقصود از ذکر آیات همان « فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ الاْخِرَهِ »بود که مؤیّد مطلب است بر این که هر امری باید در زمان خاصّ به خود واقع شود .

1- 1 _ سوره مبارکه نمل ، آیه 14 .
2- 2 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 102 .
3- 3 _ همان، آیه 103 .
4- 4 _ همان ، آیه 103 .
5- 5 _ همان ، آیه 104 .
6- 6 _ همان .
7- 7 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 38 .
8- 8 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 104 .
9- 9 _ اشاره به حدیث أمیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه ، ج 4 ، ص 33 ، حکمت 133 ، «الدنیا دار الممر إلی دار القرار» .

رزق معلوم مقسوم برای هر موجود

قوله علیه السلام : وَ جَعَلَ لِکُلِّ رُوحٍ مِنْهُمْ قُوتاً مَعْلُوماً مَقْسُوماً مِنْ رِزْقِهِ، لاَ یَنْقُصُ مَنْ زَادَهُ نَاقِصٌ، وَ لاَ یَزِیدُ مَنْ نَقَصَ مِنْهُمْ زَائِدٌ.

یعنی : و قرار داده است از برای هر ذی روحی از انواع ذی حیاه چون مطلق حیوانات ، حتی در طرف نقصان چون خراطین _ و در طرف کمال _ چون انسان که نوع الانواع و فصل الفصول است _ «رزقی» ، أی کلّ ما ینتفع به الإنسان ، و یعیش به الحیوان معلوم در علم عنائی و مقسوم در تقدیر خود ، به طوری که « لاینقص من زاده ناقص » ، یعنی : کم نمی نماید رزق آن را که خدا زیاد نموده ناقص کننده ، « و لایزید من نقص منهم زائد » ، و زیاد نمی نماید رزق کسی را که ناقص و کم قرار داده زیاد نمایند . کما قال علی علیه السلام : «الرزق مقسوم ، و الحریص محروم » (1) .

بالجمله : اگر چه خداوند تعالی نوع انسان را مدنی بالطبع ایجاد نموده و هر یک را در حرکات و تصرّفات مصدر امری و آلتِ کاری در معاونت هم به واسطه تهیه و تکمیل ما یحتاج یکدیگر قرار داده ، که عموم در تلاش و حرکت و تهیه رزق و معایش کار یکدیگر را نموده ، تا امر تمام به انجام رسد .

ولی باید دانست که تلاش و حرص زیاد در کسب رزق و تحصیل معاش موجب زیادتی رزق نشود ، و همان طور که کثرت حرص در کسب مذموم است نیز به کلی وجود خود را مهمل و معطل واداشتن از کسب و اهتمام به امور دنیوی و انجام امر معاش مذموم است . کما قال فی القدسی : « لایرزق عبادی إلاّ بکدّ الیمین و عرق الجبین ، إلاّ طالب العلم » (2) .

عدم جواز افراط و تفریط در کسب

چنان که حق تعالی در کلام مجید هر یک از دو طرف افراط و تفریط در کسب و اهمال را نهی فرموده ، جائی که فرماید : « وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلَی عُنُقِکَ (3) » بأن تمنع بالکلیه عن الکسب و التصرف فی أمور المعاشیه ، کالذی قیّدیده

1- 1 _ غررالحکم ، ص 396 .
2- 2 _ بسنجید : تفسیر النسفی ، ج 2 ، ص 7 .
3- 3 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 29 .

بالسلاسل الی عنقه ، « فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا (1)» یعنی : دست خود را به کلّی از تصرف امور مربوطه معاشیه بازداشته ، و بنشینی ملوماً ، أی یلومک الناس علی تعطیل وجودک ؛ محسوراً ، أی ذاحسره لما فی أیدی الناس أو منقطعاً عن النفقه أو ذی فقر و فاقه لعدم الکسب .

« وَ لا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ (2)» ، یعنی : و نیز نباید در طرف افراط باشی ، مثل کسی که استولی علیه الحرص و الشحّ فی الکسب و تحصیل المعاش ، بحیث لایبقی لنفسک راحه ، کالذی بسط یده دائماً فی التصرّف و العمل ؛ زیرا که کوشش و حرص تو در کسب و اهتمام تو در طلب و تهیه روزی موجب زیادی او بر آنچه در ازل برای تو تهیه و تقدیر شده نمی شود ، کما قیل :

قسمت خود می برند منعم و درویش روزی خود می خورند پشه و عنقا(3)

سرّ توسعه در رزق

لذا قال تعالی عقیب ذلک : « إِنَّ رَبَّکَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَآءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا(4)» ، یعنی : سعه رزق و ضیق معیشت از خداست ؛ زیرا که او به عباد خود خبیر ، یعنی عالم بر استعداد و مصالح باطنی عباد است ، چنان که بصیر ، اعنی عارف به ظاهر لیاقت و قدر مایحتاج و گنجایش آنها است ، کما فی القدسی : « و إنّ من عبادی من لایصلحه الاّ الفقر [و لو صرفته إلی غیر ذلک لهلک] و إنّ من عبادی من لایصلحه الا الغنی لو صرفته الی غیر ذلک لهلک »(5) ، کما قیل در این مقاسمه اش بود نیز مصلحتی که مسکنت به گدا ، سلطنت به سلطان داد ، چنان که مشاهد است که زیادتی مال که وسیله رزق است در بعضی اسباب فساد و طغیان و مورث هلاکت او است ، کما قیل :

1- 1 _ همان .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ غزلیات ، سعدی ، ش 1 ، مطلع : «اول دفتر به نام ایزد دانا . . . » .
4- 4 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 30 .
5- 5 _ جواهر السنیه ، ص 121 (با تقدم و تأخر در فقره ان من عبادی من لا یصلحه الاّ الغنی . . . الا الفقر) .

مال و دولت(1) ناکسی کارد بدست طالب رسوائی خویش آمده است(2)

پس معلوم است که زیاده و نقصان از کثرت کسب و تلاش نیست ، بلکه از باب ملاحظه در غایت مصالح مربوط به ربّ الارباب و مسبّب الاسباب است و آن را که سعه و زیادتی رزق عنایت نموده ، نقصان کننده برای او این است ؛ و آن را که کم عطا فرموده زیاد نماینده ای برای او نیست ، که ما حصل مفاد فقره دعا است ، چنان که در کلیه امور خیر و شرّ که مربوط و مستند به حقّ است ، یعنی جالب نفع و دافع ضرّی جز او نیست ، فرماید : « وَ إِن يَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلاَ كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَ إِن يُرِدْکَ بِخَيْرٍ فَلا رَآدَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَآءُ « (3)» وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشآءُ » .(4)

عدم جواز تکیه بر غیر خداوند

از اینجا است که به واسطه انبتاه امّت مرحومه و سلب توجّه نظر آنها را از اعتماد و اتکّال بما سوی و ارتباط آنها را در کلیه امور به مبدأ اعلی ، خبر می دهد در قرآن مجید احوال و ارشاد بنی اسرائیل « وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِيآ إِسْرائِيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُواْ مِن دُونِی وَكِيلاً (5)» یعنی : ما دادیم موسی را کتاب _ أعنی تورات _ و قرار دادیم آن کتاب را ارشاد بنی اسرائیل به این که ذکر نمودیم در او که نباید اخذ نماید از غیر من وکیلی ، یعنی ربّ و معتمدی که تکلون إلیه فی أمورکم ، « ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (6)» ، یعنی : آنهائی که نباید محلّ اعتماد و اتّکال خود قرار بدهید آن عبارت از ذراری و احفاد کسانی است که ما حمل نمودیم در سفینه نوح علیه السلام ، یعنی کلّیه نوع بشر را از معاصرین خود که آنها ذریه و احفاد اشخاصی اند که ما آنها را به واسطه ایمان به نوح از هلاکت غرق نجات دادیم ، شما نباید اولاد آنها را در جلب منافع و دفع مضارّ محل اعتماد خود قرار بدهید .

1- 1 _ مصدر : منصب .
2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 4 ، ص 907 ، « بیان آن که حصول علم و مال و جاه . . . » .
3- 3 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 107 .
4- 4 _ سوره مبارکه نور ، آیه 43 .
5- 5 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 2 .

6- 6 _ همان ، آیه 30 .

زیرا که خود نوح علیه السلام که آباء آنها به معیت و خاطر او نجات یافتند ، برای ما عبد شکور ، یعنی در عبودیت و ابتهال و تضرّع دائم الشکر و معترف به ما بود ، شما چگونه از ربّ حقیقی خود صرف نموده و از جهل و غفلت ذریه آنها ، اعنی کلّیه افراد بشر را که ذراری متقدّمین اند برای خود ربّ فرض نموده ، مورد اتّکال و اعتماد خود اخذ نموده اید « ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (1)» .

در شناخت حضرت نوح علیه السلام

و آن که نوح « شکور » بود به صیغه مبالغه ، یعنی دائم الشکر ، کما روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « إنّه کان إذا أکل قال : الحمد للّه الذی أطعمنی و لو شاء أجاعنی . و إذا شرب قال : الحمد للّه الذی اشربنی و لو شاء اظمأنی و إذا لبس قال : الحمد للّه الذی کسانی . و لو شاء أعرانی »(2) . و قال عند قضاء الحاجه : « الحمد للّه الذی أخرج عنی الأذی سریعاً ، و لو شاء أحبسنی »(3) . و لذا قال امیرالمؤمنین علیه السلام فی مناجاته : « الهی أنت الذی قلت : « قُلِ ادْعُوا الَّذینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنْکُمْ وَ لا تَحْویلاً (4)»یا من یملک کشف الضرّ عنّا و تحویله ، اکشف ما بنا من ضر »(5) .

اجل موقوت یا عمر مشخص

قوله علیه السلام : ثُمَّ ضَرَبَ لَهُ فِی الْحَیَاهِ أَجَلاً مَوْقُوتاً، وَ نَصَبَ لَهُ أَمَداً مَحْدُوداً، یَتَخَطَّی إِلَیْهِ بِأَیَّام(6) عُمُرِهِ، وَ یَرْهَقُهُ بِأَعْوَامِ دَهْرِهِ، حَتَّی إِذَا بَلَغَ أَقْصَی أَثَرِهِ، وَ اسْتَوْعَبَ حِسَابَ عُمُرِهِ، قَبَضَهُ إِلَی مَا نَدَبَهُ(7) إِلَیْهِ مِنْ مَوْفُورِ ثَوَابِهِ، أَوْ مَحْذُورِ عِقَابِهِ.

الأجل : المدّه ، و أجل الشی ء ؛ مدّته و وقته الذی یحلّ فیه ، « وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِی أَجَّلْتَ لَنَا (8)» ، أعنی بالأجل : الموت .

1- 1 _ سوره مبارکه حج ، آیات 73 و 74 .
2- 2 _ جامع البیان ، ج 15 ، ص 27 .
3- 3 _ در مصادر معتبر روایی بدین الفاظ یافت نشد ، ولی بسنجید: مجموعه رسائل الامام الغزالی، 477.
4- 4 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 56 .

5- 5 _ مصباح الکفعمی ، ص 586 ؛ البلد الأمین ، ص 203 با اختلاف اندک .
6- 6 _ صحیفه : باعوام .
7- 7 _ اصل : ندب .
8- 8 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 128 .

الوقت : مقدار من الزمان مفروض لأمر ، و كلّ شی ء قدرت له زمان فقد وقته الموقوت المكتوب المفروض محدوداً بأوقات معیّنه .

الأمد : النهایه ، و الغایه بلغ أمده ، أی وصل غایته ، الأمد : طول الزمان ، « فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ (1)» أی مده طویله من الزمان .

و رهق به معنی ذلّت و ضعف و غشیان و مقاربت است .

و تخطّی به معنی گام زدن .

و العام : السنه ، و یجمع علی الأعوام .

الحول : هو انتقال الشتاء بالصیف و بالعکس .

و الدهر : عباره عن الزمان و مرور السنین و الایام ، و الجمع : الدهور .

و عب : یقال : یستوعب جمیع عمل العبد أی یأتی علیه نهایته ، و الاستیعاب : الاستقصاء .

و استقصی فلان فی المسأله ، أی بلغ فی الجدّ النهایه .

و الندبه : الدعوه ، ندبه لأمر فانتدب ، أی دعاه لأمر ، فأجاب .

و الموفور : الکامل التام .

المحذور : الشی ء الذی یحذر الانسان عنه ، کما فی الدعاء : « أعوذ بک ممّا أخاف وأحذر »(2) ، و یعنی : پناه می برم به تو از امر مکروهی که حاصل است ، و از آن مکروهی که یتوقّع حصوله فی مستقبل .

این بود مختصری از ترجمه لغات الفاظ مفرده فقرات دعای شریف .

اجل هر موجود

و ما حصل عنوان دعا آن که « ثم ضرب له » یعنی : بعد از ایجاد ، ملازم نموده است برای هر موجود ذی روحی در حیات دنیا اجل ، یعنی مدت و وقت مقدّر معیّنی از زمان موقوتی مکتوب ، و مفروض در علم عنائی خود محدود به اوقات معیّنه .

1- 1 _ سوره مباركه حديد ، آيه 16 .
2- 2 _ بسنجيد : مستدرک الوسائل ، ج 8 ، ص 144 : «أعوذ باللّه ممّا . . . ».

و نصب : أی أقامه ، و جعل له أمد ، یعنی بپا داشته از برای او نهایت و غایتی از طول زمان عمر او .

« یتخطّی إلیه بأیام عمره » : یعنی آن ذی روح گام می زند به سوی آن غایت و نهایت محدود مفروض در ایام زندگی خود .

و یرهقه : یعنی نزدیک می شود به سنین و أعوام روزگار خود ، تا زمانی که بالغ شود به انتهاء غایت آثار مقدّره خود که باید آن آثار مفروضه در آن مدت معیّنه عمر از او صادر شود ، و به انتها و کمال برساند تمام وقایعات مکتوبه مقدّره خود را ، آن وقت « قبضه إلی ما ندبه(1) إلیه » ، یعنی : بعد از آن خداوند تعالی قبض و اخذ نماید روح او را به سوی آنچه ندبه الیه . یعنی دعوت کرده است او را که آن چیز مدعو الیه یا موفور ، یعنی تام کامل از اجر و جزای حسنه او است ، المعبّر عنه بالثواب ، یا آن مدعوّ الیه أمر محذور مکروه ، أو المعبّر عنه بالعقاب والعقوبه است .

چه انسان بلکه هر ذی روحی مادام کونش در دنیا در مسافرت و واقع بین مبدأ و منتها است ، کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام : « الدنیا دار ممرّ ، والآخره دار مقر ، فخذوا من ممرّکم لمقرّکم »(2) ؛ چه سنین و اعوام به منزله منازل متوسّطه او است ، و شهور و ایام چون فراسخ او و انفاس انسان خطوات است ، کما مرّ فی الدعاء : « یتخطّی الیه بأیّام عمره » ، لذا قیل :

دو خطوه بیش نبود راه سالک اگر چه دارد او چندین مهالک(3)

جزای اعمال

قوله علیه السلام : إقتباساً و تضمیناً من القرآن : «لِیَجْزِیَ الَّذِینَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی(4)» عَدْلاً مِنْهُ.

و السوء : المکروه .

و السیئه : الخصله التی تسوء صاحبها عاقبتها ، و حسنه واقع می شود بر نعمت

1- 1 _ اصل : ندب .
2- 2 _ الأمالی ، صدوق ، ص 219 ؛ مجموعه ورام ، ج 2 ، ص 218 .
3- 3 _ گلشن راز ، شبستری ، « سؤال از ماهیت من » .
4- 4 _ سوره مبارکه نجم ، آیه 31 .

و طاعت و سیّئه واقع می شود بر بلیّه و معصیت .

بالجمله ، مقصود آن است که هر ذی حیاتی به خصوص بنی آدم را که مکلّف است در دنیا وادار نموده . و به واسطه تکمیل نفس او اجل محدود و امد ممدود برای او قرار داده که بر اقتضای اعمال جزا بدهد کسانی را که اعمال مبغوضه و امور مکروهه بر خلاف نواهی حق تعالی عمل می نماید به سوء و مکروهات موافقاً بسوء أعمالهم ، و جزا بدهد کسانی را که اعمال و امورات حسنه رفتار نمودند بر طبق اوامر طاعت حقّ نیکیها . « جَزَآءً وِفَاقًا (1)» أی موافقاً مطابقاً لأعمالهم ، چه بای « بما عملوا » بایِ سببیه است ؛ زیرا که هر عملی از اعمال خیراً و شراً حسنةً و اسائةً نسبت به جزاء چون علّت و ذی ظلّ است که اثر او لازمه و قرین به او است که ذی ظلّ غیر مستقیم ، لابدّ ظل او معوج است ، لذا قال تعالی : « وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَکِنْ کَانُوا أَنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (2)» ، و قال : « إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنتُمْ لاِءَنفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا (3)» . کما قیل :

گر زخاری خسته خود گشته [ای]ور حریر و قزدری خود رشته [ای]

زیرا که جزاء هر عملی از خیر و شرّ نتیجه و اثر و ظلّ لاینفک او است ، و هر عملی را با اثر او حق تعالی در ازل تکویناً تزویج نموده ، کما قیل :

گفت إن عُدْتُم کذا عُدنا(4) کذا نحن زوّجنا الفعال بالجزاء(5)

و فی الحدیث : « الناس مجزیّون بأعمالهم ، إن خیراً فخیرٌ و إن شرّاً فشرٌ »(6) ؛ لذا قال تعالی عن لسان الشیطان : « فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم »(7) .

این عملهای چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت

و قال تعالی : « وَ مَن یَفْعَلْ ذَلِکَ یَلْقَ أَثامًا (8)» آثام عقوبت اثم است که انسان لابدّ ملاقات می نماید ، این بود جزاء تکوینی هر عملی که چون بدّ لازم قرین او است ، چنان که حق تعالی هر عملی از خیر و شرّ [را] تکلیفاً و تشریعاً نیز جزائی

1- 1 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 26 .

2- 2 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 118 .
3- 3 _ سوره مبارکه إسراء، آیه 7 .
4- 4 _ اقتباس از سوره إسراء، آیه 8 .
5- 5 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 3 ،ص 684 ، « و خامت کار آن مرغ که ترک خرم کرد » .
6- 6 _ الغارات ، ج 2 ، ص 649 ؛ التبیان ، ج 7 ، ص 400 .
7- 7 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 22 .
8- 8 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 68 .

برای او تعیین فرموده که به ظاهر ابداً مثلیت و مشابهت به هم ندارند ، کما قیل :

او زنا کرده جزا صد چوب بود گوید او کی من زدم کس را به عود

تو گناهی کرده ای شکل دگر دانه کِشتی ، دانه کِیْ ماند ببر(1)

بالجمله ، پس برای هر عملی از سوء شرعاً جزائی معیّن نموده ، و قال : « إِنَّمَا جَزَآءُ الَّذِینَ یُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَسَادًا أَن یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُم مِنْ خِلَافٍ أَوْ یُنفَوْا مِنَ الْأَرْضِ(2)» ، یعنی : جزاء کسانی که محاربه و مخالفت اوامر و نواهی حق کرده ، و ضدّ سنت رسول رفتار نموده سعی و کوشش کرده اند و ضدّ سنت رسول رفتار نموده سعی و کوشش کردند در ارض از روی فساد ، این است که اگر بکشند کشته شوند ، و اگر مزاحم شده بکشند ، و اخذ مال هم بنمایند باید کشته شود ، و بعد از کشتن به دار آویخته شوند ، و اگر مزاحم شده اخذ مال نمود و نکشت ، باید قطع شود ایدی و ارجل ایشان از خلاف ، یعنی ید یمنی و رجل یسری ، و اگر از روی اراده فساد به آلت محاربه مزاحم شده ولی نکشت و اخذ مال هم ننمود جزای او این است که « یُنفَوْا مِنَ الْأَرْضِ » ، که نفی ارض تعبیر شده به حبس دائم .

عدل در جزای اعمال

قوله علیه السلام : عَدْلاً مِنْهُ.

یعنی : ملازم قرار دادن حق تعالی هر عملی را تکویناً و تشریعاً به جزای خود از او جور و ظلم نیست ، بلکه عین عدل و احسان است .

و العدل : من أسمائه تعالی ، أی ذا عدلٍ و هو الذی لایمیل به الهوی فیجور فی الحکم .

قوله علیه السلام : تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ.

و القدوس : من أسمائه تعالی من القدس ، و هو الطاهر المنزّه عن العیوب و النقایص . و فی القرآن : « وَ نُقَدِّسُ لَکَ(3)» أی نطهّرک عمّا لایلیق بک .

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 3 ، ص 724 : « جواب حمزه مرخلق را » (با جابجایی در توالی دو بیت) .
2- 2 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 33 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 30 .

ظهور حضرت حق به آلاء خویش

قوله علیه السلام : وَ تَظاَهَرَتْ آلاَوءُهُ.

و الظاهر من أسمائه تعالی ، و هو الظاهر لبصائر المتفکّرین بآیاته الباهره الدالّه علی وحدانیّته و ربوبیّته ، چه آلاء به معنی نعم آمده . و نیز به معنی آیات حقّ است ، کما فی الحدیث : « تفکّروا فی آلاء اللّه »(1) أی فی آیات اللّه ، چه حق تعالی از برای آن که ذات بحت بسیط و محیط بر تمام اشیاء است محاط باصره و عقول واقع نشود ، لهذا ظهور او در عالم به آیات و آثار است ، چه البعره تدل علی البعیر ، و کیف لاتدلّ السماوات و الأرض علی وجود الصانع القدیر !؟

این است که از کثرت آیات تکوینی که شواهد ذات اند فرماید که : [«فَ]بِأَیِّ آلاَآءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ »(2) یعنی که : ابداً جای تردید و تکذیب نیست . از اینجا است که بنده در جواب عرض نماید : « و بأی آلاء ربّک أکذّب(3) و لک الحمد یا منّان » قال تعالی : « وَ کَأَیِّنْ مِّنْ آیَهٍ فِی السَّماواتِ وَ الْاءَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ »(4) . و قال فی موضع آخر : « أَفِی اللَّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّماواتِ وَ الْاءَرْضِ» .(5)

و می شود « تظاهرت » از ظهور به معنی علو باشد ، یعنی چه قدر عالی است آلاء و آیات او .

عدم جواز اعتراض بر خداوند

قال : اقتباساً من کلام اللّه : « لاَ یُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْأَلُونَ » .(6)

یعنی : حق تعالی سؤال کرده نمی شود از آنچه از افعال به جا می آورد ، ولی

1- 1 _ بحارالانوار ، ج 68 ، ص 322 .
2- 2 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 13 .
3- 3 _ بسنجید کشف الغطاء ، ج 2 ، ص 203 .
4- 4 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 105 .
5- 5 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 10 .

6- 6 _ سوره مبارکه انبیاء، آیه 23 .

عباد سؤال کرده می شوند . معنی سؤال خدا از آنها حقیقت آن است هر عملی را از آنها فوراً ایراد نموده و جزای موافق می دهد ، زیرا که اعمال عباد اغلب مطابق قوانین الهیه نیست ، بلکه محض متابعت هوای نفس است . ولی از افعالِ خدا بنده نمی تواند ایراد و اعتراض و سؤال نماید ، به واسطه آن که عین عدل و حکمت و صلاح است . عباد که از حکم افعال خدا غافل اند چگونه حق ایراد دارند .

لذا قال علی علیه السلام فی أفعال اللّه : « و ما أشکل علیک شی ء من ذلک فاحمل علی جهالتک به »(1) .

یعنی : تصوّر نما که من از حکمت او جاهل و غافلم ، و الاّ فعل خدا در هر متأثّری محتوی بر چندین حکم و مصالح عدیده است .

اعتراض حضرت نوح علیه السلام و پاسخ ربوبی

این است که نوح علیه السلام که وعده نجات اهل به او رسیده بود بعد از هلاکت یکی از اولاد او ، به طور اعتراض سؤال می نماید که : « رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ »(2) ، أی صدق و ثابت « وَ أَنتَ أَحْکَمُ الْحَاکِمِینَ »(3) ، یعنی : اعلم و اعدل حکم کنندگانی ؛ پس در این صورت چه شد که به ظاهر بر خلاف وعده تو ابن من که از جمله اهل من است هلاک شد ، قال تعالی : « إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ »(4) ، أی لأ نّه لیس من أتباع دینک « إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ »(5) که در مقام ارشاد نوح علیه السلام می فرماید که : این ایراد و سؤال تو در باطن متضمّن اعتراض است از تو عمل غیر صالح ، یعنی عمل فاسد است ، به واسطه آن که « فَلاَ تَسْئَلْنِ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ »(6) ، یعنی : تو هرگز نباید ایراد و سؤال نمایی از من چیزی را که نیست از برای تو به آن علمی ، « إِنِّیآ أَعِظُکَ أَن تَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ »(7) ، نوح علیه السلام از این سؤال و اعتراض خود نادم شده ، توبه و انابه می نماید ، « وَ قَالَ رَبِّ إِنّی أَعُوذُ بِکَ

1- 1 _ تحف العقول ، ص 71 ؛ بحارالأنوار ، ج 1 ، ص 223 و ج 74 ، ص 222 : « فإن أشکل » .
2- 2 _ سوره مبارکه هود ، آیه 45 .
3- 3 _ همان .

4- 4 _ همان ، آیه 46 .
5- 5 _ همان .
6- 6 _ همان .
7- 7 _ همان .

أَنْ أَسْئَلَکَ مَا لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَ إِلاَّ تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِیآ أَکُنْ مِّنَ الْخَاسِرِینَ» ، (1) کما قیل :

به بَرِ درگه عزتت همه خلق زبون کس را نرسد که این چرا و آن چرا

و باید دانست که بعضی ضمیر « إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٌ » را به ابن رجوع داده اند ، یعنی ابن تو عمل غیر صالح است ، و این به کلّی بی مناسبت است ، که عمل چون اثر و عرض است بر ذات اطلاق شود ؛ و دیگر آن که اگر راجع به او بود محتاج به واو عاطفه بود که گفته شود : « انه لیس من أهلک و إنّه عمل غیر صالح » .

حمد خداوند به ارشاد او

قوله علیه السلام : [وَ] الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبَادِهِ مَعْرِفَهَ حَمْدِهِ عَلَی مَا أَبْلاَهُمْ مِنْ مِنَنِهِ الْمُتَتَابِعَهِ، وَ أَسْبَغَ عَلَیْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَظَاهِرَهِ، لَتَصَرَّفُوا فِی مِنَنِهِ فَلَمْ یَحْمَدُوهُ، وَ تَوَسَّعُوا فِی رِزْقِهِ فَلَمْ یَشْکُرُوهُ وَ لَوْ کَانُوا کَذَلِکَ لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِیَّهِ إِلَی حَدِّ الْبَهِیمِیَّهِ فَکَانُوا کَمَا وَصَفَ فِی مُحْکَمِ کِتَابِهِ «إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً.(2)»

الحمد : ثناء جمیل یعرب عن تعظیم المنعم لکونه منعماً .

والابلاء لإنعام و هو ضدّ الإبتلاء .

المتتابعه : المتوالیه .

الحبس : نقیض التخلیه .

المنّ : قد وقع بمعنی المنّه ، کما قال تعالی : « لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُم بِالْمَنِّ وَ الْأَذَی (3)» ، و قد وقع بمعنی العطاء و النعم .

المنّان من أسمائه تعالی بصیغه المبالغه ، أی کثیر العطاء و عظیم النعم .

و سبغ : بمعنی وسع ، فالإسباغ(4) الإفاضه و الاتمام . قوله تعالی : « وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَهً وَ بَاطِنَهً (5)» ، أی أوسع و أتمّ و أفاضه نعمائه الظاهره ؛ چون کلیه

1-1 _ همان ، آیه 47 .
2-2 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 44 .
3-3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 264 .
4-4 _ اصل : فإسباغ .
5-5 _ سوره مبارکه لقمان ، آیه 20 .

مطعومات و مشروبات و فواکه و ملبوسات ، و کلّ ما یتنعم به الإنسان و باطنه ، کما قال تعالی : « وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِیلاً مَّا تَشْکُرُونَ (1)» .

بالجمله ، مفاد و ما حصل فقرات دعای شریف آن که حمد جمیل و ثنای نامحصور خاص خدائی که اگر چنانچه حبس و منع نموده بود محامد خود را _ یعنی به توسّط انبیاء مرسلین ، لا سیّما خاتم و کتب مقدّسه سماوی ، به خصوص قرآن مجید که مشحون و محتوی اَثنیه و مدایح حق است _ تعلیم و تعریف نمی کرد به عباد خود ، معرفت حمد و ثنای خود را .

ثنای حق در سبع المثانی

چنان که من جمله قرآن سوره فاتحه الکتاب است که او را سبع المثانی فرموده ، از باب آن که مشتمل بر هفت اثنیه است ، چه « الْحَمْدُ لِلَّهِ (2)» ، ثنای أوّل است ، یعنی حمد خاص اللّه است که مستجمع تمام اسماء و صفات است ، « رَبِّ الْعَالَمِینَ (3)» ، ثنای ثانی است ، یعنی او است مالک و مربّی و مدبّر عالمیان « الرَّحْمَنِ (4)» ، ثنای ثالث است . یعنی اللّه است بخشنده روزی به عالمیان .

« الرَّحِیمِ (5)» ثنای رابع است ، یعنی مهربان به مخلوقات .

« مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ (6)» مدح خامس ، یعنی او است متصرّف یوم جزاء لا غیر .

« إِیَّاکَ نَعْبُدُ (7)» ثنای سادس ، زیرا که حمد و ثنا نموده خود را که عبادت و خضوع و تذلّل حصر به او است .

چنان که « وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ (8)» ثنای سابع است ، یعنی که او خدایی است که استعانت و طلب یاری منحصر از او است .

قال تعالی : « وَ لَقَدْ آتَیْنَاکَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ (9)» که اشاره به این

1- 1 _ سوره مبارکه ملک ، آیه 23 .

2- 2 _ سوره مبارکه فاتحه ، آیه 2 .
3- 3 _ همان .
4- 4 _ همان ، آیه 3 .
5- 5 _ همان .
6- 6 _ همان ، آیه 4 .
7- 7 _ همان ، آیه 5 .
8- 8 _ همان .
9- 9 _ سوره مبارکه حجر ، آیه 87 .

سوره مبارکه است .

پس اگر خود حقّ تعالی ذکر این اثنیه و مدایح خود را تعلیماً نمی فرمود ، از کجا عباد عارف و عالم بر این مدایح بودند .

ثنای خداوند به زبان خویش

از اینجا است که پیغمبر عرض نماید : « الهی أعوذ بعفوک من عقابک(1) [...] و أعوذ برضاک من سخطک ، و أعوذ بک منک ، [لا أبلغ مدحتک و] لااحصی ثناء(2) علیک ، أنت کما أثنیت علی نفسک »(3) .

بالجمله ، معصوم علیه السلام در دعا فرماید که : اگر حقّ تعالی خود تعلیم و تعریف نکرده بود به عباد معرفت حمد و ثناء خود را بر آنچه انعام کرده آنها را از عطایای متوالیه خود و افاضه و توسعه داد بر آنها از انعام عالیه خود ، هر آینه عباد تصرّف نموده بودند « فی مننه » یعنی : در عطایای خدا .

و چون عارف به حمد نبودند « فلم یحمدوه » ، یعنی : حمد نمی کردند او را .

و توسعه داشتند در رزق او ، « فلم یشکروه » ، یعنی : مع ذلک شکر نمی کردند او را .

« و لو کانوا کذلک یخرجون من حدود الانسانیه » یعنی : با وجود وقوع در کثرت نعمت و عدم شکر ، خارج می شدند از حدود و تعریف و وصف انسانیت به سر(4) حدّ و تعریف بهیمیت . « البهیمیه » : کلّما کان من الحیوان لا تمیّز له کالأنعام من الأهلی و الوحشی کالظباء و البقر و الحمار الوحشی .

پس آن وقت بودند چنانکه خود وصف فرموده در کتاب کریم خود : « إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً (5)» ، چه انسان با تمام بهایم و حیوانات و سَبُع ضارّه در تمام آثار و قوای ظاهره و باطنه شریک است ، بلکه این آثار و قوی در

1- 1 _ مصدر : عقوبتک .
2- 2 _ مصدر : لا الثناء .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 86 ، ص 368 .
4- 4 _ اصل : بسری .
5- 5 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 44 .

حیوانات أتمّ و اکمل است و امتیازی که انسان دارد فقط به قوّه تمیز و عقل و معرفت است ، این است که در صورت عدم آن از آنها « أضلّ سبیلاً » است ، به واسطه آن که در حیوانات خداوند در ابتدا استعداد ارتقای به کمال قرار نداده ، به خلاف انسان که در طرف نقصان استعداد خود را عاطل و باطل نموده ، لذا قیل :

آدمی را گر نبودی عقل و جان کی شرافت داشتی بر این و آن

شکر خداوند بر معرفت از ناحیه او

قوله علیه السلام : وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی مَا عَرَّفَنَا مِنْ نَفْسِهِ.

یعنی : حمد و ثنا از برای خدا بر این که عارف نمود ما را از نفس خودش ، یعنی از ذات مقدّس خود بلا واسطه و به واسطه انبیاء که واسطه تعلیم بشرند . و تعبیر از ذات به نفس فرموده ، کما فی قوله تعالی عن لسان عیسی علیه السلام : « تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَ لاَ أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ (1)» ، أی فی ذاتک ، که از باب صنعت مشاکله است .

الهام شکر

قوله علیه السلام : وَ أَلْهَمَنَا [مِنْ] شُکْرِهِ.

الهام : القای در قلب است ، یقال ألهمه اللّه خیراً ، أی لقّنه ، و فی القرآن : « أَوْزِعْنِیآ أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ (2)» أی ألهمنی شکرها .

فتح ابواب علم

قوله علیه السلام : وَ فَتَحَ لَنَا مِنْ أَبْوَابِ الْعِلْمِ بِرُبُوبِیَّتِهِ.

یعنی : حمد مر خدائی را که مفتوح نمود از برای ما ابواب علم و معرفت را به ربوبیت و تربیت خودش به این که اولاً نازل نموده برای امّت مرحومه کتاب

1- 1 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 116 .
2- 2 _ سوره مبارکه نمل ، آیه 19 .

مقدّسی را که قرآن باشد ، که حاوی و جامع علوم اوّلین و آخرین است . و نیست شیئی(1) از امور راجعه به دین و دنیا الا آن که مرکوز در او است ، کما قال فی حقّه : « لا رَطْبٍ وَ لا یَابِسٍ إِلاَّ فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ (2)» .

و قال أیضاً فی حقّه : « أَنزَلَهُ بِعِلْمِهِ (3)» ، و در حق مکذّبین او فرمود : « بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ (4)» یعنی : علّت تکذیب آنها قرآن را به واسطه این است که احاطه پیدا نمی نمایند به فنون علوم مندرجه او و الاّ تکذیب نمی کردند .

و همچنین ابواب علم را بر عباد خود مفتوح کرده به آن که مبعوث نموده در میان آنها پیغمبری که با وجود آن که حسب ظاهر تحصیل نکرده و امّی بوده ، یعنی بر حال ولادت امّ بوده وجود شریف أو منشأ و مصدر علم ما کان و ما یکون گردید ، کما قال تعالی فی حقه : « هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُواْ عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کَانُواْ مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلاَلٍ مُّبِینٍ(5)» ، یعنی : تزکیه و تطهیر می نماید ایشان را از اخلاق ذمیمه حیوانیه و صفات رذیله بهیمیه به علم و اداب و اخلاق ملکیه حمیده و صفات الهیّه ، و قال : « تخلّقوا بأخلاق اللّه »(6) ، و تعلیم معارف کتاب ، اعنی قرآن به آنها می نماید مع الحکمه ، و هی العلم بأحوال اعیان الموجودات علی ما هی علیه ، « وَ إِن کَانُوا مِن قَبْلُ لَفِی ضَلاَلٍ مُّبِینٍ (7)» ، یعنی : اگرچه بودند قبل از ظهور او اهالی زمان در ضلالت و جهالت و غفلت آشکارا ، کما قال علی علیه السلام فی حقّه : « أرسله بالدین المشهور و العلم المأثور و الکتاب المسطور و النور الساطع و الضیاء اللامع و الأمر الصادع ، إزاحهً للشبهات ، و احتجاجاً بالبینات ، و تحذیراً بالآیات ، و تخویفاً بالمثلات ، و الناس فی فتن انجذم(8) فیها حبل الدین و تزعزعت(9) سواری الیقین ، [. . . [فهم فیها تائهون حائرون ، [جاهلون ، مفتونون] فی خیر دار و شر جیران ، نومهم سهود ، و

1- 1 _ اصل : شی ء .
2- 2 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 59 .
3- 3 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 166 .
4- 4 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 39 .
5- 5 _ سوره مبارکه جمعه ، آیه 2 .
6- 6 _ بحارالانوار ، ج 58 ، ص 129 .

7- 7 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 164 .
8- 8 _ اصل : انجزم .
9- 9 _ اصل : تضع .

کحلهم دموع ، بأرض عالمها ملجم و جاهلها مکرم » .(1)

یعنی : ارسال فرمود خدا محمّد صلی الله علیه و آله وسلم را با دین مشهور ، و هو دین الإسلام الذی لایقبل اللّه دینا سواه ، کما قال : «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلامِ دِیْناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ» .(2)

اتفاق انبیاء در اصول و اختلاف در فروع

و با علم مأثور ، یعنی با غوامض علومی که نقل شده بود از انبیاء أولواالعزم به وحی خدا علی الخصوص از ابراهیم علیه السلام کما قال تعالی : « إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْرَاهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا (3)» ، که در اصول عقاید حقّه چون توحید و عدل و اقامه حق ترغیب به متابعت ابراهیم شده ، چنان که خود ابراهیم امر به متابعت نوح علیه السلام به مقتضای : « وَ إِنَّ مِن شِیعَتِهِ لَاَءِبْرَاهِیمَ (4)» یعنی : هر چند قوانین فرعیه هر یک از انبیاء از باب اختلاف استعداد امم مختلف است به امر «و جعلنا لکلّ منکم شرعه و منهاجا»(5) ، ولی از حیث اصول قال : « فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِیمَ (6)» ؛ چه اصول علوم دینیه چون علم توحید و مبدأ و معاد و حشر ارواح و بعثت و اثبات قیامت از ابتداء آدم ابوالبشر الی خاتم ، واحد است ، و ابداً تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل ندارد ، جز آن که مرتبه به مرتبه تا خاتم الانبیاء غوامض او مکشوف و نواقص او توضیح و تشریح شده ؛ ولی تغییر و تبدیل و ناسخ و منسوخ در فروعات مسائل و قوانین دینیه است ، که در هر زمان به حسب اقتضاء اهالی آن و استعداد عباد تغییر و تبدیل و ناسخ و منسوخ به امر خدا پیدا می شود .

ارسال پیامبر اسلام

« والکتاب المسطور » یعنی : او را ارسال و مبعوث فرمود با کتاب مسطور ، أعنی : قرآن .

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 46 (خطبه 2) ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 1 ، ص 135 ؛ بحارالانوار ، ج 18 ، ص 27 .
2- 2 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 85 .
3- 3 _ همان ، آیه 68 .
4- 4 _ سوره مبارکه صافات ، آیه 83 .

5- 5 _ اقتباس از سوره مبارکه مائده ، آیه 48 .
6- 6 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 95 .

« والنور الساطع » أعنی : نور معارف قرآنیه که ساطع و مرتفع است ، چه « العلم نور یقذفه اللّه فی قلب من یشآء » . (1)

« والضیاء اللامع » أی : نور مستوقد که اینها اوصاف انوار قرآن است .

« و الامرالصادع » یعنی : قوانین موضوعه او شق کننده و تمیز دهنده بین حقّ و باطل است .

« ازاحه للشبهات » یعنی : پیغمبر را ارسال نمود به واسطه زایل کردن و برطرف نمودن شبهاتی که در مرور ازمنه و طول آمد در احکام الهیّه برای خلق پیدا شده بود .

« و احتجاجاً بالبینات » یعنی : مبعوث شد تا محاجّه و مدافعه نماید با علماء یهود و نصاری و مجوس به بیانات واضحه و معجزات لایحه ، و قال له : « وَ جَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ » . (2)

« و الناس فی فتن انجذم (3) فیها حبل الدین » یعنی : و فرستاد او را ، و حال آن که مردم آن زمان واقع در فتنه و ابتلائی بودند که در آن فتنه قطع شده بود عهود الهیّه که به توسّط انبیاء سلف به عباد اتصال و ارتباط یافته بود ؛ چه حبل به معنی عهد است ، کما قال تعالی : « إِلاَّ بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ (4)» ، أی بعهد من اللّه .

« و تضع سواری الیقین » یعنی : در آن زمان پست و منهدم شده بود مرتفعات دین الهیّه که در بین مردم بود .

« فهم فیها تائهون حائرون » یعنی : مردم در آن فتنه جهالت و ضلالت بودند سرگشته و حیران ، کما قال تعالی فی حقّ بنی اسرائیل : « یَتِیهُونَ فِی الْاءَرْضِ (5)» .

« فی خیر دار و شرّ جیران » یعنی : فرستاد و مبعوث نمود او را در بهترین داری که مکّه معظمه باشد .

و « شرّ جیران » أعنی : بدترین همسایه ها که اهالی او باشند از حیث جهالت و عناد ، چه : « الْاءَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلاَّ یَعْلَمُوا حُدُودَ مَآ أَنزَلَ اللَّهُ » . (6)

1- 1 _ مصباح الشريعه ، ص 16 .
2- 2 _ سوره مباركه نحل ، آيه 125 .
3- 3 _ اصل : انجزم .
4- 4 _ سوره مباركه آل عمران ، آيه 112 .
5- 5 _ سوره مباركه مائده ، آيه 26 .
6- 6 _ سوره مباركه توبه ، آيه 97 .

« نومهم سهود و کحلهم دموع » : یعنی نوم آنها قلیل بود به واسطه عدم راحت و اضطراب دشمن ، و سُرمه چشم آنها اشک بود به جهت ابتلاءات قحط و غلا [و] طاعون ، [و] و با و سایر عقوبات .

« بأرض عالمها ملجم و جاهلها مکرم » یعنی : پیغمبر را ارسال فرمود در زمینی که عالم او گویا لجام کرده شده بود از ابراز و ادای حرف حقّ ، و قادر بر گفتن نبود ، ولی جاهل او بزرگ و اکرام کرده شده بود در نظر عوام .

اخلاص در توحید

قوله علیه السلام : وَ دَلَّنَا عَلَیْهِ مِنَ الْاِءِخْلاَصِ لَهُ فِی تَوْحِیدِهِ.

یعنی : دلالت نمود ما را « علیه » ، اعنی بر این علم که به توسّط پیغمبر و قرآن بر ما مفتوح نمود ابواب او را از خلوص و اخلاص ورزیدن از برای حقّ در مراتب توحید او ، اعنی توحید ذات و توحید صفات و توحید آثار و افعال او .

اقسام توحید

چه موّحد در توحید ذات آن است [که] خالص نماید ملک وجود را از برای حقّ بر آن که خدا در ذات و وجود شریک ندارد ، و آن وقتی است که وجود را بالحقیقه از قاطبه اعیان موجودات که موهوماً و مجازاً موجود می نمایند سلب نموده ، و مستند به حق تعالی نمائی ، به مقتضای : « لا هو الاّ هو » و مقرّ باشی که : « الأعیان الثابته ما شمّت رایحه الوجود أزلا و ابداً » .

و توحید صفات آن است که کلیه صفات را که در موجودات ملاحظه می نمائی منسوب به حق تعالی نموده ، و آنها را مظاهر اسماء و صفات دانی ، نه مالکِ آن ، لذا قال صلی الله علیه و آله وسلم : « من رآنی فقد رأی الحق » .(1)

و توحید افعال آن است که آثار و افعال خلایق را مقتضی قضا و قدر و اراده قدیمه حق دانسته ، و خلایق را واسطه صدور آن دانی ، کما قال تعالی : « وَ مَا

1- 1 _ بحارالانوار ، ج 58 ، ص 234 .

رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لَکِنَّ اللَّهَ رَمَی (1)» ، و قیل :

گر بپرانیم تیر آن کی ز ما است ما کمان و تیراندازش خداست(2)

این است که عباد مادامی که در جلب منافع و دفع مضارّ خود خضوع و تذلّل که معنای عبادات است نزد غیر خدا از مخلوق نموده ، واقع در شرک خفی اند ، نه در توحید حقیقی ، کما قال عن لسان یوسف علیه السلام : « مَا کَانَ لَنَا أَن نُّشْرِکَ بِاللَّهِ مِن شَیْ ءٍ (3)» ، و أیضاً قال تعالی : « وَ مَآ أُمِرُوا إِلاَّ لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ (4)» أی الطاعه .

بیان أمیرالمؤمنین علیه السلام در توحید

و قال أمیرالمؤمنین علیه السلام : « أوّل الدین معرفته ، و کمال معرفته التصدیق به ، و کمال التصدیق به توحیده ، و کمال توحیده الإخلاص له ، و کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه ؛ لشهاده کلّ صفه أ نّها غیر الموصوف ، و شهاده کلّ موصوف أ نّه غیر الصفه . فمن وصفه(5) فقد قرنه ، و من قرنه فقد ثنّاه ، و من ثنّاه فقد جزّأه و من جزّأه فقد جهله ، [و من جهله فقد أشار إلیه ، و من أشار إلیه فقد حدّه ، و من حدّه فقد عدّه] و من قال : فیم فقد ضمنه ، و من قال : علامه(6) ، فقد اخلی منه » .(7)

« اوّل الدین معرفته » به واسطه آن که دین یعنی طاعت حاصل نمی شود إلاّ بعد از معرفت اجمالی به حال معبود ، لذا قال تعالی : « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاْءِنسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ (8)» ، أی لیعرفون .

و کمال معرفت او تصدیقٌ بِهِ او است ؛ چه تصدیق فی الحقیقه امر قلبی است نه لقلقه لسان ، و آن تصدیق به قلب موقوف بر علم و معرفت کامل است که از طریقه برهان که مناط یقین و ازاله شک و تردید است حاصل شود ، و تصدیق کامل

1- 1 _ سوره مبارکه انفال ، آیه 17 .
2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 1 ، ص 45 ، « اعتراض مریدان بر خلوت وزیر » .
3- 3 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 38 .
4- 4 _ سوره مبارکه بینه ، آیه 5 .

5- 5 _ نهج البلاغه : فمن وصف اللّه سبحانه .
6- 6 _ مصدر : علام .
7- 7 _ نهج البلاغه ، ص 39 ، (خطبه 1) ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 1 ، ص 72 ؛ التوحيد ، ص 56 .
8- 8 _ سوره مباركه ذاريات ، آيه 56 .

نیست الا بعد توحید خدا در مراتب ثلاثه که مذکور شد .

و کمال توحید خلوص او است ذاتاً و صفهً ، و آثاراً از شوب و مشارکت مخلوق .

و کمال اخلاص از برای او نفی صفات زائده است از او ، یعنی ذات و صفتی ندانی چون «زید عالم» ، أی ذات ثبت له العلم ؛ چه علم عالم عارض بر ذات زید است . چنان که اوایل زید بود و علم نبود ، و در بلوغ به ارذل العمر خواهد بود بدون علم ، « لِكَيْلاَ يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا » .(1) ولی صفات حقیقیه در خدا عین ذات است ، اللّه عالم و قادر ، أی نفس العلم والقدره ، لا ذات . و علم این است که می فرماید :

« لشهاده کلّ صفه أ نّها غیر الموصوف » ، یعنی مفهوماً ؛ پس کسی که وصف نماید حقّ تعالی را به صفات زائده « فقد قرنه » ، یعنی : ذات او را با مفهوم صفت او ، قرنه مع مخلوقه . « و من قرنه فقد ثنّاه» ، اعنی تثنیه از ذات و صفهً و مجزا نموده او را . و کسی که تجزیه نمود او را به تحقیق که جاهل به او است نه عارف مصدق و موجد او .

« من قال : فیم فقد ضمّنه » ، یعنی : کسی که گوید خدا در چه است به تحقیق که تضمین نموده او را با آن که وقوع متمکّن در مکان از خصایص اجسام است نه ذات بسیط مجرّد که جمیع امکنه و مکانیات و ازمنه و زمانیات بالنسبه الیه کالآن والنقطه .

«و من قال علام فقد أخلی منه » ، یعنی : کسی که بگوید خدا بر محل مخصوصی است یا بر سماوات است ، به تحقیق خالی نموده از او امکنه دیگر را ، و او را محدود کرده ، با این که او تعالی : « بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ »(2) ، کما فی الحدیث : « لو دلّیتم [بحبل [الی الأرض السفلی لهبط علی اللّه » .(3)

اجتناب از الحاد و شک

ص : 40

1- 1 _ سوره مبارکه حج ، آیه 5 .
2- 2 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 54 .
3- 3 _ بحارالانوار ، ج 55 ، ص 107 .

قوله علیه السلام : «وَ جَنَّبَنَا مِنَ الْاِءلْحَادِ وَ الشَّکِّ فِی أَمْرِهِ.(1)»

یعنی : حمد مر خدائی را که اجتناب و دوری داد ما را از إلحاد و شکّ در امور تشریعیّه خود .

الالحاد : الظلم و ما یتجاوز فیه قوانین الشّرع ، و منه الملحد الذی لا یعملون بقواعد الشریعَه و لا یحسنون بعثه الانبیاء و یحکمان بالحسن والقبیح العقلییّن .

الشک : التردید فی الرأی .

حمد الهی

قوله علیه السلام : حَمْداً نُعَمَّرُ بِهِ فِیمَنْ حَمِدَهُ مِنْ خَلْقِهِ، وَ نَسْبِقُ بِهِ مَنْ سَبَقَ إِلَی رِضَاهُ وَ عَفْوِهِ.

العمر : التعیش فی الدنیا ، یقال : یعمر عمراً أی عاش زماناً طویلاً .

یعنی : حمد می کنم خدا را حمدی بر آنکه تعیّش و زندگی می نمایم به واسطه اقتضای حمد و شکر خدا .

[قوله علیه السلام] فیمن حمده

یعنی : در میان کسانی که حمد کرده اند او را از خلق او ، أعنی در بین مُسْلمین و مُصدَّقین ، نه مشرکین جاحدین و سبقت می نمایم به واسطه شرافت حمد او کسانی را که سبقت نموده اند به سوی رضا و عفو او از عباد صالحین ، کما قال تعالی : « السّابِقُونَ السّابِقُونَ * أولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ »(2) یعنی : سبقت کننده به سوی متابعت سابقین از انبیاء کرام که آن گروه اند مُقرّبون به رحمت حقتعالی .

برزخ و حمد روشنگر آن

قوله علیه السلام : حَمْداً یُضِیءُ لَنَا بِهِ ظُلُمَاتِ الْبَرْزَخِ.

البَرزخ عالم بَین العالمین ، و هوَ ما بَینَ الدّنیا و الآخِره من أوّل الشروع الی الموت حتّی الوُصُول الی الحَشر و القیامه ؛ لأنَّ «من مات فقد قامَت قیامَته»(3) که مراد به ظلمات او شداید و السوال آن حال است ، کما قال

الامام علیه السلام : «یخاف علیکم هول البَرزَخ»(4) ، وَ هو [ال_ [احوال التی یعرض عند الموت والنزع من

1- 1 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 44 .
2- 2 _ سوره مبارکه واقعه ، آیات 10 و 11 .
3- 3 _ بحارالانوار ، ج 58 ، ص 7 .
4- 4 _ مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 186 .

الوحشه و الانقلاب و الاضطراب ، چه استعاره می شود از امورات صعب شدید به ظلم_«ت» و از انبساط و ابتهاج و سرور به نور ، کما فی قوله تعالی : « قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ البَرِّ وَ الْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً لَئِنْ أَنْجانا مِنْ هذِه لَنَكُونَنَّ مَن الشّاكِرين (1)» که مقصود از ظلمات برّ و بحر شدائِد و ابتلاءات و امورات صعبه شاقّه ای است که انسان گرفتار می شود در بَرّ ، از قبیل دچار شدن به عدوّ و قطّاع الطریق و سبُع ضارّه و هول جان و غیره ، و در بحر چون احاطه امواج اربعه دریا ، و خرق سفینه ، و مشرف شدن بر غرق و هلاکت . این است که بعد می فرماید : « قُلِ اللّه ُ يُنَجِّيكُمْ مِّنْها وَ مِنْ كلِّ كَرْبٍ (2)» که مراد حزن و اندوه باشد .

بالجمله ، البَرزخ عند الحکیم هو عالم المثال الواسطه بین الدنیا و الآخره ، کما قال الجامی قدس سره :

موج دیگر زد پدید آمد از آن برزخ جامع میان جسم و جان

پیش(3) آن کز زمره اهلّ حق است نام آن برزخ مثال مطلق است(4)

حمد ، آسان کننده بعث

قوله علیه السلام : وَ يُسَهِّلُ عَلَيْنَا بِهِ سَبِيلَ الْمَبْعَثِ.

این فقره هم مشعر و مؤیّد فقره قبل است ، المبعث هوَ یوم الّذی بعث فیه الخلایق فَرداً الی اللّه .

یعنی توحید و تحمید می نمایم خدا را که سَهل و آسان قرار بدهد بر ما به واسطه آن حمد و توحید طریق و مرور یومی که بعثنا و حَشرنا و ایقظنا فیه من نوم الدّنیا و مرافقه الابدان الی اللّه المنّان .

یعنی آن شداید و اهوال یوم الموت را که مبْعث ما است به واسطه آن توحید ما آسان نموده ، چه ، محیا و ممات موحّد و غیر موحّد مساوی نیست .

المحیا ما به الحیاه من عموم مَعایش الانسان و ما کان علیهم فی حال حیاه ، هم

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 63 .
2- 2 _ همان ، آیه 64 .
3- 3 _ اصل : نزد .
4- 4 _ اشعه اللمعات ، جامی .

من الطعم و اللبس و المسكن ، و کل ما یحتاجون إلیه فی بقاءهم فی الدنیا .

و الممات ما یرد علی الانسان قبل موته ، و یکون به موتهم من الآلام والأسقام و الأوجاع ، کما قال تعالی : « اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ (1)» الی آخره که آیه مبارکه در این شرح دعای شریف تفسیراً و تأویلاً ذکر شد و تکرار نمی شود و ما حصل آیه آن که چون « أم حَسِبَ » استفهام انکاری است ، مفاد او این است که نباید این گمان را کسب کنندگان سیّئات و عاملین منهیّات و مرتکبین عصیان بنمایند ، که ما در عاجله و آجله ، اعنی در دنیا و آخرت محیا و ممات آنها را با صاحبان ایمان و معرفت و توحید مساوی قرار می دهیم که اگر این گمان را بنمایند « سَآءَ مَا یَحْکُمُونَ (2)» ، یعنی : نفهمیده و بد حکم می نمایند .

خلق لذایذ و ارزاق طیّب برای مؤمنان

زیرا که آنچه طیبات ارزاق و لذایذ تمتعات و زینت ارض است بالحقیقه و بالذات برای اهل ایمان و معرفت ایجاد کرده ایم ، و انتفاع سایرین از عباد بالتبع و بالعرض است . کما قال فی محکم کتابه : « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّیِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا خَالِصَةً یَوْمَ الْقِیَامَهِ (3)» . و قال فی موضع آخر : « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْاءَرْضِ زِینَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (4)» ، یعنی : ما قرار داده و ایجاد نموده ایم آنچه بر روی ارض زینت او است ، از موالید ثلاثه _ اعنی معدنیات و ما یتکوّن منها من الفلزات و الجواهرات ، و النباتات و ثمراتها و منافعها ، و حیوانات _ تا آن که بالذات عطا و انعام نمائیم هر یک از بنی آدم را که « أَحْسَنُ عَمَلاً »می باشند ، هر کس را به میزان درجه خود ، «المعروف بقدر المعرفه» ، زیرا که «ابلا» به معنی انعام است ضد ابتلاء علی الجمله .

چون مبعث یوم البعث است لهذا مفاد و ما حصل فقره دعاء که : «سهّل علینا به

ص : 43

1- 1 _ سوره مبارکه جاثیه ، آیه 21 .
2- 2 _ همان .

3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 32 .
4- 4 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 7 .

سبیل المبعث» یعنی : آسان قرار بده بر ما به واسطه حمد و توحید خود همان احوالات و واردات و اضطرابات یوم موت را که یوم بعثت و انتباه ما است از نوم دنیا و مراقد ابدان ، حین قلنا : « مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (1)» ، و مبعث الرسول لأجل الرساله ، هو السابع و العشرین من شهر رجب .

شرافت منزلت حامدان حضرت حق

قوله علیه السلام : وَ یُشَرِّفُ بِهِ مَنَازِلَنَا عِنْدَ مَوَاقِفِ الْاَشْهَادِ، «یَوْمَ تُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ یُظْلَمُونَ».(2)

الشرف : العلو والمکان العالی .

و المنازل : المراتب ، و منه الحدیث : « اعرفوا منازل الرجال علی قدر روایاتهم عنّا »(3) . أی مراتبهم فی الکمال و النقصان و المواقف المواضع الذی یقف فیه و الموقف یوم القیامه .

و الأشهاد : جمع شاهد ، و الشاهد : الحاضر کما قیل : الشاهد یری ما لایری الغائب أی الحاضر یعلم ما لایعلم الغائب . و أما الأشهاد بمعنی الشهداء ، و هم الأولیاء الهادین و الحکماء الراشدین الذین یشهدون ، أی یکونون بأفعال(4) و أخلاقهم شاهداً ، أی حجّه لغیرهم ، کما قال تعالی : « لِتَکُونُوا شُهَدَآءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا » .(5) قال مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام : « نحن شهداء اللّه علی خلقه و حجته فی أرضه »(6) ، و الرسول شاهد و حجّه علینا .

بالجمله ، مفاد فقره دعا آن که حمد می نمائیم خدا را که عالی بشود به واسطه آن حمد مراتب ما در موضع حضّار از ملائکه با حضور خلق اولین و آخرین یا نزد حضور اَشهاد یعنی انبیاء و مرسلین فی موقف الاَشهاد ، و هو یوم القیامه ، یوم

1- 1 _ سوره مبارکه یس ، آیه 52 .
2- 2 _ اقتباس از سوره مبارکه جاثیه ، آیه 22 .
3- 3 _ الکافی ، ج 1 ، ص 50 ؛ وسائل الشیعه ، ج 27 ، ص 79 ؛ بحارالأنوار ، ج 2 ، ص 150 .

4- 4 _ کذا در اصل .
5- 5 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 143 .
6- 6 _ بحارالانوار ، ج 22 ، ص 441 .

« لِتُجْزَیِ کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ یُظْلَمُونَ (1)» ، «یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَن مَوْلًی شَیْئًا وَ لَا هُمْ یُنصَرُونَ (2)» یعنی : عالی می شود مراتب ما در یومی که جزا داده می شود هر نفسی به سبب اعمال و اخلاق مکتسبه خود حسنهً کان أو سیئهً و هُم لایظلمون ، و ایشان ظلم کرده نمی شوند به این که جزای عمل مطیع به عاصی داده شود و عقاب عاصی شامل مطیع گردد ، و آن روزی است که هیچ مولی و ارباب و مالکی دفاع نکند از مملوک و تابع خودش شی ء را قلیلاً او کثیراً و هم لاینصرون ، یعنی و نیستند مالکین که به توسّط مملوکین و تبعه خودشان یاری کرده شوند ، «والأمر یومئذ للّه الواحد القهّار» .(3)

حمد واصل به اعلی علیّین

قوله علیه السلام : حَمْداً یَرْتَفِعُ مِنَّا إِلَی أَعْلَی عِلِّیِّینَ فِی کِتَابٍ مَرْقُومٍ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ.(4)

یعنی : باز حمد و تمجید و تحمید و توحید می نمائیم تو را حمدی که مرتفع باشد ما را به رفعت معنویه به سوی مرتبه اعلی علیین در درجات قرب ، کما قال تعالی فی حقّ عیسی علیه السلام : « یَا عِیسَی إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رَافِعُکَ (5)» ، یعنی : من از دون وساطت ملک قابضه بذاته ، قبض می نمایم روح تو را از کالبد دنیویه ، و بعد از قبض « وَ رَافِعُکَ إِلَیَّ (6)» یعنی : رفعت می دهم روح تو را از مرتبه بعد اسفل السافلین به سوی خودم در اعلی علیّین ، « وَ مُطَهِّرُکَ (7)» أی منزّهک و مُبعدک من الذین کفروا ، أعنی از معاشرت و مجاورت اهالی دار طبیعت که دار کافرین یعنی محجوبین و مستورین از مبدأ و متعبّدین از مقام قرب اند ؛ چه مراتب ایجاد که از او به « ایّام سته » تعبیر شده است کما قال تعالی : «خلق اللّه السموات و الأرض فی ستّه أیّام»(8) ، أی فی مراتب متوالیه فی التقدم و التأخر ، المعبّر عنها بعوالم الطولیه ، و

1- 1 _ سوره مبارکه جاثیه ، آیه 22 .
2- 2 _ سوره مبارکه دخان ، آیه 41 .
3- 3 _ اقتباس از سوره مبارکه انفطار ، آیه 19 .
4- 4 _ اقتباس از سوره مطففین ، آیه 20 و 21 .
5- 5 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 55 .

6- 6 _ همان .
7- 7 _ همان .
8- 8 _ اقتباس از سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .

هی :

عوالم وجود

[1] : عالم اللاهوت ، أی عالم الأسماء و الصفات .

[2] : و عالم الجبروت ، المعبّر عنه فی لسان الشریعه بأعلی علیّین ، مقام ملائکه کروبیان الوالهین فی شهود الحق ، الغافلین عن کلّ ما سوی ، مشغولین بذکراللّه بحیث من حیرتهم لایعلمون أنّ فی الوجود غیر اللّه ، کما ورد فی الحدیث : « إن للّه [تعالی] أرضاً بیضاء ، [مسیره الشمس ، فیها ثلاثون یوماً هی مثل أیام الدنیا ثلاثون مرّه [مشحونه خلقاً ، یسبّحون اللّه و یهلّلونه ، و لا یعلمون أنّ اللّه خلق ادم و لا إبلیس » .(1) با آن که آنها مجرّدات اند عین علم و شهود ، و در اصطلاح حکیم عالم عقول مجرّده طولیه که به حسب علّیت و معلولیت الصافات صفااند یعنی کالصفوف المرتبه .

[3] : و بعد از او عالم ملکوت است ، و هی عالم الأرواح و النفوس المجرّده فی سلسله النزولیه ، من قبل تعلّقها بالأبدان و بعد صعودها عن عالم الناسوت ، کما قال تعالی : « فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ (2)» أی أرواحهم فی تحت تصرّفه .

[4] : و بعد از او عالم مثال ، المعبّر عنه بالبرزخ .

[5] : و بعد از او عالم طبایع و اجسام است ، المعبّر عنه بعالم الشهاده و عالم الناسوت ، کما عبّر عن عالم الملکوت بعالم الغیب لغیبتها عن الأنظار .

أعلی علیّین و اسفل سافلین

بعد بدان که : از عالم لاهوت ب« أعلی علّیین » تعبیر شده ، چه از مرتبه او سوای مرتبه ذات که علّه العلل است اعلی تر(3) مرتبه در وجود نیست .

چنان که از مرتبه طبایع به أسفل السافلین تعبیر شده ، چه پست ترین عوالم است که اگر وجود از او تنزّل نموده بود منتهی به عدم شده بود ، قال تعالی : « لَقَدْ

1- 1 _ بسنجید : اعلام الدین ، ص 280 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 100 با اختلاف اندک .
2- 2 _ سوره مبارکه یس ، آیه 83 .
3- 3 _ کذا .

خَلَقْنَا الإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ * ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ (1)» که احسن قوام انسان بدواً مقام روحانیت او است ، و ردّش به مرتبه اسفل السافلین هبوط او است به عالم طبایع و تعلّقش به تن .

و آن که بعد می فرماید : « إِلاَّ الَّذِینَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُواْ الصّالِحاتِ (2)» . مقصودش آن است که تمام نفوس به امر « اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعاً (3)» نزول و هبوط به عالم اجسام و اجرام می نمایند ، نهایت ، نفس شقیه جاهله به واسطه وغولش به عالم تن و اشتغالش به شهوات عاجله ، و عدم معرفت و یقین به مرتبه فوق او و در عبورش هم ، اضطرار از دنیا و عدم توجّه به مرتبه اعلی ، نظرش قاصر بر همین ادنی است ؛ لهذا منکوس الرأس و به مقتضای : « أَخْلَدَ إِلَی الأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ (4)» محبوس در سِجن دنیا است ، به خلاف اهل ایمان و معرفت و اعمال صالحه که در کون دنیویه « هم أرواحهم متعلّقه بالمحل الأعلی شوقاً إلی لقاء اللّه » حتی آن که گویا بدن برای آنها به منزله قمیصی است که خلع و لبس او به اختیار آن است ، چنانچه از بعضی انبیاء متقدّمین این حال بروز داشته که ایّامی از بدن به اختیار اعراض نموده بعد از مدّتی باز علاقه می گرفته اند .

کما این که از حالات سلیمان بن داود حق تعالی به ایماء خبر می دهد که گاهی القاء و طرح جسد می نمود بدون تعلّق به او کما قال : « وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنَا عَلَی کُرْسِیِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَ نَابَ (5)» ، چه « فَتَنَّا » اینجا به معنی خلّصا است ، کما قال فی حقّ موسی علیه السلام : « وَ فَتَنَّاکَ فُتُوناً (6)» أی خلّصناک خلاصاً .

و جسد کلیةً بر هیکلی اطلاق می شود که بلا روح باشد ، چون جسد میت و غیره . و انابه به معنای رجع است . معنی آیه شریفه آن که ما خلاص نمودیم روح سلیمان از ثقل کالبد او ، و طرح نمودیم بر روی تخت او جسدی را بلا روح .

« ثُمَّ أَنَابَ » یعنی : بعد از ایّامی ، رجع روحه الیه و تعلّق به .

ص : 47

1- 1 _ سوره مبارکه تین ، آیه 4 و 5 .
2- 2 _ همان ، آیه 6 .
3- 3 _ سوره بقره ، آیه 38 .

4- 4 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 176 .
5- 5 _ سوره مبارکه ص ، آیه 34 .
6- 6 _ سوره مبارکه طه ، آیه 40 .

و مؤید او فقره خواب اصحاب کهف است که سیصد و نه سال طول کشید ، چه نوم هم به اعتبار ترک علاقه بدون موت « و أخ الموت »(1) است و نمونه او در متأخّرین حالات علی علیه السلام است کما روی عن اَبی درداء « إنّی رأیت علیاً علیه السلام فی بعض مواقفه و قد ألقی علی وجه الأرض کالخشبه الیابسه ، لیس فیه حسّ و لا حرکه ، زعمت أ نّه علیه السلام قد مات ، فأخبرتُ به فاطمه علیهاالسلام أنّ أباالحسن قد قضی نحبه و لقی ربّه » .(2)

صحف مطهّره و کتاب فجّار

باری ، پس از این مقدّمات بدان که گاهی حق تعالی تعبیر می نماید از نفوس کامله به صحف مطهّر ، أی : منزّهه عن رجس أخلاق الرذیله مجرده عن الکذب و الباطل .

« فِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَهٌ »(3) یعنی : در آن نفوس و قلوب صافیه مکتوبات و مرقومات علوم ربانیه است . قیّمه : أی مستقیمه عادله ، لیس فیها إعوجاج و التباس و اختلاف و الملهم فیها هو اللّه تعالی .

و مقابل آن کتاب فجّار است ، اعنی نفوس کفره فجره که مملوّ است از مکتوبات و شبهاتی که « ألقا فیها بوساوس الشیطان من الکذب و البهتان ، ملوّثه بمعاصی و اخلاق ذمیمه» .

شجره طیبه و شجره خبیثه

و جایی از آن نفس طیبه به « شجره طیبه » تعبیر نموده که اصل او به ظاهر ثابت در ارض بدن است « وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ »(4) ، و اکل و ثمرات او علوم ربانی است که در نزد استعداد طالب از او به الهام خدا تراوش می نماید ، « لیس لها

1- 1 _ مسکن الفؤاد ، ص 77 ؛ بحارالأنوار ، ج 84 ، ص 173 .
2- 2 _ بسنجید : الأمالی ، صدوق ، ص 138 ؛ روضه الواعظین ، ص 112 ؛ بحارالانوار ، ج 84 ، ص 196 .
3- 3 _ سوره مبارکه بینه ، آیه 3 .
4- 4 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 24 .

نفاد » .

کما قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام : « اعلم أن هاهنا لعلماً جمّا لو أصبتُ له حمله ، و أشاره الی صدره الشریف » . (1) چنانکه پیغمبر صلوات اللّه علیه از آن شجره علم تعبیر نموده به شجره طوبی ، و چون علی علیه السلام منبع و مصدر آن علم است در حق او فرموده : « إنّ شجره الطوبی أصلها فی بیت علی بن أبیطالب علیه السلام و ما من مؤمنٍ إلاّ و فی بیته غصناً من أغصانها » . (2)

باری ، و در مقابل ، از نفوس کفره فجره به شجره خبیثه تعبیر نموده و قال : « كَشَجَرَهٍ خَبِيثَهٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ (3)» به واسطه شکوک و اضطرابات ، و تردید این که در او است : « مَا لَهَا مِن قَرَارٍ » چنان که در طرف نقیض او فرموده : « يُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ (4)» ، اگرچه به لحاظی مراد از شجره خبیثه ، بدن است که : « اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ (5)» ، أی استوصلت و ارتفعت من فوق الارض ، لأنّ الجُثّه بالضم و التشدید هیکل الانسان .

و الجثّه : الجسد ، استوصلت به واسطه اتصال و ارتباط بدن عنصریه از حیث ترکیب و اتصال اجزاء عناصر بسیطه به غلبه جزء ارضیه است . « مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ » از باب آن که از ابتداء بر حال واحد ثابت نیست ، بلکه دایماً در نموّ و ذبول و کون و فساد و تحلیل و اخذ بدل ما یتحلّل است ، علاوه بر آن که مورد عوارضات متکثره و اطوارات متعدّده است از طفولیت و شبابت و شیخوخت و کهولت و امراض و آلام ، تا آن که به کلّی استعدادش برای علاقه روح تمام شود .

کتاب ابرار در سدره المنتهی

و گاهی حق تعالی از آن نفس طیّبه و روح مجرّده مؤمن تعبیر به « کتاب » فرموده : « إِنَّ كِتابَ الْأَبْرَارِ لَفِی عِلِّيِّينَ (6)» .

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 495 ؛ کمال الدین ، ص 291 ؛ کشف الیقین ، ص 184 ، با اختلاف در عبارت .
2- 2 _ مصدر آن یافت نشد .
3- 3 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 26 .

4- 4 _ همان ، آیه 27 .
5- 5 _ همان ، آیه 26 .
6- 6 _ سوره مبارکه مطففین ، آیه 18 .

اما آن که بر نفس اطلاق کتاب شده برای آن است که معنای کتاب که « ما یکتب فیه » باشد بر او صادق است ، کما قال تعالی : « أُوْلَئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ (1)» چه به الهام الهیه مکتوب و مرقوم می شود در او صور علمیه و وقایعات کونیه ما کان و ما یکون .

و آن که کتاب ابرار در علیّین است ، یعنی نفوس اولیاء مضیفین در اعلی علیین ، اعنی در مراتب عالیه المعبّر عنها ب« السدره المنتهی » ،اند که عالم عقول مجرده است ، التی ینتهی الیها نفوس السعداء .

کتاب فجّار در سجّین

و اما آن که کتاب فجّار در سجّین است ، السجین : المحبس ، یعنی نفوس فجره که در دنیا مکتوب و مرقوم نموده صفحه قلب خود را از جهالات بسیطه و مرکّبه و کسب رذایل اخلاق در جلب منافع دنیویه و نیل شهوات بعد از قطع علایق صوری به موت اضطراری یصعد الی السماء ، فتأبی السماء أن تقبّلها ، و تهبطها الی الأرض و أسفل السافلین بالقهقری ، و هی محبس نفوس للأولیاء ، المعبّر عنها فی لسان الشریعه : الاحقاب و العقبات التی تکون بین النفس و وصولها الی القیامه .

سر تعلّق روح به جسد

بالجمله ، اگر چه سفر روح امری که از عالم قدس و سلک ملائکه کروبیان است به اعتبار علاقه اش به این شجره خبیثه جثّه که از عالم اسفل السافلین و معرکه ابلیس و منبع قاذورات صوریه و معنویه و مصدر صفات کلب غضب و خنزیر شهوت و قبر مظلم است ، هر چند در اول امر موجب ظلم انسان بر نفس و دخولش در ظلمت است ، چنان که حق تعالی به واسطه انهماک اش(2) در این کالبد مظلمه تکویناً نهی تنزیه می نماید ، « وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ (3)» ، ولی چون به اعتبار مآل و عاقبت تعلّق روح انسانی به او موجب

1- 1 _ سوره مبارکه مجادله ، آیه 22 .
2- 2 _ انهماک : پافشاری ، لجاجت ورزیدن .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 35 .

ترقّیات آدم و نائل شدن او به حقایق و معارف می شود ، اعنی آنچه انسان در مقام استعداد داشت در کمون داشت در این علاقه بدن ، اگر قوای او را که خداوند برای معاونت و تحصیل کمال به انسان عنایت نموده صرف « فیما خلق لأجله » یعنی : در کسب معارف الهیه نماید ، مصلحت آدم تقرّب به آن شجره بدنیه است ؛ زیرا که قبل از هبوطش به مرتبه اسفل السافلین از عوالم مبصرات و مسموعات و خیالیات و موهومات و غیره به کلّی بی خبر بوده . علی الجمله آن هیکل مظلمه است .

صورت(1) لیله القدری که نزول ارواح و ملائکه قوی در او است به امر ربّ و به این جهات خیریه که مزرعه آخرت است ممدوح خدا است که می فرماید : این انسان ادراک حقیقت او را نکرد ، دیگر چه چیز است حقیقت او و خیرات و منافع او و از برای تو به مفاد : « وَ مَا أَدْرَاکَ مَا لَیْلَةُ الْقَدْرِ (2)» ، و چون ظاهر او مستور است ، لهذا توصیف فرماید که : « لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (3)» اعنی : به اعتبار نتیجه و عاقبت ؛ ولی چون در اغلبِ نفوس شقیّه « أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ (4)» و اسباب بُعد آنها است از مبدأ ، و از این مسافرتشان جز زیان و خسران سودی نبرده ، لهذا برای انتباه آنها به تأکید قسم یاد فرموده : « وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِی خُسْرٍ(5)» چه ، سرمایه و زاد سفر که عمر باشد که رأس المال(6) است صرف نموده ، و یعنی تحصیل کمال و نیل معرفتی حاصل نکرده .

پس ، اگر انسان بذاته مایل به مبدأ و راغب به معاد خود بود و طریقه صرف رأس المال عمر را در موضوع له خود ، اعنی در کسب حقایق و معارف و تهذیب اخلاق که موجب خلاصیِ او از این دار غرور و قریه « ظالمه اهلها »(7) استٍ می داشت ، ابداً محتاج به ارسال رسل و انزال کتب نبود ، اینها عموماً برای خلاصی او استٍ از این شجره خبیثه جثه ، و کالبد مظلمه مُوحِشه ، لذا قال تعالی خطاباً

1- 1 _ کذا / بظاهر عبارت افتادگی دارد .
2- 2 _ سوره مبارکه قدر ، آیه 2 .
3- 3 _ همان ، آیه 3 .
4- 4 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 176 .
5- 5 _ سوره مبارکه عصر ، آیه 1 و 2 .
6- 6 _ رأس المال : سرمایه .

7- 7 _ اقتباس از سوره مبارکه نساء، آیه 175 : «الْقَرْيَهِ الظّالِمِ أهْلَهَا » .

لنبیّه : « وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْنَاکَ إِلاَّ فِتْنَهً لِّلنَّاسِ(1)» .

و الشجره الملعونه فی القرآن ، چه رؤیت ظاهر او إبصار به باصره است ، و باطن او به معنای معرفت است .

« سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا (2)» أی سنعرفهم ؛ یا آن که : « أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ (3)» أی ألم تعرف .

و تفتین به معنی تلخیص است ، چنانکه گذشت آیه « فَتَنَّاکَ فُتُونًا (4)» أی خلّصناک خلاصاً .

و شجره ملعونه اشاره به همین شجره خبیثه است ، که از باب آن که کریهه و منبع اوصاف مذمومه کون و فساد و تخلخل و تکاثف فات خبیثه فرموده ، و از حیث آن که مطرود و مُبعد از حق و علت بُعد انسان است از مبدأ نورالانوار ملعونه اش فرموده ، چه لعن طرد و اِبعاد است ، « یقال لکلّ کریهه ملعونه » .

پس ، تأویل آیه شریفه : « وَ مَا جَعَلْنَا (5)» الی آخره آن که ما قرار ندادیم رؤیا و معارفی که أعرفناک و أعلمناک فی القرآن که مَجمع علوم و معارف است « إلاّ فِتْنَه (6)» ، أی لأجل التخلیص و تجرید الناس من الشجره الملعونه ، یعنی به واسطه خلاصی ارواح انسیه از این شجره مطروده که ایماء به بدن است ؛ زیرا که مرتکب شدن انسان تمام معاصی و منهیات را که موجب بُعد او می شود از رحمت حق تعالی به معاونت تن و جلب شهوات او است ، کما قیل :

فرج و کلو و فرج و کلو کرده تو را دنگ و دلو هر که از این دو بگذرد هست کل او هست کل او(7)

حمد حقیقی موجب صعود

پس مقصود از ذکر این مقدّمات توضیح و تشریح فقره دعا قول معصوم علیه السلام

1- 1 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 60 .

2- 2 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 53 .
3- 3 _ سوره مبارکه فیل ، آیه 1 .
4- 4 _ سوره مبارکه طه ، آیه 40 .
5- 5 _ سوره مبارکه اسراء، آیه 60 .
6- 6 _ همان .
7- 7 _ حکیم سبزواری ، دیوان .

است که : « حمداً یرتفع بنا(1) إلی اعلی علیین » .

یعنی : حمد می کنم تو را حمدی که بلند نماید ما را از حضیض عالم ناسوت به سوی مقام لاهوت و جبروت که اعلی علیّین است در مراتِب وجود مقابِل اسفل السافلین فِی : « كِتَابٌ مَّرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ(2)» .

یعنی این حقیقه حمد و توحید فقط در ظاهر لسان و لقلقه زبان نیست ، بلکه مرقوم و مکتوب است در کتاب نفسی ، و ثابت و راسخ است در قلب « يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ » ، اعنی : شهادت می دهند بر حقّانیت آن قلب مقرّبون از ارواح طیّبه انبیاء علیهم السلام الذین یشهدون لأممهم کما قال تعالی : « فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (3)» أی مع الانبیاء والمرسلین ، و قال فی حق رسوله : « إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا (4)» .

حمد آرامش دهنده

قوله علیه السلام : حَمْداً تَقَرُّ بِهِ عُيُونُنَا إِذَا بَرِقَتِ الاأَبْصَارُ.

أولاً بدان که : « قرّ » به معنی فرح و سرور گرفته اند ، و عین را به معنی چشم ، در « قرّه عین لی و لک » ، یعنی فرح و سرور باشد برای من و تو ، و دعای « أقر اللّه عینک »(5) را گفته اند : أی أبرد اللّه دمعک ، یا آن که : « أقر اللّه عینک» ، أی انامه . ولی این معانی به حسب لغت مناسب ما نحن فیه نیست ، یعنی « قره » به معنای سرور نیست ، بلکه از قرار است که به معنای سکون و ثبوت باشد ، و دیگر آن که اگر مراد در این موارد از عین چشم بود باید فرموده باشد « أقر اللّه عینیک » نه « عینک » ؛ زیرا که از برای عین هفتاد معنی است که هر یک به مناسبت مطلب اطلاق می شود ، من جمله در این موارد مراد از عین نفس و قلب است ، یقال : عین الشی ء أی ذاته و حقیقته ؛ و معنی « أقر اللّه عینک ، أی بلغک أمانک حتی ترضی نفسک و تسکن قلبک » .

1- 1 _ مصدر : متّا .
2- 2 _ سوره مبارکه مطففین ، آیات 20 و 21 .
3- 3 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 53 .
4- 4 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 45 .

5- 5 _ إرشاد القلوب ، ج 2 ، ص 431 .

پس ما حصل فقره دعاء « حمداً تقرّ به عیوننا إذا برقت الأبصار » آن است که انسان را مادامی که در دنیا معرفت کامل و یقین تام از طریقه علم و عیان حاصل نگردید در مقام هول و اضطراب است ، کما ورد فی الدعاء : « أعوذ بک من هول المطلع »(1) الذی وقع علیه الاطلاع بعد الموت ؛ ولی وقتی که از ذکر خدا یعنی قرآن و توحید رفع تردیدات و شبهات او گردید سکون قلب و اطمینان که معنی ایمان است پیدا می شود ، کما قال تعالی : « أَلاَ بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ »(2) .

پس معصوم عرض می نماید حمد و توحید می نمائیم تو را حمدی که از هول و اضطراب قرار بگیرد و ساکن و ثابت شود به سبب آن حمد و توحید قلوب ما .

برخی علائم قیامت

« إذا برقت الأبصار » : یعنی وقتی که ابیضّت و فتحت عیوننا عند الموت که یکی از علائم قیامت است ، که وقتی که به طور انکار و اعتراض از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سؤال می کردند که اگر تو در اخبار و اقوالت صادقی ، پس بگو چه زمان است یوم القیامه؟ از باب آن که علم به تعیین وقت او از باب آن که علم به تعیین وقت او از جمله علومی است که « استأثره اللّه لنفسه » که باید احدی از عباد بخصوصیت و تعیین وقت او عالم نباشند ، چه صلاح آنها نیست ، چنانچه می فرماید : «ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَالاْءَرْضِ »(3) یعنی : تحمّل علم او صعب و ثقیل است بر اهل سماوات و أرض ، « لاَ تَأْتِیکُمْ إِلاَّ بَغْتَةً »(4) و نباید بیاید شما را الاّ دفعةً بدون سابقه علم به وقت او ، به مقتضای : « قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ اللَّهِ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ »(5) ، یعنی : علمش از مختصّات حق است . و اغلب ناس نباید که بدانند ؛ چنان که اگر انسان غافل از روی یقین به وقت موت خود عالم شود از هول و اضطراب اِقدام به هیچ امری از امور زندگی خود ننماید ؛ و امور معاش عباد به کلّی مختلّ و مهمل گردد .

1- 1 _ الاقبال ، ص 376 ؛ بحارالأنوار ، ج 95 ، ص 246 .
2- 2 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 28 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 187 .
4- 4 _ همان .

5- 5 _ همان .

این است که حکیم علی الاطلاق در نزد سؤال نمودن از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که : « يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَهِ (1)» ، یعنی : چه آن است یوم قیامت باز تعیین وقت ننموده ، بلکه ایماء به علامات و آثار جواب داده که : « فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ (2)» یعنی : وقوع او زمانی است که برق : أی ابیض و فتح البصر عند الموت و تحیّر یعنی : چشم سفید می شود تشبّهاً بالبرق ، و گشاده می نماید ؛ که آن از علامات موت و ظهور قیامت است از باب : « من مات فقد قامت قیامته » .(3)

و دیگر از علامات قیامت چنان که فرموده : « وَ خَسَفَ الْقَمَرُ (4)» چه قمر بوجهی به حسب تأویل اشاره به قلب است که کسب نور خود و حرکت و ادراک از شمس روح می نماید . « خسف » : أی نقص نوره و ذهب ضوؤه ، کما قال تعالی فی موضع آخر : « وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوَآءٌ (5)» أی قلوبهم خالیه عن الحسّ والشعور .

و دیگر از علائم قیامت که فرموده : « وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ (6)» ، جمع اینجا به اعتباری به معنی اخذ و قبض است ، یعنی وقتی است که نور شمس روح و قمر قلب از این ارض بدن قبض کرده شود ، اعنی غروب نماید و القا نماید أرض بدن ما فیها من الأرواح و القوی .

« وَ تَخَلَّتْ (7)» ، یعنی : از تمام اینها خالی شود .

و علامت دیگر که فرموده : « وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ (8)» ، عشار به معنی حوامل است ، و حوامل اشاره به ابدان طبیعی که مادام الحیوه حامل ارواح و حواس اند ، و از باب آن که جسم و قوای جسمانی متناهی التأثیر و التأثّرند ، کما قال تعالی : « وَ مَن نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ (9)» عن قریب معطّل شده از کار بمانند ، و نفس هم به واسطه آن که بالفطره و به حسب تکوین اشتیاق به محلّ ذاتی و بُعد از محلّ مستعار دارند ، بالأخره قلیل المبالات شود در امر تدبیر بدن ، و تعطیل شدن قوای

1- 1 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 6 .
2- 2 _ همان ، آیه 7 .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 58 ، ص 7 و ج 70 ، ص 65 .
4- 4 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 8 .

5- 5 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 43 .
6- 6 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 9 .
7- 7 _ سوره مبارکه انشقاق ، آیه 4 .
8- 8 _ سوره مبارکه تکویر ، آیه 4 .
9- 9 _ سوره مبارکه یس ، آیه 68 .

بدنیه موت و از علائم موت است .

حمد نورانی کننده

قوله علیه السلام : وَ تَبْیَضُّ بِهِ وُجُوهُنَا إِذَا اسْوَدَّتِ الْاَءَبْشَارُ.

أولاً بدان که : « وجه » گاهی اطلاق می شود بر قصد ، آیه : « وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْاَءَرْضَ (1)» أی قصدت قصدی ، و گاهی بر صورت اطلاق می شود ، چنان که گاهی اطلاق می شود بر ذات و قلب ، « وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ (2)» ، أی قلوب ، «و أعوذ بوجهک الکریم»(3) أی بذاتک .

و ابیضاض ، استعاره می شود گاهی از نوریّت و بهجت و سرور ، چنان که اسوداد از حزن و اندوه .

و دعای : « اللّهم بیّض وجهی یوم تسودّ فیه الوجوه »(4) ، أعنی : خدایا نورانی و مسرور نما قلب مرا ، روزی که کدر و ظلمانی و مغموم باشد قلوب ، اگرچه از کثرت ارتباط و علاقه بین روح و بدن عوارضاتی که در باطن عارض روح می شود از قبیل غضب و خوف و فرح و اندوه اثره او از نفس سرایت به ظاهر بدن می نماید ، چون حُمرت و صُفرت و انبساط و انقباض وجه ، مثلاً وقتی که نفس به یکی از حواسّ خود از قبیل باصره و سامعه و خیال و واهمه ادراک امر مکروهی نمود از اثره او اضطراب و التهابی در باطن پیدا شود که موجب قلیان دم قلب گردد ، به واسطه دفع منافر از خود روح دفعةً توجّه به ظاهر بدل ، و اثر توجّه او در ظاهر بدن حُمرت وجه می شود ، چنان که در خوف نفس امر منافری را ادراک نموده در ظاهر به واسطه هرب از موذی روح دفعةً از ظاهر بشره فرار به باطن نموده ، و روح بخاری که مَطیّه(5) نفس است نیز به تبعیت روح به باطن توجّه نماید .

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 79 .
2- 2 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 22 .
3- 3 _ الکافی ، ج 3 ، ص 346 .
4- 4 _ الکافی ، ج 3 ، ص 70 ؛ الفقیه ، ج 1 ، ص 41 ؛ روضه الواعظین ، ج 2 ، ص 305 ؛ جامع الأخبار ، ص 63 .

5- 5 _ مطیه : مرکب ، وسیله سواری .

و چون روح بخاری دفعةً از ظاهر بدن هرب به باطن کرده به واسطه عدم توجّه خون به ظاهر جلد صفرتی در بَشَره پیدا می شود ، چنان که در فرح و سرور که نفس امر محبوبی را درک نموده از اشتیاق او متدرّجا به ظاهر بدن توجّه نماید ، و از توجّه روح بخاری به ظاهر جلد خلل و مسامات قشر صورت را پر کرده ، لهذا انبساطی در وجه پیدا می شود ، و در غم و حزن به خلاف آن ادرک امر مکروه متدرّجاً نفس با مرکب خود ، أعنی روح بخاری توجّه به باطن نموده ، و از قلّت آن روح در ظاهر بدن انقباضی در بشره حاصل می شود ، پس غضب توجّه نفس است از باطن به ظاهر دفعةً ، چنان که فرح توجّه او است از باطن به ظاهر متدرجاً ، و غم و اندوه توجّه نفس است از ظاهرِ بدن به باطن متدرّجاً .

بالجمله ، بدان که : جائی حقّ تعالی از اشراق و نوریت و بهجت باطنی قلب تعبیر ب« نضره » ، نموده و قال : « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ (1)» أی منوّره مسروره ، و نقیض او که ظلمت و کدورت و کراهت قلب باشد ب_« بسره » تعبیر فرموده ، و قال : « وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ (2)» ، ای کدره متکرّهه ، که اثر او در ظاهر بدن انقباض وجه است ، و گاهی از نوریت و ابتهاج قلب تعبیر به بیاض فرموده ، و قال : « يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ (3)» ، و از ظلمت و کدورت و اندوه قلب که وجه باطنی است تعبیر سواد ، و قال : « وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ » .(4)

پس ، بعد از این مقدمات فقره دعاء قول معصوم علیهم السلام : « و تَبْيَضُّ به وجوهنا اذا اسودّت الأبشار » مفادش این که حمد و توحید می نمایم تو را ، توحیدی که به سبب آن نورانی و مسرور شود قلب ما زمانی که ظلمانی و کدر شود در آن روز آبشار ، أعنی بشره ، و ظاهر صور مشرکین و جاحدین ؛ و هو یوم الموت الذی لایغنی فیه مولی عن مولی شی ء ، « وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّهِ (5)» ، این است که عرض می نماید .

1- 1 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 22 .
2- 2 _ همان ، آیه 24 .
3- 3 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 106 .
4- 4 _ همان .
5- 5 _ سوره مبارکه انفطار ، آیه 19 .

حمد نجات دهنده

قوله علیه السلام : حَمْداً نُعْتَقُ بِهِ مِنْ أَلِیمِ نَارِ اللَّهِ إِلَی کَرِیمِ جِوَارِ اللَّهِ.

العتق والعتاق الخلاص ، و هو خلاص المملوک من قید العبودیه .

الألم : الوجع و ألیم به معنی اسم فاعل است ، یعنی : مولم و موجع .

و جوارالّله : کنفه ، و فی الدعاء : « اللّهم اجعلنی فی کنفک »(1) ، أی فی حرزک و حفظک .

و « نار اللّه » بدان که از باب آن که لکلّ حقیقه رقیقه ، و لکلّ معنی صوره دقیقه او عین نار ظاهری است که خداوند از باب فوائد و منافع و خیرات لاتعدّ و لاتحصی برای رفع مهمّات و مصالح مایحتاج عباد ایجاد نموده ، و حقیقةً گاهی استعاره می شود از فتنه و عذاب و عقوبات جسمانی و روحانی به نار که ابتداء بروز او بر قلب است ، و از قلب اثره او سرایت به بدن می نماید ، کما قال تعالی : « نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ * الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْاءَفْئِدَهِ (2)» چنانکه حق تعالی از آن تهیه فتنه و فساد و قتل و غارت کفار تعبیر به نار فرموده که : « کُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ(3)» ، یعنی هر وقت که حیل و تدبیر در تهیه و هیجان آن فساد نمایند خداوند به ادنی سببی باطل می نماید تدبیر آنها را ، چنان که از آن عقوبات و شدایدی که انسان برای خود تهیه نموده به سبب ارتکابش معاصی و منهیات الهیه را از باب آن که هر عقوبتی به مراتبها نتیجه عملی از اعمال است از آنها تعبیر به نار شده و از اطفاء و تکفیر آنها به اعمال حسنه که : « إِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ (4)» ، کما فی الحدیث : « قوموا الی نیرانکم التی أوقدتموها علی ظهورکم ، فاطفئوها بالصلوه »(5) .

و نیز حق تعالی در کلام مجید خود از آن کدورات و شداید و عقوبات وارده بر انسان که انسان از باب متابعت هواهای نفسانی _ المعبّر عنها بالطاغوت _ جلب به

1- 1 _ الکافی ، ج 2 ، ص 568 ؛ بحارالأنوار ، ج 92 ، ص 146 .
2- 2 _ سوره مبارکه همزه ، آیه 6 و 7 .
3- 3 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 64 .

4- 4 _ سوره مباركه هود ، آيه 114 .
5- 5 _ الفقيه ، ج 1 ، ص 208 ؛ التهذيب ، ج 2 ، ص 238 ؛ الأمالى ، صدوق ، ص 496 .

خود می نماید ، تعبیر به ظلمت و نار نموده ، و از آن ابتهاج و سروری که برای خود کسب می نماید به واسطه رفتار نمودن در طاعات و اوامر الهیه تعبیر به « نور» ، و قال : « اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُم مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُمَاتِ أُولئِکَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ(1)» ، یعنی : خداوند مالک و أولی به تصرّف و صاحب اختیار اهل ایمان و یقین است به این که آنها چون کما هو حقّه عمل به مأمورات واجبه و ترک منهیات می نماید ، لهذا خارج می کند آنها را از شداید و واردات شاقّه و عقوبات صعبه که از اثر متابعت هوای انسان به خود جلب نموده به سوی سرور و ابتهاج و تنویر قلب .

و کسانی که کافر _ اعنی جاحد و مستور از رحمت حق اند _ اولیاء یعنی صاحب اختیار و اولی به تصرّف در وجود آنها طاغوت _ اعنی نفس اماره بالسوء(2) _ است ؛ لأ نّها کثیر الطغیان والتجاوز عن حدود الالهیه . آنها را طاغوت نفس خارج می نماید به واسطه متابعت خود از نور و سرور به سوی ظلمات و شدائد ، یعنی تابعین او مصاحبین نار ، « وَ هُمْ فِیهَا خالِدُونَ(3)» أی باقون .

چه در خارج معلوم است که آنچه عقوبات و صدماتی که در دنیا به انسان می رسد منشأ آن متابعت هواست ، لذا قال تعالی : « وَ لاَ تَتَّبِعِ الْهَوَی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ(4)» ، یعنی : آنهائی که غفلت می نمایند از طریقه و قوانین موضوعه الهیه برای آنها عذاب شدید است ، کما ورد فی الحدیث : « الغضب شعله من نار تلقی صاحبها فی النار »(5) که مقصود همان صدماتی است که از اثره غضب انسان بر خودش طاری می شود .

بالجمله ، پس مفاد و ما حصل فقره دعا آن که حمد و توحید می کنم تو را حمدی که به واسطه شرافت آن حمد خلاص شویم از آلام و اوجاع نار اللّه و

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 257 .
2- 2 _ اشارت است به کریمه یوسف ، آیه 53 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 25 .
4- 4 _ سوره مبارکه ص ، آیه 26 .

5- 5 _ بسنجيد بحارالانوار ، ج 70 ، ص 267 ، قال بعض المحققين : « الغضب شعله نار اقتبست من نار اللّه الموقده إلاّ أنها لا تطلع على الأفئده » .

عقوبات دار طبیعت که عالم فرق الفرق و رقیقه جهنم است : لأ ّنها بعیدٌ قعره ، و قال : « إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَامًا (1)» إلی کریم جوار اللّه ای الجنه والآخره ؛ لأنّ دار الکرامه : الجنه ، لذا قیل :

هست دنیا قهر خانه کردگار قهر بین چون قهر کردی اختیار(2)

حمد برتر از حمد ملائکه

قوله علیه السلام : [حَمْداً] تُزَاحِمُ بِهِ مَلاَئِکَتَهُ الْمُقَرَّبِینَ.

« زحم » به حسب لغت بر دو معنی اطلاق می شود ، به معنی : « دفع » ، یقال : زحمته أی دفعته . و نیز به معنی غلبه ، تزاحموا الناس علی فلان أی تغالبوا علیه . ولی در فقره دعاء معنای ثانی مراد است .

یعنی حمد می کنم خدا را حمدی که غلبه بنمائیم به سبب آن حمد ملائکه مقربین را ، أعنی در شرافت و اجر تحمید ؛ زیرا که از برای حق سبحانه و تعالی دو نوع اسماء و صفات است :

اسماء تنزیهی و تشبیهی

[1] : اسماء تقدیسیه تنزیهیه ، چون سبّوح و قدّوس که به این صفات تنزیه و تبعید می شود ذات اقدس از عموم نقایص و مشابهت خلق ، و ملائکه چون ذاتشان مجرّد از تعلّق جسم اند لهذا دائماً به زبان حالشان تقدیس خدا می نمایند ، یعنی ذاتشان مشعر [بر] تجرید و تطهیر حقّ است ، به این که از تجرید و تقدیسی که در آنها است از جسم و لواحق او از قبیل کون و فساد نمو و ذبول تخلخل و تکاثف و امکان استعدادی و غیره ، یا(3) آن که معلول و مجعول خدااند شهادت می دهند که این تجرید و تقدیس در ذات علت و جاعل باید باشد ، و اعلی باشد .

این است که این اسماء و صفات که بر جاعل اطلاق می شود به صیغه مبالغه است چون : سبّوح و قدّوس ، یعنی خیلی منزّه و مبرّا و خیلی مطهّر ، و مجرّد است

1- 1 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 66 .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 6 ، ص 1480 « باقی قصه فقیر روزی طلب » .
3- 3 _ این عبارت ، قسیم جمله : « به این که از تجرید و تقدیسی . . . » می باشد .

از نقایص و عوارضات مخلوقات باری .

[2] : و در حق تعالی چنانکه در اسماء و صفات تنزیهیه بود نیز اسماء و صفات تشبیهیه است ، از قبیل سمیع و بصیر [و] حیّ [و] عالم [و] قادر [و] مرید ، الی غیر ذلک ، چه در این صفات گویا مشابهت به مخلوق دارد ، الحق : سمیع بصیر ، الخلق : سمیع بصیر ؛ چنان که در این آیه شریفه جمع هر دو نوع از صفات را نموده ، « لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ(1)» ، چه « لیس کمثله شی ء » به اعتبار صفات تنزیهیه است ، « وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ » به اعتبار تشبیهیه ، هر چند که مصادیق این صفات حقایق مشکّکه اند ، یعنی مراتب متفاضله دارند در شدّت و ضعف .

مثلاً حقیقت علم اعلای او که اطلاق بر واجب الوجود می شود علم ما کان و ما یکون است قبل کون المعلوم موجوده(2) فی الخارج ، به این که صورت تمام معلومات متعاقبات در سلسله زمان و مجتمعات در وعاء دهر نزد شهود ذات حق حاضرند ، و ادنی مرتبه علم آن ادراک قوه لمسی است که در خراطین(3) و حشرات الأرض هم موجود است ، که اگر حرارت و برودت قریب به او شود درک نموده خود را حفظ نماید .

ظهور اسماء تشبیهی در انسان

و چون انسان نوع الانواع و خلیفه خدا است در ارض و خلیفه بر صفت مستخلف و خلق علی صورته است ، لهذا ذاتش مجمع صفات و اسماء متقابله است ، اعنی همان طور که به حسب روحانیت مشعر و حاکی از اسماء تقدیسیه حق است چون ملائکه نیز دارای صفات و اسماء تشبیهیه است ، که ملائکه از آنها بی خبرند این است که در بدو خلقت که حق تعالی به ملائکه اِخبار و اِعلام نمود که : « إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً(4)» .

1- 1 _ سوره مبارکه شوری ، آیه 11 .
2- 2 _ کذا / صحیح : موجود .
3- 3 _ خراطین : کرمها .
4- 4 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 30 .

ملائکه چون به تسبیح و تقدیس خود مشعوف بوده و از انسان جز هیکل خاکی که منبع و مصدر شهوت و غضب و دارای صفات سبعیه و بهیمیه است تصور دیگر نمی کردند ، اعتراضاً اظهار نمودند که : « أ تَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قَالَ اِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ(1)» .

بعد ، از باب آن که شرافت انسان و حکمت خود را در خلافت او برساند فرمود : « أنْبِئُونی بِأَسْمَآءِ هؤُلاَءِ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ(2)» ، بر این که شما استحقاق خلافت را بیش از آنها دارید ، چون به واسطه نداشتن صفات تشبیهیه از صفات انسان و جامعیت او بی خبر بودند .

جواب دادند : « لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا(3)» ، یعنی : آنچه را که تو به تعلیم تکوینی به ما تعلیم نموده از معرفت تقدیسیه همان را فقط عالم می باشیم « أَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوبِ (4)» .

بعد ، به واسطه الزام طرف و اثبات الحجه به آدم فرمود : « یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ (5)» الی آخره .

و خبر نمودن آدم اسماء ملائکه را به لسان حال و تکوین است ، یعنی در مقام فعلیت بروز دادن اسماء و صفات تنزیهیه ملائکه است که به آنها مباهات و فخریه بر آدم کرده ، و به آنها تسبیح و تمجید خدای می نمودند ، و اِبا نمودن ملائکه از اخبار اسماء آدم ، نبودن اسماء تشبیهیه که انسان مظهر او است در وجود آنها ، و بی خبر بودن از صفات حیوانات انسان است که بذاته مظهر توحید و مَجمع تفرید و جامع تنزیه و تشبیه است ؛ چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف انسان کامل فرموده : « الصوره الإنسانیه أکبر حجج اللّه علی خلقه ، و هی الکتاب الذی کتبه بیدیه ، و هی الهیکل الذی بناه بحکمه ، و هی مجموع صوره العالمین ، و هی مختصره من لوح المحفوظ ، و هی الشاهده علی کل غائب ، و هی الحجّه علی کلّ جاحد ، و هی الطریق المستقیم الی کلّ خیر ، و هی الجسر الممدود بین الجنه و

1- 1 _ همان .
2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 31 .

3- 3 _ همان ، آیه 32 .
4- 4 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 109 .
5- 5 _ سوره مبارکه بقره، آیه 33.

النار » .(1)

بالجمله ، از اینجا است که معصوم در فقره دعاء عرض می نماید : حمد کنیم تو را حمدی که « نزاحم » یعنی : مزاحمت و غلبه نمائیم به سبب آن حمد ملائکه مقربین را ، از این که گویا آنها به لسان واحد تنزیه و تقدیس و تهلیل خدا را می نمایند ، و انسان ذو لسانین و ذو جهتین و ذو العینین است ، لهذا بر تسبیح آنها غلبه دارد .

حمد متواصل به مقام انبیاء

قوله علیه السلام : وَ نُضَامُّ بِهِ أَنْبِیَاءَهُ الْمُرْسَلِینَ فِی دَارِ الْمُقَامَهِ الَّتِی لاَ تَزُولُ، وَ مَحَلِّ کَرَامَتِهِ الَّتِی لاَ تَحُولُ.

الضم : الجمع ، یقال ضممته ضمّاً جمعته جمعاً . تضام القوم : أی ضمّ بعضهم بعضاً . و نضام در دعاء چون نزاحم مقدّم ، متکلّم مع الغیر است .

و مفاد فقره دعاء آن که : توفیق حمد بده که حمدی کنیم تو را حمدی که به واسطه شرافت آن حمد منضم شویم به درجات انبیاء و مرسلین .

اوّلاً بدان که : فرق بین نبی و رسول آن که نبی : « هو الذی یری فی منامه و یسمع الصوت و لا یعاین الملک . والرسول : هو الذی یری فی منامه و یسمع الصوت و یعاین الملک » .(2)

و النبی واسطه پیغام اللّه إلی عباده ، و الرسول هو أن یکون مع ذلک الأوصاف له قوانین موضوعه ، ذی رأیٍ و عزمٍ بحیث ینسخ فروعات قوانین رسول السابق .

دارالمقامه

و « دار المقامه » در دعاء ، هی الدار الآخره ، کما قال تعالی عن لسان نفوس الصاعده الی مقام القرب و الجنه : الحمدللّه «الَّذی أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَهِ مِنْ فَضْلِهِ لا یَمَسُّنا فیها نَصَبٌ وَ لایَمَسُّنا فِیها لُغُوبٌ»(3) ، « دار المقامه » ، اعنی دار إقامه ، به

1- 1 _ بسنجيد شرح الاسماء الحسنى ، ج 1 ، ص 12 .
2- 2 _ الاختصاص ، ص 328 ؛ بحارالانوار ، ج 11 ، ص 41 .
3- 3 _ سوره مباركه فاطر ، آيه 35 .

خلاف دنیا که دار ارتحال و انتقال و زوال است .

« لاَ یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ » یعنی : دیگر هرگز نائل نمی شود و مخالفت نمی کند ما را آلام و اسقام و اوجاع ، چنان که از لسان ایّوب فرمود : « أَ نِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ (1)» ، و عذاب النصب فی البدن من الأسقام ، و العذاب فی القلب من الهموم و الأحزان .

و آن که نسبت به شیطان داده با آن که خدا است فاعل تمام آثار و جاعل خیرات و شرور ، به واسطه آن است که شیطان نفس است سبب قریب و علّت معدّه برای تمام ابتلاءات انسان ، ولی نسبت مجاز است نه حقیقت .

باری ، و آن که آخرت را دار اقامت فرموده از باب آن که ترکیب عناصر در ابدان اهالی آخرت نیست ، که هر یک از آنها که غلبه نماید باعث تولید مرضی از امراض گردد ، کما قیل :

هست هفتاد و دو علّت در بدن از کششهای عناصر بی رسن (2)

لذا آن عالم را حق تعالی دار السلام نام نهاده : « و قال لهم فیها دار السّلام »(3) ، از باب این که سکّان او سالمون اند از عموم آفات و امراض ، « وَ مَا مَسَّنَا مِن لُغُوبٍ (4) » ، لغوب : تعب و عجز است ؛ چه انسان اوّلاً در دنیا ضعیف است که قادر بر امری نیست ، بعد متدرّجاً قوی و قادر بر امورات صعبه شاقّه می شود ، چنان که بعد باز متدرّجاً به همان ضعف مفرط رجوع می نماید ، به طوری که عاجز از تمام امور می شود ، به خلاف اهالی آخرت که دیگر برای آنها تغیر و تحول از حالی به حالی ، یعنی از ضعف به قوّت ، و از قوّت به ضعف ، و از عجر به قدرت و بالعکس نیست .

چنان که معصوم در آخر فقره دعا متذکر است : « فی دار المقامه التی لاتزول ، و محل کرامته التی لاتحول » ، لاتزول نفی در نفی است که اثبات باشد ، اعنی ابداً

1- 1 _ سوره مبارکه ص ، آیه 41 .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 3 ، ص 786 ، « جذب هر عنصری جنس خود را . . . » .

3- 3 _ اقتباس از سوره مبارکه انعام ، آیه 127 .

4- 4 _ سوره مبارکه ق ، آیه 38 .

دائم و ثابت اند ، به خلاف دنیا که آناً فآناً در تحوّل است از یوم و لیل ، زمستان و تابستان ، عسرت و سختی ، رخا و یسر ، علاوه بر اختلافات اهل او از صحّت و مرض ، خوف و امنیت ، راحت و تعب ، شباب و هرم ، و غیر ذلک ممّا لاتحصی ؛ لذا قال تعالی : « وَ لَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولَی (1)» ، این اگر چه به ظاهر خطاب به نفس شریف پیغمبر است ، ولی از باب آن که خطابات الهی عام و نزول قرآن به «ایّاک اعنّی و اسمعی یا جاره إن خوطب به النبی صلی الله علیه و آله وسلم ؛ لکنّ المراد به الأمّه » (2) ، هر کس اهلیت داشته باشد شامل او است .

محاسن خلق در انسان

قوله علیه السلام : وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی اخْتَارَ لَنَا مَحَاسِنَ الْخَلْقِ.

المحاسن : مواضع الحسن و موارد الزینه . و آن هیئت بدنی و صورت جسدانی است که از عالَم خلق و ترکیب است ، مقابل عالم « أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الأَمْرُ (3)» أمر ، أی له عالم الأجسام و عالم الأرواح .

یعنی حمد و ثنا خاص خدائی است که اختیار نموده برای ما نوع انسان _ که آن هم نوعی از انواع غیر محصوره حیوان است _ محاسن خلقت ، اعنی خَلق بدنی که [از [موارد حُسن و زینت است ، کما قال تعالی : « مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ * الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ (4)» ، أی جعلک معتدل الأعضاء و حَسَن الصوره ، به این که قرار نداده یکی از یدین را اطول از دیگری ، و یکی از عینین را أوسع . و جعلک مستوی القامه ، چه بدن دنیوی مَرکب روح است که انسان مادامی که در مسافرت دار آخرت است محتاج به او است ، و این مَرکب را خدا بر صورت حَسَن ایجاد نموده که مکره نباشد ، کما قال تعالی : « فِی أَیِّ صُورَهٍ مَّا شَآءَ رَکَّبَکَ (5)» ، أی حملک ، یقال : رکب علی الدابه ، أی استقرّ و حمل علیها . « فِی أَیِّ صُورَهٍ » أی فی أیّ هیکلٍ شاء طویلاً أو قصیراً ، حسناً أو قبیحاً ، سمیناً أو هزالاً .

1- 1 _ سوره مبارکه ضحی ، آیه 4 .
2- 2 _ بسنجید : عیون اخبار الرضا علیه السلام ، ج 2 ، ص 180 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .
4- 4 _ سوره مبارکه انفطار ، آیات 6 و 7 .

5- 5 _ همان ، آیه 8 .

« رَکَّبَکَ » و حملک إلی انقضاء أجلک و وصول وطنک ، کما قیل :

طفلی است جان و مهد تن او را قرارگاه چون کشت راه رو فکند مهد یک طرف

قال مولانا علی علیه السلام : « سَتعقبون منی جثةً خلأً ساکنه بعد حراک ، و وصامته بعد نطق »(1) ، أی ستجدون بعد موتی هیکلاً خلأً(2) خالیه عن الروح .

بالجمله ، پس چون حق تعالی در صورت بدنی انسان محسّنات خلقت و دقایق حکمت منظور داشته ، لهذا خود در مقام تمجید ذات مقدس در باب خلقت صوری انسان فرموده : « فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ »(3) ، و کلام علی علیه السلام گذشت که : « الصوره الانسانیه و اکبر حجج اللّه علی خلقه و هیکل الذی بناه بحکمه »(4) إلی آخره که در ورقه قبل معروض شد .

طیّبات رزق

قوله علیه السلام : وَ أَجْرَی عَلَیْنَا طَیِّبَاتِ الرِّزْقِ.

یعنی : جاری نمود بر ما نوع انسان طیبات و مستلذّات ارزاق ، و کلّما نحتاجون الیه فی معاشنا ، کما قال تعالی : « اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ السَّمَآءَ بِنَآءً وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُم مِّنَ الطَّیِّبَاتِ »(5) ، یعنی : ارض را ساکن و ثابت قرارداد که مقَرّ ما باشد ، و سماء را به منزله بنا و سقف بیت ما بلند ساخت ، و شمس و قمر را سراج این خانه قرار داد ، و قال : « وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا »(6) ، ای وقّاداً ، و منبسط نمود در او مائده عامّه از اغذیه و اطعمه لذیذه ، و داعی او نبی و مدعوّ بالذات نوع بشر ، و سایرین تبع و مستخدم او .

چنان که مشهود است که خداوند نبات و حیوان را به منزله دو پستان برای آدم قرار داد ، که باید نبات اغذیه کثیفه که لایق اوست چون آب و خاک را جذب نماید ، و در وجود خود آنها را تصفیه و تلطیف نموده ، الطف او را حبوب و فواکه

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 207 (کلام ، ص 149) ، شرح نهج البلاغه ، ج 9 ، ص 116 .
2- 2 _ کذا در اصل ، به ظاهر زایدات .
3- 3 _ سوره مبارکه مؤمنون ، آیه 14 .
4- 4 _ مصدر آن قبلاً آمد .
5- 5 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 64 .
6- 6 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 13 .

کرده به انسان خوراند ، یا آن که حیوان خار و خاشاک غلیظه را اکل نماید و در قرع و انبیق وجود خود او را چندین مرتبه تصفیه و تعدیل نموده ، بعد از کیلوس و کیموس الطف او را خون نموده ، و فضولات او را جدا کرده ، به اعانت مَلک دافعه دفع نموده ، مصفّای او را شیر و گوشت و روغن کرده ، قابل اکل انسان نماید .

فضیلت ملکات حسنه در انسان

قوله علیه السلام : وَ جَعَلَ لَنَا الْفَضِیلَهَ بِالْمَلَکَهِ عَلَی جَمِیعِ الْخَلْقِ.

الملکه : مأخوذ من الملک ، و التاء فیها علامته النقل و هی الصفات و أخلاق الملائکه و فی اصطلاح أهل العلم : فلان حسن الملکه اذا کان حسن الصنیعه الی ممالیکه ، و یملک نفسه عند شهوتها ، و یقدر علی حبسها .

بالجمله ، مفاد فقره دعا آن که حمد خدا را که قرار داد برای ما فضیلت و برتری به سبب ملکات حسنه بر جمیع خلق ، کما قال تعالی : « وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیآ آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی کَثِیرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلاً (1)» ؛ چه کرامت و عزت انسان بالنطق و العقل و التمییز و حسن الصوره و تسلیطهم علی ما فی الارض است .

و چون « بَرّ » به حسب تأویل اطلاق بر عالم اجسام شده ، و « بحر » بر عالم ارواح ، و وجه مناسبت لجریان الماء و جمود الأرض کجریان الروح بخفّته و سکون البدن لثقله ، پس ملائکه که روحانی صرف اند راهی به عالم بر طبایع و اجسام ندارند ، و حیوانات راهی به عالم بحر ارواح ندارند ؛ انسان است که صاحب دو جنبه و دو جهت است ، لهذا به مقام روحانیتش در بحر عوالم عقول مجرده و ارواح مرسله راه دارد چنان که به حسب جسمانیت بشری اتصال به عالم اجسام ، کما قال المولوی قدّس سره :

مر ملایک را سوی برّ راه نیست جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست

تو به تن حیوان ز جانی از ملک تا روی هم بر زمین هم بر فلک(2)

1- 1 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 70 .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 2 ، ص 496 .

انقیاد مخلوقات برای انسان

قوله علیه السلام : فَکُلُّ خَلِیقَتِهِ مُنْقَادَهٌ لَنَا بِقُدْرَتِهِ، وَ صَائِرَهٌ إِلَی طَاعَتِنَا بِعِزَّتِهِ.

الخلیقه : یقال : إنّها کلّ البهایم ، و یقال : هی المخلوق جمیعاً من البهائم و غیره . و این اطلاق ثانی که عام است انسب بما نحن فیه است که طبقات پست از بشر را هم شامل شود .

یعنی حمد خاصّ خدائی است که تمام مخلوق ذی حیات را منقاد و مطیع ما قرار داده به قدرت خودش ، و قرار داده آنها را صائره و راجعه به سوی طاعت و خدمت ما بعزّته ، کما فی الدعاء : « الحمد للّه الذی [. . .] أخدمنا فی عانین » .(1) عانین : صاحبان عنا و تعب و مشقّت اند .

یعنی خدا طبقه رنج بران را خادم ما قرار داده ، و ما را به توسّط آنها خدمت نموده ، چنان که معلوم است اگر نفوس جاسیه قاسیه غلاّظ المباشره لأمور العالم نبودند برای انجام امورات شاقّه از قبیل حفر قنوات و تعمیر عمارات و غیره امور معاشیه کل معوّق بود ، لذا قال : « وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِیًّا »(2) ، أی مستخدماً .

بلکه ، تمام موجودات آفاقی و انفسی ، و سماء و سماوی را خدمت گزار انسان قرار داده چنانکه فرموده : « سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ وَ(3) الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ »(4) ، « وَ سَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی الأَرْضِ »(5) چه اینها مسخّر انسانند ؛ یعنی حرکات و سکنات و ذهاب و ایابشان به واسطه وصول منافع و تکمیل ما یحتاج انسان است .

روز برای تهیه و اصلاح امر معاش ، و شب برای نوم و سکونت و راحت انسان ، و حرکات ذاتی و عرضی شمس و قمر و سایر کواکب به واسطه نضج و

1- 1 _ المحاسن ، ج 2 ، ص 436 ؛ مفتاح الفلاح ، ص 174 .
2- 2 _ سوره مبارکه زخرف ، آیه 32 .
3- 3 _ اصل : + سخّر لکم .
4- 4 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 12 .

5- 5 _ سوره مبارکه حج ، آیه 65 .

تکمیل مطعومات و مشروبات و ملبوسات انسان است ؛ چنان که اگر شمس این حرکت عرضیه فلک الافلاک را نداشت لیل و نهار نبود ، چه لیل از غیبت او است در تحت الأرض .

و الأرض مانعه من إیصال نورها الی جهه الفوق . و یوم به واسطه محاذات او است در دائره فوق الأرض با ارض ، لذا قیل :

چون زمین برخاست(1) از جوّ فلک نی شب و نی سایه ماند ، لی و لک(2)

و اگر آن حرکت ذاتی او در سیصد و شصت روز نبود فصول اربعه حاصل نشده بود ، چه نصف این مدّت را در اوج ناحیه شمال است که ایام صیف باشد به واسطه غلبه حرارت و قربش به خط استوا ، و نصف دیگر او را به حسب آن حرکت در حضیض است در بروج جنوبیه که شتا باشد به واسطه عدم محاذات او به طور استقامت و بُعدش از سمت الرأس و دائره معدّل النهار ، و ما بین این دو نقطه اوج و حضیض رو به اوج بهار است و رو به حضیض خریف که حصول فصول اربعه که از مهمّات لازمه است واقع شود .

پس ، اگر شمس در نقطه واحده ساکن بود أوّلاً محاذی خود را ارض می سوخت و نقاط دیگر از عدم حرارت منجمد بود ، که در هر دو صورت تکوّن حیوان و نبات نشود .

اینها قلیلی از آیات ظاهره آنها است ، و الاّ چندین هزار حکم و مصالح و بدایع صنع و دقایق حکمت در وجود آنها است که به کلّی غیر معروف است ، کما قال تعالی : و « عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ (3)» ، و در تمام این تغییرات و تبدیلات در حرکات و اوضاع و آثارشان مستخدم انسان اند که اثر منافع آنها به آدم برسد کما قیل :

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری(4)

1- 1 _ اصل : برخواست .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 731 : « بیان آن که هر چه غفلت و غم و کاهلی . . . » .
3- 3 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 7 .
4- 4 _ گلستان ، سعدی ، دیباچه .

قوله [و] الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَغْلَقَ سدّ(1) عَنَّا بَابَ الْحَاجَهِ إلاَّ إِلَیْهِ

أعنی : حمد و ثنا خاص خدائی است که مسدود نموده از ما ابواب احتیاج را از عموم ما سوی الاّ بخودش ، کما قال : « وَ مَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ » .(2)

روی أنّ ابراهیم علیه السلام حین سقوطه الی النار قال له جبرائیل : « هل لک حاجه؟ قال : أمّا الیک فلا . قال : فاسأل من اللّه خلاصک : قال : علمه بحالی کفانی عن سؤالی » . (3) کما ورد فی الحدیث الهی : « کفی علمک عن المقال ، و کفی کرمک عن السؤال »(4) .

قال تعالی إخباراً عن لسان یعقوب علیه السلام : « إِنِ الْحُکْمُ إلاَّ لِلَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ »(5) . یعنی : اگر کسی خواهد بر چیزی اتکال و اعتماد نماید ، پس باید بر خدا اعتماد کند نه غیر ؛ زیرا که غیر او لایضرّ و لاینفع ، کما قال المولوی قدس سره :

پیش من غیرت چه سنگ است(6) و کلوخ گر صبی و گر جوان و گر شیوخ(7)

این است که تضرّع و استغاثه کننده نزد غیر خدا چنان که خود در کلام مجید فرموده مثل کسی است که نزد اشیاء عدیم الشعور غیر ذی روح چون جمادات ابتهال نموده و از او قضاء حوائج خود را خواهان باشد کما قال تعالی : « لَهُ دَعْوَهُ الْحَقِّ وَ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِن دُونِهِ لا یَسْتَجِیبُونَ لَهُم بِشَیْءٍ إِلاَّ کَبَاسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْمَآءِ لِیَبْلُغَ فَاهُ وَ مَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَ مَا دُعَآءُ الْکَافِرِینَ إِلاَّ فِی ضَلاَلٍ » . (8)

یعنی : مورد ابتهال و استغاثه بالحقیقه نه مجاز حقّ است ، و کسانی که دعا و تضرّع بنمایند غیر او را ابداً اجابت نمی نمایند آنها را بشی ء قلیلاً أو کثیراً ؛ «الا»

ص : 70

1- 1 _ صحیفه : اغلق .
2- 2 _ سوره مبارکه طلاق ، آیه 3 .

3- 3 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 68 ، ص 155 با اختلاف در الفاظ .
4- 4 _ بحارالانوار ، ج 92 ، ص 252 .
5- 5 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 67 .
6- 6 _ مصدر : غیر من پیشت چو سنگ است .
7- 7 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 1004 ، « وحی کردن حق تعالی به موسی علیه السلام » .
8- 8 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 14 .

استثنای منقطع است ، اعنی اجابت نمی نمایند الاّ این که بخواهد خدا ، و به قلوب مدعوّین القا نماید معاونت او را ، « كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ » ، یعنی : حال از داعیِ غیرِ خدا مثل کسی است که گشاده است دو کف خود را به سوی آب ، و درخواست نماید از آب که برسد به دهن او ، « وَ مَا هُوَ بِبَالِغِيهِ » یعنی : اگر کسی صد سال به آب این استغاثه را نموده که آب بذاته آمده به فضای فم او رسیده و رفع عطش از او بنماید ، نخواهد آمد .

« وَ مَا دُعَآءُ الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِى ضَلاَلِ » ، یعنی : هر چند دعا و ابتهال نمایند جاحدین به خدا از غیر خدا ، نیست دعا و سؤال آنها « إِلاَّ فِى ضَلاَلِ » ، یعنی : در ضیاع و بطلان بلا نتیجه و اثر و از اسماء مقدسه حق تعالی « صمد » است ، أی الذین(1) یصمدون و یقصدون الخلایق فی حوائجهم إلیه .

عدم استطاعت حمد و شکر الهی

قوله علیه السلام : وَ كَيْفَ(2) نُطِيقُ حَمْدَهُ أَمْ مَتَى نُوءَدِّى شُكْرَهُ [لاَ، مَتَى].

أوّلاً : بدان که : فرق بین حمد و شکر آن است که حمد آن ثنای جمیل است بر قصدِ تعظیم و تجلیلِ مُنعِم لانعامه ، و شکر آن فعلیت است که خبر نماید از تعظیمِ مُنعم ، چون اظهار تذلّل و انکسار و تواضع نزد منعم ، و حقیقت شکر خدا آن اعتراف نمودن به نعمت او ، و ادا کردن واجبات مأمورا بها از طاعات و اجتناب از منهیات او است .

پس داعی عرض می نماید با آن دور نعماء لایتناهی که تمام مخلوقات و موجودات سماوی و ارضی را مسخّر و منقاد و مستخدم ما قرار داده ، بر این که غایت حرکات و سکنات آنها در ایاب و ذهاب جلب منافع به سوی ما منظور بوده ، چگونه ما طاقت و استطاعت داریم اداء حمد او را ، کما قال تعالی : « وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لاَ تُحْصُوهَآ (3)» .

1- 1 _ هکذا در اصل .
2- 2 _ صحیفه : فکیف .
3- 3 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 34 .

شکر بر اعطای اعضاء به انسان

قوله علیه السلام : وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی رَکَّبَ فِینَا آلاَتِ الْبَسْطِ، وَ جَعَلَ [لَنَا] أَدَوَاتِ الْقَبْضِ.

یعنی : حمد خاص خدائی است که ترکیب و ترتیب داده در بدن دنیوی ما قوا و اعضای مرتبه ظاهریه و باطنیه ، هر یک را به اقتضای حکمت بالغه در محل و موضعی مخصوص ، یعنی صلابت را به پا داده و لطافت را به گونه ، سیاهی را به چشم داده و سفیدی را به صورت ، اگر امر به عکس بود چه قدر مکروه بود ، کما قیل :

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکو است(1)

ای عزیز از حکیم بد ناید آنچه او کرده آنچنان باید

فرق آلات و ادوات

بالجمله ، أوّلاً بدان که : فرق بین آلات و ادوات آن است که آن قوائی که خداوند در انسان و حیوان قرار داده ، از قبیل قوای طبیعیه نباتیه چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و مصوّره ، که هر یک فعل و اثری که خدا در آنها ودیعه نهاده اَداء و اِتیان می نمایند ، از این حیث آنها را « ادوات » گویند . یعنی اَدا نماینده فعل مأمورٌ به را .

در شناخت ادوات بدن

چنان که جاذبه ، طعام و شراب را أوّلاً جذب به معده نموده ، و از آنجا بعد از تصفیه و تعدیل جاذبه هر عضوی از اعضای باطنیه چون طحال و ریه و کبد و قلب هر یک سهم خود را از معده جدا نموده جذب به محل خود نمایند ، و در قلب بعد

1- 1 _ گلشن راز ، شبستری ، « سؤال از معانی اصطلاحات عبارت شاعرانه عارفان » .

از آن که غذا صورت خون گرفت به توسّط آن عروق و شرائین متّصله به قلب که به منزله جداول و انهارند تقسیم شده ، و از مجاری خود به تمام اسافل و اعالی اعضا برساند ، تا آن که هر جزء و هر عضوی آنچه سهم او است از قلب اخذ نماید ، و قوّه جاذبه که به آن محلّ رسانید باید قوّه ماسکه که به منزله مَلَکِ موکّله است آن خون را که به واسطه رقّت و مائیّت مایل به اسفل است قهراً در عُلوّ نگاه بدارد ، تا آن که قوّه مصوّره او را به صورت آن عضو نماید . قیاس نما باقی دیگر را .

در شناخت آلات بدن

باری ، و آن اعضای باطنیه و ظاهریه که موارد و محلّ هر یک از این قوااند که به توسّط آن عضو آن اثر بروز و ظهور می نماید ، آنها را « آلات » نامند ، چون آلات صانع ظاهریه که هر یک مصدر کاری اند که بدون آن آلات صانع نمی تواند اظهار صنعت نماید ، علاوه آن که آلات طبیعی او چون یَدَیْن و اصابع او در عمل باید گاهی گشاده و منبسط ، و گاهی جمع و منقبض گردد ، تا صنعت و آثار خود را بتواند به ظهور برساند ، قال تعالی : « أَیَحْسَبُ الْاءِنسَانُ أَ لَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَی قَادِرِینَ عَلَی أَن نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ (1)» ، یعنی : آیا گمان می کند انسان که ما جمع و تألیف نمی نمائیم به این هیئت حسنه عظام اعضای او را حاوی بر حکم عدیده ، چه در جمع و ترکیب و تألیف هر عظمی بر عظمی چندین حکم و مصالح منظور شده که اگر بر غیر این تألیف و هیئت اجتماعیه بود عمل بدنیه به کلّی مختلّ و مهمل بود ، پس آیا مع ذلک گمان می نماید که این جمع و تألیف از ما نیست بکلّه ، به اقتضای طبیعت عدیم الشعور این هیئت اعضا و عظام فراهم شده ؛ لیس الأمر کما زعم ، « بَلَی قَادِرِینَ عَلَی أَن نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ (2)» ، یعنی : ما قادر بودیم که بنان و اصابع یدین و رجلین او را مستویه و مساویه قرار می دادیم ، نه آن که به اقتضای حکمت و مصلحت طویل و قصیر ، کبیر و صغیر ، یا آن که قادر بودیم که قرار بدهیم آنها را

1- 1 _ سوره مبارکه قیامت ، آیه 3 و 4 .
2- 2 _ همان ، آیه 4 .

شی ء واحد کخُفّ البعیر و حافر حمار ، تا ممکن نباشد که یعمل شیئاً ممّا کان یعمل بأصابعه المتفرقه ، ذات مفاصل و الأنامل من البسط و القبض ، المستلزم لبروز الآثار و الأعمال و الصناعه . قال مولینا امیرالمؤمنین علیه السلام :

و فی قبض کفّ الطفل عند ولوده دلیل علی حرص المرکب فی الحیّ

و فی بسطها عند الممات مواعظ ألا فانظرونی قد خرجت بلا شی(1).

و من أسمائه تعالی : یا باسط یا قابض ، أی یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقبض و یضیق لمن یشاء ، و یبسط الارواح فی الأبدان عند الحیاه و یقبض الارواح عن الأبدان عند الموت .

ارواح حیات

قوله علیه السلام : وَ مَتَّعَنَا بِأَرْوَاحِ الْحَیَاهِ(2).

یعنی : حمد خدا را که تمتّع و انتفاع داد ما را به ارواح الحیاه . ارواح را به لفظ جمع فرموده اند ، به واسطه آن که هر فردی از ارواح متعدّده ای است نه روح واحد .

ارواح پنجگانه انبیاء

در بعضی چون انبیاء و مرسلین ارواح خمسه است ، أعنی : روح قدسی و روح ایمان و روح الشهوه و روح القوّه و روح البدن .

روح قدسی آن روحی است که عالم اند به او حقایق امور ما کان و ما یکون را علی ما هی علیه .

ارواح چهارگانه مؤمنان

و مؤمن را چهار روح است ، أعنی : روح الشهوه و روح القوّه و روح البدن یا روح الایمان ، که بِهِ أطاع اللّه و لایعصی ، و اذا صدر عنه فعل المعصیه فارقه روح الایمان ، و بقی فیه ثلاثه الأخیره ، روح الشهوه التی یمیل النکاح ، و روح القوّه الذی تحصل به أمور المعاش ، و روح البدن الذی یتحرّک به علی وجد الارض حتی

1- 1 _ ديوان على عليه السلام ، ص 488 .
2- 2 _ اصل : + و أثبت فينا جوارح الأعمال .

یأتیه الموت .

روح بخاری

روحِ بدن همان روح بخاری است ، اعنی دمی که حاصل می شود از اَلطفِ اغذیه ، و منبع او در قلب است که به حرارت قلب تبخیر و تصعید شده و از مجاری آورده ، و شرائین منبسط می شود به تمام بدن ، و در محل هر یک از قواء عشره حیوانیه عین آنها است ، از این است که به نرسیدن غذا که به منزله زیت این سراج است ضعف در تمام قوی حاصل می شود ، حتی یطفی ء السراج .

روح یا جوهر ملکوتی

بعد ، بدان که : جوهر ملکوتیه که مدبّر این کالبد و آمر و ناهی در او است گاهی از او به روح تعبیر می شود که « نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی (1) » ، و از برای روح چنان که گذشت مراتب متفاضله است .

و گاهی به ذات و نفس تعبیر شده : « تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَ لاَ أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ(2) » .

اقسام نفس و قوای آن به روایت حضرت علی علیه السلام

و از برای او نیز چنانکه علی علیه السلام تعبیر فرموده ، مراتب اربعه است ، کما قال کمیل بن زیاد : « سألت مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام ، قلت : أرید ان تعرّفنی نفسی .

قال : یا کمیل ! أیّ نفس(3) ترید أن اعرفّک؟

قلت : یا مولای هل هی الاّ نفس واحده؟

فقال : یا کمیل ! انّما هی أربعه ، النامیه النباتیه ، و الحسیه الحیوانیه ، و الناطقه القدسیه ، و الکلّیه الإلهیه . و لکلّ واحده من هذه خمس قوی [و خاصیتان] .

فالنامیه النباتیه لها خمس قوی : ماسکه و جاذبه هاضمه و دافعه و مربیه . و لها

1- 1 _ سوره مباركه حجر ، آيه 29 .
2- 2 _ سوره مباركه مائده ، آيه 116 .
3- 3 _ مصدر : الأنفس .

خاصیتان : الزیاده و النقصان ، و انبعاثها من الکبد . و هی أشبه الأشیاء بنفس الحیوان .(1)

و الحسیَه الحیوانیه لها خمس قوی : سمع و بصر و شم و ذوق و لمس ؛ و لها خاصیّتان : الرضا و الغضب ، و انبعاثها من القلب . و هی أشبه الاشیاء بنفس السباع .(2)

و الناطقه القدسیه ، لها خمس قوی : فکر و ذکر و علم و حلم و نباهه . و لیس لها انبعاث ، و هی أشبه الأشیاء بنفس الملائکه(3) ؛ و لها خاصیتان : النزاهه والحکمه .

والکلّیه الالهیه لها خمس قوی : بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء ، و عزّ فی ذل ، و فقر فی غنا ، و صبر فی بلاء ؛ و لها خاصیتان : الحلم و الکرم(4) . و هذه التی مبدؤها من اللّه ، و الیه تعود ، لقوله تعالی : «فَنَفَخْنَا فِیهِ مِن رُوحِنَا (5)» . و أمّا عودها(6) فلقوله تعالی : «یَآ أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ * ارْجِعِیآ إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَّرْضِیَّهً(7)» ، و العقل وسط الکلّ » .(8)

فضل الهی بر انسان

قوله علیه السلام : وَ أَثْبَتَ فِینَا جَوَارِحَ الْاءَعْمَالِ، وَ غَذَّانَا بِطَیِّبَاتِ الرِّزْقِ، وَ أَغْنَانَا بِفَضْلِهِ، وَ أَقْنَانَا بِمَنِّهِ.

جوارح الانسان : أعضاؤه التی یکتسب بها ، کیدیه و رجلیه .

و الاجتراح : الاکتساب .

و الغنا : ضدّ الفقر ، و فی الحدیث : «مَن یستغن باللّه و عطائه یغنیه اللّه ، أی یخلق فی قلبه غناً أو یعطیه ما یغنیه عن الخلق » (9) .

و القنا : بمعنی العطا و بمعنی الرضا ، قوله تعالی : « وَ أَقْنی (10)» . و اقنی یعنی :

1- 1 _ مصدر : _ و هی أشبه . . . الحیوان .
2- 2 _ مصدر : _ و هی أشبه . . . السباع .

3- 3 _ مصدر : بالنفوس الفلكيه .
4- 4 _ مصدر : الرضا و التسليم .
5- 5 _ سوره مبارکه تحریم ، آیه 12 .
6- 6 _ مصدر : _ و أما عودها .
7- 7 _ سوره مبارکه فجر ، آیه 27 و 28 .
8- 8 _ بحارالانوار ، ص ج 58 ، ص 85 .
9- 9 _ مجمع البحرین ، ج 3 ، ص 335 ، ماده «غنی» .
10- 10 _ سوره مبارکه نجم ، آیه 48 .

خدا است که عطا می نماید بعضی از عباد را به مقتضای استحقاق ، حتی ارضاهم ، کما قال فی حقّ نبیه : « وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَی (1)» .

چگونگی اختبار و ابتلاء الهی

قوله علیه السلام : ثُمَّ أَمَرَنَا لِیَخْتَبِرَ طَاعَتَنَا، وَ نَهَانَا لِیَبْتَلِیَ شُکْرَنَا.

أوّلاً بدان که : اختیار و ابتلا را به معنی امتحان گرفته اند ، و اطلاق این معنی بر خدا مجاز است ؛ چه امتحان نسبت به کسی حقیقت است که جاهل و غافل به حال و مالِ طرف باشد ، و بخواهد از طریقه امتحان علم کامل به اخلاق و اوصاف ممتحن حاصل نماید که آیا جاهل است ، یا عالمِ صادق است ، یا کاذب امین است یا خائن ، و هو تعالی عالم به احوال و افعال الخلائق حالاً و مالاً بحیث لایغیب عن علمه ذره فی السماوات و لا فی الأرض .(2) فلایحتاج أن یختبرهم لیعرفهم .

پس بلا بر سه وجه است : [1] : نعمت ، [2] : و اختبار ، [3] : و مکروه .

و اختبار به معنای خبر کردن است .

اوامر و نواهی الهی

و تحقیق مطلب آن که خدای تعالی از باب عنایت ازلیه عباد خود را به توسط عباد مکرّمون و انبیاء مرسلون و کتب سماوی آنها را به اموراتی(3) از فرائض مستحسنه مأمور نموده که خیر و صلاح دارین آنها در او است ؛ چه موجب تکمیل نفس و اصلاح معاش و معاد است . و از اموراتی نهی فرموده که ارتکاب آنها موجب قبایح صوری و معنوی و فساد امور دنیوی و اخروی آنها است ؛ چنان که بعد از تدقیق نظر مشهود اولی الابصار است که هیچ امری از امور واجبه نیست الاّ آن که حُسن صوری دارد ، و هیچ نهی از منهیات شرعیه نیست الاّ آن که قُبح صوری دارد ، نهایت امر(4) ناهی حقیقی حکیم علی الاطلاق بر اثرات و نتایج او

1- 1 _ سوره مبارکه فجر ، آیه 5 .
2- 2 _ اقتباس از سوره مبارکه سبأ ، آیه 3 : « لاَ یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّهٍ . . . » .

3- 3 _ كذا ، و همچنين در ساير موارد .
4- 4 _ اصل : + و .

کما هو حقّه عالم است ، و عبادْ جاهل و غافل .

ترغیب و ترهیب الهی

و از آن قوانین موضوعه واجبه و مَنهیّه که عاقبت اسباب قرب خدا و منتهی به او است تعبیر به طریق مستقیم فرموده ، و عباد را به توسّط آن داعیان به آن طریق دعوت نموده و داخل کرده ، نهایت اگر آنها از آن طریق انحراف ورزند آنها را به سوط و لجام مجازات خبر نماید ، گاهی ترغیباً و گاهی ترهیباً ، اعنی مرتبه[ای] به احسان و انعام خبر نماید ، و مرتبه[ای] به عذاب و زجر ؛ تا آن که از شرور و فساد طرف افراط و تفریط طریق که منتهی به جهنّم عقوبات است خلاص نموده ، به جاده مستوی داخل نماید ، کما قال تعالی : « وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ (1)» بالخیر و الشرّ فتنه ، یعنی : ما شما را اختبار می نمائیم .

گاهی به وصولِ خیرات و گاهی به ایصال شرور فتنه ، أی لأجل تخلیصکم کما ورد فی الحدیث : « إنّ اللّه تعالی خلق جهنّم من فضل رحمته سوطاً یسوق به عباده إلی الجنه »(2) . أعنی : عذاب و عقوبات جهنم را به منزله تازیانه قرار داده از باب فضل و احسان خودش که به او می راند ، و سوق می دهد عباد خود را إلی الجنه ، کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « عجبت من قوم یجرّونهم الی الجنه بالسلاسل »(3) .

در علّت وصول خیر و شر به عباد

این وصول خیرات و شرور برای آن است بدانند عباد که به کلّی غافل اند غیر مغفول عنه اند ، بلکه چون مربوب اند ، لهذا واقع در تحت قاهریت و تربیت ربی اند که « هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ (4)» ، چنان که خود در کلام مجید علت ارائه آیات آفاقی و انفسی خود را اعمّ از خیرات و شرور علم به وجود خود قرار داده است ؛

1- 1 _ سوره مبارکه محمد ، آیه 31 .
2- 2 _ بسنجید : تذکره الموضوعات ، ص 228 (حدیث درین مصدر جعلی دانسته شده است) .
3- 3 _ بسنجید : کنزالعمال ، ج 12 ، ص 92 : « من قوم یدخلون الجنه فی السلاسل » .

4- 4 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 18 .

حیث قال : « سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَ فِی أَنفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَ نَّهُ الْحَقُّ (1)» چه سین « سنریهم » علامت استقبال نیست که بعدها ارائه بدهیم ، بلکه به معنای دوام و استمرار است ، یعنی مستمراً و دائماً ارائه می دهیم ما آیات خود را با آنها در آفاق ، یعنی در جوانب عالم از خسف و زلزله و قحط و غلا و طاعون و وبا [و] هلاکت ثمرات و فساد زراعات و غیره .

« وَ فِی أَنْفُسِهِمْ » یعنی : و ما ارائه می دهیم آیات خود را بر آنها در نفوس آنها ، گاهی به مرض و گاهی به صحّت ، گاهی به رفاهیت و رخا ، گاهی به عسرت و عنا ، گاهی به استیلای خوف ، و زمانی با منیّت ، گاهی به سرور و فرح ، گاهی به حزن و اندوه . این آیات انفسی و آفاقی را برای چه به آنها ارائه می دهیم « حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَ نَّهُ الْحَقُّ »یعنی : تا ظاهر و منکشف و بیّن شود از برای آنها که ربّ آنها حق است . یعنی واجب الوجود ، و وجودش ثابت و محقّق است .

احاطه علمی خداوند بر موجودات

چنان که جائی دیگر از قرآن مجید استدلال بر وجود و بر احاطه علم خود به موجودات می نماید : « اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ (2)» ، یعنی : خدائی که خلق نموده سماوات سبعه را ، « وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ »یعنی : و از ارض ایجاد نموده طبقات سبعه را به اعتبار اقالیم سبعه آناً فآناً نازل می نماید بین طبقات ارض برای هر نفسی از خیر و شرّ به مقتضای لزوم : « لِتَعْلَمُوآا أَنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ، وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْمًا (3)» ، یعنی : نازل کردن امر و فرمان برای هر فردی از نفوس بر حسب استحقاق و لزوم به علت آن است ، بدانید که خدا بر هر شیئی قادر و حکم کننده است ، و بدانید به تحقیق که احاطه دارد به هر شی ء ، علم او « مَا رَبُّکَ بِغَافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ (4)» .

1- 1 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 53 .
2- 2 _ سوره مبارکه طلاق ، آیه 12 .
3- 3 _ همان .
4- 4 _ سوره مبارکه هود ، آیه 123 .

وجوب شکر عباد در حال ابتلاء

لذا باید در همه حال ابلا و ابتلا شاکر باشند ، زیرا که ربِّ عباد ، ما أراد بعباده إلاّ خیراً لذا ورد فی الدعاء : « نحمدک علی ما کان و نستعینک علی ما یکون »(1) . اعنی : حمد می نمائیم تو را بر آنچه بر ما در ماضی از ایام واقع شده ، و طلب اعانت می نمائیم در آنچه بر ما مستقبل از زمان واقع می شود .

سرّ امهال عباد در عدم عذاب

قوله علیه السلام : فَخَالَفْنَا عَنْ طَرِیقِ أَمْرِهِ، وَ رَکِبْنَا مُتُونَ زَجْرِهِ، فَلَمْ یَبْتَدِرْنَا بِعُقُوبَتِهِ، وَ لَمْ یُعَاجِلْنَا بِنِقْمَتِهِ، [بَلْ] تَأَنَّانَا بِرَحْمَتِهِ تَکَرُّماً، وَ انْتَظَرَ مُرَاجَعَتَنَا بِرَأْفَتِهِ حِلْماً.

المتن و المتون : بمعنی الشدّه و الغلظه و الصلابه .

الزجر : بمعنی المنع .

و بدر : بمعنی المسابقه و المسارعه ، و المبادره الی الشی ء .

والقمه : بمعنی الکراهه و الاخذ بالعقوبه .

الانتظار : التأخیر ، و النظر : هو التأمّل فی الشی ء .

المراجعه : المعاوده الی الشی ء المعهود .

الرأفه : العطوفه والرحمه .

الحلیم : الذی لایهیجه الغضب .

بالجمله ، پس از تشریح و توضیح لغات مفرده فقره دعاء ، ما حصل او این است که : خداوند تعالی ما را چنان که گذشت مأمور نموده به اموراتی از اوامر فرضیه ، و نهی نموده از اعمالی قبیحه .

پس ، ما نوع بشر از باب استیلای شیطان نفس که بالفطره أمر به سؤال است مخالفت نمودیم از طریق امر او ، و مرتکب شدیم شدید و غلیظ از زواجر و ممنوعات او را از کبائر منهیّه ، مع ذلک مبادرت نفرموده ما را به

عقوبات خود ، و عجله نکرده به عذاب ما به سبب کراهت خود از ما ، بلکه تأخیر و تأ نّی نموده بر ما به سبب رحمت و مهربانی خود از روی تکرّم ؛ چه معنای کرم که در حقّ است

1- 1 _ در مصادر معتبر یافت نشد .

آن افاده و اجاده و عطای به مستفید و مستجاد است ، لا لعوضٍ و لا لغرضٍ ؛ چه اگر لعوضٍ باشد مستعیض و معامل خواهد بود ، و اگر لِغرضٍ باشدً مستکمل به غیرً خواهد بود ، و هر دو بر حق تعالی محال است .

باری ، و انتظار کشید از ما مراجعت و معاودت ما را از معصیت به طاعت خود به واسطه اقتضای صفت کرم و حلم ، کما فی الدعاء : « فإنّه غیر منقوص ما أعطیت ، فزدنی من فضلک یا کریم »(1) .

توبه و باب مفتوح آن

قوله علیه السلام : وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی دَلَّنَا عَلَی التَّوْبَهِ الَّتِی لَمْ نُفِدْهَا إِلَّا مِنْ فَضْلِهِ.

اعنی : حمد خاصّ خدائی است که دلالت نموده ما را بر توبه آن چنان که ما فائده از او نمی بریم الاّ از باب فضل و احسان او که ما را موفّق به او نماید .

امّا دلالت نمودن به توبه آن تحریص و ترغیب او است تعالی در کلام مجید ، حیث قال : « کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَی نَفْسِهِ الرَّحْمَهَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنکُمْ سُوآءًا بِجَهَالَهٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ »(2) . و معنی توبه رجوع است .

و آن از خدا نسبت به عباد القا و الهام در قلوب عباد است حالت رجوع و عقاب است از آنها به واسطه او .

و از عباد نسبت به خدا دعوت آنها است از معصیت به طاعت ، و از اعراض به اقبال و ندامت بر ذنب لکونه ذنبا ؛ چنان که مفاد کلام علی علیه السلام هست در باب حقیقت توبه : « من الذنب الندامه ، و للفرایض الإعاده و ردّ المظالم و استحلال الخصوم ، و العزم علی أن لاتعد و ذوب الجسم فی الطاعه کما ربّیتها فی المعصیه ، و إذاقه النفس مراره الطاعه کما أذقتها حلاوه المعصیه »(3) .

بعد ، بدان که : هر یک از عبادات به خصوص توبه و صلات که موجب قرب و معراج مؤمن است به منزله ابوابی از حقّ تعالی به روی عباد مطیعین است ، ولی

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 95 ، ص 390 : « وزدنی » .
2- 2 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 54 .
3- 3 _ بدین الفاظ در مصادر یافت نشد ، لکن بنگرید به : نهج البلاغه ، ج 4 ، ص 98 .

عموماً این ابواب گاهی مفتوح و گاهی مسدود است الاّ باب توبه که دائماً مفتوح است الی انقضاء المده ، کما فی الحدیث : « لایغلق باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس مغربها »(1) ، که مسدودی او را تعلیق بر محال کرده که طلوع شمس از مغرب باشد و تعلیق بر محال محال است ، قال المولوی قدس سره :

آن همه گه بسته باشد ، گه فراز جز در توبه که نبود جز که باز(2)

فضیلت امت مرحومه در امهال بر عذاب

قوله علیه السلام : فَلَوْ لَمْ نَعْتَدِدْ مِنْ فَضْلِهِ إِلَّا بِهَا لَقَدْ حَسُنَ بَلاَوءُهُ عِنْدَنَا، وَ جَلَّ إِحْسَانُهُ إِلَيْنَا وَ جَسُمَ فَضْلُهُ عَلَيْنَا.

عتید : به معنی حاضر و مهیّا است .

دو لفظ فضل در فقره دعا اگر به معنای واحد باشد تکرار لازم آید ؛ لهذا اول به معنای احسان است ، و ثانی به معنی زیاده .

« بلا » به معنی اختبار است .

و « جلّ » به معنی علوّ، و بمعنی العموم یقال : مطر مجلل ، التی تعمّ الأرض بمائه الجسیم بمعنی العظیم .

بالجمله ، مفاد فقره دعا آن که : از فضل و احسان خدا به این امت مرحومه که آنها را به اضافه عبادی فضیلت بر جمیع امم ماضیه داد .

« فلو لم نعتدد » یعنی : پس اگر چنانچه ما از روی خطا و نسیان و اسراف بر نفس حاضر و مهیّا نشویم کما هو حقّه بر اداء اوامر واجبه در طاعات و اجتناب منهیّات إلاّ بها ، یعنی مگر فقط به همین توبه ، باز هم مع ذلک « لقد حسن بلائه عندنا » : یعنی : اختبار و ابتلاء او به ما بلا و اختبار حسن است ، أعنی به ادنی عقوبتی متنبّه و خبر می نماید ، نه آن که چون امم ماضیه که در ترک اوامر و

1- 1 _ بسنجید : تفسیر الإمام العسکری علیه السلام ، ص 477 ؛ بحارالأنوار ، ج 6 ، ص 34 : « أخبرنی عن التوبه إلی متی تقبل؟ ، فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله : یا أخا العرب إن بابها مفتوح لابن آدم لا یسدّ حتی تطلع . . . » .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، 976 ، « بیان آن که در توبه باز است » (با اختلاف در ضبط) .

ارتکاب نواهی آنها را مبتلا نماید به ابتلاءات سوء ، چون استیلاء عدو بر آنها به قتل و غارت و اسارت و خرابی معابد و اِحراق کتب سماوی آنها ، چون ابتلای بنی اسرائیل و غلبه بخت النصر و آتش زدن و منهدم نمودن بیت المقدس و احراق تورات در دفعه اول ، و مرتبه ثانی در مجازات عصیان و تمرّد آنها غلبه قحط و غلا و طاعون و وبا . ولی در این امت مرحومه « أبلاه اللّه بلاء حسناً »(1) یعنی : اختبار حسن است ، چون مرض و فقر و شیب که کفّاره گناهان است ، کما ورد : « و لاتبتلنا إلا بالتی هی أحسن »(2) ، أی لاتختبرنا إلاّ بوجه الحسن .

و لذا قال المعصوم : « و أجلّ إحسانه إلینا » یعنی : عالی و عامّ است در عموم احوال عطوفت خدا به ما امت مرحومه ، « و جسم(3) فضله علینا » یعنی : و عظیم است زیادتی رأفت و تعالی بر ما ، چنان که در کلام مجید نوید مرحمت کرده حیث قال : « یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَی أَنفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا »(4) ، یعنی : ای عبادی که اسراف و افراط و جهالت ورزید بر نفوس خود به این که تجاوز نمودید از حدود الهیه مأیوس مباشید از رحمت عامه خدا ، که خدا غفران و ستر می نماید ذنوب و اثرات مفاسد و تجاوزات شما را جمیعاً ، لذا داعی علیه السلام در فقره دعاء می فرماید :

رفع تکالیف مشکل از امت اسلام

فَمَا هَکَذَا کَانَتْ سُنَّتُهُ فِی التَّوْبَهِ لِمَنْ کَانَ قَبْلَنَا، لَقَدْ وَضَعَ عَنَّا مَا لاَ طَاقَهَ لَنَا بِهِ.

یعنی : پس این طوری که به این امّت مرحومه رعایت نموده نبوده سنت و سیره و طریقه حق تعالی در توبه امم ماضیه که قبل از ما بودند ؛ چه شرط قبول توبه آنها موقوف بر قتل انفس بود ، کما قال تعالی : « فَتُوبُوآا إِلَی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوآا أَنفُسَکُمْ »(5) ، لهذا از خصایص پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر می دهد « یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْاَغْلاَلَ الَّتِی

ص : 83

1- 1 _ شرح نهج البلاغه ، ج 8 ، ص 268 .
2- 2 _ بسنجید : بحارالانوار ، ج 94 ، ص 233 : « و لا تبتلنی » .
3- 3 _ متن: و جسیم .

4- 4 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 53 .
5- 5 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 54 .

كَانَتْ عَلَيْهِمْ (1)» ، يعنى : پيغمبر صلى الله عليه و آله وسلم به قوانين و احكام سهله سَمحه از امت خود إصر و ثقل اعمال شاقّه و تكاليف صعبه كه به منزله قيودات و اغلال و سلاسل بر آنها بود از آنها موضوع و مطروح مى نمايد ، كه من جمله از آن تكاليف شاقّه قطع موضع نجاست از ثوب و احراق غنايم و حرمت اخذ اسير و فديه او و صوم ثلاثه اشهر و غير ذلک بود .

لذا معصوم در اين فقره دعا متذكّر است : « وضع عنا ما لا طاقه لنا به » چنان كه حق تعالى از باب عنايت ازليه كه به اين امت دارد آنها را به اين دعا تلقين مى نمايد كه : « رَبَّنَا لا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَآ أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنَآ إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لا تُحَمِّلْنَا مَا لا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَآ (2)» الى آخره ؛ چه نسيان ترک اوامر و ارتكاب نواهى است غفلت من غير عمد ، و خطا مرتكب شدن عصيان است متعمداً .

ربّنا ، اى مالک و مربى و مدبّرِ ما ، تحميل مكن بر ما تكاليف شاقّه فوق طاقت ما چنان كه تحميل كردى بر اممى كه سابق بر ما بودند ، كما اين كه به يک تمرّد بنى اسرائيل از دخول بيت المقدس ، بأن « قَالُواْ يا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْماً جَبَّارِينَ (3)» ، « إِنَّا لَنْ نَّدْخُلَهَآ أَبَداً مَّا دَامُوا فِيهَا (4)» ، خداى تعالى به مجازات اين عصيان آنها را به عقوبت : « فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِى الأَرْضِ (5)» ، أى يتحيرون و يترددون ، مبتلا نمود .

عدم تكليف بر اوامر دشوار

قوله عليه السلام : وَ لَمْ يُكَلِّفْنَا إِلاَّ وُسْعاً، وَ لَمْ يُجَشِّمْنَا(6) إِلاَّ يُسْراً، وَ لَمْ يَدَعْ لِاَحَدٍ مِنَّا حُجَّةً وَ لاَ عُذْراً.

التكليف منّا : كان مُعرضاً للثواب و العقاب .

الوسع : الطاقه .

1- 1 _ سوره مباركه اعراف ، آيه 157 .
2- 2 _ سوره مباركه بقره ، آيه 286 .
3- 3 _ سوره مباركه مائده ، آيه 22 .

4- 4 _ همان ، آیه 24 .
5- 5 _ همان ، آیه 26 .
6- 6 _ اصل : لم تکلفنا ... لم تجشمنا .

التجشم : التكلّف و التحميل علی أمر الشاقّ .

الیسر : السهوله خلاف العسر .

الحجه : من الاحتجاج .

العذر : التقصیر .

ما حصل فقره دعا آن که حق تعالی تکلیف به اوامر و قوانینی که مورد وقوع ثواب و تحقّق عقاب است نمی نماید ، ما را زیاده از قدر طاقت و قدرت و تحمّل ما ، کما قال فی کلامه المجید : « لایُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَهَا (1)» ، و تحمیل بر اوامر و نواهی مفروضه نمی نماید الاّ به طور یُسر و آسانی از دون ضیق و عسرت .

عدم قبول عذر بعد از ارسال رسل

« و لم یدع لأحد منّا [حجّه و لا]عذراً » ، یعنی : به واسطه ارسال رسل و انزال کتب به خصوص قرآن مجید که حاوی علوم اوّلین و آخرین و احتوای او بر اقامه براهین قاطعه و استدلالات واضحه است ، واگذار نکرده از برای احدی جای محاجّه و احتجاج ، و از برای خود مورد عذر و تقصیری کما قال تعالی : « لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ (2)» .

هلاکت در عدم اتیان حجّت

قوله علیه السلام : فَالْهَالِکُ مِنَّا مَنْ هَلَکَ عَلَیْهِ، وَ السَّعِیدُ مِنَّا مَنْ رَغِبَ إِلَیْهِ.

یعنی : چون حقیقت ها از کثرت اقامه حجج واضحه و دلایل قاطعه در کلام مجید خود جای شک و تردید و عذر و احتجاج برای احدی از عباد خود باقی نگذاشته ، لهذا مع ذلک هلاک شونده ، و عطب یابنده از ما کسی است که بنفسه خود ، خود را به غضب و هلاکت انداخته .

« علیه » أعنی : مع العلم بقوانین الدّین و یقینه بحسنه ، و اطلاعه علی أثرات السوء و الفساد فی مخالفه ؛ چه هر فردی لابدّ ، علم اجمالی به حدود الهی دارد ، و

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 286 .
2- 2 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 165 .

با این علم اجمالی اگر تمرّد از احکام نماید خود به دست خود « ألقی نفسه فی التهلکه »(1) . چه جاهل مقصّر است نه قاصر ، و جاهلِ قاصرِ معاف است به واسطه عدم این علم اجمالی ، چه « من کان أعلم فتکلیفه أشکل ، و من کان أجهل فتکلیفه أسهل » .

سعادت در رغبت به دین و قوانین الهی

و قول معصوم علیه السلام : « والسعید منّا من رغب الیه » ، سعید ضدّ شقی است ، شقی مخالفت کننده . و سعید مساعدت و موافقت نماینده است ، یعنی با سعادت از ما کسی است که رغبت به دین و قوانین او نموده قال تعالی : « وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِیعَادِ وَ لَکِنْ لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْرًا کَانَ مَفْعُولاً لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَن بَیِّنَهٍ (2)» . « مُواعده » مفاعله است از طرفین ، و میعاد اطلاق می شود بر وعده و بر زمان وعده و بر موضوع قرارداد ، وعده به امری .

مجملی از تفسیر و تأویل آیه شریفه آن که : اگر شما نوع بشر الاّ قلیلی به هم مواعده نمائید ، هر آینه مخالفت خواهید نمود ، یا در خود وعده ، یا در زمان وعده ، یا در محل مواعده ؛ ولی خدای تعالی امضا و إتیان می نماید در عالم ، آن امری را که « کان مفعولاً » ، أعنی بجا آورده شده و معین گردیده در علم او ، و لوح محفوظ است ، چه آنچه سبقت یافته در علم خدا وقوع او در عالم شهادت لابدّ واجب الوقوع است ، ولو بعد از مرور ازمنه متمادیه ؛ چه امورات تدریجی الوقوع دفعی الحصول است در لوح محفوظ ، ولی چون این عالم تدریج و دار اسباب است ، و از برای هر شی ء شرایط و معدّاتی است از دورات فلکیه و سیر کواکب تا به آن دوره مخصوص که شرط وقوع امر معین است نرسد وجود فلانه امر ، که مشروط است محقّق نشود .

« لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَن بَیِّنَهٍ وَ یَحْیَی مَنْ حَیَّ عَن بَیِّنَهٍ (3)» ، مثلا در علم خدا گذشته و بجا آورده شده که : زید نام ، در فلان یوم معلوم هلاک شود ، و فلان عمرو

1- 1 _ اقتباس از کریمه بقره ، آیه 195 : « وَ لاَ تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَهِ » .

2- 2 _ سوره مبارکه انفال ، آیه 42 .
3- 3 _ همان .

نام ، باید در همان یوم باقی و زنده بماند ، ولی این هلاکت آن و بقای این که در علم خدا است نزد غیر خودش مستور و غیر معروف است ، و اذا وقع المعلوم فی حاقّ الواقع ، اعنی از نشأه علم به عالم عین آید بیّنٌ ، و انکشف المعلوم لکلّ أحدٍ ؛ چنان که حق تعالی به پیغمبر خود خبر می دهد که در فلان سنه و فلان یوم و ساعت فلان زید باید هلاک شود ، بعد به آن زمان وعده خدا که رسید .

« لِيَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَيِّنَةٍ » یعنی هلاک می شود آن کسی که گذشته است هلاکت او در آن روز در علم خدا « عن بیّنه » أی عن الکشف و البیان ، بحیث یشاهد هلاکَته کلُّ مَن کان حاضراً .

« وَ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ » و به واسطه آن که زنده بماند کسی که گذشته است در علم خدا حیات و بقای او در آن روز « عَنْ بَيِّنَةٍ » أی عن الوضوح و الحقیقه ؛ لأنّ البیّنه و البیان جعل الشی ء مبیناً ظاهراً ، یقال : تبیّن الشی ء أی تحقَّقَ و ظهر خفائه .

حمد خداوند ، بسان ملائکه

قوله علیه السلام : وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بِكُلِّ مَا حَمِدَهُ بِهِ أَدْنَى مَلاَئِكَتِهِ إِلَيْهِ وَ أَكْرَمُ خَلِيقَتِهِ عَلَيْهِ وَ أَرْضَى حَامِدِيهِ لَدَيْهِ.

أوّلاً باید دانست که : « ادنی » اطلاق می شود بر معانی ثلاثه ، یک مرتبه به معنی أقلّ ، و مرتبه[ای] به معنی أذلّ و أحقر ، و مرتبه[ای] به معنی أقرب است . التدانی إلی الشی ء : التقرّب إلیه ، کما فی قوله تعالی : « دَنَا فَتَدَلَّى (1)» . أی قرب و تعلّق . و « أدنی ملائکته » که در فقره دعا است به معنای أقرب است .

أعنی : حمد می نمائیم تو را به تمام حمدی که مقرّب ترین ملائکه تو ، تو را حمد می کنند ، چنان که این معنی از « اکرم خلیقته » بعد استفاده می شود که أدنی به معنی أشرف و أقرب است نه به معنی أذلّ و أحقر .

1- 1 _ سوره مبارکه نجم ، آیه 8 .

انواع ملائکه

چه از برای ملائکه درجات متفاوته و عبادات مختلفه و مراتب متوالیه است در تقدّم و تأخّر و قرب و بُعد از حقّ تعالی ، کما فی الحدیث : « و للملائکه مقامات معلومه ، منهم سُجَّد لایرکعون ، و منهم رُکَّع لاینصبون » . و آن أوّلاً دو قسم اند [1] : ملائکه سماوات که سکان سماوات اند ، [2] : و ملائکه ارض .

چه اجرام سماوی اوّلاً ذی روح و ذی شعورند و حرکات دوری آنها سریعاً و بطیئاً حرکات ارادی است ، چون حرکت انسان و حیوان از محلّی به محلّی که اوّلاً تصور منفعت و غایت حرکت را از جلب نفع و دفع ضرّ می نمایند ، و بعد اقدام بر حرکت و اثبات اراده در حرکات افلاک از این است که مهروب آنها مطلوب می شود ، و مطلوب مهروب ، و در حرکات طبیعی و قسری چون حرکت ثقیل به مرکز و خفیف به محیط ممکن نیست که مهروب مطلوب شود ، پس از آن ارواحی که متعلّقه به آن اجرام عظیمه سماویه و موجب تحریک آن اجرام شده اند در اصطلاح حکماء به « نفوس سماویه » تعبیر شده ، و در لسان شرع و قرآن به « ملائکه مُدَبِّراتِ أَمْرًا »(1) ؛ زیرا که آنها به حرکتشان تدبیر مواد عنصریه نمایند .

قال تعالی : « وَ تَرَی الْمَلاَآئِکَهَ حَآفِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْش (2)» حفا به معنی : مشی کردن و دوران و طواف نمودن است ، و « حول » : حرکت و تحول انتقال از نقطه[ای [به نقطه ای است . یعنی می بینی ملائکه سماویه را که دوران می زنند به گرد کره ارض از حول و حرکت عرض که فلک الافلاک و فلک اقصی باشد ، و همان حرکت آنها عبادات و تسبیحات آنها است .

کما ورد « صلت السماء بدورانها ، و المطر بهطلانه ، و الماء بسیلانه ، و الأرض برجحانها ، و قد یصلّی و لایشعر و لذکر اللّه أکبر »(3) . که عباداتشان به فنون مخصوص است ، اعنی آن که حرکت سریع دارد بطیئه نخواهد داشت ؛ و آن که بر منطقه بروج حرکت نماید حرکت مستقیم نمی شود ، و آن که رو به حضیض سیر

1- 1 _ اقتباس از کریمه نازعات ، آیه 5 : « فَالْمُدَبِّراتِ أَمْرًا » .

2- 2 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 75 .
3- 3 _ شرح الأسماء الحسنی ، ج 2 ، ص 8 .

نماید رو به اوج نخواهد رفت و بالعکس ؛ و آن که از مشرق به مغرب رود از مغرب به مشرق نخواهد رفت .

ملائکه فلکی

بالجمله ، چنانکه از برای هر فلکی از افلاک تسعه نفسی است ، نیز به ازای هر فلکی عقلی است از عقول عشره طولیه ، که از آنها در قرآن به ملائکه « فارقات فرقاً » تعبیر شده ، به واسطه مفارقت آنها به کلّی از عالم اجسام ؛ آنهااند از حیث تنزّه و تجرّدشان ملائکه مقرّبین إلی اللّه و أدنی ملائکته . دو فقره دعا اشاره به آنها است .

اقسام ملائکه ارضی

و اما ملائکه ارضیه نیز دو قسم اند : [الف] : ملائکه علاّمه ، [ب] : و ملائکه عمّاله ؛ که اول از جنود جبرائیل اند ، و ثانی از اَعوان میکائیل و عزرائیل .

ملائکه علاّمه

و باطن ملائکه علاّمه در ارض اشاره به قوی و مدارک جزئیه است که اعظم آنها قوّه عاقله است در انسان که مدرک معانی کلّیه است ، و مظهر جبرائیل است در عالم صغیر ، کما قال المولوی :

آن ملک با عقل یک جوهر بدند بهر حکمت در دو صورت آمدند(1)

و بعد قوای عشره او که مدارک جزئیه اند ، پنج در ظاهر بشره است از باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه ، و پنج در باطن است ، اعنی : حس مشترک و واهمه و خیال و حافظه و متصرّفه .

ملائکه عمّاله

1- 1 _ بسنجید : مثنوی معنوی ، د 3 / 762 ، « گفتن شیطان قریش را » :
چون فرشته و عقل کایشان یک بدند بهر حکمتهاش دو صورت شدند

و باطن ملائکه عمّاله اشاره به قواء سبعه نباتیه است که هریک در عملی که مأمور بر اویند ، و به منزله عبادت آنها است مشغول اند ، و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و مصوّره و مرتبه است .

باری ، کلام قدماء از حکماء است : « الملک و الشیطان و الجنّ متّحدین بالنوع ، مختلفین بحسب الأعمال و الأفعال ان لم یصدر منه إلاّ خیراً فهی ملائکه ، و ان لم یصدر منه إلاّ شرّاً فهو شیطان و ان صدر منه تارَه الخیر و تارَه الشر ، فهو جنّ » .

اگر چه لفظ جن بر هر مرتبه سه قسم(1) اطلاق شده به اعتبار استتارهم عن العیون ، کما قال تعالی فی حقّ الشیطان : « کَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ (2)» ، أی کان من الملائکه .

و جای دیگر فرماید : « وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّهِ نَسَباً (3)» ، یعنی : قرار دادند بین خدا و بین ملائکه المعبّر عنها بالجنّ نسبت ، به این که گفته اند الملائکه بنات اللّه .

[حَمْداً یَفْضُلُ سَائِرَ الْحَمْدِ کَفَضْلِ رَبِّنَا عَلَی جَمِیعِ خَلْقِهِ]

[...]

حمد بی اندازه بر خداوند

قوله علیه السلام : ثُمَّ لَهُ الْحَمْدُ مَکَانَ کُلِّ نِعْمَهٍ لَهُ عَلَیْنَا وَ عَلَی جَمِیعِ عِبَادِهِ الْمَاضِینَ وَ الْبَاقِینَ عَدَدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ مِنْ جَمِیعِ الْأَشْیَاءِ، وَ مَکَانَ کُلِّ وَاحِدَهٍ مِنْهَا عَدَدُهَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَهً أَبَداً سَرْمَداً إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ.

الحمد : مبتدا است ، و « له » خبر او است . و علاوه بر آن که لام « له » لام اختصاص است ، مع ذلک ، خبر ، حقّ او تأخیر از مبتدا است ، و تقدیم ما هو حقّه التأخیر یفید الحصر .

یعنی حمد خاص خدا است به ازاء هر نعمتی از نِعم ظاهره و باطنه که از او بر

1- 1 _ کذا در اصل / اصح : بر هر سه قسم مرتبه .
2- 2 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 50 .
3- 3 _ سوره مبارکه صافات ، آیه 158 .

ما است ، و به ازاء هر نعمتی که به تمام خلق ذی حیات او است از گذشتگان و باقیان ، و به عدد اشیائی که احاطه دارد علم خدا به آنها از ذرات موجودات علوی و سفلی به اَضعاف مضاعف ، أی أمثالاً کثیراً أبداً ، أی دهراً طویلاً سرمداً ، أی دائماً مستمرّاً الی یوم القیامه ، انتهاء عمر العالم ؛ و حمدت اللّه بجوامع الحمد ، أی بکلمات جمعت أنواع الحمد و الثناء علی اللّه .

حقّ حمد الهی

ولی باید دانست که آن حمدی که این همه اهتمام دارد نه فقط همان است که انسان در نعمت و رفاهیت عادةً به زبان بگوید : « الْحَمْدُلِلّهِ (1)» ، بلکه مقصود اثبات توحید است که انسان در تمام احوال در شدت و رخاء ، یُسر و عُسر ، مرض و صحّت ، قلب و لسان و سایر جوارح خود را انکساراً و تذلّلاً مشغول به ذکر خدا نموده ، و عموم واردات خود را مقتضای حکمت و مصلحت خود دانسته و به مفاد : « وَ مَا کَانَ لَنَآ أَن نُّشْرِکَ بِاللَّهِ مِن شَیْ ءٍ (2)» هیچ چیز را از ذی روح و غیر ذی روح مؤثّر در امور خود نداند ؛ بلکه به مقتضای « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِندَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ (3)» و لاینفع الشفاعه إلاّ من بعد إذنه ، تمام را آلات و معدّات و جنود مأموره در وصول و ایصال انتفاعات و دفع ملمّات خود تصور نموده ، و در نعمت ظهور و آثار منعم را مشاهده نماید .

این شکر و اعتراف به منعم است که موجب فوز دارَیْن و باعث نجات از عقوبات است ، کما قال اللّه تعالی : « مَا یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِکُمْ إِن شَکَرْتُمْ وَ آمَنتُمْ (4)» ، ولی واصلین و واقفین در این درجه قصوی به غایت قلیل اند ، کما قال تعالی : « اعْمَلُوآا آلَ دَاوُدَ شُکْرًا وَ قَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ » .(5)

توجّه به نعمات الهی و وجوب شکر بر آن

1- 1 _ سوره مبارکه فاتحه ، آیه 2 .
2- 2 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 38 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 255 .
4- 4 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 147 .
5- 5 _ سوره مبارکه سبأ ، آیه 13 .

و چون اغلب از عباد به کلّی غفلت از منعم خود دارند ، لهذا آنها را در مواضع کثیره از قرآن مجید متذکّر به نعمتهای خود نموده ، و قال : « أَ فَرَأَيْتُمُ الْمَآءَ الَّذِى تَشْرَبُونَ (1)» ، « ءَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ [أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ *] لَوْ نَشَآءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ (2)» ، یعنی : آیا آن آبی که بیاشامید شما او را از سحاب نازل نموده اید ، یا ما اگر می خواستیم قرار می دادیم او را اجاج ، اعنی شدید الملوحه ، کما کان حین وقوعه فی البحر من قبل تبخیره و تصعیده الی السماء .

چه علّت نزول باران و اسباب طبیعی او آن است أولاً به اراده حکیم علی الاطلاق و فاعل مختار اشعّه شمسیه بر بحار تابش نماید ، و از اثر تابش او آب ثقیل را حرارت خفیف نموده بخارش نماید ، و بخار مرکّب است از اجزاء رشیه مائیّه ؛ و از حرارت مکتسبه شمسیه و چون حرارت به سبب خفّت خود مایل به علو است ، لهذا عُنفاً و قسراً آب ثقیل را که مایل به مرکز است صعود دهد ، تا به نقطه[ای] از هوا که اثر انعکاس اشعه شمس و حرارت نمی رسد ، و آن نقطه از هوا به واسطه نرسیدن اثر انعکاس در کمال برودت است ، لهذا حرارت را مغلوب نموده و رطوبات متصاعده را منجمد نماید که اسم آن « مزن » و « سحاب » است .

و بعد قطعات متفرّقه سحاب را خداوند به توسّط ریاح به هم تألیف نموده ، متراکم شود ، و بعد از تراکم و الصاق و غلبه فشارش ریاحِ رطوبات منافذ او خارج شود ، و در نزول ، اجزاء ماء به هم ملصق شده قطرات باران گردد ، کما قال تعالی : « وَ أَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَآءً ثَجَّاجًا (3)» ، یعنی : ما نازل کردیم از فشرده شده ها که سحاب باشد ماء سیال را ، چنان که حق تعالی عین همین قواعد حکمت را در نزول مطر برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تشریح می فرماید حیث قال : « أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِى سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ (4)» چه « ودق » همان رطوبات و قطرات آب است که خارج می شود از خلل و فرج و مسامات سحاب چون جامه مرطوبی که بعد از فشردن رطوبات او خارج شود .

1- 1 _ سوره مبارکه واقعه ، آیه 68 .
2- 2 _ همان ، آیه 69 و 70 .
3- 3 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 14 .

4- 4 _ سوره مبارکه نور ، آیه 43 .

کفران نعمت و مقارنت آن با شرک

پس چون حقیقت حمد و شکر نه فقط لقلقه لسان است ، بلکه توحید خدا و خارج نمودن ماسوی در تأثیر است ، لهذا خود ، کفران نعمت خود را شرک قرار داده ، چنان که می فرماید : « وَ مَا بِكُم مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ * ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنكُم بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (1)» یعنی : آنچه در شما است از نعمت از خدا است ، و بعد از نعمت اگر به مجازات و مکافات اعمال شما را نائل شد ضرر که نقصان اموال و اولاد و زراعات باشد لابد بالفطره « إليه تجارون » ، یعنی به او پناه برده و استغاثه رفع او را می نمائید ، بعد زمانی که برطرف شد ضرر ، فرقه[ای] از شما « بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ » مشرک شوند ، یعنی : در حال رفاهیت از تحت اوامر و نواهی ما به عصیان خارج شوند .

دلیل کفر برخی انسانها

« لِيَكْفُرُوا بِمَآ آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (2)» ، یعنی : علّت شرک شما که غیر خدا را وسیله جلب نفع و دفع ضرر خود تصور نموده اید به واسطه این است که کافر ، یعنی غافل و جاهل و محجوب و مستورید به آنچه ما به شما داده ایم ، « فتمتّعوا » ، یعنی : این چند روز محدوده دنیا را تعیّش و زندگی نمائید در جهالت و غفلت .

« فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ » یعنی : عن قریبٍ بعد از کشف حجاب و رفع غطا و حدّت بصر به موت می دانید که لا مؤثّرٍ فی الوجود الاّ اللّه ، به مقتضای این آیه وافی هدایت .

« كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَآءً حَتَّى إِذَا جَآءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ (3)» ، که بالاخره غیر خدا چیزی را نیابد ، کما قیل :

هستی عالم نماید چون سراب در بیابان از شعاع آفتاب

1- 1 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 53 و 54 .
2- 2 _ همان ، آیه 55 .
3- 3 _ سوره مبارکه نور ، آیه 39 .

[حمداً لا منتهی لحده ، و لا حساب لعدده ، و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لأمده]

[...]

حمد موجب طاعت و مغفرت

قوله علیه السلام : حَمْداً یَکُونُ وُصْلَهً إِلَی طَاعَتِهِ وَ عَفْوِهِ، وَ سَبَباً إِلَی رِضْوَانِهِ، وَ ذَرِیعَهً إِلَی مَغْفِرَتِهِ.

الوصله : ما یتوصّل به الی الشی ء لطاعه العباده .

و العباده : الخضوع و التذّلل و الانقیاد الی المولی .

العفوّ : التجاوز عن الذنب .

الرضوان : الرضا ، و هو ضدّ السخط ، قال تعالی : « یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلاَمِ (1)» ، یعنی : هدایت و ارشاد می نماید خدا به این قرآن کسی را که متابعت نماید رضای او را در اداء اوامر مفروضه و ترک نواهی طرق سلامتی دارین را .

و ذریعه : به معنی وسیله و ما به التقرّب است .

و مغفرت : اگرچه « غفر » به معنی ستر و غطاء است ، یقال : غفر اللّه ذنبه ، أی ستره و غطاه ، ولی مغفرت حقیقهً به معنای معرفت است ، چنان که معصوم در تأویل آیه شریفه : « قُل لِّلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لا یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ لِیَجْزِیَ قَوْمًا بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ (2)» فرموده : أی « قل للذّین منّنا علیهم بمعرفتنا أن یعرّفوا الّذین لا یعلمون ، فاذا عرّفوهم فقد غفروا لهم » (3). (4).

« لاَیَرْجُونَ أَیَّامَ اللّهِ » ، أی وقایع اللّه لعباده من إیصال أجر الحسن لأهل الطاعه ، و وصول العقوبه للعاصین .

جزای اعمال در تمام ادیان

أعنی : بگو به صاحبان علم و معرفت و ایمان که تعلیم و تعریف کنند به جهّال

1- 1 _ سوره مباركه مائده ، آيه 16 .
2- 2 _ سوره مباركه جاثيه ، آيه 14 .
3- 3 _ اصل : بمعرفتنا يغفروا أى يعرفوا و يعلموا الذين ، به جاى : بمعرفتنا . . . غفروا لهم .
4- 4 _ بحارالانوار ، ج 2 ، ص 15 و ج 9 ، ص 237 .

که البته « لِيَجْزِىَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » ، يعنى : البته جزا مى بيند هر قومى از اقوام ، اعمّ از يهود و نصارى و مجوس و مسلم ، عالم و جاهل ، مطيع و عاصى ، شقى و تقى ، به آن اعمالى كه كسب مى نمايند « إن خيراً فخير و إن شرّاً فشر »(1) ، « فإذا علموهم أو عرفوهم فقد غفر لهم » .(2)

و چنان كه در موضع ديگر فرمود : « وَ لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا »(3) ، يعنى : براى هر عاملى در طاعت و معصيت درجه و مرتبه اى است از ثواب و عقوبت به مقتضاى اعمال و بر قدر استحقاق ؛ زيرا كه مجزى ، نقّاد بصير است ، « وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ »(4) ، چنان كه هر وقت را حق تعالى به واسطه مجازات اهل قريه و شهرى بلاى عامى فرستاد ، از قبيل قحط و غلا و طاعون و وبا و استيلاى دشمن ، هر فردى از افراد ساكنين آن بلده به قدر استحقاق خود مجازات مى شدند ، يكى به قتل يكى به اسارت يكى به جراحت و يكى به غارت اموال ، با آن كه تمام در شهر واحدند ، كما قيل :

دو كشتى [متساوى] المزاج(5) در يک بحر يكى رساند به ساحل ، يكى به طوفان داد(6)

لذا قال تعالى فى موضع آخر : « لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَ لاَ أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَن يَعْمَلْ سُوآءًا يُجْزَ بِهِ وَ لا يَجِدْ لَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيرًا »(7) .

ضمير « كم »(8) اشاره به مسلمين است ، و اهل كتاب يهود و نصارى ، يعنى نيست هرگز به ميل و خواهش و اراده شما و اهل كتاب كه بگويند : « نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ(9) » ، اعنى : ماها مسلم و اهل كتابيم ، هر چه مى كنيم معفوّ و مغفوريم ، فقط به همين اسم اسلام و انتساب به كتاب آسمانى ؛ بلكه « مَن يَعْمَلْ سُوآءًا »(10) ، يعنى :

1- 1 _ الكافى ، ج 2 ، ص 294 ؛ بحارالانوار ، ج 68 ، ص 368 .
2- 2 _ بسنجيد : تفسير القمى ، ج 2 ، ص 294 ؛ بحارالانوار ، ج 2 ، ص 15 : _ علموهم أو .
3- 3 _ سوره مباركه انعام ، آيه 132 .
4- 4 _ همان .

5- 5 _ هکذا در اصل ، مصدر : متساوی اساس را در بحر .
6- 6 _ قصاید ، محتشم کاشانی ، « در مدح پادشاه دکن گفته » .
7- 7 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 123 .
8- 8 _ اصل : منکم .
9- 9 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 18 .
10- 10 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 110 .

مطلقاً هر فرقه از شما که اعمال سوء نماید فورا به آن عمل سوء خود جزا داده می شود ، نمی باید برای خود ولیّی ، اعنی[1] و معانی در جلب نفع به خود ، « و لانصیراً » . یعنی : و نه مانعی که منع و دفع ضرر و مکروه نماید از او .

ورود به انواع جنّت

قوله علیه السلام : وَ طَرِیقاً إِلَی جَنَّتِهِ، وَ خَفِیراً مِنْ نَقِمَتِهِ.

أی حافظاً و مجیراً من انتقامه و عذابه :

[قوله علیه السلام :] وَ أَمْناً مِنْ غَضَبِهِ، وَ ظَهِیراً عَلَی طَاعَتِهِ، وَ حَاجِزاً عَنْ مَعْصِیَتِهِ.

یعنی : حمد و توحیدی که راه نما و راه بر باشد به جنّت او تعالی ، اعمّ از جنّت الذات و جنّت الصفات و جنّت الأفعال .

چنان که اشاره به جنّت الذات است کلام امام علیه السلام : « یا الهی و جنّتی و نعیمی »[2] ، یعنی : تو بذاته جنت و نعیم منی .

و اشاره به جنّت صوری است کلام علی علیه السلام : « ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک »[3] ، و حمدی که موجب امن و امان من باشد من غضبه . و معنی الغضب فی غیر اللّه هو قلیان دم القلب لإراده الانتقام ، و هذا المعنی من أوصاف المخلوق ، و لایجوز فی حقّ اللّه . و الغضب منه تعالی هو إیصال العقوبه الی العصاه .

« و ظهیراً الی طاعته » : یعنی : باز حمدی که عون و پشت به آن باشد مرا بر طاعت خدا ، و حاجز و حایل و مانع باشد مرا از معصیت خدا ، کما قال تعالی : « وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی * فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوَی »[4] . « خَافَ مَقامَ رَبِّهِ »به آن که انسان عالم شود بر آن که : إن اللّه یراه و یسمع ما یقول ، و یعلم ما یعلمه من خیر و شرّ ، فیحجزه و یمنعه ذلک العلم عن مشتهیات النفس من غیر حلّه و مطلق قبایح الأعمال و الأقوال ، فذلک الذی خاف مقام ربّه ، کما قیل :

1- 1 _ هكذا در اصل / جمله ناقص به نظر می رسد .
2- 2 _ در مصادر معتبر یافت نشد .
3- 3 _ بحارالانوار ، ج 69 ، ص 278 ؛ عوالی اللئالی ، ج 1 ، ص 404 .
4- 4 _ سوره مبارکه نازعات ، آیات 40 و 41 .

از پی آن گفت حق خود را سمیع تا ببندی لب زگفتار شنیع(1)

حمد موجب ادای حقّ الهی

قوله علیه السلام : وَ عَوْناً عَلَی تَأْدِیَهِ حَقِّهِ وَ وَظَائِفِهِ. حَمْداً نَسْعَدُ(2) بِهِ فِی السُّعَدَاءِ مِنْ أَوْلِیَائِهِ، وَ نَصِیرُ بِهِ فِی نَظْمِ الشُّهَدَاءِ بِسُیُوفِ أَعْدَائِهِ.

یعنی : حمد می نمایم خدا را حمدی که معاونت نماید ما را بر اداء حقّ اللّه من أحکامه و فرائضه و وظایفه . وظایف خدا نسبت به عباد ما یقدّر لهم فی کلّ یوم من الطعام و الشراب کلّ ما یحتاجون إلیه فی تعیّشهم .

و حمدی که به واسطه او خارج شویم از فرقه اشقیاء و داخل شویم در زمره سعداء از اولیاء ، « الَّذِینَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ(3) » .

حمد موجب شهادت

« و نصیر به فی نظم الشهداء » ، یعنی : حمدی که رجوع نمائیم به واسطه آن حمد در نظم و رشته شهداء بسیوف أعداء اللّه .

الشهید : الفعیل بمعنی الفاعل اعنی شهادت دهنده ، و هو مَن قتل فی جهاد الأعداء بین یدی نبی او إمام معصوم .

و اطلاق لفظ شهید بر او شده از باب این که به این هلاکت و جان فشانی خود در رکاب نبی و امام فعلاً دون قولاً ، گویا شهادت می دهد بر حقّانیت دین خود ، و تصدیق قول نبی و امام . اعنی اگر او در دین خود و اقوال نبی تردید و شک داشت « لاتلقی(4) نفسه فی التهلکه »(5) ، پس به این فعل خود شاهد و حجّت بر صحّت و یقین دین خود است ، از این جهت او را شهید گویند .

یعنی حجت دیگران ؛ چنان که وقتی که فرقه یهود اظهار و ادعای ولایت به

ص : 97

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 828 ، « غرض از بصیر و سمیع گفتن خدا را » .

2- 2 _ اصل : نصعد .

3- 3 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 62 .
4- 4 _ هکذا در اصل .
5- 5 _ اقتباس از کریمه بقره ، آیه 195 .

خدا می نمودند که : « نَحْنُ أَبْنَآءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّآؤُهُ (1)» ، أی أبناء انبیاء اللّه ، خداوند تعالی برای اثبات کذب و بطلان داعیه آنها بر خود ، موت را که مؤدّی بلقاء اللّه است معیار آنها قرار داده ، فرمود : « قُلْ یَآ أَیُّهَا الَّذِینَ هَادُوآا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ أَوْلِیَآءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ (2)» ، بعد خود تکذیب داعیه آنها نموده که : « وَ لا یَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ (3)» بلکه « وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَی حَیَاهٍ » .(4)

تفسیر ولیّ

قوله علیه السلام : إِنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیدٌ.

الولایه : الحکومه ، والسلطنه ، و التمکّن فی التصرّف . و من أسمائه تعالی : الولی ، هو المالک للأشیاء المتولّی أمرها ، المتصرّف فیها بالتدبیر ، والقائم بها الولایه الربوبیه والمختاریه .

قال تعالی : « هُنَالِکَ الْوَلایَهُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَوَابًا وَ خَیْرٌ عُقْبًا (5)» یعنی : ربوبیت و حکومت و سلطنت حقه دون مجاز خاصّ حق است .

« هو خیر » یعنی : او است مختار مطلق از حیث ثواب و اجر نیک دادن ، و او است مختار در عقوبت کردن به مقتضی استحقاق . و چون ولایت امارت و سلطنت است لهذا این معنی را مجازاً در عباد استعمال فرموده ، حیث قال : « وَ کَذَلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضًا بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ (6)» ، یعنی : ما حکومت داده و مسلّط می نمائیم بعضی از ظلمه را بر بعضی دیگر به قتل نفوس و غارت اموال و هلاکت زرع و نسل آنها ، بر حسب مجازات و اقتضای اعمال مکتسبه شان ، چنان که در موضع دیگر از احکام مجید عین همین مطلب را به طور دیگر خبر می دهد : « أَ نَّآ أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا (7)» ، مقصود از شیاطین جهال از

1- 1 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 18 .
2- 2 _ سوره مبارکه جمعه ، آیه 6 .
3- 3 _ همان ، آیه 7 .
4- 4 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 96 .
5- 5 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 44 .

6- 6 _ سوره مباركه انعام ، آيه 129 .
7- 7 _ سوره مباركه مريم ، آيه 83 .

متمرّدین اِنس اند .

یعنی ما فرستاده و مسلّط نموده ایم متمرّدین از ظلمه و شیاطین انس ، اعوان و جنود شیاطین باطنیه مطیع نفس اماره و تابع هوی را به قهر و غلبه بر کافرین و جاحدین اوامر و نواهی الهیه ، که « تَؤُزُّهُمْ أَزّاً » : أی تهیّجوهم ، تضطربوهم اضطراباً بأنواع العقوبات و الصدمات ، لذا قیل : «من منع عن ماله حقوق اللّه من الزکاه و حقوق الفقراء من الصدقات یبعث اللّه علیه سلطاناً أو شیطاناً ، فیأخذ ما یجب علیه عنفاً فی غیر طاعه اللّه » ، کما قیل : « چه سائل از او به زاری طلب کند چیزی بده ، وگرنه ستمگر به زور بستاند » .

و « ولیٌّ حمید » در فقره دعا که از اسماء اللّه است ، فعیل به معنای مفعول است ، أی أ نّه تعالی محبوب فی قلوب أولیائه ، و فی حکومته(1) ، و ولایته محمود علی کلّ حال . یا آن که « ولی » در فقره دعا ، فعیل به معنای فاعل است ، أی إنّه الذی یکون أولی بالغیر و أحقّ بتدبیره .

و نیز «ولی» به معنای محبّ و متبوع مطاع است ، کما قال تعالی : « اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (2)» أی إنّه یحبّ الذین آمنوا و معینهم فی قبول الهدایه ، و مکمّل قلوبهم بکمال العرفان ، المعبّر عنه بالإیمان بأن یخرجهم من الظلمات الخلقه الی نور الهدایه ، از باب آن که هر فردی از افراد ناس به حسب اصل طینت و اوّل خلقت از ظلماتند از قبیل جسمانیت و طبیعت و حیوانیت ، که اوّلاً بر آنها مستولی است .

و مقتضای ذات آن مرتبه بروز و ظهور افعالی است که موجب طرد و بُعد انسان است از رحمت ، و مهجوری او است از جنّت ، و هبوط او است در ظلمت اسفل السافلین عالم طبیعت به غلبه ظلمات اوصاف نفسانیه ، چون شهوت و غضب و وهم که : « ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ (3)» ، و درکات بعضها تحت بعض ، قبل از آن که مسخّر نماید آن اخلاق و اوصاف را قلب به آن که استعمال نماید آنها را « فیما

1- 1 _ اصل : حکومه .
2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 257 .
3- 3 _ سوره مبارکه نور ، آیه 40 .

خلقت لأجله » .

و اگر نبود اثر محبّت و تدبیر خدا بر انسان به تنویر قلوبشان و تربیته لهم بالنصر و المعونه لَما آمنوا و کانوا من الکافرین .

اشکال

اگر چه بعضی از علمای ظاهریه چون شاعر به معنی کلام الهی که فرموده : « وَالَّذِينَ كَفَرُوآْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ (1)» نشده ، و «ولی» را فقط به معنی محبّ و متصرّف گرفته اند ایراد نمایند که باید به مقتضای آیه مبارکه ، کفر کافر و خروج او از نور به ظلمت نباشد به قضا و قدر الهی ؛ زیرا که بالحقیقه اضافه به طاغوت داده شده ، با آن که از باب توحید افعال و مفاد : « وَاللّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ (2)» ، و « لا مؤثر فی الوجود الاّ اللّه » حقّ تعالی است مبدأ الکلّ ، عالم بالاشیاء ، قادر علی جمیع الممکنات ، و لو خرج شی ء من الأشیاء عن علمه و قدرته و ایجاده و تأثیره بواسطه و بلا واسطه لم یصح مبدأیه للکلّ .

چه مفاد آیه شریفهِ نه آن است که دوستان آنها طاغوت خارج می نمایند آنها را از نور به ظلمت ؛ زیرا که طاغوت در لسان اخبار اطلاق شده بر اَصنام و بر نفس أمّاره بالسوء ، لأ نّها کثیر الطغیان و التجاوز عن حدود اللّه ؛ چه اگر حمل بر اصنام شود معلوم است که آنها بعیدند از ولاء و محبّت ، تا محبت آنها کفّار را خارج نماید از نور به ظلمت ؛ و اگر اطلاق بر نفس و شیطان شود نیز آنها اعداء بنی آدم اند نه اولیاء آنها .

أمّا الشیطان ، کما قال تعالی : « أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِيآ آدَمَ أَن لاَّ تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ » .(3)

و أمّا النفس ، کما ورد فی الحدیث : « أعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک »(4) .

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 257 .
2- 2 _ سوره مبارکه صافات ، آیه 96 .
3- 3 _ سوره مبارکه یس ، آیه 60 .

4- 4 _ عوالى اللئالى ، ج 4 ، ص 118 ؛ مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 59 ؛ عدّه الداعى ، ص 314 .

پاسخ

و دفع ایراد آن که لفظ طاغوت در آیه در محلّ مفعول است ، یعنی کفّار متابعت و دوستی آنها طاغوت نفس امّاره و شیطان را ، ایشان را خارج می نماید از نور هدایت به ظلمت غوایت و جهالت ، چنان که مفاد کلام الهی که خبر می دهد از لِسان ابرِاهیم علیه السلام « وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ (1)» ، معنا(2) آن که : دوری و اجتناب بده مرا و اولاد مرا از این که عبادت و اطاعت و خضوع و تذلّل نمائیم اصنام و هیاکل اوثان را ؛ زیرا که آنها گمراه کرده اند بسیاری از ناس نسناس را . یعنی مردم به واسطه توجّه و متابعت آنها ضلّوا عن سبیل اللّه ، لا بإضلالهنّ ضلّوا عن السبیل ، که مستلزم تعدّد در مبدأ اثر و اشتراک در تأثیر باشد یا آن که « لا مؤثّر فی الوجود الاّ اللّه » ؛ چه آن که عین او مکتحل به نور اللّه است ، داند و بیند که عالم بأسرها عباداللّه است ، به مفاد : « إِن كُلُّ مَن فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلاَّ آتِی الرَّحْمَنِ عَبْدًا (3)» ، و لیس لهم شی ء من الوجود و الصفات و الافعال إلاّ باللّه و بحوله و قوّته کما فی الخبر : « لا حول و لا قوه إلاّ باللّه العلی العظیم »(4) .

پس ضلّوا عن طریق اللّه به اطاعت و مودّتهم إیّاهنّ ، لا باضلالهنّ إیّاهم ، کما أنّ الکفار بتولیتهم الطاغوت أخرجوا من نور الإیمان و المعارف الی ظلمات الشهوات و الجهالات .

چه « طاغوت » مفعول است ، و فاعل او مستتر در خود ، که مرجع ضمیر « هم » راجع به کفّار باشد ، چنان که استنباط می شود این معنی از جمع آوردن « اولیاء » که راجع به کفّار است ، و مفرد آوردن طاغوت ، که بالحقیقه نفس امّاره به سوء است .

ورود به نور با بهره از ولایت

1- 1 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیات 35 و 36 .
2- 2 _ هکذا در اصل .
3- 3 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 93 .
4- 4 _ الکافی ، ج 1 ، ص 230 ؛ البلد الأمین ، ص 150 ؛ مهج الدعوات ، ص 77 .

بالجمله ، پس ولا و محبت نفس خارج می نماید کفّار را از نور روحانیه و ایمان فطری ، المشار الیه فی قوله صلوات اللّه علیه : « کلّ مولود یولد علی الفطره »(1) ، أی فطره الإسلام إلی ظلمات صفات النفسانیه الشهویه البهیمیه و السبعیه الغضبیه ، إلی أن کدر الأرواح ، و أظلمت بهذه الظلمات ، و تخلّق بأخلاق النفوس الأرضیه ، کما أنّ بولایه اللّه و تربیته و تدبیره أخرج النفوس المستعدّه عن ظلمات الطبیعه الی أنوار القدسیه و أخلاق الملکیه ، حتی تنوّرت بنور الإیمان و المعارف ، و علت الی عالم القدس و أعلی علیّین ، مع کونها سفلیه أرضیه ، کما قال تعالی : « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ (2)» بحسب روحه الذی هو من عالم النور ، « ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ (3)» بإفساد الاستعداد بالکفر و متابعه الهوی و الطاغوت ، « إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا (4)» .

نزع روح و نفیس

زیرا که انسان چون مرکّب است از عالم امر و عالم خلق ، لهذا از برای او دو جزء است ، یکی روحانی نورانی علوی من عالم الأمر و الملکوت الأعلی ، و دیگری ظلمانی سفلی از عالم خلق و هو جسد(5) الطبیعی ؛ و از برای هر یک از دو جزء شوق و میل مفرط است به عالم خود ، کما قیل :

میل جان اندر ترقّی و شرف میل تن در کسب(6) اسباب و علف(7)

و قصد الروح الی عالمه ، و هو جوار ربّ العالمین و مجاوره المقرّبین . و میل النفس و هواها الی عالمها ، و هو أسفل السافلین .

و بین نفس و روح مادام العمر تغالب و تقاوم ؛ است ؛ زیرا که هر یک اراده دارد که مسخّر نموده صاحب خود را ، و مطیع نماید در تحصیل حوائج . و از برای هر یک اولیائی است ، پس ولیِّ روحْ ، خدا و جنود و احزاب او ، ملائکه است ، از

1- 1 _ الکافی ، ج 2 ، ص 12 ؛ بحارالأنوار ، ج 39 ، ص 328 ؛ عدّه الداعی ، ص 323 .
2- 2 _ سوره مبارکه تین ، آیه 4 .
3- 3 _ همان ، آیه 5 .
4- 4 _ همان ، آیه 6 .

5- 5 _ کذا .
6- 6 _ مصدر : + و .
7- 7 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 787 ، « منجذب شدن جان نیز . .
. » .

مباشرين معارف و اخلاق حسنه و قوای روحانیه . و ولیِّ نفس ، طاغوت و جنود او جهالات و صفات ذمیمه و قوای نفسانیه است .

و مجادله و مدافعه ثابت است بین آنها در فضای قلب انسانی تا آن که مملکت قلب مفتوح شود از برای هر یک از آن دو ، پس حکم و غلبه مر اوراست ، کما فی الخبر : « إن غلب عقله علی شهوته فهو أعلی من الملائکه ، و إن غلبت شهوته علی عقله فهو أدنی من البهایم »(1) . کما قیل :

از دو قوم آسوده از جنگ و حراب این بشر با دو مخالف در عذاب(2)

پس اگر غلبه برای حزب اللّه بود به علاماتی که تعرفها ارباب العقول ، أ نّه خلق للجنه ، فسابق القضاء و التقدیر . پس می باشد خدا متولّی امر او [و] مخرجه من الظلمات التی هی دواعی النفسانیه بحسب فطره النفس الی نور العرفان و فعل الخیر .

و اگر بود غلبه برای حزب شیطان معلوم أ نّه للنار ، و یسّر له أسباب المعصیه لحکمه الهیه و مصلحه قدریه . پس می باشد شیطان و جنود او ، اولیاء و متولّی امر او ، و مخرجوه من النور الذی کان له بحسب الفطره الی ظلمات الدنیاویه من الشهوات و اللذات التی یرغبهم الطاغوت فیها ، و کلّ ذلک غیر خارجه عن قضاء اللّه و قدره ، کما قال تعالی : « فَمَن یُرِدِ اللَّهُ أَن یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَن یُرِدْ أَن یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقًا حَرَجًا »(3) .

سرّ تفاوت مراتب وجود

و قال فی موضع آخر : « وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَیْنَا کُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ »(4) ، یعنی : به واسطه تعمیر دار طبیعت نباید مردم بر طبقه واحده باشند ، چه علّت عدم اعطای هر نفسی از نفوس بشریه را هدایت و ارشاد _ چنان که فرموده _ مملوّ بودن دار طبیعت دنیویت که رقیقه جهنم است ، لأ نّها اسفل السافلین از اصناف متفاوته و طبقات مختلفه من الجنه و

1- 1 _ بسنجید : مشکاه الانوار ، ص 439 ؛ بحارالأنوار ، ج 57 ، ص 299 .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 911 ، « در تفسیر این حدیث مصطفی . . . » .
3- 3 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 125 .
4- 4 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 13 .

الناس اجمعین است ، أعنی من نفوس الصلحاء و السعداء الذین هم کثمره الأوفی و اللبّ الأصفی لشجره الوجود ، و من نفوس الغلاظ الأشقیاء المباشره لعماره العالم و اصلاح معاش آدم ؛ چه لفظ « حقّ » در آیه مبارکه به معنای حکمت است .

و «قول» امر تکوینی خدای تعالی کما قال علی علیه السلام : « إنّما یقول لما أراد [کونه[کن ، فیکون لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع و انما کلامه سبحانه فعل منه» (1) ؛ آن ایجاد او است ؛ زیرا که هر یک از موجودات چون مشعر و مبرز مقام غیب الغیوب اند کلمه اند ، چه کلمه مشعر ضمیر متکلّم است ؛ پس مفاد « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی (2)» ، یعنی : حکمت و مصلحت است فعل و ایجاد من ، بر این که باید عالم مملوّ از مراتب متفاوته و اشخاص متباینه و درجات مختلفه باشد ، که هر یک لیاقت و صلاحیت امری از امور را دارند .

جنّ و اقسام آن

زیرا که جنّ چنان که از بعض آیات شریفه استنباط می شود به اعتباری اطلاق بر پاره[ای] از مراتب و طبقات بشر می شود ؛ چه طبقات او مختلف است از انسی و مدنی و وحشی و برّی ، که آنها نیز در تحت قوانین احکام کتاب و اوامر و نواهی مفروضه مطاعه داخل اند .

یعنی : رسول آنها پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم ، و کتاب آنها هم قرآن کریم است ، به مقتضای قوله تعالی : « یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنسِ أَ لَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیَاتِی وَ یُنذِرُونَکُمْ لِقَآءَ یَوْمِکُمْ هَذَا (3)» ؛ چه اگر آنها از نوع بشر نباشند ممکن نیست رسول آنها بشر باشد ، و مسلّم است که پیغمبر ما مبعوث بر آنها است .

و « لیله الجنّ » : اللیله التی جاءت الجنَ برسول اللّه و ذهبوا به الی قومهم لیتعلّموا منه الذین .

و فی الخبر : « خلق اللّه الجن خمسه أصناف (4) ، صنف حیّات و عقارب ، و صنف

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 272 (خطبه 186) ؛ بحارالأنوار ، ج 54 ، ص 30 .

2- 2 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 13 .
3- 3 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 130 .
4- 4 _ مصادر : + صنف کالریح فی الهواء و .

فی صوره حشرات الأرض ، و صنف فی الهواء فی صورت الطیور ، و صنف کبنی آدم علیهم الحساب والعقاب »(1) . که این فقره اخیره مؤیّد مطلب است .

ارسال پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنّیان

بالجمله ، پس چون رسول از نوع بشر أعنی خاتم الانبیاء بر آنها ارسال شده ، لهذا باید آنها مکلّف بوده و طبقه [ای] از نوع بشر باشند ، چه رسول از سنخ مرسل إلیهم است ؛ زیرا تا جنسیت و سنخیت فیما بین نباشد ، ارشاد و هدایت صورت نگیرد ، کما قال تعالی : « وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنَا عَلَیْهِم مَا یَلْبِسُونَ »(2) ، یعنی : اگر رسول ملکی را خواهیم ارسال نمائیم لابدَّ او را قرار داده به صورت رجل ، و می پوشانیم بر آن ملائکه « ما یلبسون » آنچه را بر آنها پوشانده ایم ، یعنی آن روح ملکی چون برای هدایت و ارشاد خلایق باید به عالم دنیا و دار طبیعت آید ، لابد أوّلاً هیکل بشری و جسد دنیوی که به منزله لباس روح بر او پوشانیده ، و بعد به عالم ارسال خواهیم نمود . و قال فی موضع : « لَوْ کَانَ فِی الْاَءَرْضِ مَلاَآئِکَهٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنَا عَلَیْهِم مِنَ السَّمَآءِ مَلَکاً رَسُولاً» .(3)

و نیز از جمله آیاتی که دلالت نماید بر آن که طبقه اجنه هم نبی آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ، و کتاب آنها قرآن و مأمور به ایمان و تصدیق همین احکام وظیفه از همین طبقات پست بشرند و علیهم الأمر و النهی و الثواب والعقاب ، قوله تعالی است : « قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَ نَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوآا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا * یَهْدِیآ إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَن نُّشْرِکَ بِرَبِّنَآ أَحَدًا »(4) .

اعمال و صنایع جنّیان

و نیز از آیاتی که دلالت می نماید که آنها هم در هیکل بشرند و اعمال و صنایع

1- 1 _ بسنجید بحارالانوار ، ج 60 ، ص 267 ، ج 87 ، ص 224 : با اختلاف اندک .
2- 2 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 9 .
3- 3 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 95 .

4- 4 _ سوره مبارکه جن ، آیات 1 و 2 .

دنیوی از قبیل تعمیر عمارات و حفر قنوات و سایر صنایع و امورات شاقه دنیویه را عامل اند . این کلام الهی است که در قصه سلیمان و مغلوبیت آنها در تحت فرمان خبر می دهد : « وَ مِنَ الْجِنِّ مَن یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَن یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ (1)» ، یعنی : کسی که از آنها منحرف می شد از اوامر و نواهی مطاعه ما هر آینه می چشانیم بر او بعضی از عذاب سعیر را در دنیا ؛ که کنایه از ابتلای آنها به قحط و غلا و گرانی ارزاق و اجناس که به اعتباری عذاب عاجله است دون عذاب آجله ، و عمل مأمور به آنها برای سلیمان علیه السلام کما أخبراللّه تعالی : « یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَآءُ مِن مَّحَارِیبَ (2)» المحاریب : هی البیوت الشریفه و القصور الرفیعه ، سمّی القصر محراباً لأنّ المحراب مقدّم المجالس و أشرفها .

« وَ تَمَاثِیلَ » ، اعنی : حجّاری و تراشیدن تمثالها و صور مختلفه از سنگ و سایر نقاشیها .

« وَ جِفَانٍ » ، کالجواب یعنی : حوض و دریاچه های وسیعه عظیمه چون اسطخر و حفره های مستدیره .

« وَ قُدُورٍ رَّاسِیَاتٍ » ، یعنی : دیگهائی که از عظمت آنها راسیات و ثابتات بودند در محلّ خود که حمل و نقل آنها خیلی دشوار بود .

و بدیهی است که تا آلت و اعضای بدنی و صورتی جسدانی در آنها نباشد این آثار و صنایع و افعال و اعمال غریبه عجیبه از آنها صادر نشود .

اطلاق جنّ بر طبقات پست بشری

و نیز از جمله شواهد و آیاتی که دالّ است بر آن که مراد از جنّ بعضی از همین طبقات پست نوع بشرند که آنها را حق تعالی از حکمت بالغه برای انتظام و تکمیل مایحتاج نفوس قدسیه و مستخدم ایشان خلق نموده کما أخبر تعالی : « قَالَ أَوْلِیَاؤُهُمْ مِنَ الْاءِنْسِ (3)» أی متبوعین ، هم من الإنس .

« رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ (4)» ، ای انتفع بعضنا ببعض این آیه مبارکه است که

1- 1 _ سوره مبارکه سبأ ، آیه 12 .
2- 2 _ همان ، آیه 13 .
3- 3 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 128 .
4- 4 _ همان .

می فرماید : « وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَ الْاءِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاَّ يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاَّ يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لاَّ يَسْمَعُونَ بِهَآ أُولآئِكَ كَالْاءَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولآئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (1)» ، یعنی : ما به تحقیق و لزوم خلق کردیم از برای اصلاح جهنمِ دارِ طبیعت که رقیقه دوزخ است بسیاری از جن و انس ، یعنی از مدنی و انسی لأنس و اجتماعهم فی المدائن(2) ، و از وحشی و برّی لاستیحاشهم من الأنس و الألفه و انقطاعهم عن المعاشره و بعد قلوبهم من المؤدّات ، و استتارهم عن الأنظار و أنسهم بالبهائم .

و آن که جنّ را مقدّم بر انس قرار داده در ذکر ، با آن که شرفاً إنس مقدم بر آنهااند ، به واسطه کثرت عدد جهّال وحشی است نسبت به افراد انسی ، و آن طبقه پست از بشر موصوف به این اوصاف رذیله سخیفه اند ، که خود فرماید : « لَهُمْ قُلُوبٌ » ، یعنی : قلب صنوبری دارند ولی « لا يَفْقَهُونَ بِهَا » که ابداً قابل تفقّه و ادراک معانی نیست ، کما قیل :

آن که دل نام کرده به مجاز رو به پیش سگان کوی انداز(3)

دل یکی منظری است سبحانی خانه دیو را چه دل خوانی

« وَ لَهُمْ آذَانٌ لاَّ يَسْمَعُونَ بِهَآ » چه قوه استماع کلمات حقّه الهیه را ندارند ، زیرا که فی الحقیقه به حسب موت جهالت میت اند ، و قال فی حقهم : « وَ مَآ أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِى الْقُبُورِ (4)» ، « وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاَّ يُبْصِرُونَ بِهَا (5)» ، یعنی : عمی القلب اند لایبصرون و لایشاهدون آیات اللّه کما قیل :

گر بدیدی حسِّ حیوان ، شاه را پس بدیدی گاو و خر ، اللّه را(6)

بلکه این حواس ظاهره در سایر حیوانات اتم و اکمل از این نوع است ، قال المولوی قدّس سره :

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 179 .
2- 2 _ هکذا در اصل / عبارت دقیق نیست .
3- 3 _ سنایی ، حدیقه الحقیقه ، « اندر جان و دل و تن گوید » ، مطلع : از در تن که صاحب کُلَه است . (مصدر فاقد بیت بعدی است) .

4- 4 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 22 .
5- 5 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 179 .
6- 6 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 2 ، ص 273 ، آغاز دفتر دوم .

پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زر سرخ ور این حسّ همچو مس

صحّت این حس بجوئید از طبیب صحّت آن حس بجوئید از حبیب

صحّت این حس ز معموری تن صحّت آن حس ز تخریب بدن(1)

این است که خود حق تعالی در متمّم آیه شریفه در توبیخ و توصیف این طبقه می فرماید : « أُولئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (2)» اولئک هم الغافلون ، أی الجاهلون المعرضون عن المولی ، الراغبون الی الدنیا .

پس ، « أُولئِکَ کَالْأَنْعَامِ » و « أُولئِکَ هُمْ الْغافِلُونَ » ، هم راجع به جنّ است و هم به بعضی از طبقات انس که مقصود اصلی از خلق او ایجاد آنها فی الحقیقه تعمیر و اصلاح امور دنیا است که رقیقه جهنم است ، چنانکه دعای « الحمد للّه الذی [... [أخدمنا فی عانینٍ »(3) مشعر است ، یعنی : حمد و ستایش خاص خدائی است که خدمت نموده ما را به توسّط « عانین » ، یعنی : طبقه رنج بران را که صاحبان عنا و مشقّت ، و متحمّل امورات صعبه شاقه ، از قبیل زراعت و حراست و نساجت و تعمیر عمارات و حفر قنوات . و سایر حرفه و صنایع اند ، مستخدم ما قرار داده ، و قال فی القدسی :

«إنّی جعلت معصیه آدم سبباً لعماره العالم »(4) . و نیز ایماء به همین مطلب است ما ورد أیضاً فی الحدیث : « لولا أ نّکم تذنبون لذهب اللّه بکم ، و جاء بقوم یذنبون »(5) .

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 1 ، ص 24 ، « حکایت مرد بقال و طوطی . . . » .
2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 179 .
3- 3 _ الکافی ، ج 6 ، ص 295 ؛ مفتاح الفلاح ، ص 174 ؛ بحارالانوار ، ج 63 ، ص 381 .
4- 4 _ ریاض السالکین ، ج 3 ، ص 185 ؛ تفسیر ابن عربی ، ج 2 ، ص 140 .
5- 5 _ اللمع فی أسبابِ ورود الحدیث ، ص 78 ؛ کنزالعمال ، ج 4 ، ص 246 : تذنبون لجاء اللّه بقوم .

و آن که در آیه مبارکه فرماید : « وَ خَلَقَ الْجَآنَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ(1)» ، مقصود ابتدای خلقت جان حیوانی و روح بخاری است ، که اوّلاً جان بر او اطلاق نموده لاستتاره عن العیون ، و مارجٍ فرموده چون المرج : الخلط ، یعنی آن روح بخاری [که] مخلوط است از عناصر اربعه به غلبه جزء ناری و حرارت غریزی بر سایر اجزاء عناصر .

چه حصول آن جان حیوانی و روح بخاری اجزاء غریبه او عناصر است که ترکیب شده اغذیه نباتیه ، چون حبوبات و فواکه و حیوانیه ، چون گوشت و فروعات او از شیر و روغن حاصل شود .

و آن غذا در معده بعد از کیلوس و کیموس تصفیه شده اخلاط اربعه شود ، و خون از کبد به قلب صنوبری توجّه نماید و در قلب که معدن و منبع حرارت است از حرارت مفرط او خون بخار گردیده و به واسطه خفّت حرارت از اسافل بدن به اعلی ، یعنی به سوی دماغ که ابرد اعضا است صعود نماید بعد از تبرید و تعدیل و قلّت حرارت و غلبه مائیت که بالطبیعه مایل به اسفل است به توسّط عروق و شرائین تنزّل نموده ، و در محلّ هر یک از قوی عین آنها شود ، یعنی آن روح در مقام بصر ، بصر است ، و در سامعه سمع ، فی کلّ بحسبه .

بالجمله ، چون در هیکل انسانی جزء ترابی و مائی غلبه دارد فرموده : « خَلَقْنَا الْاءِنسَانَ مِن سُلاَلَهٍ مِّن طِینٍ (2)» ، یعنی : از خلاصه و تصفیه گردیده شده از طین ، و در جان حیوانی چنانکه ذکر شد چون جزء ناری غلبه دارد فرموده : « وَ خَلَقَ الْجَآنَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ(3)» ، یقال : مرجت الشی ء بالشی ء ، إذا خلطت أحدهما بالآخر (4) .

باری ، چنان که نوع بشر که صاحب دو جنبه روحی و جسدی ملکی و حیوانی است ، از برای او در طرف ترقّیات روحانی صعودی و درجات و مقاماتی است ، که در هر مقامی اسمی بر او اطلاق می شود ، از مرتبه رسالت و نبوّت و ولایت و

1- 1 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 15 .
2- 2 _ سوره مبارکه مؤمنون ، آیه 12 .

3- 3 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 15 .
4- 4 _ تفسیر غریب القرآن ، ص 160 .

عالم و عارف و مؤمن و مسلم ؛ همچنین در طرف تنزّلات درکاتی است که در هر مقامی اسمی بر او اطلاق شده ، یعنی به اعتبار تمرّد او از حدود الهیّه شیطان است کما قال تعالی : « وَ قُل رَّبِّ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیَاطِینِ * وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَن یَحْضُرُونِ (1)» ، که مراد پناه بردن به خدا است از بدگوئی و عیب جوئی متمرّدین از کفّار و منافقین ، و پناه بردن از حضور آنها است در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برای سخریه و استهزاء .

و به اعتبار غلبه شهوت و غضب و افراط آنها در قتل و غارت و اطاعت نفس و هوا ، « دیو » بر او اطلاق شده ، کما قیل : « تو مر دیو را مردم بدشناس » .

و به اعتباری بر او اسم « اجنه » و « غول » اطلاق می شود ، کما فی المجمع : « الغول بالضم ، واحد الغیلان ، و هو جنس من الجنّ و الشیاطین و هم سحرتهم » .(2)

و قول علی علیه السلام فی التمر(3) : « فإنّه زاد إخوانکم الجنّ »(4) ، دلالت دارد :

أوّلاً : علی أ نّهم متحدون معنا فی النوع ، و بعضهم إخواننا فی الدین .

و ثانیاً : علی أ نّهم یأکلون الطعام و الشراب ، کما أنّ فی قوله تعالی : « قَالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَ نَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَقَامِکَ (5)» ، قیل : إنّ القائل بهذا الکلام لسلیمان بن داود بشر مرتاض من الرهبان یجلس علی التراب ، یقال له « عفریت » ، لأنّ العفر هو التراب و کان من أجل ریاضات النفس و تحمّل الشداید و المکاره ، و قلّه الأکل و النوم قادره علی اتیان افعال عجیبه و خوارق العادات .

در شناخت معشر جن و انس

علی الجمله ، اگر چه به اعتباری لفظ جنّ اطلاق می شود بر قوای روحانیه و ارواح جزئیه حیوانیه لاستتارها عن العیون ، کما این که انس اطلاق می شود بر

1- 1 _ سوره مبارکه مؤمنون ، آیه 97 .
2- 2 _ مجمع البحرین ، ج 5 ، ص 439 .
3- 3 _ در مصادر آمده : «لا تستنجوا بالروث و العظام ، فانّه زاد إخوانكم من الجنّ » .
4- 4 _ بسنجید : المعجم الکبیر ، ج 10 ، ص 77 ؛ کنزالعمال ، ج 9 ، ص 354 ؛ بحارالأنوار ، ج 60 ، ص 322 با اختلاف در نقل به روایت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله .
5- 5 _ سوره مبارکه نمل ، آیه 39 .

همین هیاکل صوریه بشریه ، لظهورهم فی الانظار .

و به این لحاظ است که حقّ تعالی بر ارواح جزئیه و ملائکه ارضیه و شیطان لفظ جانّ و جنّ اطلاق فرموده ، کما قال فی حقّ الشیطان : « أَنَّهُ کَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ (1)» ، أی کان من الملائکه ، فخرج عن أمر ربه بعدم سجوده لآدم صار اسمه شیطان ، لأنّ کلّ متمرّد عاصٍ شیطان ، و به واسطه امتزاج و اختلاط آنها در هیاکل اناسی به لفظ « معشر » تعبیر فرموده ، و قال : « یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانفُذُواْ لا تَنفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطَانٍ (2)» ، لأنّ المعشر والعشیر : القوم و الرهط لمعاشرتهم و مخالطتهم ، و الخلط یستعمل فی الجمع مع امتزاج کخلط الماء و اللبن ، و بغیر امتزاج کخلط الدنانیر .

چه ، به وجهی تفسیر این آیه شریفه آن که ای معاشرین جن و انس اگر توانائی و تمکّن دارید به این که « تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ » یعنی : بدون انقضاء أجل مسمّی حجم آنها را خرق نموده و خارج شوید از عالَم مُلک دنیا که محبَس ابرار و جنّت فجار است ، پس ، « فَانْفُذُوا » به این که به اختیار در حال حیات ، خود را از دنیا به آخرت و از شهادت به غیب اندازید ، بعد خود فرماید : « لاَتَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطَانٍ » ، یعنی : هرگز استطاعت ندارید مگر به سلطان ، یعنی به حکم قاهر غالبی که ایماء به خود ذات مقدس است .

چنان که مفاد کلام حقّ تعالی است که در موضع دیگر فرماید : از جمله شواهد و آیات او است ، چندی وقوف و اقامت شما به امرِ او تعالی ، بین سماء و ارض ، یعنی عالم دنیا ، چه سماء به منزله بناء و ارض بساط ما است ، تا انتهای امد ممدود و اجل محدود . « ثُمَّ إِذَا دَعَاکُمْ دَعْوَةً مِّنَ الْأَرْضِ إِذا أَنتُمْ تَخْرُجُونَ (3)» ، یعنی : پس از زمان معهود موعود که دعوت کرد شما را ، یک نوع دعوتی که غیر دعوت قولی و لسانی است ، آن وقت شما از اینجا خارج کرده می شوید ، یعنی « یَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ (4)» .

1- 1 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 50 .
2- 2 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 33 .

3- 3 _ سوره مبارکه روم ، آیه 25 .
4- 4 _ سوره مبارکه سبأ ، آیه 53 .

19_ و کان من دعائه علیه السلام عند الاستسقاء بعد الجدب

اشاره

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ اسْقِنَا الْغَیْثَ.

بدان که : « اللّهم » أصل او « یا اللّه » بوده ، حذف شده از او « یا » ، و عوض آورده شده از او « میم » ، و چون «یا» به حسب عدد کروح حروفات است یازده است ، که عدد « هو » که اسم ذات است باشد . و در قواعد علم اعداد ثابت شده آن که دو اسم که از حیث عدد یکی باشند گویا به روح متّحدند در ترتیب اثر ؛ و از همین طریقه است که تحبیب و تفریق بین طالب و مطلوب می نمایند از راه جمع و تفریق عدد اسم آن دو ، زیرا که معلوم است دو روح که به طریق احسن جمع شوند دو بدن هم که تابع و منقاد روح اند در خارج تقرّب حاصل نمایند ، چنان که در تفریق عدد اسم طالب و مطلوب امر به عکس است .

این است که گویند : مثلّث متعلّق به آدم است چه پُر می شود از عدد چهل و پنج که روح آدم است ، به طوری که تمام اضلاع او مساوی است که عدد پانزده باشد ، و آن عدد اسم حوّا است ، چنان که مأثور است که حوا از ضلع آدم پیدا شد .

بالجمله ، پس جانشین شدن « میم » که جزء اسم آدم است از « یا » که مطابق عدد «هو» که اسم ذات باشد اشاره به خلافت آدم است در عالم ملک از هویت بسیطه ، کما قال تعالی : « إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلآئِکَهِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً (1)» .

قوله : اسقنا الغیث ، أی اشربنا المطر کما فی الدعاء : « اسقنا سقی رحمه لا سقی عذاب » أی اشربنا مطراً فیه النفع بلا ضرر و لاتخریب . یقال : «غاث اللّه البلد» أی

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 30 .

أنزل بها المطر .

توسعه رزق با باران

قوله علیه السلام : وَ انْشُرْ عَلَیْنَا رَحْمَتَکَ بِغَیْثِکَ.

نشر به معنی انبساط و رحمت اینجا به معنی نعمت است ، چه تمام نعماء ظاهریه از عموم مأکولات و مشروبات و ملبوسات و فواکه و اثمار و ادویه جات ضارّه و نافعه حاصل شونده به واسطه غیث است ، و او است رزق الموجب للحیاه ، چنان که در قرآن در همان مطر فقط اطلاق رزق فرموده لا غیر . قال : « هُوَ الَّذِی یُرِیکُمْ آیَاتِهِ وَ یُنَزِّلُ لَکُمْ مِنَ السَّمَآءِ رِزْقًا وَ مَا یَتَذَکَّرُ إِلاّ مَن یُنِیبُ » .(1)

قوله علیه السلام : الْمُغْدِقِ [مِنَ السَّحَابِ].

أی مطر کثیر القطر ، عمیم النفع کما فی القرآن : « وَ أَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَی الطَّرِیقَهِ لاَءَسْقَیْنَاهُم مَآءً غَدَقًا (2)» ، یعنی : اگر استقامت نمایند جن و انس بر طریقه ایمان و توحید لأنعمنا علیهم رزقهم بالسعه و الانبساط .

و الغداق : یطلق علی رجل کریم کثیر الخیر ، به این اعتبار تأویل آیه شریفه این که : لو اثبتوا أو أقاموا و استقام الانسان علی متابعه شریعه الاسلام بحیث لاینحرف عن أداء أوامره و نواهیه بترک متابعه النفس و الهوی ، المعبّر عنها بالطاغوت لأشربناهم الماء الکریم ، أعنی ماء العلم والمعرفه ؛ لأنّ به حیاه الروح الذی هو من عالم الملکوت عن موت الجهاله ، کما بالماء الظاهر حیات الأجسام الذی من عالم الملک . و چنان که اشاره به حیات ظاهریه اجسام طبیعیه دنیویه است به ماء ظاهر .

کلام الهی : « وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ (3)» همچنین ایماء به حیات ابدیه معنویه به ماء علم و معارف الهیه است .

آیه مبارکه : « أَ وَمَن کَانَ مَیْتًا فَأَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَن مَثَلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا (4)» ، که مقصود وقوع او است در ظلمت

1- 1 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 13 .
2- 2 _ سوره مبارکه جن ، آیه 16 .
3- 3 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 30 .
4- 4 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 122 .

جهالت و غفلت أولاً ، و به عدد دخول در حیات معرفت و ایمان ثانیاً ، به مصداق : « الناس موتی و أهل العلم أحیاء »(1) .

و مؤیّد مقام است ما ورد فی الحدیث : « من أخلص قلبه(2) للّه أربعین صباحاً ، فقد جری من قلبه علی لسانه ینابیع الحکمه »(3) .

قوله علیه السلام : الْمُنْسَاقِ لِنَبَاتِ(4) أَرْضِکَ.

یقال : نسقت الکلام إذا عطفت بعضه علی بعض مرتّباً ، أی المطر یخرج به نبات الأرض متوالیاً بالتقدّم و التأخّر ، کترتیب بروز الثمرات بعضها عقیب بعض .

قوله علیه السلام : الْمُونِقِ فِی جَمِیعِ الآْفَاقِ.

و جوانب العالم ، کما قال تعالی : « وَ أَنزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءً طَهُورًا »(5) ؛ لأ نّه الطاهر بالذات ، المطهّر للغیر .

امتنان بر عباد در رسیدن ثمرات

قوله علیه السلام : وَ امْنُنْ عَلَی عِبَادِکَ بِإِینَاعِ الثَّمَرَهِ.

المن : العطاء . و منان به صیغه مبالغه که از اسماء اللّه است به معنی کثیرالعطاء است .

« ینع » به معنی نضج که تکمیل ثمرات باشد ، کما قال تعالی : « انْظُرُوآاْ إِلَی ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ »(6) ، یعنی : تفکّروا و تدبّروا فیه بنظر العقل و الاعتبار من ابتدا خروجه من الشجره الی انتهاء کماله و نضجه و اطوارات(7) متفاوته ، که او را چگونه حکیم علی الاطلاق سپرد در مراتب ترقّیات داده .

یعنی : تدبّر نما در انتقالات ثمره به حسب احوالات او در طعم و لون و رایحه و صغر و کبر ، که ابداً ممکن نیست که این تدبیر نسبت داده شود به طبیعت عدیم

1- 1 _ بنگرید : شرح الاسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 207 و 274 .
2- 2 _ مصادر : _ قلبه .
3- 3 _ بسنجید : جامع الأخبار ، ص 94 ، شرح نهج البلاغه ، ج 21 ، ص 213 : « ظهرت ینابیع » .
4- 4 _ اصل : نبات .
5- 5 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 48 .
6- 6 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 99 .
7- 7 _ کذا / صحیح : أطوار .

الشعور ، کما قال . یعنی : ما انشاء و ایجاد کرده ایم به واسطه ماء بساتینی از نخیل و اعناب و فواکه کثیره ، لا غیر .

احیای شهرها

قوله علیه السلام : وَ أَحْیِ بِلاَدَکَ بِبُلُوغِ الزَّهَرَهِ.

البلد : الارض کلّها ، عامراً کان أو غیر عامر . کما قال تعالی : « الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ (1)» . و البلده : القریه معموراً .

و الزهره [1] :(2) إمّا بمعنی الزینه والبهجه ، کما فی القرآن : « زَهْرَهَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا (3)» ، أی زینتها .

[2] : و إمّا بمعنی النور و الإشراق . و کلاهما یناسب المقام ؛ لأنّ کمال الارض و زینتها بالنباتات بسبب نزول الأمطار علیها ، کما قال تعالی : « إِنَّمَا مَثَلُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا کَمَآءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَآءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاءَرْضِ مِمَّا یَأْکُلُ النَّاسُ وَ الْاءَنْعَامُ حَتَّی إِذَا أَخَذَتِ الْاءَرْضُ زُخْرُفَهَا وَ ازَّیَّنَتْ (4)» إلی آخره .

کما أنّ حیاتها أوّلاً ببلوغ وصول أنوار الکواکب ، لا سیّما نور الشمس علیها التی هی خلیفه اللّه و ربّ الأدنی فی عالم العنصریات ، کما نشاهد حین دخول الشمس فی برج الحمل و هو قریب بنقطه الإعتدال ، کیف یظهر آثار النشوء(5) و النماء فی جمیع المولید الثلاثه من تکمیل المعدنیات و تولید الفلزات ، و حصول أجسام سبعه متطرقه و جواهرات صافیه در جوف آنها ، و ظهور و بروز نمود در قاطبه نباتات و حیوانات کلّها ، بتقدیر العزیز العلیم(6) و صانع قدیم .

درخواست باران سودمند

قوله علیه السلام : وَ أَشْهِدْ مَلاَئِکَتَکَ(7) الْکِرَامَ السَّفَرَهَ.

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 58 .
2- 2 _ زهره ، در دعای شریف به معنی « شکوفه » است که امام علیه السلام درخواست بالغ شدن شکوفه ، یعنی به میوه رسیدن آن را کرده اند . لذا تفسیر شارح حکیم درین مقام غیر استوار است .

3- 3 _ سوره مبارکه طه ، آیه 131 .
4- 4 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 24 .
5- 5 _ اصل : النشوو .
6- 6 _ اقتباس از کریمه انعام ، آیه 96 .
7- 7 _ اصل : ملائکته .

شهدت علی شی ء أی اطلعت علیه و عاینته ، فأنا الشاهد ، أی شاهدت ملائکه اللیل و النهار التی کانوا سفیراً بین اللّه و انبیائه و أولیائه الکاملین .

[قوله علیه السلام] : بِسَقْیٍ مِنْکَ.

أی بسبب شربی بنزول المطر من جانبک کما روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « إنّ مع کلّ قطره ملک نازل من السماء »(1) .

قوله علیه السلام : نَافِعٍ، دَائِمٍ غُزْرُهُ.

أی شدید النفع و کثیر القطر ، کما قیل : « الشی ء یعزّ حیث یندر ، والعلم یعزّ حیث یغزر »(2) .

[قوله علیه السلام] : وَاسِعٍ دِرَرُهُ.

أی عام شامل جریانه و سیلانه ، کما قال تعالی : « یُرْسِلِ السَّمَآءَ عَلَیْکُم مِدْرَارًا (3)» .

[قوله علیه السلام] : وَابِلٍ سَرِیعٍ عَاجِلٍ.

الوابل : المطر الشدید .

قوله علیه السلام : تُحْیِی بِهِ مَا قَدْ مَاتَ.

کما قال تعالی : «و أنزلنا من السماء ماءً فاحیینا به الأرض بعد موتها» .(4)

قوله علیه السلام : وَ تَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ.

من أرزاق العباد فی سنه الجدب بما فی الدعاء : « یا جامع کل فوت »(5) .

قوله علیه السلام : وَ تُخْرِجُ بِهِ مَا هُوَ آتٍ.

أی ما سقط علی الارض من الحبوب ، من هوا یهوی سقط من علو إلی سفل .

توسعه روزی به واسطه باران بدون ضرر

1- 1 _ بسنجید : نوادر الراوندی ، ص 41 ؛ تفسیر الامام العسکری ، ص 148 .
2- 2 _ بسنجید : شرح الاسماء الحسنی ، ج 2 ، ص 41 .
3- 3 _ سوره مبارکه نوح ، آیه 11 .
4- 4 _ اشاره به آیه 65 سوره مبارکه نحل : « وَ اللَّهُ أَنزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا » .
5- 5 _ بحارالانوار ، ج 83 ، ص 138 ؛ مصباح الکفعمی ، ص 32 ؛ مصباح المتهجد ، ص 60 .

قوله علیه السلام : [وَ] تُوَسِّعُ بِهِ فِی الْاَقْوَاتِ.

یعنی : وسعت بده به سبب نزول امطار فی اقوات عبادک . القوت : ما یقوم به بدن الانسان من الأطمعه و الاشربه ، کما قال تعالی : « قَدَّرَ فِیهَآ أَقْوَاتَهَا (1)» ، فی أوقات معینه و فصول متوالیه .

کما قال تعالی فی موضع آخر : خلق السماوات فی أربعه أیام(2) ، أی اربعه أوقات ، المعبّر عنها بفصول الأربعه ، أعنی : الربیع و الصیف والخریف و الشتاء ، التی یخرج اللّه فیها أقوات أهل العالم من الناس و إلیها و الحشرات و السباع ؛ لأنّ فی الشتاء لبرودته نزل الأمطار و یسقی الأرض و الأثمار ، ثمّ من بعده یأتی الربیع و هو معتدل ، فیخرج الاشجار أثمارها و الارض نباتها ، ثم یجی ء الصیف فینضج فیه الثمار والحبوب ، ثمّ الخریف لتکمیل الحبوب و الأثمار و حان حین حصاده . و لو کان کلّ الأوقات شتاء لم یخرج النبات ، و لو کان کلّه الربیع لم ینضج الثمار ، و لو کان کلّه الصیف لاحترق کلّ شی ء علی وجه الأرض . سبحان من قال : « أَ أَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (3)» .

قوله علیه السلام : سَحَاباً مُتَرَاکِماً.

أی انضّم و جمع بعض أجزائها فوق بعض ، و ذلک لأجل استیلاء الریاح علیه لإخراج الرطوبات من منافذه و أجوافه ، کما قال تعالی : « وَ أَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَآءً ثَجَّاجًا (4)» ، یعنی : از فشرده شده ها که سحاب باشد به هبوب ریاح دادیم ، به شما ماء سیّال را .

قوله علیه السلام : هَنِیئاً مَرِیئاً.

أی سهل الغائله ، لایکون فیه تعب و إضرار من فساد الزراعات و انهدام العمارات .

قوله علیه السلام : طَبَقاً.

1- 1 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 10 .
2- 2 _ گویی مستند مرحوم مؤلّف سوره مبارکه فصلت ، آیه 10 است : « وَ قَدَّرَ فِیهَآ أَقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ سَوَآءً لِّلسَّآئِلِینَ » .

3- 3 _ سوره مبارکه واقعه ، آیهً 64 .
4- 4 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 14 .

أی سحابه ، أی تعمّ جمیع بقاع الارض لیس محدود بمحلّ خاص دون محلّ ، کما فی دعاء آخر : « أسقنا(1) مطبقه مغدقه »(2) . أی شامله کثیره .

قوله علیه السلام : مُجَلْجَلاً.

أی تعمّ الأرض بماء المطر .

قوله علیه السلام : غَیْرَ مُلِثٍّ وَدْقُهُ.(3)

اللوث الاسترخاء و البط ء ، أی لایکون رطوباتها قلیله بطیئه فی النزول ، قال تعالی : هو « الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا فَیَبْسُطُهُ فِی السَّمَآءِ کَیْفَ یَشَآءُ وَ یَجْعَلُهُ کِسَفًا فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ » .(4)

قوله علیه السلام : وَ لاَ خُلَّبٍ بَرْقُهُ.

الخلب : الخدعه ، أی لایکون سحاباً ظهر برقه فی السماء ، و ظن الناس أ نّه ممطرهم و لایکون المطر .

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَیْثاً مُغِیثاً مَرِیعاً مُمْرِعاً.

أی خصیباً کثیر العشب و الحشیش .

[قوله علیه السلام] : عَرِیضاً وَاسِعاً .

أی طال مدّته و عمّ منفعته لایختصّ ببعض البلاد دون بعض .

[قوله علیه السلام] : عَزِیراً، تَرُدُّ بِهِ النَّهِیضَ.

أی قام به ما سقط من النبات علی الارض لعدم وصول الماء علیه .

[قوله علیه السلام] : وَ تَجْبُرُ بِهِ الْمَهِیضَ.

أی أصلح بسببه ما انکسر منه ، کما قال : « یا جابر العظم الکسیر »(5) بلطفه(6) .

[قوله علیه السلام] : اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَیْثاً(7) تُسِیلُ مِنْهُ الظِّرَابَ، وَ تَمْلاَءُ مِنْهُ الْجِبَابَ.

یعنی : پُر کنی از ماء او ، کلّ الأودیه و المسیلات و البروک ، حتّی یشرب منه

ص : 119

1- 1 _ اصل : سقنا .
2- 2 _ الفقیه ج 1 ، ص 535 .
3- 3 _ اصل : ودقها .
4- 4 _ سوره مبارکه روم ، آیه 48 .
5- 5 _ فلاح السائل ، ص 175 ؛ مصباح الکفعمی ، ص 78 ؛ بحارالأنوار ، ج 12 ، ص 319 .
6- 6 _ واژه « بلطفه » در ذیل دعا موجود نیست ، ولی در دیوان امام علی علیه السلام ، ص 189 آمده است : عسی جابر العظم الکسیر بلطفه / سیرتاح للعظم الکسیرِ فیجبر .
7- 7 _ صحیفه : سقیاً .

الحیوانات البرّ و الوحوش .

[قوله علیه السلام] : وَ تُفَجِّرُ بِهِ الْأَنْهَارَ، وَ تُنْبِتُ بِهِ الْأَشْجَارَ.

کما قال : « وَ هُوَ الَّذِی أَنزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ کُلِّ شَیْ ءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُّتَرَاکِبًا وَ مِنَ النَّخْلِ مِن طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِیَهٌ وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَ غَیْرَ مُتَشَابِهٍ (1)» .

اقسام نهر

ثمّ اعلم ، إنّ الأنهار قسمین : [1] : قسماً فی الجبال و التلال ، قربته بسطح الارض ، جریان میاهها منوطه برطوبات السماء من المطر والثلج والبرد ، حتی تکون قلیله بقلّتها و کثیره بکثرتها ، و هذا القسم ینفد و یجفّ لعدم نزول المطر .

[2] : و القسم الآخر من الأنهار ما هو جریانها مربوطه برطوبات جوف الأرض ، التی یحصل بسبب الأبخره فی باطنها ، و اذا انکشف الابخره صار ماءً ، و لمّا حفر الآبار نزل و سقط فیه متدرّجاً قطرات الماء ، و انفجر و خرج من العین ، و هو لایزید و لاینقص بزیاده الأمطار و عدمه ، کما قیل زلزله الارض لحبس الأبخره ، والعین من تکثیفها منفجره .

فوائد باران

قوله علیه السلام : وَ تُرْخِصُ بِهِ الْأَسْعَارَ.

الرخص : ضد الغلا .

والأسعار : الذی یقوم علیه الثمن ، یعنی : ارزان کنی به آن باران ، نرخ و گرانی اجناس و حیوانات را .

فِی جَمِیعِ الْأَمْصَارِ.

یعنی : در تمام بلدان .

وَ تَنْعَشُ بِهِ الْبَهَائِمَ [وَ الْخَلْقَ].

ص : 120

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 99 .

یعنی : فربه کنی و قوّت دهی به آن مطلق بهائم و انعام را ، که وجود آنها حاوی نعماء غیر محصوره است .

وَ تُکْمِلُ لَنَا بِهِ طَیِّبَاتِ الرِّزْقِ.

یعنی : به واسطه آن باران ، تکمیل نمائی برای ما طیّبات ارزاق و اطعمه و اغذیه لذیذه را ، نباتیه : چون مطلق فواکه و أثمار و حبوبات و ادویه جات نافعه .

و اغذیه حیوانیه ، چون گوشت و روغن و شیر و سایر فروعات آن ، کما قال تعالی : « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللَّهِ الَّتِیآ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّیِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ »(1) .

قوله علیه السلام : و تُنْبِتُ لَنَا بِهِ الزَّرْعَ.

یعنی : برویانی برای ما به واسطه باران ، تمام زراعات مایحتاج را از مأکولات ، کما قال تعالی : « یُنبِتُ لَکُم بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّیْتُونَ (2)» .

چگونگی تولید شیر

قوله علیه السلام : وَ تُدِرُّ بِهِ الضَّرْعَ.

یعنی : پُر و کثیر نمائی به واسطه باران پستانهای حیوانات شیرده را از قبیل ثور و غنم و غیره ، کما قال تعالی : « وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعَامِ لَعِبْرَهً نُّسْقِیکُم مِمَّا فِی بُطُونِهِ مِن بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا سَآئِغًا لِّلشَّارِبِینَ (3)» .

به واسطه آن که چون حیوان انثوی تناول علف نماید اوّلاً در معده او هضمی پیدا شود که او را هضم معدی گویند ، طبیعت حیوانی که فی الحقیقه ملائکه و جنود رحمان است او را تصفیه و تعدیل نماید ، لطیف او را از کثیف او جدا نموده ، سفل او را ردّ به امعاء نماید ، و صافی او را جذب به کبد حیوانی نموده ، و در آنجا مصوّره که مَلِک دیگر است او را به صورت اَخلاط اربعه نماید ، یعنی دم و صفرا و سوداء و بلغم کرده ، جزء مائی او را به مثانه ، و جزء صفراوی او را به طحال ، و سوداوی او را به ریه ، و جزء دموی او را صعود به عروق و اورده داده . و از عروق و

شرائین که متّصل به کبد است راهی است به ضرع و پستان حیوان که آن دم نزول

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 32 .
2- 2 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 11 .
3- 3 _ همان ، آیه 66 .

به آنجا نموده ، و در آن محلّ به امر قادر علیم و صانع حکیم طبیعت صورت دمی را از او خلع نموده ، صورت شیر پوشاند ، چنان که در آیه شریفه فرمود که : از بین « فرث » _ که فضولات است _ و «دم» که « نسقیکم لبناً خالصاً » ، ای حالکونه لایشوب بأحدهما ، کما قیل :

تا نزاید بخت تو فرزند نو خون نگردد شیرِ شیرین ، خوش شنو(1)

قوله علیه السلام : وَ تَزِیدُنَا بِهِ قُوَّةً إِلَی قُوَّتِنَا.

کما قال تعالی : « وَ یَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوآا إِلَیْهِ یُرْسِلِ السَّمَآءَ عَلَیْکُمْ مِدْرَارًا وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إِلَی قُوَّتِکُمْ (2)» .

درخواست دفع بلیات باران

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ لاَ تَجْعَلْ ظِلَّهُ عَلَیْنَا سَمُوماً.

کما قال تعالی : « عَذَابُ یَوْمِ الظُّلَّهِ (3)» چنان که چون قوم شعیب تکذیب او نمودند وارد شد آنها را أوّلاً غِیَم و حرّ شدید ، فرفعت لهم سحابه فخرجوا یستظلون بها ، فسألت علیهم فأهلکهم ؛ لأ نّه کان ظل من یحموم(4) ، و قیل هی النار التی تکون منها الصواعق لا یرد علی أحد قتله و فی الحدیث : « [غذاء] الدنیا سمام و أسبابها رمام » .(5)

قوله [علیه السلام] : وَ لاَ تَجْعَلْ بَرْدَهُ عَلَیْنَا حُسُوماً.

برد : به فارسی تگرگ است .

و حسوم : به معنی شوم و نجس است ، و أیضاً حسوم به معنی قطع آمده ؛ ولی دو معنی اولیه انسب به مقام است .

ص : 122

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 2 ، ص 270 ، « عشق محبت بی حساب است » .
2- 2 _ سوره مبارکه هود ، آیه 52 .
3- 3 _ سوره مبارکه شعراء ، آیه 189 .
4- 4 _ اقتباس از سوره واقعه ، آیه 43 : « وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ » .

5- 5 _ غررالحكم ، ص 143 .

یعنی خدایا قرار مده تگرگ و برد آن سحاب را بر ما شوم و نحس ، بأن یهلک حرثنا و یسقط أثمارنا و ینکسر أشجارنا قال تعالی : « وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّمَآءِ مِن جِبَالٍ فِیهَا مِن بَرَدٍ فَیُصِیبُ بِهِ مَن یَشَآءُ وَ یَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشَآءُ »(1) .

أولاً بدان که : عرب اطلاق می نماید بر اجسام صلبه ، جبل و بر اجسام لینه ، سهله و رخوه ؛ چنان که : حضرت عیسی علیه السلام در کلام خود فرموده : « فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل »(2) .

استعاره نموده از قلبِ متواضعِ لینه به « سهل » ، که موضع نشو و انبات حکمت و معرفت است ، و از قلوب قاسیه متکبّره تعبیر به « جبل » ، که أبداً قابل تعلیم معرفت نیست ؛ کما قال تعالی : قلوبهم « کَالْحِجَارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَهِ لَمَا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الاْءَنْهَارُ »(3) ، یعنی : از صلابت و غلظت و عدم تأثر او جریان انهار علم و حکمت نمی شود .

پس بنابراین معنی آیه شریفه مذکوره : « وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّمَآءِ مِن جِبَالٍ فِیهَا مِن بَرَدٍ » ، قیل : « من » ، « من برد » زائده است ، و التقدیر فیها «برد» است ، و واو [«و [یُنَزِّلُ »واو عاطفه است که عطف می نماید این جمله را بر آیه کریمه سابقه ، اعنی : « أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُزْجِی سَحَابًا ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکَامًا »(4) الی آخره .

بر این وجه معنی این می شود که : آیا باز نمی بینی و نمی فهمی که ما سیر می دهیم سحاب را و « ینزل » یعنی : از سحاب که جهت علو است بعضی از اجسام صلبه که تگرگ باشد « فیها برد » که در آنها است برد ، لأ نّها یبرد من أجلها وجه الأرض ، کما فی المجمع : « البرد : شی ء ینزل من السحاب یشبه الحصی ، و یسمّی حب الغمام [و حبّ المزن(5)] .

« فَیُصِیبُ بِهِ مَن یَشَآءُ » « صاب یصوب : إذا نزل من السماء . و المصوبه : أمر مکروه ، الذّی ینزل بالإنسان »(6) ؛ یعنی : زحمت و ضرر و کراهت می رساند به آن

1- 1 _ سوره مبارکه نور ، آیه 43 .

2- 2 _ الكافى ، ج 1 ، ص 37 ؛ بحارالأنوار ، ج 2 ، ص 62 ؛ منيه المريد ، ص 183 .
3- 3 _ سوره مباركه بقره ، آيه 74 .
4- 4 _ سوره مباركه نور ، آيه 43 .
5- 5 _ مجمع البحرين ، ج 3 ، ص 11 .
6- 6 _ مجمع البحرين ، ج 2 ، ص 101 ، با تصرّف .

برد در زراعات و اشجار و اثمار کسی که بخواهد از عباد خود که مستحقّ باشند ، و منصرف می نماید او را و ضرر او را از کسی که نخواهد سالم ماند .

قوله علیه السلام : وَ لاَ تَجْعَلْ صَوْبَهُ عَلَیْنَا رُجُوماً.

یعنی قرار مده نزول آن برد و تگرگ را بر ما رجوم ، یعنی چون رمی به حجاره در وقوع ضرب و الم اذا ، و بر ما چنان که آنفاً در تفسیر آیه مبارکه ذکر شد .

قوله علیه السلام : وَ لاَ تَجْعَلْ مَاءَهُ عَلَیْنَا أُجَاجاً.

یعنی قرار مده آب آن غیث را بر ما شدید الملوحه کما کان حین وقوعه فی البحر مرّاً أجاجاً ، یعنی قبل تبخیره و صعوده الی السماء ، اگرچه کلّیه اسباب چنان که مذکور در عنوانات شریف است مربوط و مستند به مسبّب الاسباب و صانع قدیم است ، امّا از باب وقوع آنها در عالم طبیعی ؛ [که] دار اسباب است به مقتضای « أبی اللّه أن یجری الأمور إلاّ بأسبابها » [می باشد] .(1)

سبب پیدایش کائنات جوی

سبب طبیعی در نزول باران و صعود او و أولاً به جانب علو برخلاف میل طبیعی او و انعقاد سحاب و حصول باران و برف و تگرگ به حسب اسباب طبیعی آن است که أوّلاً به اذن قادر متعال چون شمس تابش برنماید از اثر حرارات حادثه از او بخار حاصل شود ، که عبارت است از اجزاء رشیه مائیه که به واسطه حرارت خفّت پیدا نموده ، و به تبع حرارت که مایل به علو است صعود نماید ، و اغلب صعود و وقوع او در فصل بهار است ؛ که درجه حرارت شمس در حد اعتدال است ، چه در زمستان کمتر است به واسطه غلبه برودت ، و در تابستان کمتر است به جهت شدّت حرارت ، که ابخره هنوز به محلّ انعقاد نرسیده تجفیفش نماید .

بالجمله ، بعد از صعود چون به نقطه[ای] از هوا واصل شود که اثر انعکاس اشعّه شمسیه به آن نقطه نمی رسد ، لهذا از غلبه برودت در آن نقطه اجزاء مائیه

1- 1 _ بسنجيد : غرر الحکم ، ص 102 : « إنّ اللّه سبحانه يجرى الأمور على ما يقضيه لا على ما ترتضيه » . و الکافى ، ج 1 ، ص 183 : « أبى اللّه أن يجرى الأشياء بأسباب » .

منجمد شده که اسمش سحاب است بعد از انعقاد و نفاد حرارت مائیه که به قسر قاسر به علوّ رفته ، به میل طبیعی خود به مرکز[ی] از منافذ سحاب معاودت نموده ، کما قال تعالی : « فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ (1)» ، بعد از خروج اجزاء رشیه مائیه از خلل و فرج سحاب اجزاء ماء به هم متصل شده به حال کرویت ، که اقتضای طبیعت او است .

اگر در نزول برودت هوا قطرات آب را منجمد نکرده ، هبوط کرد « باران » است ، و اگر در حین انضمام و اجتماع اجزاء رشیه مائیه برودت او را منعقد نموده نازل شد اسمش « تگرگ » است ، چنانکه اگر هنوز اجزاء ما[ء] در بین هوا به هم ملصق نشده برودت بر او غلبه نمود « برف » است .

کما این که سبب طبیعی رعد یا به واسطه اصطکاکات (2) قطعات سحاب است به هم ، به واسطه ریاح شدید که صدا حادث می شود ، یا به علّت اَبخره متصاعده است که چون مایل به علو است ، و سحاب فوق او مانع از او است ؛ لهذا در حین غلبه اجزای سحاب را به عُنف خرق نماید از شدت خرق او ناری ظاهر شود که اسمش « برق » است و صدائی حادث گردد که اسمش « رعد » است ، و این اسباب طبیعیه منافاتی ندارد در انتساب کلیه أمور بالحقیقه به صانع عالم که مسبّب الاسباب است .

برکات سماوی و ارضی

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ ارْزُقْنَا مِنْ بَرَکَاتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.

أی من کلّ ما نزل من السماء و ما خرج من الأرض من إیجاد المعدنیات و نشو النباتات و تولید الحیوانات من المأکوله و المحموله ، الذی(3) خلق اللّه لمصالح عباده و معاشهم ، کما قال تعالی فی کلامه : و « خَلَقَ لَکُم مَّا فِی الْأَرْضِ جَمِیعًا » . (4)

و روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « أنّ اللّه أنزل أربع برکات من السماء الی الأرض ، أنزل

1- 1 _ سوره مبارکه نور ، آیه 43 .

2- 2 _ اصل : استكاكات .
3- 3 _ كذا در اصل / صحيح : التى .
4- 4 _ سوره مباركه بقره ، آيه 29 .

الحدید و الماء و النار والملح »(1) ، این چهار را ذکر فرموده اند به واسطه آن که اینها أهمّ منافع مایحتاج انسانند ، و الاّ عموم معایش خلق که از حصر و تعداد خارج است به مقتضای : « وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوهَآ (2)» کلاًّ و طرّاً از برکات نازله سماء است ؛ زیرا که عموم به واسطه تأثیرات سماء و سماوی در ارض حاصل شود ، کما ورد فی الدعاء : « اللّهم اهدنا من عندک و أَفِضْ علینا من فضلک و انشر علینا من رحمتک ، و أنزل علینا من برکاتک »(3) ؛ « اللّهّم أنزل علینا من برکات السماوات و الأرض »(4) ، « إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (5)» » که تمام را استناد به نزول داده اند .

کما قال تعالی : «وَ إِنْ مِن شَیْ ءٍ إِلاَّ عِندَنَا خَزَآئِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ (6)» ، یعنی : نیست شی ء[ای] از اشیاء ممکنه و انواع مختلفه الاّ آن که نزد ما است مخزن و منبع او در خزینه مکنونه ، که عبارت از نفس کلّیه سماویه باشد که از او به « لوح قضا و قدر » حقّ تعبیر شده محفوظ است ، و از برای او مفتاحی است که عبارت از کلمه « کن » باشد .

ولی نزول هر چیز به اندازه معین مرهون به اوقات مشخّصه است ، و اذا جاء وقتها یقول له : « کُنْ فَیَکُون (7)» ، کما قال مولانا علی علیه السلام : « إنّ الأمر ینزل من السماء إلی الارض کقطر المطر »(8) ، أی مبثوث فی جمیع أقطار الارض لکلّ نفس بما قدر لها من زیاده أو نقصان فی العمر و المال و الولد ، قوله علیه السلام (9) : « إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (10)» ، یعنی : تو بر وصول و ایصال هر چیز قادری و توانائی یا مقدور معیّنی .

ص : 126

1- 1 _ نورالثقلین ، ج 5 ، ص 250 ؛ مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 296 ؛ کنزالعمال ، ج 15 ،Ä ص 418 _ 419 .
2- 2 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 34 .
3- 3 _ بسنجید : مصباح المتهجّد ، ص 216 (بدون ذکر جمله آخر) .
4- 4 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 88 ، ص 333 (با تغییری در آخر عبارت) .
5- 5 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 26 .
6- 6 _ سوره مبارکه حجر ، آیه 21 .
7- 7 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 117 .
8- 8 _ الکافی ، ج 5 ، ص 57 ؛ قرب الإسناد ، ص 19 ؛ بحارالانوار ، ج 97 ، ص 90 .
9- 9 _ کلام معصوم علیه السلام مقتبس از آیه است ، چنان که گذشت .

10- 10 _ سوره مبارکه تحریم ، آیه 8 .

6 _ و کان من دعائه علیه السلام عندالصباح و المساء

اشاره

کما قال تعالی : «فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ(1)»

حمد الهی بر خلق روز و شب

قوله علیه السلام : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ بِقُوَّتِهِ.

أوّلاً بدان که : معنی حمد : الثناء الجمیل علی قصد التعظیم للممدوح ، سواء لنعمه أو غیرها .

و الشکر : فعل ینبّئ عن تعظیم المنعم ، لکونه منعماً ، سواء کان باللسان أو بالجنان أو بالأرکان .

و النهار : اسم لضوء واسع ممتد من أوّل طلوع الفجر إلی غروب الشمس .

و اللیل : الظلمه ، و لیل اللیل أی شدید الظلمه .

بعد بدان که : این هر دو یعنی لیل و نهار از آیات تکوینیه حق اند ، چه هر یک علامت بر وجود صانع حکیم اند از باب احتوای آنها بر آثار عدیده و خیرات غیر متناهیه از برای تکمیل مصالح و منافع دنیویه عباد ، کما قال تعالی : « وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنَا آیَهَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنَا آیَهَ النَّهَارِ مُبْصِرَهً (2)» ، چنان که داعی علیه السلام در ضمن عنوانات و فقرات دعا بعضی از مصالح لیل و نهار را ذکر می فرماید . قال تعالی : « وَ آیَهٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُظْلِمُونَ (3)» .

1- 1 _ سوره مبارکه مرسلات ، آیه 23 .
2- 2 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 12 .
3- 3 _ سوره مبارکه یس ، آیه 37 .

و « مقیت »(1) از اسماء اللّه و مأخوذ أز « قوت » است ، أی : هو المقتدر الحافظ لقوت الخلایق .

قوله علیه السلام : وَ مَیَّزَ بَیْنَهُمَا بِقُدْرَتِهِ.

یعنی : با آن که لیل و نهار هر دو در قدر مشترک زمان که قدر حرکت فلک اعظم است شریک و متحدند ، حقّ تعالی آنها را به تقدیر خود از هم در اوصاف و آثار ممتاز نموده ، یعنی متّحد در ماهیت و مختلف به عوارض اند .

قوله علیه السلام : وَ جَعَلَ لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَدّاً مَحْدُوداً.

أی منتهی ینتهی الیه ، چنان که در دو نقطه اعتدال ربیعی و شتوی ، یعنی حمل و میزان لیل و نهار در اقلیم رابع غایت حد اعتدال آنها که هر یک منتهی می شوند به دوازده ساعت ، و مع ذلک برای هر یک از آنها أمد ممدود است ، یعنی مدت و زمانی است در طرف زیادتی و نقصان مدید و منبسط ، که هر یوم و لیلی با یوم و لیل مصاحب خود اختلاف کثیره دارد موقوتاً ، یعنی به حسب وقت و زمان .

[قوله علیه السلام : وَ أَمَداً مَمْدُوداً]

[...]

قوله علیه السلام : یُولِجُ کُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِی صَاحِبِهِ، وَ یُولِجُ صَاحِبَهُ فِیهِ.

کما قال تعالی : « تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ (2)» ، یعنی : داخل می نماید بعضی از اجزاء زمان و آنات لیل را در زمان نهار ، و بالعکس .

أی کل ما زاده فی أحدهما نقص من الآخر ، چون داخل نمودن زمان ایّام شتا را در لیل شتا ، و اجزاء لیل صیف را در یوم أو یوماً فیوماً ، که هر یوم و لیلی غیر از یوم و لیل مصاحب خود است ، یا در طرف زیادتی یا در نقصان تا باز منتهی شود به همان دو نقطه اعتدال که تساوی طرفین است .

1- 1 _ توضیح لفظ « مقیت » استطراداً به واسطه عبارت « بقوّته » در دعا آمده است .
2- 2 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 27 .

روز و شب در دو قطب

چنان که اگر کسی فرضاً واقع شود در تحت قطب شمالی یا تحت قطب جنوبی نسبت به او شش ماه روز است و شش ماه شب ، یعنی آن شش ماه که در بروج شمالیه سیر نماید اعمّ از آن که درٍ قوس اللیل باشد یا در قوس النهارِ نسبت به ساکنین قطب شمال تماماً روز آنها است ؛ زیرا که حائل و حاجزی نیست از وصول نور شمس برای اهالی آن نقطه در شش ماه ، چه شمس در تحت الأرض باشد و چه در فوق الأرض ، و همان شش ماه دیگر که شمس در بروج جنوبیه سیر می نماید تماما اهالی آن طبقه واقعه تحت قطب شمالی است به واسطه عدم وصول نور شمس ، أعم از قوس النهار به آن نقطه تحت قطب شمال ، از باب حایل شدن کرویت ارض و عدم محاذات است نور شمس به آن محل ، چنان که در ساکنین تحت قطب جنوب امر به عکس می شود ، یعنی همان شش ماه شب مفروض اهالی تحت قطب شمالی روز آنها می شود ، و شش ماه شب اینها به همان قاعده مذکوره .

تقدیر ارزاق به واسطه روز و شب

قوله علیه السلام : بِتَقْدِیرٍ مِنْهُ لِلْعِبَادِ فِیمَا یَغْذُوهُمْ بِهِ، وَ یُنْشِؤُهُمْ عَلَیْهِ.

یعنی این اختلافات لیل و نهار به تقدیر خدا است از برای مصالح حال عباد ، تا به سبب این تقدیر و تدبیر غذا بدهد آنها را و نشو و نما نمایند بر او ، کما قال تعالی : « ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ (1)» ، چه ، فهمیدی که اختلاف لیالی و ایام و دخول اجزاء هر یک در دیگری به واسطه حرکت ذاتی شمس در بروج اثنی عشریه در سیصد و شصت و شش روز است ، که این مدار ذاتی او است که شش ماه در بروج شمالیه اوج و حضیض دارد ، و شش ماه در بروج جنوبیه ، چنان که بالتبع فلک اعظم در بیست و چهار ساعت به دور مرکز خود سیر نماید که وقوعش در تحت الارض ، لیل و در فوق الارض ، نهار است .

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 96 .

بالجمله ، از حرکت ذاتی شمس در آن بروج دوازده گانه أوّلا حاصل می شود فصول اربعه ، که هر یک از آنها سر جای خود موجب تکمیل اغذیه و البسه و جمیع مایحتاج بنی نوع انسان ، و باعث نشو و نمای آنها است .

خلقت شب و منافع آن

قوله علیه السلام : فَخَلَقَ لَهُمُ اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ مِنْ حَرَكَاتِ التَّعَبِ وَ نَهَضَاتِ النَّصَبِ.

التعب : عباره عن الهموم والاحزان الحاصله فی القلب .

و نصب و نهض : هما ثقل حاصله فی الجسد بحسب الأمراض البدنیه(1) .

ماحصل کلام معصوم آن است که : حقّ تعالی از حکمت بالغه و عنایات شامله خود لیل را خلق فرموده برای سکون أرواح .

أولاً : از حرکات فکریه که موجب هموم و غموم روحانیت است .

و ثانیاً : برای سکونت ابدان از حرکات عنیفه در دفع مضارّ و غلبه و استیلای حرص در ایاب و ذهاب بر تحصیل حطام دنیویّه که باعث ثقل بدن و تولید نصب و الام است ، لذا قال تعالی : « وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا (2)» ، أی جعلنا نومکم راحه لأبدانکم و قطعاً لأعمالکم .

و وجه حکمت او نزد عاقل لبیب معلوم است که حرکات مطلقاً اعم از حرکات فکریه دماغیه و حرکات بدنیه موجب تحلیل رطوبات غریزیه است ، و اگر ربّ حکیم لیل را برای نوم و سکون از این دو حرکت قرار نمی داد ، ابداً نفس به واسطه عدم راحت و سکون قادر بر تحصیل بدل ما یتحلّل از برای بدن نبود ، و بدن به اندک مدّتی بدون بلوغ نفس به کمالات مترقّبه از ورود تعبات و نصبات متلاشی شده بود ، کما قال المولوی :

گر نبودی شب همه خلقان ز آز سوختندی خویشتن را زاهتزاز

شب همی آید چه گنج رحمتی تا رهند از حرص خود یک ساعتی(3)

قوله علیه السلام : وَ جَعَلَهُ لِبَاساً لِيَلْبَسُوا مِنْ رَاحَتِهِ وَ مَنَامٍ(4).

1- 1 _ اصل : البدنه .
2- 2 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 9 .
3- 3 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 3 ، ص 741 « ظهور روح القدس به صورت آدمی » .
4- 4 _ صحیفه : راحته و منامه .

يعنى : قرار داده است ليل را لباس ، أى مسكناً يسكنون فيه للراحه و النوم ، أو ستراً ليواريهم . قال تعالى : « وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا (1)» ، أى ستراً ، كما قال تعالى فى موضع آخر : « فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ (2)» ، أى شملهم الجوع والخوف و سترهم كما يشمل اللباس البدن .

قوله عليه السلام : فَيَكُونَ ذَلِکَ لَهُمْ جَاماً(3) وَ قُوَّةً.

الجم : الرفاهيه والراحه .

خلقت روز و منافع آن

[قوله عليه السلام] : وَ خَلَقَ لَهُمُ النَّهَارَ مُبْصِراً.

كما قال تعالى : « وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً (4)» ، أى ليبصروا فيه .

[قوله عليه السلام : وَ لِيَنَالُوا بِهِ لَذَّةً وَ شَهْوَةً].

[...]

قوله عليه السلام : لِيَبْتَغُوا فِيهِ مِنْ فَضْلِهِ.

يعنى قرار داد مبصرةً ، تا به واسطه او قادر باشند بر طلب و تحصيل منافع معاشيه كه از فضل و احسان او است ، كما قال تعالى : « وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا (5)» العاش : كلّ ما يتعيّش به الإنسان من التجاره والفلاحه و ساير الصنايع ، كه موقوف بروز و تردّد در اياب و ذهاب است .

قوله عليه السلام : وَ لِيَتَسَبَّبُوا إِلَى رِزْقِهِ، وَ يَسْرَحُوا فِى أَرْضِهِ.

يعنى : روز را قرار داد كه در او متوسّل به اسباب شوند براى تهيه رزق او از قبيل فلاحت و زراعت و غيره ، كما فى الحديث : « أبى اللّه أن يجرى الأمور إلاّ

1- 1 _ سوره مباركه نبأ ، آيه 10 .
2- 2 _ سوره مباركه نحل ، آيه 112 .
3- 3 _ صحيفه : جماماً .

4- 4 _ سوره مبارکه اسراء، آیه 12 .
5- 5 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 11 .

باسبابها(1) ، فجعل لكلّ شی ء سبباً ، و جعل لكلّ سبب شرحاً ، و جعل لكلّ شرح علماً ، و جعل لكلّ علم باباً ناطقاً » .(2)

ولی از آنجائی که کلّ اسباب منتهی به مسبّب الأسباب است به واسطه ارشاد عباد که به کلّی نظر آنها محصور و مقصور بر همان اسباب فقط نباشد فرموده است : « أَ لَیْسَ اللَّهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ (3)» ، مولوی گفت :

أليس اللّه بكاف عبده تا بنا شد بنده(4) هر سو چاره جو

دیده خواهم(5) سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن(6)

[قوله علیه السلام] : وَ یَسْرَحُوا فِی أَرْضِهِ طَلَباً لِمَا فِیهِ نَیْلُ الْعَاجِلِ مِنْ دُنْیَاهُمْ، وَ دَرَکُ الآجِلِ فِی أُخْرَاهُمْ.

یعنی : باز روز را قرار داده به واسطه آن که سیر نمایند در ارض ، که : [«أَلَمْ تَکُنْ(7)] أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیهَا (8)» به جهت نائل شدن عاجله ، یعنی تحصیل غنائم و فواید متاع نقد دنیویه ، و به واسطه درک کردن آجله ، راجع به امور و منافع اخرویه ، از قبیل مسافرت بیت اللّه و زیارت قبور ائمّه هدی و غیره ، که ثمرات اخروی است .

اصلاح شؤون عباد

قوله علیه السلام : بِکُلِّ ذَلِکَ یُصْلِحُ شَأْنَهُمْ.

الصلاح : ضد الفساد .

والشأن : الأمر والحال .

یعنی حق تعالی را مقصور از عطا و تقدیر تمام این مذکورات از ورود و

ص : 133

1- 1 _ مصادر : أن یجری الأشیاء إلاّ بأسباب .
2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 183 ؛ بصائر الدرجات ، ج 6 ؛ بحارالأنوار ، ج 2 ، ص 90 .
3- 3 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 36 .

4- 4 _ مصدر : تا نگردد بنده .
5- 5 _ مثنوی معنوی ، ج 1 ، ص 214 ، « تهدید کردن نوح علیه السلام » .
6- 6 _ مثنوی معنوی ، ج 5 ، ص 1169 « بیان آن که عطای حق » .
7- 7 _ اصل : أن .
8- 8 _ سوره مبارکه نساء، آیه 97 .

اختلافات لیل و نهار و سکون در لیل به جهت راحت ، و حرکات در یوم برای تسبّب و تحصیل ارزاق و غیره ، برای این است که اصلاح فرماید بار احوال و اخلاق عباد را ، کما فی الدعاء : « اجعل اوّل نهاری(1) صلاحاً و أوسطه نجاحاً و آخره فلاحاً »(2) أی ، صلاح أمور دنیانا بسبب الاشتغال بقضاء دیننا فی الدنیا ، و الفوز بمقاصدنا فی أمور المعاشیه ، لأنّ « من لا معاش له لا معاد له » .(3)

و فی الحدیث : « من اصلح ما بینه و بین اللّه أصلح اللّه ما بینه و بین الناس » . سئل عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم : ما شأن اللّه؟ فقال :(4) « من شأنه أن یغفر ذنباً و یفرج کرباً و یرفع قوماً و یضع آخرین »(5) .

آزمایش الهی

قوله علیه السلام : وَ یَبْلُو أَخْبَارَهُمْ.

أی یختبرهم و اختبار اللّه للعبد امتحانهم ، و هو عالم بأحوالهم فلایحتاج أن یختبرهم لیعرف حالهم ، و هذا حسب الظاهر یستلزم أن یکون أوّلاً جاهلاً غیر عالم بهم ، و بعد الامتحان یحصل له المعرفه ، و هو فی حقّ مبَیّن قال : « أَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ »(6) ، أی العالم بما کان و ما یکون ، الذی « لا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّهٍ »(7) محال(8) .

و لذا به واسطه دفع این توهّم ممکن است تأویل کلام امام علیه السلام که اقتباس از آیه شریفه شده ، بر این که بلا را در اینجا به معنی انعام و احسان گرفت ، چنان که ابتلاء به معنی بلیه و مصیبت است ، کما ورد « الحمد للّه علی ما أبلانا »(9) . و ابتلا ، أی الحمد علی إنعامه و ابتلائه و اختباره . و اخبار به معنی «خبر» و دانشمند(10) گرفته

1- 1 _ مصادر : اللّهم اجعل أوّل هذا النهار .
2- 2 _ البلد الأمین ، ص 109 ؛ مصباح الکفعمی ، ص 108 ؛ مصباح المتهجّد ، ص 504 .
3- 3 _ اعیان الشیعه ، ج 4 ، ص 216 .
4- 4 _ مصادر : _ ما شأن اللّه فقال .
5- 5 _ أمالی الطوسی ، ص 521 ؛ مجموعه ورام ، ج 2 ، ص 176 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ،ص 71 .

6- 6 _ سوره مبارکه ملک ، آیه 14 .
7- 7 _ سوره مبارکه سبأ ، آیه 3 .
8- 8 _ کذا در اصل .
9- 9 _ الکافی ، ج 1 ، ص 488 ؛ الفقیه ، ج 2 ، ص 167 ؛ وسائل الشیعه ، ج 7 ، ص 453 .
10- 10 _ کذا در اصل .

شود .

یعنی خداوند احسان نعمت عظیمه و اعطای معرفت را به دانشمندان و علما تأسّی نموده اختباراً ، تا ملاحظه نماید که چگونه اند آنها در اداء وظایف طاعات او و در منازل فروض و مواقع احکام ، یعنی مراعات موارد و مواقع امر فرضیه او را ، _ کما هو حقّه _ در حقّ خود و اجراء در حق دیگران از عوامّ دارند ، یا آن که احکام واجبه الهیه را که ابلاغ او بر عوام از مسلمین بعد از قاطبه اولیاء به عهده آنها است که نوّاب عامه و قدوه الانام آنها ، آیا بر حسب هواهای نفسانی خود جاری بر خلق می نمایند نه خالصاً لوجه اللّه ، أم لا ؛ کما قال تعالی فی حقّ داود علیه السلام : « یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ الْهَوَی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ (1)» ، به واسطه این که مواقع و موارد در عنوان دعا که می فرماید :

و ینظر کیف هم فی طاعته و منازل فروضه و مواقع أحکامه

أی مواضع الذی وقع و ورد فیه أحکام اللّه من الأوامر و النواهی المفروضه ، لذا قال تعالی خطاباً لعلماء السوء ، الذین لایعملون بعلمهم : « وَ مَن لَّمْ یَحْکُم بِمَآ أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ (2)» ، و فی موضع آخر : « أُولئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ (3)» .

پاداش اعمال

قوله علیه السلام اقتباساً من القرآن : «لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَسآؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی» .(4)

یعنی حقّ تعالی این فرضیات احکام را از اوامر و نواهی بر قاطبه مکلّفین تحمیل و تکلیف فرموده از عالم و جاهل ، حاکم و محکوم ، به واسطه آن که جزا بدهد در دنیا و عقبی کسانی را که رفتار سوء نمودند به ترک اوامر و ارتکاب

1- 1 _ سوره مبارکه ص ، آیه 26 .
2- 2 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 45 .
3- 3 _ همان ، آیه 44 .

4- 4 _ سوره مبارکه نجم ، آیه 31 .

مناهی و اجرای احکام در غیر مواقع و موارد ما انزل اللّه تعالی بما عملوا ، یعنی به نتیجه اعمال سوئشان ، چنان که جزا می دهد محسنین را به جزاهای حسنه ، کما فی الحدیث : « الناس مجزیون بأعمالهم إن خیراً فخیرٌ و إن شراً فشرٌ » .(1)

قال المولوی :

کی نکو(2) کردی و کی کردی تو شر که ندیدی لایقش در پی اثر(3)

قال تعالی فی موضع آخر من کتابه الکریم : « قُل لِّلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ لِیَجْزِیَ قَوْمًا بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ (4)» .

روی عن المعصوم فی تأویل الآیه : « أی قل للذین منّنا علیهم بمعرفتنا (5)» ، و هم أهل العلم و الیقین ، الذی هو حقیقه الإیمان تعرفوا و تعلموا العوام و الجهال ، الذین لایرجون أیّام اللّه ، أی من عدم علمهم لایتوقّعون و لایخافون و لایلاحظون وقایع اللّه فی الدنیا والآخره لعباده .

یعنی اعلام نمایند آنها را که البته جزا می دهد عاجلاً و آجلاً هر قومی از اقوام را از عالم و عامّی ، تقی و شقی ، مسلم و کافر بما کانوا یکسبون ، یعنی به اعمال مکتسبه صادره ایشان خیراً و شراً ، فإذا عرفوهم و علموهم کأ نّه استغفروا لهم ؛ زیرا « هُنَالِکَ الْوَلاَیَهُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَوَابًا وَ خَیْرٌ عُقْبی (6)» ، و خیر عقبی یعنی ولایت و سلطنت و ربوبیت بالحقیقه از برای حقّ است لا غیر ، او است مختار از حیث ثواب و اجر نیک دادن ، چنان که او است مختار از حیث عقوبت کردن و ولایت و امارت را در خود مقیّد به ولایت حقّه فرموده ، که حکّام و سلاطین مَجازی که فی الحقیقه مظاهر و به منزله آلات و ادوات اویند ، خارج شوند چه اطلاق سلطنت بر غیر مالک الملوک حقیقی مجاز است ، یعنی از آنها صحّت سلب دارد ، چون حرکت نسبت به سفینه و جالس سفینه ، که اگر چه به لحاظ ظاهر هر دو موصوف به حرکت ، ولی حرکت نسبت به سفینه بالحقیقه است و نسبت به

1- 1 _ الغدیر ، ج 5 ، ص 452 .
2- 2 _ مصدر : کژی .

3- 3 _ مثنوی معنوی ، ج 4 ، ص 973 ، « حمله بردن این جهانیان » .
4- 4 _ سوره مبارکه جاثیه ، آیه 14 .
5- 5 _ تفسیر القمی ، ج 2 ، ص 294 ؛ بحارالانوار ، ج 2 ، ص 15 .
6- 6 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 44 .

جالس او بالمجاز . مولوی :

پادشاهان ، مظهر شاهی حقّ عارفان (1) مرآتِ آگاهی حقّ (2)

لذا ورد فی بعض الکتب السماوی : « إنّی أنا اللّه ، مالک الملوک ؛ قلوب السلاطین بیدی من أطاعنی جعلتهُم علیه رحمةً ، و من عصی فیّ جعلتهم علیه نقمه ، فلاتشتغلوا أنفسکم بسبب الملوک ، توبوا إلیّ حتی أعطفهم علیکم » (3) .

حمد الهی بر ظهور صبح

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ فَلَکَ الْحَمْدُ عَلَی مَا فَلَقْتَ لَنَا مِنَ الْأِصْبَاحِ.

الفلق : الشق ، والضوء .

والصباح : خلاف المساء، و الإصباح والصبح واحد ، و هو أوّل النهار و الفجر ، قوله تعالی : « فَالِقُ الْأِصْبَاحِ (4)» ، أی شق جیب اللیل عن نور الصبح .

بالجمله ، ما حصل کلام امام علیه السلام آن که خدایا پس حمد و ثنا و ستایش عباد از هر حامدی که صادر شود خاصّ تو است ، برای آن که نور دادی از برای منافع و مصالح ما عباد خود صبح را ؛ چه فهمیدی که فلق گاهی به معنی شقّ و صدع استعمال می شود ، چون دریا « فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَی (5)» ، که در وقت نمو اوّلاً خداوند شق نماید مابین حبوب و دانه خرما را حتی « أَخْرَجَ شَطْأَهُ (6)» ، یعنی تا اطراف نبات بیرون آید .

و گاهی فلق به معنی ضوء و نور استعمال شده ، چون در آیه شریفه : « قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (7)» ، أی برب الضوء هر چند که اطلاقش بر ضوء هم به اعتبار آن است که به آن تمیز و فرق داده می شود بین اشیاء متضادّه و الوان مختلفه ، و بین حفره و ارض مستویه و غیره .

باری ، این بود تفسیر و معنی تحت اللفظی فقره دعا .

1- 1 _ مصدر : فاضل .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، ج 6 ، ص 1557 ، « با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب » .
3- 3 _ بحارالانوار ، ج 72 ، ص 328 ، با کمی اختلاف .
4- 4 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 96 .
5- 5 _ همان ، آیه 95 .
6- 6 _ سوره مبارکه فتح ، آیه 29 .
7- 7 _ سوره مبارکه فلق ، آیه 1 .

اما به حسب تأویل از باب آن که کلمات ائمه هدی علیهم السلام چون آیات کلام الهی ذی وجوه یعنی حاوی بر تفسیر و تأویل است ، لهذا تأویل عنوان دعا آن که : حمد خاص خدائی است که چون عنایت ازلیه اش اقتضای ایجاد نمود که آثار فیض عامه و رحمت واسعه او از محل خفا به معرض ظهور و بروز و از مکمن غیب الغیوبی به منصه شهود رسیده ، و کلیه ماسوی که عباد اویند مستفیض شوند .

لهذا ، شقّ نمود ظلمت عدم را به نور وجود ، از افق أعلی به ظهور و بروز آثار و اشراق وجود اوّلاً از افق مبین که عالم عقول مجرّدات است که از آنها به عالم جبروت و صبح ازل تعبیر شده ؛ چه اول طلیعه نور وجود از آنها است که اول ما صدراند ، کما ورد : « أوّل ما خلق اللّه العقل »(1) .

و أیضا قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فی الجواب عن سؤال الحقیقه که : « ماالحقیقه » چه ، حقیقت همان وجود است از باب ثبوت او بالذات و ثبوت الأشیاء به . قال علیه السلام : « الحقیقه نور یشرق من صبح الأزل ، فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره »(2) .

أوّلاً بر آن حقیقت وجود ، نور اطلاق فرموده اند ، برای آن که مصداق نور و تعریف او ظاهر بالذات و مُظهر لغیره است ، و این وصف وجود است که ظاهر و موجود است بذاته ، و مُظهر و موجد غیری است که تعیّنات و ماهیات باشد ؛ یعنی حقیقت ، نوری است که اشراق و اضاءه و ظهور نمود از صبح ازل ، یعنی عالم جبروت و عقول مجرّده به همان اعتباری که آنها اوّل ما صدرند از مبدأ أعلی .

« فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره » یعنی : ظاهر و هویدا شده مبدأ و مصدر آثار است بر « هیاکل التوحید » که عبارت از تعیّنات عالم باشد از ذرّه بیضاء تا ذرّه هبا هیولای آثار ، آن وجود چه وجود مطلقاً در هر چه باشد مبدأ و مصدر آثار است اعمّ از أسماء و سماویات ، چون کواکب ثابته و سیّاره که از عالم مُلکند ،

1- 1 _ بحارالانوار ، ج 1 ، 97 ؛ سعد السعود ، ص 201 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 99 .

2- 2 _ بسنجيد : شرح الأسماء الحسنى ، ج 1 ، ص 133 .

و ملائکه سکّان سماوات که از عالم ملکوتند .

و أعم از ارض و أرضیات از بسایط چون ارضِ فقط و ماءِ فقط و نار و هوا و مرکّبات از آنها ؛ اعمّ از معدنیات بأقسامها ، و مرکبات نبّاتیه بأصنافها ، و مرکبات حیوانیه باجناسها و انواعها ، و نوع أشرف و أصفی آدم است که نوع الانواع و فصل الفصول باشد ، خصوص افراد کاملش که هیاکل مقدّسه انبیاء و اولیاء علیهم السلام باشند ، لا سیّما اکمل از کامل که هیکل مبارک حضرت ختمی مآب که لبّ اصفای این شجره مبارکه حقیقت و ثمره أوفی و غایه الغایات و منتهی الطلبات است که اگرچه تمام ذرات عوالم علوی و سفلی مظهر ظهور آن حقیقت وجودند .

ولی آن حقیقت کامله مظهر جامع از برای ظهور آثار آن حقیقت است ، که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ، چه آن ظهوری که حضرت از او به حقیقت تعبیر فرموده القاب و اسماء حسنی بسیار دارد ، که هر یک به اعتباری بر او اطلاق می شود ، چون : نور اللّه ، و ظل اللّه ، و مشیه اللّه ، و کلمه اللّه ، [و] کن امر تکوینی ، و حقّ مخلوق به ، و رحمت واسعه ، و ظلّ ممدود ، و فیض مبسوط ، و وجه اللّه الباقی بعد فناء کلّ شی ء ، و حقیقت محمدیه ، الی غیر ذلک .

تابش روز و منافع آن

قوله علیه السلام : وَ مَتَّعْتَنَا بِهِ [مِنْ] ضَوْءِ النَّهَارِ.

تمتع : به معنی انتفاع است .

یعنی انتفاع تو دادی عباد خود را به واسطه آن صبح از ضوء و نور روز ، چه معلوم است که کلّ انتفاعات و تمام معایش و ما یحتاج قاطبه بشر موقوف به نور شمس است ، او است موجب تکمیل زراعاتِ و وصول آنها به غایات ، و او است باعث بر تربیت اشجار و نضج اثمار و طَبخ فواکه ، کما قیل :

آفتاب از امر حقّ طباخّ ما است ابلهی باشد که گوئیم او خدا است(1)

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 4 ، ص 853 ، « قصه هدیه فرستادن بلقیس » .

در چگونگی پیدایش فلزات

چه از اثره نور شمس است که موجب تولید و حصول فلزات معدنیه می شود چنان که از اثره تابش ضوءِ او أوّلاً در جوف ارض تولید أبخره و ادخنه شود ، و از ترکیب این دو جزء که اصل الاصول اند حاصل شود زاج و زیبق و کبریت ، و متکوّن شود اجسام سبعه متطرقه از فلزات بر این وجه ، که :

در حین اختلاط ابخره و ادخنه اگر جزء بخار غلبه داشته بر جزء دخان تولید شود اجسام صافیه غیر متطّرقه ، چون جواهرات شفافه از قبیل الماس و یاقوت و زمرد و بلور .

و اگر جزء دخان غلبه داشته أوّلاً زیبق و کبریت تولید شود .

و از اختلاط زیبق و کبریت باز اگر جز زیبقی غلبه بر جزء کبریتی داشت ، حاصل می شود طلا .

و اگر غلبه زیبق کمتر از درجه طلائی بوده ، تولید شود نقره .

و اگر کمتر از درجه نقره بود ، پیدا شود مس .

و اگر جزء زیبق کمتر از درجه تکوّن مسی بود ، تولید شود آهن .

به همین طریق تا تکوّن تمام اجسام سبعه متطرقه از اینجا است که در ذوب مس باید اوّلاً در گداز اجزاء کبریتی او را از او به آتش خارج نمایند .

باری ، تمام این مذکورات به واسطه تابش آفتاب است که صانع حکیم برای تمتعات و انتفاعات معاش دنیویه انسان تهیّه فرموده ، این است که وقتی که ملّت مجوس برای دیدن این آثار عجیبه و غریبه از شمس او را ستایش نموده و مربّی خود دانسته ، حقّ تعالی در کلام مجید خود برای تنبیه آنها می فرماید که : مغرور نباشند بر این که خود او را مستقلاًّ مؤثّر بدانند ، بلکه او را چون آلتی فرض نموده و آثار را مستند به مبدأ اثر دهند ، فرمود : « لاَ تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لاَ لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (1)» ، جلّ جلاله و عظم نواله و تمّ آثاره و آیاته .

1- 1 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 37 .

شناسایی قوت در روز

قوله علیه السلام : وَ بَصَّرْتَنَا مِنْ مَطَالِبِ الْاَءقْوَاتِ.

یعنی : ای خدا حمد و ثناء جمیل خاصّ تو است که معرفی کرده و شناسانیدی عباد خود را به سبب روشنائی نور روز طریق تحصیل و مُطالبه أقوات خود را .

القوت : ما یقوم به بدن الإنسان ، قال تعالی : « وَ کَانَ اللَّهُ عَلَیٰ کُلِّ شَیْ ءٍ مُقِیتًا »(1) ، و فی الحدیث : « اللّهمّ اجعل رزق آل محمد قوتاً »(2) ، أی بقدر الکفایه من غیر إسراف .

شناسایی آفات در روز

قوله علیه السلام : وَ وَقَیْتَنَا [فِیهِ] مِنْ طَوَارِقِ الْآفَاتِ.

یعنی : باز حمد بر تو ای خدا که به واسطه نور روز حفظ نمودی عباد خود را از آفات وارده ، که به واسطه استیلای ظلمت لیل و فقدان شرط دیدن ممکن نباشد اجتناب از او ؛ کما فی الدعاء : « أعوذ بک من طوارق الآفات »(3) و « أعوذ بک من طوارق اللیل » .(4) و هی تأتی فی اللّیل علی حین غفله یقال لکلّ آتٍ باللیل طارق .

انقیاد تمام موجودات آسمانی و زمینی بر خداوند

قوله علیه السلام : اصْبَحْنَا وَ أَصْبَحَتِ الْاَءشْیَاءُ کُلُّهَا بِجُمْلَتِهَا لَکَ سَمَاوءُهَا وَ أَرْضُهَا.

یعنی : صبح کردیم ، یا رجوع نمودیم ما بنی نوع بشر و اشیاء عالم بتمامها از سماء و سماوی و ارض و ارضی از برای تو . یعنی ساجد و مسبّح و عابد به حسب عبادت تکوینی و تسبیح فطری به مقتضای : « وَ إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لاَتَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ » .(5)

و همچنین گردیدیم بجملتها مظاهر آیات و صفات جلالیه و جمالیه تو ، و متنعّم

1- 1 _ سوره مباركه نساء، آيه 85 .
2- 2 _ بحارالأنوار ، ج 69 ، ص 10 ؛ حليه الأبرار ، ج 1 ، 235 ؛ صحيح مسلم ، ج 3 ، ص 103 .
3- 3 _ بسنجيد : مجمع البحرين ، ج 3 ، ص 45 .
4- 4 _ فلاح السائل ، ص 249 .
5- 5 _ سوره مباركه اسراء، آيه 44 .

بنعماء تو ، و موجود به ایجاد تو ، و مسخّر و منقاد در تحت اوامر و نواهی تو تکویناً ، کما قال تعالی : « إِن كُلُّ مَن فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلاَّ آتِی الرَّحْمَنِ عَبْدًا (1)» ، و أیضا : « وَ لِلّهِ مَا فِی السَّماواتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ(2)» .

قوله علیه السلام : وَ مَا بَثَثْتَ فِی كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا.

یعنی : منسوب به تو است آنچه انبساط و انتشار دادی از مخلوق در سماوات و ارضین ، از آیات آفاقیه و انفسیه ، کما قال : إنّ فی خلق و ما یبثّ من دابه لآیات(3) .

قوله علیه السلام : سَاكِنُهُ وَ مُتَحَرِّكُهُ.

یعنی : و نیز از تو و راجع به تو است مملوکیت تامّه و عبودیت محضه ، آنچه متفرق و منتشر نمودی در هر یک از سماء و ارض أعمّ من ساکنه و متحرکه چون کواکب ثابته و سبعه سیاره در سماوات ، و ساکن بالذات در ارض ، چون جمادات و نباتات که ساکن بالطبع اند و متحرک او ، چون حیوانات و طیور و انسان که حرکت آنها ارادی است نه حرکت طبیعی و قسری ، از قبیل حرکت ثقیل به مرکز و حرکت او به محیط که اوّل طبیعی است ، و ثانی قسری و جبری است .

قوله علیه السلام : وَ مُقِيمُهُ وَ شَاخِصُهُ.

یعنی اعمّ از مقیم آنها در محلّی ، چون اقامت افراد انسان در بلدی . یقال : قام بالبلد ، أی اتخذه وطناً فهو مقیم .

و شَخَصَ شُخُوصَاً إذا خرج عن موضع إلی غیره(4) . و منه الحدیث : « اقامه العاقل أفضل من شخوص الجاهل »(5) ، أی ذهابه الی الجهاد و الغزوه .

که تمام این مذکورات در حیطه تصرّف تو و مقرّ بر معبودیت صانع و مُظهر و مبرّز آثار و آیات صنعه و حکمه ، کما قال تعالی : « إِنَّ فِی اخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ (6)» . مولوی :

جمله ذرات عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبان

1- 1 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 93 .
2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 284 .
3- 3 _ بسنجید : سوره مبارکه جاثیه ، آیه 4 : « وَ فی خَلْقِکُمْ وَ ما یَبُثُّ مِنْ دابّهٍ آیاتٍ لِقَوْمٍ یُوقِنُون » .
4- 4 _ مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 489 .
5- 5 _ الکافی ، ج 1 ، ص 12 ؛ بحارالأنوار ، ج 1 ، ص 91 ؛ المحاسن ، ج 1 ، ص 193 .
6- 6 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 6 .

که[1] سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم[2]

قوله علیه السلام : وَ مَا عَلاَ فِی الْهَوَاءِ.

چون طیور .

[قوله علیه السلام] : وَ مَا کَنَّ تَحْتَ الثَّرَی.

چون خراطین و حشرات الأرض ، کما قال تعالی : « لَهُ مَا فِی السَّماواتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَی [3]» .

استیلاء سلطنت الهی

قوله علیه السلام : أَصْبَحْنَا فِی قَبْضَتِکَ یَحْوِینَا مُلْکُکَ وَ سُلْطَانُکَ، وَ تَضُمُّنَا مَشِیَّتُکَ.

أوّلاً بدان که : القبض و الاحتوا والانضمام کلّها بمعنی واحد ؛ و هو الجمع ، و انضمام بعض الأشیاء الی بعض .

کما أنّ الملک و السلطنه بمعنی واحد ، أی الاستیلاء و الغلبه والحکم والتمکّن فی الشی ء .

قد صار الشی ء فی قبضتک ، أی فی ملکک ، و یقبض اللّه الأرض و السماء ، أی یجمعها .

تشکیل مدینه و وضع قانون و تشکیل قوّه مجریه

مفاد عنوان دعا آن که : ما بنی نوع بشر را جمع و منظّم نموده ملک و سلطنت و مشیت ذاتیه تو در مواضع متعدده از ارض ، چه نوع انسان چون فرداً فرد از عهده اصلاح امور معاشیه خود بر نمی آید که بانفراده بتواند امور خود را انجام داده و سلب احتیاج از خود بنمایند ، لهذا حکیم علی الاطلاق به حکمت بالغه ، آنها را مدنی خلق فرموده که در بلدان و مداین و در برابری در مواضع معیّنه اجتماع نمایند ، تا هر فردی از آنها کاری نموده و معاون یکدیگر باشند ، تا سلب حاجت هم را به انضمام از خود بکنند ، از فلاحت و زراعت و حصادت ، و سایر صنایع در

1- 1 _ مصدر : ما .
2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 3 ، ص 563 .
3- 3 _ سوره مبارکه طه ، آیه 6 .

تحصیل ملبوس و مطعوم ، و اخراج فلزات از معادن و حفر قنوات و غیره ، تا آن که امر معیشت تمام به انجام رسد .

پس چون اجتماع لازم ملزوم آنها است ، و از باب غلبه صفات حیوانیه شهویه و سَبُعیه که بر آنها مسئولیت است ، لابدّ هر یک برای جلب منفعت خود و دفع مضرّت از خود خواهد بر دیگری تعدّی نماید ؛ لهذا برای جلوگیری این بر خالق حکیم به جعل و قرارداد دو چیز لازم می شود :

یکی : وضع قانونی که هر یک در حدود خود واقف شده بر دیگری تجاوز ننمایند ، و آن نیز مستلزم وجود انبیاء است که آنها مُبلّغ الهیه اند از برای اصلاح معاش و معاد خلایق .

و دیگری : قوّه مجریه است که سلاطین و ولات و حکّام باشند بمراتبهم که آن قانون که منافی با خواهش نفسانی آنها است جبراً بر آنها اجرا نموده ، و بر متعدّی آنها جزاء سوء بدهد ؛ چنان که مفاد کلام الهی است خطاباً لرسوله : « فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیَاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا * ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن کُلِّ شِیعَهٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمَنِ عِتِیًّا (1)» ، چه «حشر و جثو» هر دو به معنای اجتماع است ، و مقصود از شیاطین متمرّدین از انس مراد است ؛ لأنّ العرب یطلق علی کلّ متمرّد من الجن و الإنس و الدّواب : الشیطان ؛ چنانچه در قصه سلیمان علیه السلام خبر می دهد که ما مسخّر نمودیم برای او از شیاطین کلّ بنّاء و غواص (2) .

پس ، به این لحاظ تأویل آیه مبارکه آن که : قسم به ربّ تو ای محمد که هر آینه ما جمع می نمائیم ایشان و شیاطین را ، و بعد از جمع ما اقامت می دهیم آنها را در اطراف جهنم عالم طبیعت دنیا که باطن او جهنم است ؛ لأ نّها بعید قعره ، به واسطه آن که در مراتب وجود ، اسفل السافلین است ، کما قال تعالی : « لَقَدْ خَلَقْنَا الاْءِنسَانَ فِیآ أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ (3)» .

بالجمله ، ما گرد می کنیم آنها را جِثیاً أی مجتمعاً ، ثم لننتزعنّ من کلّ شیعه ، یعنی بعد از اجتماع آنها ما انتخاب و انتزاع می نمائیم از هر شیعه و فرقه مختلفه الأهواء

1- 1 _ سوره مبارکه مریم ، آیات 68 و 69 .
2- 2 _ اشاره به کریمه ص ، آیه 37 : « وَ الشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنّآءٍ وَ غَوَّاصٍ » .
3- 3 _ سوره مبارکه تین ، آیات 4 و 5 .

در عقاید و مذاهب متشتّه متفاوته هر یک از آنها را که أشدّ و اوثق و انسب باشد از حیث عتوّ و بزرگی ، به جهت ریاست و حکومت بر آنها .

« ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِینَ هُمْ أَوْلَی بِهَا صِلِیًّا (1)» یعنی : ما داناتریم به تشخیص کسانی که اولویت را دارند از حیث لیاقت و استحقاق بر مادون ، چه تمام امورات جزء و کلّ به تقدیر و تعیین و قرارداد حقّ تعالی است و هو مالک الملوک ، کما قال تعالی : « قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَن تَشَآءُ وَ تَنزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (2)» ، لذا قیل :

جهان را جهاندار دارد خراب بهانه است کاووس و افراسیاب

امر و قضاء الهی بر موجودات

قوله علیه السلام : وَ نَتَصَرَّفُ عَنْ أَمْرِکَ، وَ نَتَقَلَّبُ فِی تَدْبِیرِکَ.

یعنی : ما متصرّف در امور معاشیه و معادیه خودیم به امر تکوینی و قضاء ازلی تو که هر یک را مأمور به امری و موکّل به کاری فرموده به مقتضای : « کل میسّر لما خلق له » .(3) کما فی الحدیث القدسی : « خلقت هؤلاء للجنه و لا أبالی خلقت هولآء للنار و لا أبالی ... »(4) .

یعنی : آن که را خلق نموده از اهل جنت و سعادت استعمله للخیر ، به این که وضع نموده از او ثقل عمل خیر ، را و آن که از اهل نار است استعمله بعمل أهل النار ، و لایستطیع أن یکون هولاء من هولاء ، و هولاء من هولاء ، أی لایقدر علی قلب حقائقهم بأن یجعلوا الأشقیاء أرواحهم من جنس أرواح السعداء ، و بالعکس ، کما فی حدیث توحید الأفعال : « لا حول و لا قوه إلاّ باللّه »(5) ، أی لا حرکه و لا استطاعه لنا علی التصرّف فی أمر إلاّ بمشیه اللّه ؛ لأنّ « اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ (6)» ، أی یغیّر نیّاته و عزائمه .

1- 1 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 70 .
2- 2 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 26 .
3- 3 _ التوحید ، ص 356 ؛ بحارالانوار ، ج 4 ، ص 282 .
4- 4 _ در مصادر معتبر یافت نشد ، لکن بنگرید : شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 38 .

5- 5 _ الكافى ، ج 1 ، ص 230 ؛ الخصال ، ص 150 ؛ بحارالأنوار ، ج 90 ، ص 189 .
6- 6 _ سوره مباركه أنفال ، آيه 24 .

قضای الهی بر اعمال انسانی

قوله علیه السلام : لَیْسَ لَنَا مِنَ الْاَءَمْرِ إِلاَّ مَا قَضَیْتَ.

که مؤیّد مطلب قبل است ، یعنی نیست از برای ما از امور معموله هرگز إلاّ همان چیزی که تو حکم و تقدیر فرموده در ازل ؛ چه « لیس » نفی ابد می نماید ، لذا وقع فی الخبر : « کلّ شی ء بقدر حتی العجز و الکیس(1) »(2) .

قال تعالی : و « یَعْلَمُ مَا تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ »(3) ، أی اکتساب النفس بتمام أفعالها الصادره منها معلومه للّه تعالی فی الأزل ، و حدوث خلاف معلومه فیما لایزال ممتنع الوقوع ، یعنی سبق فی علم اللّه حدوث الکائنات و صدورها من العباد علی ترتیب وقوعها تدریجاً ، و کلّ مقدور فی أوقات معیّنه ، بلا تقدّم و تأخّر علی ما قدر اللّه کان واجب الوقوع ، و الاّ لانقلب العلم جهلاً .

عدم تنافی اختیار با علم الهی

و این منافاتی با قدرت اختیاریه عبد ندارد ، از باب آن که اگر چه موجد حقیقی در تمام آثار و افعال حقّ است ولی ظهور آثار در عالم طبیعت که دار اسباب است شرایطی دارد که بدون تحقّق آن شرایط آن امر که مشروط است محقّق نشود ؛ چه انتفاء شرط مستلزم انتفاء مشروط است ، و از جمله شرایط وقوع افعال عباد که مخلوق و مقدور خدا است ، اراده عباد است و معلوم است که صدور افعال به اراده عباد است ، امّا اراده آنها به اراده آنها نیست ، بل به اراده خدا است ، به مقتضای : « وَ مَا تَشَآؤُنَ إِلاَّ أَن یَشَآءَ اللَّهُ »(4) ، پس انسان مجبوری است به صورت مختار ، لذا قال مولانا علی علیه السلام : « التوکل التبرّی من الحول و القوّه ، والانتظار بما یأتی به القدر »(5) .

1- 1 _ اصل : الکسل .
2- 2 _ الموطأ ، ج 2 ، ص 899 ؛ السنن الکبری ، ج 10 ، ص 205 ؛ فتح الباری ، ح 11 ، ص 416 .
3- 3 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 42 .
4- 4 _ سوره مبارکه انسان ، آیه 30 .

5- 5 _ غررالحكم ، ص 196 .

انقیاد تمام افعال انسانی در قضاء الهی

بالجمله ، پس عنوان فقره دعا : « لیس لنا من الأمر إلاّ ما قضیت » یعنی نیست از برای ما قاطبه عباد امری از امور جزئیه و کلیه از موت و حیات ، عزت و ذلّت ، امن و خوف ، سقم و صحّت ، عنا و راحت ، بل کلّ الحرکات و السکون إلاّ باللّه و بقضاء اللّه ، کما قال علی علیه السلام : « تذلّ الأمور للمقادیر حتی یکون الحتف فی التدبیر »(1) .

یعنی امور جاریه چنان ذلیل و منقاد مقدّرات الهیه اند که گاهی می باشد حتف که موت است در تدبیر ، یعنی انسان تداوی و تدابیر می نماید برای حفظ الصّحه ، و همان تدبیر او اسباب موت و هلاکت او می شود ، و برای ارتباط و استناد کلیه امور به قضا و قدر الهیه که فی الحقیقه ابداً مدخلیتی به اراده عبد ندارد ، از باب آن که « العبد و ما فی یده من الآثار کان لمولاه »(2) کافی ، و این است این کلام مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السلام که : « فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق » است .

و اعلم ، أنّ مالک الموت هو مالک الحیاه ، والخالق هو الممیت ، و المفنی هو المعید ، و المبتلی هو المعافی ، و أنّ الدنیا لم تکن لتستقّر إلاّ علی ما جعلها اللّه علیه من النعماء والابتلاء والجزاء فی المعاد ، و ما شاء ممّا لاتعلم .

فإن أشکل علیک شیئاً من ذلک فاحمله علی جهالتک به ، فانّک أوّل ما خلقت جاهلاً ، ثمّ علمت و ما أکثر ما تجهل به من الأمر و تضلّ فیه رأیک و یتحیّر فیه بصرک ، ثمّ تبصره . فاعتصم باللّه الذی خلقک ثمّ رزقک ، ثم سوّاک ، فلیکن له تعبدک و إلیه رغبتک و منه شفقتک .

اعطای خیر توسط خداوند

قوله علیه السلام : وَ لاَ مِنَ الْخَیْرِ إِلاَّ مَا أَعْطَیْتَه(3).

ص : 147

1- 1 _ شرح نهج البلاغه ، ج 18 ، ص 120 ؛ تحف العقول ، ص 222 .
2- 2 _ جامع الشتات ، ج 2 ، ص 410 .
3- 3 _ صحیفه : اعطیت .

یعنی نیست از برای ما عباد تو از امور خیریه الاّ آن چیزی که عطا فرموده ، کما فی القرآن : « وَ إِن یَمْسَسْکَ اللّهُ بِضُرٍّ فَلاَ کَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَ إِن یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلاَ رَآدَّ لِفَضْلِهِ یُصِیبُ بِهِ مَن یَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ (1)» ، و فی الدعاء : « أنت خالق الخیر و الشّر » .(2)

چه ، از جمله اسماء اللّه یکی « یا قابض » است ، أی یمسک الرزق عن عباده لمصلحه و یأخذ الأرواح عند الموت عن أبدان عباده ، کما قال اللّه تعالی : « اللَّهُ یَتَوَفَّی الاْءَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا (3)» ، و دیگری « یا باسط » است ، أی یوسع الرزق و الخیر لبعض عباده بالاستحقاق ، و یبسط الارواح فی الأجساد عند الحیاه .

خلقت شرور

امّا باید دانست که اگر چه خیر و شرّ هر دو مخلوق و مجعول و مقدور خدا است ، ولی چون خدا خیر محض است لهذا خیرات مخلوق او است بالذات و شرور مجعول او است بالعرض ، یعنی اگر گاهی شرّ و الم و مرض در عباد هویدا نماید ، آن هم به واسطه جهات خیریه ای است که از انظار و ابصار اولواالابصار مخفی است ، که من جمله انتباه و اختبار عبد و جلب او به منافع کثیره باشد من حیث لایشعرون . کما قال علی علیه السلام :

و کم للّه من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الزکی.(4)

چنانچه مثلا آتش را ایجاد فرموده بالذات به واسطه احتوای او بر جهات خیریه و منافع عدیده لاتعدّ و لاتحصی ، و شرّ قلیل او که در زمانی از ازمنه جامیه مظلومی را سوزاند ، موجد آن هم خدا است نه غیر ، ولی او بالعرض مقصود خدا است نه بالذات ، و حکیم برای شرّ قلیل ترک خیرات کثیره ننماید .

پس :

اگر نیک و بدی دیدی مزن دم که هم ابلیس می باید هم آدم

روز جدید و حرکت جوهری موجودات

1- 1 _ سوره مباركه یونس ، آیه 107 .
2- 2 _ الكافی ، ج 2 ، ص 516 ؛ مصباح الكفعمی ، ص 569 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 370 .
3- 3 _ سوره مباركه زمر ، آیه 42 .
4- 4 _ دیوان علی علیه السلام ، ص 494 .

قولِهِ علیه السلام : اللّهم(1) هَذَا یَوْمٌ حَادِثٌ جَدِیدٌ، وَ هُوَ عَلَیْنَا شَاهِدٌ عَتِیدٌ، إِنْ أَحْسَنَّا وَدَّعَنَا بِحَمْدٍ، وَ إِنْ أَسَأْنَا فَارَقَنَا(2) بِذَمٍّ.

یعنی : خدایا این روزی است حادث و تازه بر ما شاهد و حجتی است مهیّا و موجود ، اگر خوبی و افعال حسنه در او از ما صادر شد .

« ودّعنا بحمده » ، یعنی متارکه و مفارقت می نماید از ما به حمد و ثنا ، چه آن فعل حسن متدرّجاً موجب ملکه حسنه شود که عاقبت او محمود و ممدوح است عنداللّه ، و اگر چنانچه فعل سوئی در او از ما به ظهور آید چون باعث بر استحکام و تأکید ملکه ذمیمه شود .

« فارقنا(3) بذم » ، أی أوردنا و أصبنا بذمّ ؛ چه آن فعل سوء که در او از ما صادر شود لابد اثره او چون مزید استحکام ملکه رذیله گردیده که اثره او در قلب ابد الدهر باقی ماند ، لهذا عاقبت او عنداللّه مذموم است .

لذا قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « من ساوی یوماه فهو مغبون »(4) ، به واسطه آن که انسان مادام العمر به ورود لیالی و ایام بر او به حسب تکوین در حرکت جوهریه استکمالیه است ، لابد اگر دو یوم او مساوی باشد ، یعنی در یوم ثانی برای او اعمال حسنه[ای] که موجب کمال و ارتقای او به درجه علو باشد حاصل نشود ، لابدّ آن کس غبطه نبرده و مغبون است .

چنان که اشاره به حرکات استکمالیه دارد کلام الهی : « یَآ أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحًا فَمُلاَقِیهِ »(5) ، چه « کدح » ، حرکت سریع است ، و این حرکت چون در ظاهر بدن نیست ، لهذا در باطن در جوهر ذات انسان است ، چون حرکت نطفه به جانب علقه ، و از علقه به مضغه ، و از مضغه به جنین ، و از جنین به مقام طفلی ، و از طفلی به شبابت ، و از او به کهولت و شیخوخیت که عاقبت او بعد از وصول به درجه عقلانی موت و لقای حقّ است .

1- 1 _ صحیفه : و .
2- 2 _ اصل : فارغنا .
3- 3 _ اصل : فارغنا .

4- 4 _ بسنجيد : معانى الأخبار ، 342 ؛ عوالى اللئالى ، ج 1 ، ص 284 ؛ كشف الغمه ، ج 2 ، ص 252 ؛ بحارالأنوار ، ج 68 ، ص 220 : من استوى .

5- 5 _ سوره مباركه انشقاق ، آيه 6 .

کما أشار الیه تعالی فی هذا الحرکات و السیر المعنویه بقوله : « هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوآا أَشُدَّکُمْ ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخًا وَ مِنکُم مَّن یُتَوَفَّی مِن قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوآا أَجَلاً مُّسَمًّی وَ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (1)» ، که منتهای حرکات جوهریه وصول به عقل است .

حسن مصاحبت و سوء مفارقت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ ارْزُقْنَا حُسْنَ مُصَاحَبَتِهِ، وَ اعْصِمْنَا مِنْ سُوءِ مُفَارَقَتِهِ(2).

یعنی : خدایا أوّلاً : روزی و نصیب نما به ما حُسن مصاحبت پیغمبر خود را .

و ثانیاً : حفظ فرما ما را از سوء مفارقت او ، حسن مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اتّصاف به صفات حسنه و تخلّق به اخلاق حمیده او است ، به مقتضای « تخلّقوا بأخلاق اللّه »(3) ، و اتصفوا بصفات الروحانیین ، کما قال : « بعثت لأتمّم مکارم الاخلاق »(4) ؛ چنان که درباره او است « وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ (5)» .

و سوء مفارقت او تخلّق به اخلاق ذمیمه سوء و نبودن در تحت قانون کلیه و سنت سنیه او است که مکروه خدا است ، چنان که متابعت او و در اوصاف محبوب حق است به مفاد : « قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ (6)» .

چنان که از علی علیه السلام از اخلاق رسول صلی الله علیه و آله وسلم سؤال نمودند ، فرمودند : اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قرآن است(7) ، یعنی آنچه قوانین حسنه در قرآن است بعینه اخلاق و اوصاف رسول است که از عالم وجود عینی به مقام وجود لفظی آمده ، چه از برای حقیقت وجود در ترقیّات و تنزّلات چهار مرتبه است ، از وجود عینی و ذهنی و لفظی و کتبی ، که هر یک حاکی از مرتبه دیگر است ، این است که حقّ تعالی

1- 1 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 67 .
2- 2 _ اصل : مفارقه .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 58 ، ص 129 .

4- 4 _ مسند الرضا علیه السلام ، ص 131 .
5- 5 _ سوره مبارکه قلم ، آیه 4 .
6- 6 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 31 .
7- 7 _ بنگرید : المسند ، ج 6 ، ص 91 و 162 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 6 ، ص 34 : « کان خلقه القرآن » ، این روایت از عایشه نقل شده .

می فرماید : « قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَهٍ أَ نَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی (1)» ، یعنی : بگو ای محمّد که این قوانین قرآن طریقه من و طریقه کسی است که متابعت من می نماید در سلوک الی اللّه می خوانیم به خدا از روی بصیرت و یقین نه از روی ظنّ و تخمین ، لذا وارد شده که کسی در آخرت به شفاعت پیغمبر نایل می شود که در دنیا نصایح او آن را شامل شده باشد ، از اینجا است که در فقره دعا عرض می نماید :

بِارْتِکَابِ جَرِیرَهٍ(2).

یعنی ما را حفظ نما از مفارقت اخلاق و اوصاف او که عارض ما شود در دنیا ، به سبب مرتکب شدن ما جریره ای را .

الجریره : الجنایه و الذنب ، سمّیت بذلک لأ نّها تجرّ العقوبه إلی الجانی .

قوله علیه السلام : أَوِ اقْتِرَافِ صَغِیرَهٍ أَوْ کَبِیرَهٍ.

الاقتراف : الاکتساب .

یعنی باز حفظ نما ما را از مفارقت اخلاق و اوصاف پیغمبر که از باب کسب و الصاق صغیره و کبیره از اعمال منهیه عارض ما می شود ، به واسطه آن که چنان که اعمال حسنه موجب قرب به خدا و رسول می شود نیز افعال قبیحه منشأ بعد از آنها می گردد .

بالجمله ، بدان که بین علماء در تعیین ذنوب صغیره و کبیره اختلاف است ، قال اللّه تعالی : « إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَرِیمًا (3)» . قالوا : المعاصی کلّها کبیره ؛ لأنّ کلّها مخالفه الأوامر و النواهی ، لکن بعضها أکبر من بعض .

درخواست اعمال نیک و دوری از بدی

قوله علیه السلام : وَ أَجْزِلْ لَنَا فِیهِ مِنَ الْحَسَنَاتِ، وَ أَخْلِنَا فِیهِ مِنَ السَّیِّئَاتِ.

جزل : به معنی عظیم و کثیر است .

1- 1 _ سوره مباركه يوسف ، آيه 108 .
2- 2 _ اصل : + أو اقتراف صغيره أو كبيره .
3- 3 _ سوره مباركه نساء، آيه 31 .

و الحسنه : تقع علی النعمه والطاعه .

و السیئه : تقع علی البلیه و المعصیه .

یعنی عظیم و کثیر نما از برای ما در این روز نعمت و صحّت و رفاهیت را ، و خالی نما ما را در این روز از جمیع بلیات و مصیبات و کلّما یسوؤنا وروده قال تعالی : ان تصبک حسنه فمن اللّه ، و إن تصبک سیئه فمن نفسک(1) . لأ نّها بسببهقوله علیه السلام :

[قوله علیه السلام] : وَ امْلَاءْ لَنَا مَا بَیْنَ طَرَفَیْهِ حَمْداً وَ شُکْراً وَ أَجْراً وَ ذُخْراً [وَ فَضْلاً وَ إِحْسَاناً].

یعنی : املا و القا کن از برای ما بین دو طرف ، اعنی طرف نعمت و طرف نقمت ، حمد و شکر ، و اجر و ذخر را . یعنی موفق نما که اگر نعمت و صحّت و عافیت داشته باشیم ، شکر و حمد خود را به ما القا نما که موجب مزید نعمت شود ، به مقتضای : « لَئِن شَکَرْتُمْ لاَءَزِیدَنَّکُمْ (2)» ، و اگر بلیه و مصیبتی داشته باشیم القای اجر بر او کن به صابر بودن بر او که باعث بر مزید درجه و ذخیره آخرت ما باشد ، نه بی صبری و اضطراب که موجب کفران شود ، به مفاد : « وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ (3)» .

کرام الکاتبین و سهولت در عمل

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ یَسِّرْ عَلَی الْکِرَامِ الْکَاتِبِینَ مَؤُونَتَنَا.

یسّر : به معنی سهولت در عمل خیر است .

مؤونه : به معنای کفایت است .

یعنی : سهل و آسان نما بر کرام الکاتبین که دو ملک مؤکّل بر هر فردی از انسانند کفایت مؤونت و ما یحتاج ما را در ثبت صحایف ما ، قال اللّه تعالی : « وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ * کِرَاماً کَاتِبِینَ * یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ (4)» ، و فی الحدیث : « ما من

1- 1 _ بسنجید : سوره نساء ، آیه 79 : « ما أصابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنْ اللّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سِیِّئَهٍ فَمِنْ نَفْسِکَ » .
2- 2 _ سوره مبارکه ابراهیم : آیه 7 .
3- 3 _ همان .
4- 4 _ سوره مبارکه انفطار ، آیه 10 _ 12 .

قلب إلاّ و له أذنان ، علی أحدهما[(1)](#content_note_326_1) ملک یرشده ، و علی الأخری شیطان یفتنه ذلک » .[(2)](#content_note_326_2)

قوله تعالی : « مَا یَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ [(3)](#content_note_326_3)» . پس آنچه از اعمال حسنه از انسان صادر شود به الهام طرف یمین است ، و آنچه از افعال سئیه شریه ظاهر شود به وساوس جانب یسار .

صحیفه اعمال یا قبر و حسنه در آن

قوله علیه السلام : وَ امْلاَءْ لَنَا مِنْ حَسَنَاتِنَا صَحَائِفَنَا.

یعنی : پُر و مملّو نما از اعمال حسنات و اخلاق مرضیات صحایف قلوب ما را ، قبل از آن که مملوّ شود از سیئات و اخلاق رذایل .

بعد بدان که : مراد به صحیفه انسان دل او است ، که اولاً چون مرآت صافیه خالی از تمام نقوش است و به هر چه رو آرد رنگ آن پذیرد ، و از برای او دو صفحه است ، روئی به باطن که جانب به یمین و نشأه ملکوت و عالم آخرت است ، و روئی به ظاهر که جهت شمال و عالم دنیا و ملک باشد .

و از باب انقلاب او به این دو جهت که گاهی متوجّه به این جهت و گاهی به آن جهت است او را « قلب » نامیده اند . کما فی الحدیث : « یا مقلّب القلوب والأبصار ، ثبّت قلبی علی دینک »[(4)](#content_note_326_4) ، و هو واقع بین أصابع الملک و أصابع الشیطان ، یعنی در تحت تصرّف دو قوه است ، شهویه و عقلانیه ، و به حسب قوه شهویه نایل شود لذّات بدنیه را از جذب اغذیه و اشربه و لذت مرکوب و منکوح و غیره ، و به قوّه عقلانیه نائل شود علوم و معارف حقّه یقینیه را .

و اگر مسخّر و منقاد نمود جنود شیطان را که شهوت و غضب است در تحت غلبه عقل حزب اللّه و جنود ملائکه است به آن که مملوّ نماید صفحه قلب خود را

ص : 153

1- 1 _ اصل : الأولی .

2- 2 _ الکافی ، ج 2 ، ص 266 ؛ تفسیر القمی ، ج 1 ، ص 31 ؛ بحارالأنوار ، ج 60 ، ص 205 :Ä î« علی الأخری شیطان مفتن » .
3- 3 _ سوره مبارکه ق ، آیه 18 .
4- 4 _ مصباح المتهجد ، ص 365 ؛ بحارالأنوار ، ج 52 ، ص 149 .

به اخلاق و صفات حسنه و ملکه حمیده صار ملکاً مسدّد الی الصواب .

و اگر غلبه نمود شهوت او بر عقل یعنی عقل جزئی را در تصرّفات شیطان ، صرف در طریقه حیل در اکتساب و تحصیل وسایل و تهیه شهوات قرار داد لابد غلبه جنود شیطان مملوّ شود صفحه قلب او و از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه ، و معرکه دل او و محلّ تردّد کلب غضب و خنزیر شهوت گردیده ، ملک از آنجا اعراض نماید ، از این جهت عرض می نماید که مملوّ نما قلب ما را اوّلاً از حسنات که اخلاق ملائکه است .

سوء رفتار و شرم از ملائکه موکّل

وَ لاَ تُخْزِنَا عِنْدَهُمْ بِسُوءِ أَعْمَالِنَا.

یعنی : رسوا مکن ما را عندهم ، یعنی نزد ملائکه بسوء اعمالنا ، قال تعالی : « وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ (1)» ، أی الملائکه أو جوارحهم .

أشهاد فرموده که به معنی حضّار است ، چه آن ملائکه حفظه که خداوند بر انسان گماشته همه اوقات تا انقضای اجل با او حاضرند ، کما قال اللّه تعالی : « لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ (2)» ، یعنی از برای هر فردی از انسان معقّباتی است که ملائکه لیل و نهار باشند یعقب بعضها بعضاً من بین یدیه ، یعنی در ظاهر نفس الامر او و من خلفه ، یعنی در باطن و در خلف حجاب از او ، یحفظونه بأمر و اذن اللّه .

چنان که تعیین نموده اند علماء که ملکی که بر هر فردی از ناس موکّل است از جانب خدا ده ملک اند که ایماء به قوای عشره اند ، که پنج از او در ظاهر بشره است فی حاقّ نفس الأمر ، که « مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ » اشاره به آنها است ، یعنی سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه .

و پنج از آنها قوای باطنه است که عبارت باشد از حس مشترک و خیال و واهمه و متصرّفه و حافظه که «مِنْ خَلْفِهِ» اشاره به آنها است ، چه در خلف

1- 1 _ سوره مبارکه هود ، آیه 18 .
2- 2 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 11 .

حجاب انداز انظار که آدم را به امر خدا محافظت می نمایند ، از جمیع معاطب و مهالک الی الموت ، چنان که از همه فرومایه تر قوه لامسه است که در خراطین و حشرات الارض هم موجود است ، اگر مثلا در انسان نبود که به واسطه او درک حرارت مفرط را از نار و برودت مفرط را در شتا نکرده خود را حفظ نمی کرد ، لابدّ به اندک زمانی متلاشی شده بود .

[قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا فِی کُلِّ سَاعَهٍ مِنْ سَاعَاتِهِ حَظّاً مِنْ عِبَادِکَ، وَ نَصِیباً مِنْ شُکْرِکَ وَ شَاهِدَ صِدْقٍ مِنْ مَلَائِکَتِکَ].

[...]

درخواست حفظ و مصونیت الهی در دنیا

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ احْفَظْنَا مِنْ بَیْنِ أَیْدِینَا وَ مِنْ خَلْفِنَا وَ عَنْ أَیْمَانِنَا وَ عَنْ شَمَائِلِنَا وَ مِنْ جَمِیعِ نَوَاحِینَا، حِفْظاً عَاصِماً مِنْ مَعْصِیَتِکَ.

یعنی أوّلاً : به واسطه تبرّک و توسّل جستن به درود بر محمّد صلی الله علیه و آله وسلم و آل او استعانه و استغاثه به خدا می نماید ، که خدایا حفظ کن ما را از این جهات اربعه مذکوره که مورد وساوس شیطان است بر بنی آدم ، کما قال تعالی حکایه عن الشیطان : « لاَتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمَآئِلِهِمْ وَ لاَ تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ (1)» .

قال المعصوم علیه السلام : « لاَتِیَنَّهُمْ(2) مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ » یعنی : شیطان به وساوس خود أهونَ و أفسدَ علیهم أمر آخرتهم التی فی قدامهم ؛ لأنّ توجه النفوس بالفطره إلیها فهی إمامهم(3) .

« وَ مِنْ خَلْفِهِمْ» ، یعنی : ترغیب و تحریص نماید انسان را به وسوسه خود بر جمع احمال و اثقال و تعمیر عمارات و حفر قنوات و غرس اشجار و تحصیل

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 17 .
2- 2 _ اصل : لآتین .

3- 3 _ تفسيرالصافى ، ج 2 ، ص 184 .

بساتینٍ ، لعیش الدنیا التی یقع فی خلف الانسان و بالمآل یکون معرضاً عنه مقبلاً علی الآخره ، کما قال علی علیه السلام : « الدنیا دار ممرّ ، و الآخره دار مقرّ ؛ فخذوا من ممرّکم لمقرّکم »(1) .

قال تعالی : « إِنَّمَا هذِهِ الْحَیاةُ الدُنْیَا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِی دَارُ الْقَرَارِ »(2)» وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ (3)» ، أی الشیطان أفسد بخطراته علیهم أمر دینهم بالقاء الشبهات فی إبطال عقاید الحقه و عن شمائلهم ، أی یوسوس علیهم بترغیبهم علی حبّ الشهوات و اللذات من النساء و البنین و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه ، بأنّ هذه اللذات نقد عاجل ، و الآخره مظنون أجل ، والعاقل لایترک العاجل المحقّق لأمر موهوم موقّت .

پس چون این جهات اربعه مذکوره مورد هواجس و خطرات و القاءات شیطان است ، لهذا بر قلب هر فردی از افراد ناس لازم است که لیلاً و نهاراً از خدا استعانت در حفظ نماید .

قوله علیه السلام : هَادِیاً إِلَی طَاعَتِکَ.

هدایت : به معنای ارشاد و تعریف و دلالت بر مطلوب است .

و طاعت : از طوع که اذعان و انقیاد باشد ، و اسم فاعل او مطیع است .

یعنی : حفظ نما ما را یک نوع حفظی ، و أرشدنا و اعرفنا و دلّلنا بما فیه رضاک و رغبتک .

و فی الدعاء : « اللهم ارحمنا بطواعیتی إیّاک و طواعیتی رسولک »(4) ، چه « هادی المضلّین » از اسماء اللّه است ، و ارشاد بما فیه مصالح الدینیه و الدنیویه مخصوصاً له به مقتضای : « إِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیلَ إِمَّا شَاکِرًا وَ إِمَّا کَفُورًا (5)» ، کما حکاه عن قول الخلیل : « الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ (6)» ، و عن موسی علیه السلام : « قَالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی (7)» ، و فی حقّ محمد صلی الله علیه و آله وسلم : « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی

ص : 156

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 75 ، ص 146 ؛ غررالحکم ، ص 149 ؛ مجموعه ورام ، ج 2 ، ص 218 .

2- 2 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 39 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 17 .
4- 4 _ تهذیب الأحکام ، ج 5 ، ص 143 .
5- 5 _ سوره مبارکه انسان ، آیه 3 .
6- 6 _ سوره مبارکه شعراء ، آیه 78 .
7- 7 _ سوره مبارکه طه ، آیه 50 .

الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدَی (1)» .

و سرّ او این است که مقصود از خلق جسد ، هدایت روح و ارتسام علوم و معارف است در او به ارشاد حقّ _ سبحانه و تعالی _ وی را که طرق منحرفه کثیره و الظنون و الأغالیط غیر محصوره ، فتحصیل طریق الوسط المعبّر عنها بالمستقیم لایمکن إلاّ بتوفیقه و هدایته .

حفظ الهی در محبت او

قوله علیه السلام : مُسْتَعْمِلاً لِمَحَبَّتِکَ.

یعنی : باز حفظی که وادار نماید ما را به إمری که جالب باشد محبّت و مودّت تو را ، کما قال تعالی : « فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ (2)» ، چه محبت خدا از برای عباد انعامه علیهم و توفیقهم لطاعته و هداهم لدینه ، الذی ارتضاه و حب العباد للّه أن تطیعوه و لاتعصوه .

و فی الحدیث القدسی : « العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتی أحبّه(3) فإذا أحببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الّتی(4) یبطش بها(5) »(6) ، یعنی : عبد در مقام اداء فرائض و نوافل در عبادات و مجاهده با نفس به مقامی از قرب معنوی فایض شود که از خود فانی شده ، « بی یسمع و بی یبصر » شود ، کما قیل ، نوح [علیه السلام] گفت :

ای سرکشان من من نیم من ز جان مردم به جانان میزیم

چون بمردم از حواسات بشر حقّ مرا شد سمع و ادراک و بصر

درخواست عمل به خیر و دوری از شرّ

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ وَفِّقْنَا فِی یَوْمِنَا هَذَا وَ لَیْلَتِنَا هَذِهِ وَ فِی جَمِیعِ أَیَّامِنَا

1- 1 _ سوره مبارکه اعلی ، آیه 1 _ 3 .
2- 2 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 54 .
3- 3 _ اصل : أحببته .

4- 4 _ اصل : الذى .
5- 5 _ اصل : به .
6- 6 _ عوالى اللئالى ، ج 4 ، ص 103 ؛ جامع الأخبار ، ص 81 .

لاِسْتِعْمَالِ الْخَيْرِ، وَ هِجْرَانِ الشَّرِّ.

التوفيق : من اللّه توجيه الأسباب نحو مطلوب الخير . و فى الحديث : « زادک اللّه توفيقاً »(1) .

اما حقيقت توفيق آن موافق شدن اراده عبد است با مشيت الهيه ، چنان كه مشاهد است كه انسان به دفعات و مرّات اراده كاري مى نمايد ، ولى از آنجائى كه امورات موكول بر قضا و قدر است ، و ابداً تدابير واهيه عباد مدخليت مستقلى در صدور آن فعل ندارد ، مقصود صورت وقوع نيابد ، و آن كه گاه گاهى واقع مى شود بر حسب اراده عبد به واسطه اين است كه مطابق و موافق اتفاق افتاده با قدر خداى تعالى ، لذا ورد : « عرفت اللّه بفسخ العزائم [و حلّ العقود] و نقض الهمم »(2) ، يعنى همان فسخ ارادات و عزائم در اغلب امور اثبات مقام مقهوريت عبد و ربوبيت خدا را مى نمايد ، كما قال تعالى : « إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ (3)» أى أ نّهم فى تحت تسخيرنا و تدليلنا .

لذا قال تعالى : « وَ لاَ تَقُولَنَّ لِشَىْ ءٍ إِنّى فَاعِلٌ ذَلِکَ غَدًا * إِلاَّ أَن يَشَآءَ اللَّهُ (4)» ، كما أنّ فرعون بعد استماعه من الكهنه و المنجّمون أخبارهم بظهور رجل من بنى إسرائيل و انقراض دوله فرعون بيده ، أقدم بتدابير السخيفه ، أن يرد و يمنع تقادير اللّه بقتله كثيراً من ذكور أولادهم فى تلک السنه ، لأن ينسدّ باب الضرر عن نفسه بعدم تولّد موسى عليه السلام ، كما أخبر تعالى : « يُذَبِّحُونَ أَبْنَآءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَآءَكُمْ (5)» ، و كما لايوافق تدابيره على تقادير اللّه ، ربّاه اللّه فى حجره ، كما قال فرعون لموسى عليه السلام : « أَ لَمْ نُرَبِّکَ فِينَا وَلِيدًا (6)» ؛ لأنّ اللّه تعالى أراد و قدّر وجوده كما قال تعالى : « وَ نُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (7)» ، « وَ نُرِىَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُواْ يَحْذَرُونَ (8)» أى يخافون من

1- 1 _ التهذيب ، ج 4 ، ص 167 ؛ وسائل الشيعه ، ج 10 ، 281 .
2- 2 _ نهج البلاغه ، ص 511 ؛ روضه الواعظين ، ج 1 ، ص 30 ؛غرر الحكم ، ص 81 .
3- 3 _ سوره مباركه اعراف ، آيه 127 .
4- 4 _ سوره مباركه كهف ، آيات 23 و 24 .

5- 5 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 49 .
6- 6 _ سوره مبارکه شعراء ، آیه 18 .
7- 7 _ سوره مبارکه قصص ، آیه 5 .
8- 8 _ همان ، آیه 6 .

ظهور موسی و استیلائه علی ملک فرعون ، و من هذا ورد : « العبد یدبّر و اللّه یقدّر »(1) ، کما قیل :

اگر محول حال جهانیان نه قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است(2)

لذا ورد فی الدعاء : « یا من یفعل ما یشاء و لایفعل ما یشاء [أحد] غیره »(3) .

و قول داعی علیه السلام : لاستعمال الخیر و هجران الشر .

یعنی : به توفیق خود ما را وادار نما بسیره ، و خصلت امور مذکوره مطلوبه مرغوبه و به متارکه امور مذمومه مکروهه .

و فی الحدیث : « سئل عن الخیر ، فقال علیه السلام : لیس الخیر أن یکثر مالک و ولدک ، و لکن الخیر أن یکثر(4) علمک و یعظم حلمک ، و أن تباهی الناس بعباده ربک ، فإن أحسنت حمدت [اللّه] ، و إن أسأت استغفرت [اللّه] »(5) . و الشّر : نقیض الخیر ؛ الشرّ : السوء و الفساد و الظلم .

چگونگی انتساب شرور به خداوند

و آن که در دعا وارد شده : « أنت خالق الخیر و الشرّ »(6) یا آن که در دعاء دیگر است : « الخیر فی یدیک(7) و الشرّ لیس إلیک »(8) . به ظاهر چنان در نظر می آید که با هم منافات دارد ، ولی در حاقّ واقع این طور نیست ، چه شرّ بالذات از خدائی که خیر محض است صادر نشده ، یعنی همان چیزی که از او نسبت به عباد شرّ به نظر می آید ، اگر کسی به حقیقت او پی برد هر آینه یابد او را که عین خیر است . از اینجا است که فرماید : « وَ یَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعَآءَهُ بِالْخَیْرِ ، وَ کَانَ الْإِنْسَنُ

1- 1 _ بسنجید : شرح أصول الکافی ، ج 5 ، پاورقی ص 16 .
2- 2 _ انوری ابیوردی ، مطلع قصیده : در مدح ناصرالمله والدین ابوالفتح طاهر .
3- 3 _ عده الداعی ، ص 61 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 34 ؛ فلاح السائل ، ص 165 .

4- 4 _ اصل : + عملک و .
5- 5 _ بحارالأنوار ، ج 75 ، ص 64 ؛ المستدرک ، ج 12 ، ص 121 .
6- 6 _ مصادر آن قبلاً بیان شد .
7- 7 _ مصدر : بیدیک .
8- 8 _ الکافی ، ج 3 ، ص 310 ؛ تهذیب الأحکام ، ج 2 ، ص 67 .

عَجُولاً » .(1)

یعنی : دعا و تضرّع و ابتهال می نماید انسان به واسطه ورود مکروهی به او از قبیل امراض و آلام و موت اولاد و نقص اموال و فاقه عیال ، که آنها فی الحقیقه دعوت است انسان را به جانب خیری که همان تضرّع و ابتهال او باشد ، چه در نعمت و صحّت و غنا نهایت اعراض و غفلت را از ما داشت ، لهذا ما او را کُرهاً به جانب خود دعوت نمودیم ، به سبب وصول مکروهات ، که این در واقع خیر او است نه غنا و عافیت که اسباب اعراض و بُعد او است به مقتضای : « عَسَی أَن تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ وَ عَسَی أَن تُحِبُّوا شَیْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّکُمْ (2)» .

و آن که در آخر آیه شریفه می فرماید : « وَ کَانَ الاْءِنْسانُ عَجُولاً » ، یعنی انسان از عجله و ضیق حوصله[ای] که دارد صبر بر تدابیر ما در وجود خودش نمی نماید بر تحمّل بلایا و الم که موجب اقبال و قرب او است به ما ، با این که به زودی استغاثه می نماید از ما رفع آن بلا را ، لذا قیل :

ور(3) نمی تانی رضا ده ای عیار که خدا رنجت دهد بی اختیار

که بلای دوست تطهیر شما است علم او بالای تدبیر شما است(4)

و مؤیّد مطلب مستفاد از آیه شریفه این آیه مبارکه دیگر است ، قال تعالی : « وَ لَوْ یُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُم بِالْخَیْرِ لَقُضِیَ إِلَیْهِمْ أَجَلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ لِقَآءَنَا فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ (5)» ، چه به اعتباری مفاد آیه مبارکه این است که اگر چنانچه عجله بدهد خدا از برای انسان شرّ را که آن نقیض خیر و تمام چیزهائی است که کراهت دارد انسان از او ، از قبیل موت و فقر و فاقه و امراض و آلام که در نظر کسانی که مأنوس و مایل به حیات دنیا و مکره از موت و لقای حق اند شرّ می آید ، و حال آن که در حاقّ واقع خیر آنها است . چنان که خود فرماید که : عجله دادن این طور شرور که جالب آنها است به موت و لقای خدا عجله آنها است به خیر ، لقضی الیهم أجلهم .

1- 1 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 11 .
2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 216 .

3- 3 _ اصل : گر .
4- 4 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، ج 4 ، ص 820 .
5- 5 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 11 .

ما حصل او این است که اگر عجله بدهد از برای ناس شرّ را که در نظر آنها موت و مایؤدّی الیه است از امراض و اسقام و آلام ، که فی الحقیقه عجله دادن آنها است به جانب خیر ، هر آینه می گذارند و ادا می نمایند به سوی آنها اجل آنها را ، « فَنَذَرُ الَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ لِقَآءَنَا فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ » .

منطوق او با مفهوم مقدّم این است که : و لکن آنها که مکره لقاء اللّه اند و استحبّوا الحیاه الدنیا و اطمأنّوا بها لایعجل الیهم الشرّ ، أی الموت الذی استعجالهم الی الخیر ، بل « فَنَذَرُ الَّذِینَ لاَیَرْجُونَ لِقَاءَنَا » ، یعنی : واگذار و طرح می نمائیم آنها را که به واسطه رکون به دنیا و شهوات او و عدم یقین به آخرت و نعماء او « لایرجون » ای لایتوقّعون لقاءنا .

کأ نّه می فرماید : چون که آنها متوقع و راغب نیستند لقای ما را از باب آن که « من کره لقاء اللّه کره اللّه لقاءه »(1) ما هم عجله نمی دهیم بر آنها شرّ را که موجب انابه آنها است ، « و لایقضی الیهم أجلهم ، بل نطرحهم بالصحه معرضاً عن المولی ، مقبلاً علی الدنیا فی طغیانهم » . یعنی : در تجاوزات و إنهماک شان(2) در جهالات « یعمهون » ، أی یتحیّرون و یتردّدون ، أی یجی ء و یذهب فی تحصیل حطام الدنیا ، و یحسبون أ نّهم یحسنون صنعاً ، به خلاف نظر اولیاء اللّه که موت چون مؤدّی به لقاءاللّه است در کام آنها احلی من العسل است ، کما قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام : « و اللّه لابن(3) أبی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی أمه »(4) .

لذا ورد فی الحدیث : « لو أنّ الموت یشتری لاشتراه [من أهل الدنیا [الکریم الأبلج واللئیم الملهوج »(5) یعنی : اگر امکان خریدن او بود هم کریم و جواد او را خریدار بود و هم لئیم ممسک ؛ زیرا که « تحفه المؤمن الموت »(6) .

و أیضاً فی الحدیث : « من أحبّ لقاء اللّه أحب اللّه لقاءه ، و من کره لقاء اللّه کره اللّه

1- 1 _ مصباح الشریعه ، ص 171 ؛ فلاح المسائل ، ص 74 ؛ بحارالأنوار ، ج 78 ، ص 267 .

2- 2 _ انهماک : پافشاری ، لجاجت ورزیدن .
3- 3 _ اصل : انّ ابن .
4- 4 _ نهج البلاغه ، ص 52 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 1 ، ص 213 ؛ بحارالأنوار ، ج 28 ، ص 233 .
5- 5 _ الكافى ، ج 8 ، ص 22 .
6- 6 _ الدعوات ، ص 235 ؛ غررالحكم ، ص 165 ؛ مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 268 .

لقاءه »(1) .

نعمت و اقسام آن

قوله علیه السلام : وَ شُکْرِ النِّعَمِ.

هو من النعمه و هی کل ما یتنعّم به الانسان و آن دو قسم است : ظاهریه و باطنیه .

ظاهریه او : کلّ آن چیزهائی که منتفع و متلذّذ می شود انسان به او به حسب تمتّعات بدنیه از مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح ، مع الصحه و العافیه التی هی أعظمها ، کما قال تعالی : « وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَهً وَ بَاطِنَهً »(2) ، چنان که در حدیث بعضی از آن آثار نعمت و سعادت ظاهریه را ذکر نموده اند . « و من سعاده المرء فی الدنیا بیت وسیعه ، و دابّه سریعه ، و إمراه مطیعه » .

و باطنیه از نعمت ، اوّلاً : قوای ظاهره و باطنه اند ، که به واسطه آنها انسان نائل می شود [به] معارف الهیه ، و یقین کامل را که حقیقت ایمان باللّه است ، کما قال : « وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَهَ قَلِیلاً مَّا تَشْکُرُونَ »(3) .

تبعیت از بیعت و اجتناب از بدعت

قوله علیه السلام : وَ اتِّبَاعِ السُّنَنِ.

یعنی : ما را موفّق نما برای متابعت و پیروی سنت سنیه رسول صلی الله علیه و آله .

السنه : الطریقه و السیره ، که مقصود قوانین موضوعه[ای] باشد که بعد از فرایض الهیه به قرارداد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از حیث اقوال و افعال و مکارم اخلاق سیره و روش آن حضرت بوده ، کما قال : « بعثتُ لأتمم مکارم الأخلاق »(4) . و فی الحدیث : « القراءه سنه ، و التشهد سنه ، و لاتنقض السنه الفریضه »(5) .

1- 1 _ مصباح الشريعه ، ص 171 ؛ فلاح السائل ، ص 74 ؛ بحارالأنوار ، ج 6 ، ص 133 .
2- 2 _ سوره مباركه لقمان ، آيه 20 .
3- 3 _ سوره مباركه سجده ، آيه 9 .
4- 4 _ مكارم الأخلاق ، ص 8 ؛ بحارالأنوار ، ج 68 ، ص 382 و ج 67 ، ص 372 .
5- 5 _ الفقيه ، ج 1 ، ص 340 ؛ الخصال ، ج 1 ، ص 285 ؛ بحارالأنوار ، ج 85 ، ص 136 .

قوله علیه السلام : وَ مُجَانَبَهِ الْبِدَعِ.

البدع : جمع البدعه .

یعنی باز به توفیق خودت ما را دوری بده از پیروی امورات(1) نو احداثی که از طریقه و سیره جهال در میان عوام الناس متداول شده ، و منافی با سیره انبیاء علیهم السلام است ، چه : « البدعه ما لیس له أصل فی الکتاب و لا فی السنه ، انّما سمیت بدعه لأ نّ قائلها ابتدعها من نفسه » .

و « بدایع حکمت » غرائب او است که ادراکش از برای عقول ناقصه بعید و دشوار است ، کما فی الحدیث : « رَوّحوا انفسکم ببدایع(2) الحکمه فإنّها تکلّ کما تکلّ الأبدان »(3) .

تبعیت از معروف و دوری از منکر

قوله علیه السلام : وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَ النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ.

المعروف : کل فعل مشتمل علی رجحان من الواجب و المندوب ، و بمعنی الإحسان الی الناس .

و المنکر : الأمر القبیح المکروه و من صفات المؤمن من الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر ، کما قیل : صنایع المعروف یدفع میته السوء و یقی مصارع الهوان .

و المعروف : من المعرفه ، و هو معرفه اللّه و أسمائه و صفاته و أفعاله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر .

تبعیت از اسلام

قوله علیه السلام : وَ حِیَاطَهِ الْإِسْلاَمِ.

یعنی : باز ما را توفیق بده در حفظ و حمایت کردن دین اسلام ، چه اسلام دین

1- 1 _ کذا در اصل .

2- 2 _ مصدر : ببديع .
3- 3 _ الكافى ، ج 1 ، ص 48 .

واقعی حق است به مفاد : « إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ » .(1) و اسلام طریقه و سیره تمام انبیاء متقدّمین است به مقتضای « وَ مَن یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ (2)» کما قال ابراهیم : « وَ أَسْلَمْتُ وَجْهِیَ لِلَّهِ (3)» و أیضاً : « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (4)» ، چه اسلام از تسلیم است ، یعنی مطیع و منقاد بودن لأوامر اللّه و نواهیه . و آن دو قسم است : تکلیفی و تشریعی ، فطری و تکوینی .

امّا تشریعی : آن « شهاده أن لا إله إلاّ اللّه و التصدیق برسوله ، و به حقنت الدماء و علیه جرت المناکح و المواریث »(5) . و هذا القسم مخصوص بأمّه محمد صلی الله علیه و آله وسلم .

و امّا تکوینی : او عامّ است ، یعنی شامل مؤمن و کافر ، فاخر و فاجر ، شقی و تقی ، عارف و عامّی می شود ، بلکه به حسب تکوین تمام ذرات عوالم کون از علوی و سفلی کلاًّ در تحت اوامر و نواهی الهیه مقهور و مغلوب ، منقاد و مطیع انداز روی طوع و رغبت و شعور ترکیبی ، یا از روی قسر و اجبار تکوینی ، به مقتضای قوله تعالی : « وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ کَرْهًا (6)» .

قدرت ردّ مخالفان و اعزاز حقّ

قوله علیه السلام : وَ انْتِقَاصِ الْبَاطِلِ وَ إِذْلاَلِهِ، وَ نُصْرَهِ الْحَقِّ وَ إِعْزَازِهِ.

یعنی : باز ما را توفیق بده برای ناقص کردن عقاید باطله ، و خوار نمودن اهل او را به ردّ نمودن دلایل سخیفه غیر مستقیم آنها را ، به دلایل برهانیه حقّه یقینیه ، و نصرت دین حقّ و اعزاز او بر سایر ادیان باطله ، و عقاید واهیه جهّال به اقامه حجج واضحه که اگر فی الجمله اهل انصاف باشند چاره[ای] نداشته باشند جز قبول ، و الاّ « فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ (7)» ، اگر کفرش کفر عناد و جحود باشد ، کما قال تعالی : « وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا » .(8)

ص : 164

1- 1 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 19 .
2- 2 _ همان ، آیه 85 .
3- 3 _ همان ، آیه 20 .
4- 4 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 133 .

5- 5 _ الكافى ، ج 2 ، ص 25 ؛ بحارالأنوار ، ج 65 ، ص 248 .
6- 6 _ سوره مباركه آل عمران ، آيه 83 .
7- 7 _ سوره مباركه بقره ، آيه 258 .
8- 8 _ سوره مباركه نمل ، آيه 14 .

قال تعالی : « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْبَاطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ (1)» ، یعنی ما رمی می نمائیم بالحقّ ، أی بالأدلّه الحقّه و شواهد واضحه بر باطل ، یعنی بر عقاید باطله معاندین از کفره و جهّال .

« فَیَدْمَغُهُ » یعنی منکسر می نمائیم به واسطه إقامه دلایل قرآنیه سورت(2) دلایل برهانیه آنها را .

« فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ » أی زایل و باطل بلا نتیجه و اثر .

پس اعزاز دین اسلام فرض است قولاً و فعلاً ، قلماً و قدماً ، چنان که خطاب به ائمّه مسلمین می فرماید : « لِتَکُونُوا شُهَدَآءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا (3)» ، یعنی شما باید به اعمال و افعال و اخلاقتان حجت بر غیر باشید ، چنان که رسول به اقوال و افعال و اخلاق خود بر شما شاهد و حجّت است ، حجّت باشید بر سایرین ، أی بیّنوا لهم دین الحّق ، این است که داعی علیه السلام در فقره بعد از این عرض می نماید .

ارشاد گمراهان و یاری ضعیفان و مظلومان

قوله علیه السلام : وَ إِرْشَادِ الضَّالِّ، وَ مُعَاوَنَهِ الضَّعِیفِ.

یعنی مرا موفّق نما برای ارشاد و هدایت ضالّ ، یعنی جاهل غافل ، کما قال تعالی : « لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُون (4)» ، أی لعلّهم یصیبون الحقّ و یهتدون الیه . و نیز توفیق بده بر معاونت ضعیف العقل کما قال : « تَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوَی وَ لاَ تَعَاوَنُوا عَلَی الاْءِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ (5)» ، همراهی بَر بِرّ ، یعنی احسان بر عمل خیر و علی ما أمر اللّه به ، و بر اتّقاء ، یعنی بر آنچه منع و نهی نموده ایشان را از او .

العوان : الظهیر علی أمر الخیر ، چنان که اعانت بر اثم یعنی بر فساد و عدوان که تعدّی و تجاوز از حدود الهیه باشد مذموم و منهی است .

قوله علیه السلام : وَ إِدْرَاکِ اللَّهِیفِ.

1- 1 _ سوره مبارکه انبیاء، آیه 18 .
2- 2 _ سورت : استواری .

3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 143 .
4- 4 _ همان ، آیه 186 .
5- 5 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 2 .

یعنی : نیز موفّق نما ما را بر اطلاع داشتن از حال لهیف ، یعنی مظلوم مستغیث ، چه من أعان مظلوماً أعانه اللّه علیه ، و « من أعان ظالماً فقد سلّطه اللّه علیه »(1) .

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ اجْعَلْهُ أَيْمَنَ يَوْمٍ عَهِدْنَاهُ، وَ أَفْضَلَ صَاحِبٍ صَحِبْنَاهُ، وَ خَيْرَ وَقْتٍ ظَلِلْنَا فِيهِ.

تحقیق در ظلّ

الظل : بمعنی الغطاء و الستر .

أظللنا فیه : أی سترنا فیه و هو محیط علینا ، کما ورد : « یا أیها الناس قد أظلّکم شهر رمضان »(2) ، أی أحاط بکم ، و صار ظلاله علیکم ، و ظلّ به همین اعتبار اطلاق می شود بر اجسام و ابدان دنیویه ؛ لأ نّها تستر الأرواح فیها ، کما أشار الیه تعالی : « وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَن فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ کَرْهًا و ظِلالُهُمْ بِالغُدُوِّ وَالْآصالِ »(3) ، یعنی : چنان که ارواح و نفوس و سماوات و ارواح اهالی ارض مطیع و منقاد اوامر قضا و قدر حقّ اند ، نیز اجسام و ابدان آنها هم منقادند ، نهایت ارواح مطیع اند طوعاً و رغبه ، و اجساد منقادند کرهاً ، یعنی : به قسر قاسری که روح متعلّقه باشد ، کما فی حدیث اثبات الصانع : « أزلیاً صمدیاً ، لا ظل [له] یمسکه »(4) ، أی لا جسم یمسکه ، « و هو یمسک الاشیاء بأظلالها »(5) ، أی بأجسامها .

شرح کلام امیر مؤمنان در مقام

و أیضاً مؤیّد مطلب است کلام امیرالمؤمنین : « کنّا تحت ظلّ غمامه ، اضمحلّ فی الجو متلفّقها و مجتمعها »(6) که تأویل این کلام شریف آن است که بودیم ما ، که « نا » اشاره به ارواح است ، یعنی ارواح بودند اوّلاً در تحت ظلّ غمامه که ابدان

1- 1 _ الخرائج والجرائح ، ج 3 ، ص 1058 ؛ بحارالأنوار ، ج 89 ، ص 172 .
2- 2 _ مصباح المتهجد ، ص 626 ؛ عوالی اللئالی ، ج 1 ، ص 23 .
3- 3 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 15 .
4- 4 _ الکافی ، ج 1 ، ص 91 .

5- 5 _ ادامه حديث قبل است .
6- 6 _ الكافى ، ج 1 ، ص 299 ؛ نهج البلاغه ، ص 207 ؛ بحارالأنوار ، ج 42 ، ص 206 : _ و مجتمعها .

طبیعیه باشد که مرکّبند از عناصر اربعه ، به غلبه جزء ارضیه که ساتر ارواح اند در دنیا .

« اضمحلّ فی الجوّ » یعنی آن ظل ساتر به مرور ازمنه و دهور بعد از قطع علاقه روح از او به سبب موت مضمحّل و فانی و متلاشی شود .

« متلفّقها » یعنی : هیئت منضمّه او از تشکیل جوارح و اعضاء .

و « مجتمعها » یعنی : نیز ترکیب اجتماعیه آنها به هم خورد و متفرّق شده هر یک از عناصر به مرکز خود رجوع نمایند .

« فی الجو » یعنی : در این فضای عالم و حال آن که صورت او در علم خدا و لوح محفوظ مصون است ، کما قال تعالی : « قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنقُصُ الْاَءَرْضُ مِنْهُمْ (1)» ، أی ما أکلها من لجومهم و دمائهم و فنائهم أبداً ، « وَ عِندَنَا کِتَابٌ حَفِیظٌ (2)» ، و هو اللوح المحفوظ ، الذی فیه صور الأوّلین والآخرین من ابتداء الخلقه إلی یوم القیامه ، لذا قیل :

چار مرغند این عناصر بسته پا مرگ و رنجوری و علت پاگشا(3)

و به اعتباری ظلّ در لسان ائمه هدی علیه السلام اطلاق شده بر عالم مجرّدات ؛ زیرا که چون نمی رسد عقول ناقصه ناس به سوی ادراک حقایق جواهر ملکوتیه لهذا عبّروا عنهم ب_« الظلال » ، به واسطه این که شاید منتقل شوند که قصد ایشان از این ، آن است که موجودات آن عالم مجرّد از کثافات جسمانیه اند ، چنانچه ظلّ مجرّد از کثافت است ، این است که علی علیه السلام در حقّ آن موجودات مجرده ملکوتیه فرموده اند : « صور عاریه عن الموادّ ، عالیه(4) عن القوه والاستعداد »(5) الی آخره .

مقام رضا و تسلیم

قوله علیه السلام : وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَرْضَی مَنْ مَرَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ مِنْ جُمْلَهِ خَلْقِکَ.

1- 1 _ سوره مبارکه ق ، آیه 4 .
2- 2 _ همان .

3- 3 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 786 ، « جذب هر عنصری جنس خود را » .
4- 4 _ اصل : هو خالیه .
5- 5 _ غررالحکم ، ص 231 ؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام ، ج 2 ، ص 49 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 165 .

« أرضی » : أفعل تفضیل است ، یعنی قرار بده ما را از راضی ترین کسی که مرور کرده بر او لیل و نهار از جمله خلق خودت .

بعد بدان که : اشرف ترین اخلاق سالکین الی اللّه یکی مقام رضا است ، و یکی مرتبه تسلیم . ولی مقام رضا مقدّم است شرفاً بر مرتبه تسلیم ؛ زیرا که تسلیم بر امری قهراً و جبراً می شود ، ولی ابداً به قسرِ قاسر رضا ممکن نیست ، باری ، چون خوشنودی انسان به کلّ واردات الهیه خیلی صعب و دشوار است ، لهذا از خدا استغاثه آن مقام را می نماید .

کما فی الحدیث : « خذ لنفسک رضاها(1) من نفسی »(2) ، أی اجعل نفسی راضیه لکل ما یرد علیها منک ، ولی عدم رضای انسان بر تقادیر خدا از باب عدم علم او است به نتیجه و مقصود ؛ چه آدم مادام الحیاه واقع در تحت تصرّفات و تدبیر و تربیت ربّ الأرباب _ جل شأنه _ است ، به واسطه آن که او را یوماً فیوماً ، بل آنا فاناً از مقام نقصان ، ارتقا به درجه کمال و از غفلت و نسیان او را به ظهور آیات انفسی در وجود خودش ، یعنی : گاهی به مرض و گاهی به صحّت ، گاهی به خوف و گاهی به امن ، گاهی به فقر و گاهی به غنا _ الی غیر ذلک _ مُخبر و متنبّه می نماید ، کما قال تعالی : « فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَآءِ وَ الضَّرَّآءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ (3)» لذا در حدیث قدسی می فرماید : « من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج من أرضی و سمائی و لیطلب ربّاً سوائی » . (4)

چه ، علی أیّ حال ، ربّ نسبت به مربوب خود جز اراده خیر قصدی ندارد ، کما ورد : « إذا أراد اللّه بقوم خیراً ابتلاهم »(5) ، « فمن رضی فله الرضا ، و من سخط فله السخط » .(6) قال المولوی :

پوست از دارو بلاکش می شود چون ادیم طائفی خوش می شود [...]

1- 1 _ اصل : رضی .
2- 2 _ مصباح الکفعمی ، ص 42 ؛ فلاح السائل ، ص 254 ؛ إقبال الاعمال ، ص 191 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 119 .
3- 3 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 42 .

4- 4 _ بسنجید : جامع الأخبار ، ص 113 ؛ متشابه القرآن ، ج 1 ، ص 196 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 18 ، ص 92 : « مِن لم یرض بقضائی و لم یشکر علی بلائی ، و لم یصبر علی بلائی فیطلب رباً سوائی » .
5- 5 _ جامع الاخبار ، ص 113 ؛ بحارالأنوار ، ج 64 ، ص 236 .
6- 6 _ الکافی ، ج 2 ، ص 253 ؛ الخصال ، ص 18 ، با اختلاف کمی .

تلخ و ترش(1) و مالش بسیار ده تا شود زفت(2) و لطیف و با فره

ور نمی تانی رضا ده ای عیار که(3) خدا رنجت دهد بی اختیار(4)

از اینجا است که : « من اطلع علی سرّ القدر فقد استراح »(5) ، و « من عرف اللّه کلَّ لسانه »(6) .

مقام شکر

قوله علیه السلام : أَشْکَرَهُمْ لِمَا أَوْلَیْتَ مِنْ نِعَمِکَ.

ولی : به معنی تولّی ، و تولّی : به معنی اقبال و إعراض و به معنی اتّباع آمده ، ولی در ما نحن فیه معنای ثانی مراد است ؛ چه شکر خدا که می گوئی شکرت للّه ، أی اعترفت بنعمته . و اعتراف به نعمت خدا تابع او است مزید نعمت او را ، کما قال تعالی : « لَئِن شَکَرْتُمْ لاَءَزیدَنَّکُمْ »(7) یعنی :

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند(8)

و « اشکرهم » : افعل التفضیل است ؛ پس مفاد فقره دعا آن که : قرار بده ما را از جمله شاکرترین عباد خود ، برای آن که « أولیت » یعنی تابع کرده[ای] آن شکر را به مزید نعماء خودت .

طلب شریعت مداری

قوله علیه السلام : وَ أَقْوَمَهُمْ بِمَا شَرَعْتَ مِنْ شرَائِعِکَ.

یقال : قام بالأمر ، إذا جد فیه و استقام و ثبت . و ضدّه : قعد عنه و تقاعد .

ص : 169

1- 1 _ مصدر : تیز .
2- 2 _ مصدر : پاک .
3- 3 _ مصدر : گر .
4- 4 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 820 : « حکایت آن واعظ که هر آغاز » .
5- 5 _ در مصادر معتبر یافت نشد .

6- 6 _ مشکاه الانوار ، ص 176 .
7- 7 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 7 .
8- 8 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 1 ، ص 66 ، « باز ترجیح نهادن » .

الشریعه : هی السنه و الطریقه و السیره . و الشریعه ما شرع اللّه لعباده ، و افترضه علیهم .

و الشارع : هو الطریق الأعظم ، و الشارع : هو النبی صلی الله علیه و آله وسلم . والمتشرعه : الأمّه . و نیز «شَرَعَ» به معنی «ظَهَرَ» آمده است .

پس مفهوم فقره دعا آن که قرار بده ما را أقوم و أثبت خلقت به آن چیزی که ظاهر نمودی از شرایع ، یعنی از قوانین موضوعه که به توسّط خاتم پیغمبران خود تأسیس فرموده[ای] که بهترین قوانین است ، به مقتضای : « الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاءِسْلاَمَ دِیناً (1)» .

مقام اجتناب از نواهی الهی

قوله علیه السلام : وَ أَوْقَفَهُمْ عَمَّا حَذَّرْتَ مِنْ نَهْیِکَ.

یعنی باز ما را قرار بده واقف و ساکن و مطمئن ترین خلقت از آن چیزی که تحذیر و تخویف فرموده[ای] از منهیات احکام خود در کتاب کریم ، از قبیل « لاتشرک » و « لاتسرق » و « لاتزن » و « وَ لاَ تَأْکُلُوآا أَمْوَالَکُم بَیْنَکُم بِالْبَاطِلِ (2)» ، « وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ یَغْتَبْ بَعْضُکُم بَعْضًا (3)» الی غیر ذلک ، از آن چیزهائی که صراحةً نهی فرموده ای .

و الحذر : هو الاحتراز عن الخوف ، کما فی الدعاء : « أعوذ بک ممّا أخاف و أحذر »(4) ، یعنی پناه می برم به تو از الم و مکروه ، واقع الحصول و مکروه و آلام متوقّع الحصول فی المستقبل ، و أشهد سماءک و أرضک .

تحقیق در معنی اسم شهید

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ إِنِّی أُشْهِدُکَ وَ کَفَی بِکَ شَهِیداً.

کما قال تعالی : « أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَ نَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ » .(5) و الشهید : من

1- 1 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 3 .

2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 188 .
3- 3 _ سوره مبارکه حجرات ، آیه 12 .
4- 4 _ ر . ک : مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 476 : « أحاذر » .
5- 5 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 53 .

أسمائه تعالی ، و اشهد سماءک و أرضک أی لأ نّه لایغیب عنه شیئاً ، بل کلّ الأشیاء بمحضره و عیانه .

یعنی آیا کفایت نمی کند ادلّه ظهور و ثبوت بر تحقّق و تصرّفات ربّ تو در عالم و حال او تعالی بر هر شی ء[ای] از اشیاء حاضر ، و عالم است بر اعمال خلایق از این که هر نفسی را آنا فآناً مجازات خیر و شرّ می دهد بر حسب تقاضای اعمالش ، چنان که خطاباً للنبی صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید : « قُلْ أَیُّ شَیْ ءٍ أَکْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ (1)» یشهد لی بالرساله و علیکم بالکفر ؛ چه شهادت خدا از برای پیغمبران است که بر حسب استدعای او در حین لزوم اظهار معجزات و خوارق عادات بر ید او جاری می نماید ، که دلیل بر صدق ادعای رسالت او باشد .

و شهادت خدا بر کفر کافران که او را در دنیا عاجلاً مجازات و عقوبت می نماید ، ولی « مِنْ حَیْثُ لاَ یَشْعُرُونَ (2)» ، و « سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَیْثُ لاَیَعْلَمُونَ (3)» ، یعنی غالباً اخذ می نماید آنها را به عذاب و عقوبت از جاهائی که نمی فهمند و گمان ندارند ، کما قال تعالی : « فَلاَ تُعْجِبْکَ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَآ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُم بِهَا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا (4)» الی آخره .

شهادت گرفتن آسمان و زمین

قوله علیه السلام : [وَ أُشْهِدُ سَمَاءَکَ وَ أَرْضَکَ]

بالجمله ، داعی علیه السلام عرض می نماید که من تو را شاهد می گیرم ، و کافی است شهادت تو ، و شاهد قرار می دهم سماء و ارض تو را ، شاهد قرار دادن امام علیه السلام سماء و ارض را دلیل است بر این که آنها تماماً حقیقةً اَحیا و ذی شعورند ، و لو به شعور بسیطی ؛ و إلاّ جماد عدیم الشعور قابل خطاب و شهادت نیست ، و چون در نظر قاطبه اولیاءاللّه علیه السلام تمام موجودات آفاقی و انفسی ذی حیات و شعورند حضرت در موضع دیگر خطاب به هلال نموده سلام می کند که :

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 19 .
2- 2 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 25 .
3- 3 _ سوره مبارکه قلم ، آیه 44 .

4- 4 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 55 .

« السلام علیک أیها الخلق المطیع و الدائب(1) السریع فی فلک التقدیر »(2) .

قال المولوی :

جمله ذرّات عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبان

که سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم(3)

و من هذا قال تعالی خطاباً للسماء : « فَقالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعًا أَوْ کَرْهًا قَالَتَآ أَتَیْنَا طائِعِینَ»(4) .

به شهادت گرفتن ملائکه و موجودات دیگر

قوله علیه السلام : وَ مَنْ أَسْکَنْتَهُمَا مِنْ مَلائِکَتِکَ وَ سَائِرِ خَلْقِکَ.

یعنی نیز شاهد می گیریم کسی را که ساکن سماوات و ارض است از ملائکه مقرّبین و سایر اصناف و انواع از مخلوق تو را .

و « الملائکه » : اجسام لطیفه نورانیه کامله فی العلم ، و القادره(5) علی الأفعال الشاقّه ، شأنها الطاعات ، و مسکنها السماوات ، و أشرف و اعظم آنها چهار ملک معروفند که حاملین عرش باشند ، یعنی : جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل . چنان که روز قیامت حاملین عرش هشت ملک می شود ، کما قال تعالی : « وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَهٌ »(6) چه ، از همان نفوس کلّیه و جزئیه متعلّقه به اجرام سماوات که باعث بر تحریک آن اجرام عظیمه می شوند به اعتباری در لسان قرآن و اخبار تعبیر به ملائکه شده ، کما قیل :

از ملک نه فلک چه گردان است ملک اندر تنِ فلک ، جان است

خنفساء و مگس حمار قبان همه با جان و مهر و مه بی جان

1- 1 _ اصل : الدابه .

2- 2 _ بسنجید : الصحیفه السجادیه ، ص 182 ؛ الإقبال الأعمال ، ج 1 ، ص 17 ؛ المصباح (کفعمی) ، ص 561 : « . . . السریع المتردد فی منازل التقدیر ، المتصرف فی فلک التدبیر » .

3- 3 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 563 ، « حکایت مارگیری که اژدهای افسرده . . . » .

4- 4 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 11 .

5- 5 _ اصل : القدره .

6- 6 _ سوره مبارکه حاقه ، آیه 17 .

به شهادت گرفتن موجود بر وحدانیت خدا

قوله علیه السلام : فِی یَوْمِی هَذَا وَ سَاعَتِی هَذِهِ وَ لَیْلَتِی هَذِهِ وَ مُسْتَقَرِّی هَذَا، أَنِّی أَشْهَدُ أَنَّکَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِی لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ.

یعنی در این روز و در این ساعت و در این لیل و در این موضع قرارگاه خودم از ارض ، همه را شاهد می گیریم بر شهادت خود به وحدانیت ، و ربوبیت تو ، که تو اله و معبودی هستی واحد بلا شریک ، و نیست در مُلک تو معبود و مؤثری سوای تو .

برهان توحید

چه اگر فرضاً ، دو مؤثر و دو معبود در عالم باشند [1] : یا آن دو موافق در رأی اند ؛ [2] : یا مخالف در رأی .

در صورتی که موافق در رأی باشند ؛ [الف] : یا متحد در ذات باشند ، [ب] : یا مختلف در ذات اند و مشترک در اسم الوهیت ؛ آن وقت لابدّ هر ما به الاشتراکی لازم دارد ما به الامتیاز را ، که از آن دو مشترک را از هم ممتاز نماید تا دوئیّت بین آنها محقّق شود ، چون زید و عمرو که در حقیقت نوع انسان متّحد و شریکند و ممتازند از یکدیگر به عوارضات مشخصّه ، چون شکل و هئیت و زمان و مکان و اضافات لاحقه به فلان پدر و فلان مادر ؛ و مرکّبِ از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز در ثبوت و تحقّق محتاج به اجزا است ، و هر محتاج به شی ء ممکن است ، و ممکن واجب بالذات نشود .

و اگر با هم مختلف بالذات باشند در تمام حقیقت ، چون انسان و حجر آنها متّحد در فعل و اثر نخواهند بود لابدّ یکی که نور است دیگری باید ظلمت باشد ، و اثر ظلمت غیر از اثر نور است ، چون عقیده باطله زنادقه مجوس که قائل به یزدان و اهرمن شده ، یزدان را فاعل خیرات و نور می دانند ، و اهرمن را فاعل شرور و منشأ ظلمت .

و اگر دو اله و دو معبود مخالف در رأی و اثر باشند ، به این که مثلاً یکی از آن دو به حسب اقتضای ذات اراده نماید که عالم مُضی ء باشد و دیگری که ذی ظلمت

باشد ، لابد :

[1] : یا امر هر دو واقع می شود ، لازم آید اجتماع ضدّین در موضوع عالم واحد .

[2] : و یا امر أحدهما واقع می شود دون امر دیگری ، لازم آید غالبیت أحدهما و عجز و مقهوریت ثانی .

[3] : و یا امر هیچ یک واقع نمی شود ، لازم آید اوّلاً ارتفاع نقیضین در موضع واحد ، و آن واحد و ثانی عجز و مقهوریت هر دو تعالی عن ذلک علوّاً کبیراً .

پس عقول سلیمه به ادلّه واضحه شهادت می دهد که اله و معبود و مؤثّر در عالم واحده است .

[قسط و عدل و رأفت الهی]

قوله علیه السلام : قَائِمٌ بِالْقِسْطِ.

القسط : من الاضداد لأ نّها یقال قسطه فی حکمه أی جار و ظلم و انحرف .

و قسط : أی عدل و استقام ، ولی در ما نحن فیه معنی ثانی مراد است ، کما قال تعالی : « وَ أَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (1)» أی بالعدل .

لذا قال علیه السلام : وَ عَدْلٌ فِی الْحُکْمِه.

العدل : مصدر و حمل المصدر علی ذات اللّه لأنّ حقیقه ذاته عین العدل ، لا ذات ثبت له العدل . چه صفات مطلقاً در حق عین ذات است نه ترکیب از ذات و صفات ، چون در یا علیم و یا حکیم و قدیر و غیره ، أی نفس العلم و نفس الحکمه و القدره .

پس از اصول خمسه عقاید انسان که در آنها چون در فروع عقاید تقلید جایز نیست ، بلکه تحقیق و یقین می خواهد یکی این است که حقّ تعالی را در کلیه احکامی که صادر و وارد بر عباد خود فرموده از خیر و شرّ ، عزّت و

ذلّت ، فقر و غنا عادل دانسته ، و تمام را به مقتضای عدل و رعایت مصالح حال عباد و بر

ص : 174

1- 1 _ سوره مبارکه حدید ، آیه 25 .

حسب استدعای فطری و استحقاق ذاتی آنها فرض نمائی ، نه آن که از روی جور و ظلم و انحراف و اتفاق ملاحظه نمائی ، کما قال فی القدسی : « و إنّ من عبادی من لایصلحه إلاّ الغنی [و] لو صرفته إلی غیر ذلک لهلک ؛ و إنّ من عبادی [المؤمنین] من لایصلحه إلاّ الفقر ، لو صرفته إلی غیر ذلک لهلک »(1) .

و قال فی القرآن : « يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَآءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (2)» ؛ زیرا که حق تعالی لا اغنی المرء لکرامته و لا أفقره لمهانته ، لکن یوسع علی من یشآء و یضیق علی من یشآء حسب ما یوجبه الحکمه و یقتضیه الصلاح ، کما قیل :

آن کس که تو را غنی(3) نمی گرداند او مصلحت تو از تو به(4) می داند(5)

قوله علیه السلام : رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ.

یعنی : او است شدید الرحمه به عباد خود ؛ العطوف علیهم بألطافه .

تحقیق در اسم مالک

قوله علیه السلام : مَالِكُ الْمُلْكِ.

الملک : المملکه والسلطنه ، و هی الاستیلاء و التمکّن فی التصرف .

و به اعتباری لفظ ملک اطلاق شده بر عالم طبیعی و عالم ناسوت ، چه مراتب عوالم ایجاد در تنزّلات و ترقّیات چهار است از : عالم لاهوت و عالم جبروت و ملکوت و ناسوت که :

اوّل : اشاره به عالم اسماء و صفات .

و ثانی : اشاره به عالم مجرّدات که عقول طولیه و ملائکه « سَابِقَاتِ سَبْقاً »(6) باشند .

و ثالث : یعنی نشأه ملکوت عالم نفوس مجرّده و ارواح بسیطه سماویه ، که از

1- 1 _ الکافی ، ج 2 ، ص 352 .
2- 2 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 30 .
3- 3 _ مصدر : توانگرت .
4- 4 _ مصدر : تو بهتر داند .
5- 5 _ گلستان ، سعدی شیرازی ، حکایت 15 : « موسی علیه السلام درویشی را دید » .
6- 6 _ اشاره است به سوره نازعات ، آیه 4 .

آنها به ملائکه « مُدَبِّرَاتِ أَمْراً »(1) تعبیر شده ، چه استکمال عالم عنصریات مربوط به تدبیرات حرکات اجرام سماویه و نفوس متعلّقه آنها است .

و عالم ملک که از او به عالم ناسوت تعبیر شده « فارقات فرقاً »(2)اند چه هر جزئی از جزء دیگر او در افتراق اند . ولی در فقره دعا و آیه شریفه که : «مالِکَ الْمُلْکِ (3)» بر خدا اطلاق شده ، مراد همان مملکت و استیلای بر تمام مراتب عوالم بجملتها مراد است ، نه آن که مالک دنیا است فقط که عالم مُلک مقابل ملکوت باشد ، چنان که در فاتحه الکتاب می خوانی : « مَالِکِ یَوْمِ الدِّین (4)» ، یعنی او است مالک روز جزا که عالم ملکوت و عالم آخرت باشد .

رحمت الهی

قوله علیه السلام : رَحِیمٌ بِالْخَلْقِ.

الرحمن و الرحیم : هما مشتقان من الرحمه ، و هو العطوفه بالنسبه إلی العباد . ولی موردِ استعمال اند و تغییر دارند ، چه « رحمان » اطلاق می شود بر حقّ به اعتبار انتشار فیض و نِعَم ظاهره و باطنه بر عباد ، المتعلّقه بامور دنیاهم .

و الرحیم : یطلق علیه باعتبار فیضان علوم و معارف حقه از او بر اهل ایمان ، لذا ورد فی الدعاء : « یا رحمان الدنیا و یا رحیم الآخره »(5) ارحم مَن لیس له الدنیا و الآخره .

که رحیمیت حقّ که اعطای معارف باشد متعلّقه به احوال روح و عالم آخرت است .

از اینجا است که چون وجود مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منبع و منشأ علوم و معارف است ، نسبت به خلق می فرماید : « وَ مَآ أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ رَحْمَهً لِّلْعَالَمِینَ (6)» ، و نیز اشاره به آن که رحمت خدا و جهت رحیمیت او غیر از جهت رحمانیت او

1- 1 _ اشاره است به کریمه نازعات ، آیه 5 .

2- 2 _ اشاره است به سوره مرسلات ، آیه 4 .
3- 3 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 26 .
4- 4 _ سوره مبارکه فاتحه ، آیه 4 .
5- 5 _ ثواب الاعمال ، ص 75 ؛ بحارالأنوار ، ج 88 ، ص 355 ، ذیل عبارت در ادعیه مشهور وارد نشده است .
6- 6 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 107 .

است ، و رحیم مخصوص به ارشاد و هدایت حقّه است بلاواسطه ؛ چون نسبت به خود انبیاء عظام که آنها را خود هدایت نماید و به واسطه ، چون ارشاد خدا به اقتضای رحیمیت خلق را به توسّط انبیاء چه « هادی المضلّین(1) » از القاب و اوصاف خود حق است لاغیر .

باری ، ایماء به مطلب مذکور است ، کلام الهی که : « أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بِیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِیًّا (2)» ، زیرا که چون منکرین و معاندین ایراد می کردند که اگر این قرآن منبع علوم و معارف و از خدا است ، چرا باید نازل نشود بر رجلی معروف و از اهالی یکی از دو شهر عظیم ، و نازل شود بر شخصی غیر معروف از اهل مکّه که وادی غیر ذی زرع است ، و ابداً اشتهار و اهمیتی ندارد .

خدا در ردّ عقیده باطله آنها می فرماید که : آیا آنها تقسیم می نمایند رحمت و معرفت خدا را ، که مقصود ارشاد محمد صلی الله علیه و آله وسلم ، و وصول او به درجه نبوّت و خصوصیت نزول قرآن به او باشد که امر روحانی معنوی است ، و دست تصرّف آنها به کلّی از او مقطوع است ، و حال آن که معیشت و امور معاشیه آنها که امر حسّی جسمانی ظاهری است در حیات دنیا ، ما بر آنها تقسیم می نمائیم در قلّت و کثرت ، به آن که به حکمت خود رفعت می دهیم بعض آنها را بر بعضی در معیشت و تموّل و ثروت ، تا آن که اخذ نماید بعض از متموّلین بعض دیگران مستضعفین را سخریاً ، یعنی منقاد و مستخدم که اگر تمام در درجه مساوی بودند امور کلیه عالم مختلّ و مهمل بود ، کما قیل :

اگر کنّاس نبود در ممالک همه خلق اوفتند اندر مهالک(3)

و نیز از جمله آیات شریفه که دلالت می نماید بر آن که رحیم که از رحمت است مخصوص است به افاضه کمالات مغیوبه و معارف الهیه که حقّ تعالی از الطاف و عنایات خود به قلوب مستعدّه عطا می فرماید ، و آن غیر از انعام حسیه

1- 1 _ بنگرید : مصباح الکفعمی ، ص 257 ؛ البلد الأمین ، ص 410 ؛ إقبال الاعمال ، ج 1 ، ص 452 .

2- 2 _ سوره مبارکه زخرف ، آیه 32 .
3- 3 _ گلشن راز ، شبستری ، « اشارت به زنار » .

است که عام باشد این آیه مبارکه است : « قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِکَ فَلْیَفْرَحُوا هُوَ خَیْرٌ مِّمَّا یَجْمَعُونَ (1)» ، یعنی : بگو پس فرح و سرور شما به علوم و معارف که امور معنویه و رحمت و فضل باقیه اند باشد بهتر است از فرح و انبساط شما به آنچه سایرین از جهال و ابناء دنیا جمع می نمایند . از اثاثیه و زخارف دنیا و زینتها التی لاتبقی لکم ، و أنتم لاتبقون لها ؛ لذا ورد فی الحدیث : « لو یعلم الناس ما فی فضل معرفه اللّه تعالی ، ما مدّوا أعینهم إلی ما متّع به الأعداء من زهره الحیاه الدنیا »(2) .

مراتب عبودیت

قوله علیه السلام : وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُکَ وَ رَسُولُکَ(3)

أوّلاً بدان که : عبودیت اعلی مراتب درجات انسان است و به این لحاظ در تمام موارد تشهّد و غیره ، او را مقدّم قرار داده اند بر مقام رسالت ، چه عبودیت غایت خضوع و تذلّل است نسبت به مولی ، و آن حاوی سه درجه است :

اول آن که : لایری العبد لنفسه فی ما خوّله اللّه ملکاً ، بل یرون المال ، مال اللّه .

و دیگر آن که : لایدبّر العبد لنفسه تدبیراً ، أو جمله اشتغاله فیما أمره اللّه تعالی و نهاه .

فإذا لم یر العبد فیما خوّله اللّه لنفسه ملکاً هان علیه الانفاق ، و إذا فوّض العبد تدبیره علی مدبّره هانت علیه مصائب الدنیا ؛ و اذا اشتغل فیما أمره اللّه و نهاه فزع من المباهاه و المفاخره الی الناس ؛ و لذا ورد فی الحدیث : « العبد و ما فی یده کان لمولاه »(4) ، أی من الوجود و توابعه ؛ زیرا که مقام عبودیت واقعی مقام فناء است که محو ذات و اثر است ، کما قال تعالی فی حقه : « وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لَکِنَّ اللَّهَ رَمَی (5)» .

1- 1 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 58 .
2- 2 _ الکافی ، ج 8 ، ص 247 .
3- 3 _ اصل : + و خیرتک من خلقک .

4- 4 _ در مصادر معتبر یافت نشد ، ولکن این عبارت مضمون احکام متعدّد فقهی درباره عبد است که بدین گونه بیان شده است . تذکره الفقهاء ، ج 2 ، ص 285 ؛جواهرالکلام ، ج 24 ، ص 174 .
5- 5 _ سوره مبارکه انفال ، آیه 17 .

و باز چون مرتبه رسالت اشرف از مرتبه نبوّت است لهذا اطلاق بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده .

فرق نبی و رسول

چه ، نبی آن انسانی است [که] مخبر عن اللّه [است] به غیر واسطه بشر ؛ والرسول : أیضاً هو المخبر عن اللّه بغیر واسطه بشر ، و له شریعه ناسخه لشریعه قبله ، و یقال له : أولواالعزم ، و هم خمسه أعنی : نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمّد صلی الله علیه و آله .

و فرق دیگر نبی و رسول آن که : « النبی یری الملک فی المنام و یسمع الصوت و لایعاین الملک ، و الرسول یری فی المنام و یسمع الصوت و یعاین الملک »(1) .

نبی اکرم منتخب خلق الهی

قوله علیه السلام : و خِیَرَتُکَ مِنْ خَلْقِکَ.

أی هو المختار المنتخب ، کما قال علی بن الحسین علیه السلام : « فأنا الخیره ابن الخیرتین »(2) ، أراد المنتخب من العرب والعجم ؛ لأنّ أمّه کان من الکسری من أحفاد انوشیروان ، عادل الذی افتخر النبی صلی الله علیه و آله وسلم بوجوده و قال : « ولدت فی زمن السلطان العادل [أنوشیروان] »(3) .

عمل به مؤدّای رسالت

قوله علیه السلام : حَمَّلْتَهُ رِسَالَتَکَ فَأَدَّاهَا.

یعنی حمل نمودی تو بر او بار رسالت را آن هم کما هو حقّه رعایت نمود در حفظ و ادای ابلاغ او .

1- 1 _ ر . ک : بحارالأنوار ، ج 26 ، ص 78 (مصادر آن قبلاً بیان شد) .
2- 2 _ مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 718 ، بسنجید : الکافی ، ج 1 ، ص 466 ؛ بحارالأنوار ، ج 46 ، ص 8 : « أنا ابن الخیرتین » .

3- 3 _ مناقب آل أبی طالب ، ج 1 ، ص 149 ؛ بحارالأنوار ، ج 15 ، ص 250 ، با کمی اختلاف .

و أعباء الرساله(1) : أثقالها ، و هو الحمل الثقيل ؛ چنان كه حق تعالى خطاب به موسى فرمود : « وَ أَ نَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى (2)» ، و به پيغمبر فرمود : « يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ (3)» ؛ و چون آن حضرت زياد خود را به جهد و مشقت انداخت در نشر و ترويج و تبليغ احكام و ايصال او على أى نحو كان بخلق ، قال تعالى رعايه لحاله : « فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا (4)» ، أى تذيب نفسك عليهم غماً و أسفاً .

نصيحت و اقسام آن

قوله عليه السلام : وَ أَمَرْتَهُ بِالنُّصْحِ لِاُمَّتِهِ فَنَصَحَ لَهَا.

و النصيحه : من النصح ، و هو فى اللغه الخلوص .

و النصيحه للّه : الاعتقاد فى وحدانيته و اخلاص النيه ، و نصره الحق .

و النصيحه لكتاب اللّه : هو التصديق به والعمل بما فيه .

النصيحه لرسول اللّه : التصديق برسالته و الانقياد لما أمر به و نهى عنه . قال تعالى حكايه عن لسان النوح عليه السلام لقومه : « وَ لاَ يَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ » .(5)

و نصيحه الرسول لأمّته : التشريح و التبيين لأحكام اللّه و مواعظ أخبار الأمم الماضيه ، و آنچه بر آنها وارد شده از جزاى اعمال خيراً و شراً « لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (6) » .

صلوات و إكثار آن

قوله عليه السلام : اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ.

الصلاه : بمعنى الدعاء و التعظيم ، و استدعاء وصول البركه من اللّه الى المدعوّ

1- 1 _ هکذا در اصل / این تعبیر صرفاً در تفسیر فقره شریفه صحیفه سجادیه جنبه خطور ذهنی دارد .
2- 2 _ سوره مبارکه طه ، آیه 13 .
3- 3 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 67 .
4- 4 _ سوره مبارکه کهف ، آیه 6 .
5- 5 _ سوره مبارکه هود ، آیه 34 .
6- 6 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 122 .

إلیه . « اللهم صلّ علی محمّد » أی بارکه و عظمه فی الدنیا بأعلا ذکره و إبقاء شریعته و فی الآخره بمزید أجره و مثوبته .

و فی الحدیث : « الصلاه علی النبی أفضل من الدعاء لنفسه » .(1)

و فی الدعاء : « اللّهمّ صلّ علی محمد و آل محمد [...] کما صلّیت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم »(2) . چه ، عظمت و برکت بر ابراهیم آن است که : کثر نسله و أحفاده و جعل منهم الرسل والانبیاء والائمه ، کما قال تعالی : « وَ آتَیْنَاهُم مُّلْکًا عَظِیمًا (3)» ، یعنی سلطنت و استیلاء و غلبه بزرگ در اولاد او قرارداد ، چنان که در داوود علیه السلام و سلیمان علیه السلام که از ذریه اویند بود .

پس داعی علیه السلام ، به صلوات(4) بر محمّد و اولاد او از خدا استدعا می نماید افضل از این برکات را بر او و ذریه او ، قال تعالی : « إِنَّ اللَّهَ وَ مَلاَئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَآ أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیمًا(5)» ، که بعد از امر به درخواست برکت و عظمت بر نبی امر خاص می نماید بر اهل ایمان که باید تسلیم و منقاد باشد به تمام ما أمر به و نهی عنه ، لأ نّه لایرید منکم إلاّ خیراً ، لذا قال : « مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا (6)» .

رتبه و درجه نبی اکرم و علمای امّت او در قیامت

قوله علیه السلام : وَ آتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَیْتَ أَحَداً مِنْ عِبَادِکَ.

یعنی : عطا نما او را « عنّا » ، أی بدعائنا أفضل و اکمل آن مقامی را که عطا کرده[ای]هر فردی را از افراد عباد خود ، و إجزأ به افضل و اکرم ما جزیت أحداً من انبیاءک عن أمّته ، یعنی : او را جزای خیر بده از دعای ما افضل و اکرم آن درجه را که جزا داده[ای]هر یک از انبیاء اولواالعزم خود را به دعای امّت آنها ، چنان که خداوند عطا فرموده او را در آخرت رتبه [ای] که خود خبر داد : «آدم و من دونه

1- 1 _ در مصادر معتبر یافت شد .
2- 2 _ بحارالأنوار ، ج 87 ، ص 135 ؛ التهذیب ، ج 3 ، ص 119 ؛ إقبال الاعمال ، ج 1 ، ص 486 .

3- 3 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 54 .
4- 4 _ اصل : صلاه .
5- 5 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 56 .
6- 6 _ سوره مبارکه حشر ، آیه 7 .

تحت لوائی یوم القیامه »(1) .

و در دنیا او را مرتبه داده که می فرماید : « لو کان موسی حیًّا لما وسعه إلاّ اتباعی »(2) . یعنی : اگر فرضا در زمان من بود ممکن نبود او را الاّ متابعت و کسب علوم و معارف حقه الهیه از ناحیه من ، چنان که درباره تابعین از امت خود فرموده که : « علمآء أمّتی أفضل من أنبیاء بنی اسرائیل »(3) .

و در حقّ اولیاء و اوصیاء خود فرمود : « انّ للّه عباداً لیسوا بانبیآء یغبطهم النبیون »(4) ، یعنی : اگر چه مرتبه نبوت به مقتضای « لا نبی بعدی »(5) ختم است ، ولی اوصیاء مرا مرتبه و مقامی است در کشف و شهود که غبطه و حسرت می برند بر مقام آنها انبیاء سلف ، کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام : « ما للّه نباء أعظم منّی ، و ما للّه آیه هی أکبر منّی و لقد عرض فضلی علی الأمم الماضیه علی اختلاف ألسنتها فلم تقف بفضلی »(6) .

[قوله علیه السلام : وَ اجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَکْرَمَ مَا جَزَیْتَ أَحَداً مِنْ أَنْبِیَائِکَ عَنْ أُمَّتِهِ]

[...]

قوله علیه السلام : إِنَّکَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْجَسِیمِ، الْغَافِرُ لِلْعَظِیمِ.

و فی حدیث علی علیه السلام : « و قد سئل عن الحنّان و المنّان اللذان من أسمائه تعالی ، فقال : الحنان هو الذی یقبل علی من أعرض عنه ، و المنّان هو الذی یبدأ بالنوال قبل السؤال »(7) .

«الغافر العظیم» ، غفر بمعنی : ستر . و الغفار من أسمائه تعالی ، أی هو الساتر لذنوب عباده و عیوبهم ، المتجاوز عن خطایاهم و ذنوبهم . و أیضاً الغفیر : الزیاده فی

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 16 ، ص 402 ؛ الصراط المستقیم ، ج 1 ، ص 251 .
2- 2 _ معانی الأخبار ، ص 282 ؛ بحارالانوار ، ج 2 ، ص 99 .

3- 3 _ در مصادر معتبر بدین عبارت نیامده است ، بلکه وارد شده : «کأنبیاء بنی اسرائیل» ، بحارالأنوار ، ج 24 ، ص 307 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 77 ؛ منیه المرید ، ص 182 .
4- 4 _ ریاض السالکین ، ج 6 ، ص 393 ، بسنجید : مجمع الزوائد ، ج 10 ، ص 277 .
5- 5 _ الکافی ، ج 8 ، ص 25 ؛ الفقیه ، ج 4 ، ص 163 .
6- 6 _ مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 259 .
7- 7 _ الرواشح السماویه ، ص 237 ؛ مجمع البحرین ، ج 6 ، ص 240 .

الرزق و المال والعمر و الولد . و الغافر : اسم فاعله .

و غافر در فقره دعاء به معنی ثانی أنسب است به مناسبت لفظ منّان که در مقدّم او است ، چه او است تعالی زیاد کننده عطاهای مذکوره جسیم و کثیر و عظیم آنها را به رسول اکرم و به هر یک از عباد خود به قدر لیاقت و استحقاق آنها ، چه العطیات بقدر القابلیات ، و المعروف بقدر المعرفه .

و فی الدعاء : « یا من یعطی الکثیر بالقلیل ، یا من یعطی من سأله ، یا من یعطی من لم یسأله و من لم یعرفه ، تحنّناً منه و رحمه »(1) .

قوله علیه السلام : وَ أَنْتَ أَرْحَمُ مِنْ کُلِّ رَحِیمٍ، فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ الْأَخْیَارِ الْأَنْجَبِینَ.

1- 1 _ اقبال الاعمال ، ص 644 ؛ بحارالأنوار ، ج 95 ، ص 390 .

52 _ و كان من دعائه عليه السلام فى الإلحاح على اللّه تعالى

اشاره

قوله عليه السلام : يَا اللَّهُ الَّذِى لاَ يَخْفَى عَلَيْهِ شَىْءٌ فِى الْاَءَرْضِ وَ لاَ فِى السَّمَاءِ.

اسماء جمالى و جلالى

أوّلاً بدان كه : از براى حق تعالى اسماء جلاليه متقابله است كه هر يك از آنها به اعتبارى بر او اطلاق مى شود ، كما قال : « هُوَ اللّهُ الْخالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الاْءَسْمَآءُ الْحُسْنَى »(1) ، بعضى از آنها اسماء جماليه ثبوتيه است ، و بعضى اسماء جلاليه سلبيه(2) ، و پاره[اى] لطيفه و قهريه اند .

اسم الهى و معنى آن

و اسم آن ذات است مأخوذ به صفتى از صفات ، و اسم در حقّ تعالى عين مسمّى ، و صفات عين ذات است ؛ يعنى همان ذات به ملاحظه منكشف بودن اشيا نزد او علم است و عالم ، و از جهت ظهور و بروز نور است ، و از حيث توانائى او بر ايجاد قدير و قادر است ، و از باب آن كه هستى عين او است موجود و حىّ ، و به واسطه قوام و ثبوت و عدم تغيير قائم و قيّوم است الى غير ذلک .

و آن كه در حديث وارد است : « ان للّه تسعه و تسعين إسماً من احصاها دخل الجنه »(3) ، مقصود از احصاء تعداد لفظى و حفظ آنها نيست(4) كه موجب دخول

1- 1 _ سوره مباركه حشر ، آيه 24 .
2- 2 _ مؤلف درين تعبير پنداشته است كه هر اسم جلالى سلبى است ، حال آن كه در تفصيل دقيق ، اسماء جلالى الزاماً سلبى نيستند ، و بر همين بيان قيد ثبوتى در اسماء جمالى .
3- 3 _ التوحيد ، ص 195 .
4- 4 _ اصل : است .

جنّت شود ، بلکه آن احصائی که باعث دخول جنّت است این است که انسان که خلیفه اللّه است متخلّق به آنها شده ، و دانش حکایت از آنها نماید .

اسم اعظم

و اسم اعظم « اللّه » است ، زیرا که آنچه نعوت و اوصافی که در تمام اسماء است در «اللّه» منطوی است ، این است که هر یک از حقایق کونیه از سماء و سماوی و ارض و ارضی است در مقام بروز حکایت از اسم و صفتی از صفات حق تعالی نماید ، حتی ملائکه از اسم سبّوح و قدوس او حکایت نمایند ، به خلاف انسان که مظهر «اللّه» است ؛ این است که کمالات و فعلیاتی که در تمام موجودات است به طور انتشار در انسان است ، به طور لفّ و جمع ، کما قیل :

ليس من اللّه بمستنكر أن يجمع العالم فی واحد(1)

باری ، گفته اند که «اللّه» مشتق از « أله » است ؛ لأ نّه يألهُون إليه ، أی يشتاقون الخلائق فی حوائجهم إليه ، قال المولوی قدس سره :

معنی اللّه گفت آن سیبویه يألهون فی الحوائج ، هم لديه

علم الهی

و آن که در فقره دعا « لايخفی عليه شی ء »(2) أی أ نّه تعالی عالم بحقايق الأمور من السماء والارض و ما فيها قبل وقوعها ؛ زيرا که اعیان حقايق ثابته قبل از ایجاد نبودند نه موجود و نه مذکور ، کما ورد : « کان اللّه و لم يكن معه شی ء »(3) ، و هو عالم و لا معلوم ، كما قال المعصوم : « كان ربّنا عزوجل والعلم ذاته ، و لا معلوم والسمع ذاته و لا مسموع ، و البصر ذاته و لا مبصر ، والقدره ذاته و لا مقدور ، فلما أحدث الأشياء و كان المعلوم ، وقع العلم [منه] على المعلوم ، والسمع على المسموع ، والبصر على المبصر ، والقدره على(4) المقدور »(5) و این مرتبه از علم را علم ذاتی

1- 1 _ اعيان الشيعه ، ج 4 ، ص 472 ؛ ارشادالقلوب ، ج 2 ، ص 217 .

2- 2 _ الصحیفه السجادیه ، ص 254 ؛ فلاح السائل ، ص 266 .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 54 ، ص 238 .
4- 4 _ اصل : فی .
5- 5 _ الکافی ، ج 1 ، ص 107 ؛ التوحید ، ص 139 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 71 : « لم یزل اللّه جل و عزّ ربّنا و العلم . . . » .

ازلی گویند .

مراتب علم الهی

بعد از او علم قلمی و قضائی است ، و بعد از او علم لوحی قدری است و بعد از او علم لوح محو و اثبات است ، و بعد از او مرتبه علم قدر عینی است .

أما علم قضائی و قلمی آن وجود تمام ذرّات عالم کون است بجملتها قبل از وقوع در زمان در عقل اول که صادر نخستین است به طور اجمال ، که از او به « کتاب مبین » تعبیر فرموده ، به واسطه انتقاش صور اشیاء در او ، کما قال تعالی : « وَ لاَ حَبَّهٍ فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ لاَ رَطْبٍ وَ لاَ یَابِسٍ إِلاَّ فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ (1)» ، و أیضاً : « وَ مَا مِنْ غَآئِبَهٍ فِی السَّمَآءِ وَ الْأَرْضِ إِلاَّ فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ (2)» ، و أیضاً : « وَ مَا مِن دَآبَّهٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا کُلٌّ فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ (3)» .

و بعد از او ، مرتبه علم حق است در لوح قدر علمی که آن عبارت از وقوع صور موجودات غیر متناهیه متوالیه است قبل از وقوعش در سلسله زمان در قدر خدا که نفس کلیه فلکیه باشد که از ید قدرت به توسّط قلم اعلی دفعهً در او مرتسم و منقّش شود ، کما قیل : « المتعاقبات فی سلسله الزمان مجتمعات فی وعاء الدهر »(4) .

چه ، هر یک از صور اشیاء علمیه در لوح قدر محفوظ است ، بعد از مرور دهور ازمنه وقت [و] تحقّق شرایط وجود او از دورات مخصوصه فلکیه و استعداد ماده قابله ، آن صورت مخصوص در عالم پیدا شود .

و لوح محو و اثبات که یکی از جمله دفاتر علم خدا است ، آن عبارت است از اجرام صافیه سماویه که صور کائنات به اراده حق تعالی از نفس مجرّده فلکیه در

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 59 .
2- 2 _ سوره مبارکه نمل ، آیه 75 .
3- 3 _ سوره مبارکه هود ، آیه 6 .

4- 4 _ بسنجید : شرح المنظومه ، ج 5 ، ص 347 ؛ التعلیقات علی الشواهد الربوبیه ، ص 750 .

آنها مرقوم و منقوش شود ، و چون این صور مخصوصه هر یک به اقتضای زمان بخصوص به خود متدرّجاً از آن اجرام و اجسام سماویه در لوح مواد عنصریه واقع شدند ، خدای تعالی آن صور را از مرآت جرم فلک محو نموده و صورتی که در مشیّت او است _ که باید بعدها یعنی در دوره لاحقه در عالم کون ایجاد شود _ در او ثبت نماید به مقتضای : « یَمْحُواْ اللّهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ (1)» ، چنان که قدر عینی که از مراتب و دفاتر علم حقّ است آن وقوع صورت مجرّده علمیه است در موادّ عنصریه که عالم خلق و تقدیر است که از او به « سجل کون » و « بحر مسجور » تعبیر شده [است] .

بازگشت حوادث به وضع اولیه خود بر مبنای دور و کور

بالجمله ، بدان که تمام موجوداتی که در هر دوره « کهغر » که بیست و پنج هزار و دویست سال است که قدر حرکت فلک ثوابت باشد ، باید در این عالم مادّی تدریجاً به اقتضای زمان واقع شود ، ید قدرت دفعةً به قلم قضائی در نفوس و اجرام فلکیه که به منزله « سجلّ » و « صحیفه » است مرقوم و مکتوب می نماید ، و آن دوران فلک که هر جزء از حرکت او مقتضی بروز و ظهور امری از حوادثات کونیه است به منزله طی و پیچیدن آن صحیفه است .

کما قال تعالی : « یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ (2)» ، یعنی پیچیدن صحیفه که مرقوم و مکتوب باشد ، و چون آن مکتوبات او ، اعنی صور موجودات متوالیه زمانیه به تدریج تا آخر دوره سابقه به تمام و کمال ظاهر شده ، به انتها رسید آن دوره به آخر رسد آن صفحه ؛ و چون به اوّل دوره لاحقه رسید باز ید قدرت به قلم قضائی صور موجوداتی که باید در دوره لاحقه در عالم ایجاد شود دفعةً رسم می فرماید که متدرّجاً هر یک در زمان خاصِّ به خود مثل دوره سابق ظاهر شود ، هر یک بأمثالها نه بأعیانها ، کما قال تعالی : « کَمَا بَدَأْ نَآ أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِیدُهُ (3)» ، یعنی چنان که ابتداء ظاهر کردیم اوّل خلق «نعیده» ، یعنی چنان که

1- 1 _ سوره رعد ، آیه 39 .
2- 2 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 104 .
3- 3 _ همان .

ابتداء ظاهر کردیم اوّل خلق را در دوره سابقه ، « نعیده بمثلها » در دوره لاحقه ، نه بعینها ؛ چنان که از « کاف » « کما » مثلیّت معلوم می شود .

قال صدر المتألّهین (1) قدس سره :

إنّ نفوس الفلک الدوار (2) نقوشها واجبه التکرار (3)

چنان که نمونه او را مشاهده می نمائی در دوره شمسی که سیصد و شصت روز است ، که آنچه در دوره سابقه ظهور و بروز نموده از نباتات و فواکه و اثمار و حبوبات و ازهار و ریاحین هر یک در زمان مخصوص به خود نیز مثل آنها در دوره لاحقه ظاهر شود ، ولی معلوم است که گُل امسال عین گل پارسال نیست ، بلکه مثل او است ؛ چه آن غنچه که گل گشت دگر غنچه نگردد .

بازگشت حوادث در دوره کهغری

این است که یوذاسف که یکی از حکماء متقدّمین ماهر در هر علم نجوم است گوید که : من چنان که حالیه منجمین وقایعات دوره شمسی را از روی حرکات نجوم استخراج می نمایند ، دوره « کهغری » را استخراج می نمایم از روی حرکات کواکب و افلاک .

و آنچه در حدیث وارد است که : « من اطّلع علی سر القدر فقد استراح » (4) ، اشاره به همین مطلب است ؛ چه فهمیدی که لوح قدر خدا که صورت اشیاء کونیه و حوادثات زمانیه در او است همان نفوس کلیه فلکیه است که از او به « لوح محفوظ » تعبیر شده ، که انسان اگر فی الجمله اطلاع به اوضاع آنها پیدا نمود که وقایعات عالم در آنها است ، و هر یک لابدّ بدون تخلّف باید در زمان خاص به خود واقع شود ، لابدّ انقلاب و اضطراب او کم شده ، اطمینان و استراحت حاصل نماید . ولی علم به او کما هو حقّه خاصّ به انبیاء و اولیاء علیهم السلام است .

1- 1 _ ناظم ، حکیم سبزواری ، استاد مؤلّف است ، که از وی جهت احترام هم نام با ملاصدرا یاد شده است .
2- 2 _ اصل : الدواری .
3- 3 _ شرح المنظومه ، ج 5 ، ص 205 .

4- 4 _ بنگرید به : الحکمه المتعالیه ، صدرالمتألهین ، ج 7 ، ص 297 ، پاورقی 1 .

و اشاره به همین مطلب ما نحن فیه است آیه مبارکه : « مَآ أَصَابَ مِن مُّصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لاَ فِی أَنفُسِکُمْ إِلاَّ فِی کِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَآ إِنَّ ذَلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ * لِکَیْلاَ تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَآ آتَاکُمْ (1)» ، یعنی : نرسیده است مصیبت ، و وارده مکروهی در ارض از قبیل قحط و غلا و فساد زراعات و اثمار و غلبه دشمن _ از قتل و غارت _ و وقوع زلزله و انهدام ابنیه و عمارات .

« وَ لاَ فِی أَنْفُسِکُمْ » یعنی : و نرسید از واردات و مکروهات نفسی شما از قبیل آلام و اسقام و امن و خوف و موت اولاد و غیره از خیر و شرّ ، إلاّ این که این واردات شما سابقا مکتوب بوده در کتابی که لوح محفوظ باشد .

« لِکَیْلاَ تَأْسَوْا » الی آخره ، اشاره به این است که اگر شما بدانید که کلّ واردات شما قبل از وجود شما مکتوب و مرقوم شده و لابدّ به شما می رسد ، هر آینه کم می شود فرح و سرور شما بر آنچه به شما می رسد ، از خیرات ، و کم می شود حزن و اندوه شما بر آنچه فوت می شود از شما از منافع ؛ چه خواهید فهمید که فرح و حزن شما مدخلیتی در تقادیر الهیه ندارد . این است که تدبیر کند بنده ، و تقدیر نداند « العبد یدبّر واللّه یقدّر (2)» .

اثبات علم در خداوند

قوله علیه السلام : وَ کَیْفَ یَخْفَی عَلَیْکَ یَا إِلَهِی مَا أَنْتَ خَلَقْتَهُ.

معصوم در اثبات علم به نحو اتمّ و اکمل از برای حق تعالی عرض می نماید که چگونه می شود که مخفی و مستور باشد بر تو چیزی که تو او را ایجاد فرموده[ای] ، که اشاره به اثبات علم است از طریقه علم به علّت تامّه که مستلزم علم به معلول است ، چنان که از اثر و معلول هم علم به علّت حاصل می شود ، که یکی را دلیل « لِمّ » گویند ، و دیگری را دلیل « إنّ » .

چنان که حق تعالی اثبات علم از برای خود می نماید از روی دلیل اوّل که : « أَ لاَ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ (3)» ، که استفهام انکاری است . یعنی : چگونه

1- 1 _ سوره مبارکه حدید ، آیات 22 و 23 .
2- 2 _ ر . ک : شرح أصول الکافی ، ج 5 ، ص 16 .
3- 3 _ سوره مبارکه ملک ، آیه 14 .

عالم به اشياء نباشد و حال آن كه آنها را خلق نموده ، با وجود آن كه علم به علّت كه خود ذات مقدس باشد ، مستلزم علم به معلوم است ، چنان كه مشهود است كه وقتى كه انسان علم به وجود و حضوراتش كه علّت است حاصل نمود ، علم به حرارت لازم او است ، و علم به طلوع شمس كه علّت است پيدا شد ، علم به وجود نهار بالتبع حاصل است ؛ زيرا كه : كلّما طلع الشمس فالنهار موجوده ، و علم به وجود اربعه مستلزم است علم به زوجيت را الى غير ذلک .

چنان كه گاهى از اثر و معلول علم به مؤثّر و علّت پيدا مى شود ، مثل اين كه ديدن دخان از دور مستلزم علم به وجود آتش است ، و ديدن بنا و صنايع دقيقه ، دلالت بر وجود بنّا و صانع ، و ديدن كتابت كه اثر است ، دلالت بر وجود كاتب و مؤثر مى نمايد .

چنان كه از اين طريقه ثانى از آثار پى به مؤثر بردن ، موسى عليه السلام استدلال نمود وقتى كه فرعون از او دليل اثبات خدا و كنه حقيقت سؤال نمود به « من » ، و « ماى حقيقيه » ، كما قال تعالى : « قَالَ فِرْعَوْنُ وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ (1)» ، چون حق تعالى سواى وجود بحت بسيط ماهيتى ندارد كه ذات او را محدود نموده و بتواند عقل احاطه به كنه او پيدا نمايد ، به اين جهت تعريف كنه ذات غير ممكن است ، لهذا موسى عليه السلام اثبات او را به آثار او نموده .

قال : « رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (2)» ، يعنى : اين آثار و صنايع و آيات آفاقى و انفسى و سما و سماوى و ارض و ارضى ، دلالت بر وجود صانع و رب عالم مى نمايد . و چون فرعون از حقيقت سؤال نمود ، و موسى عليه السلام با آثار جواب داد و به ظاهر مطابق با سؤال او نبود ؛ به حضّار محضر خود گفت از روى استهزاء و سخريه : « إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِيٓ أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (3)» ، يعنى اين فرستاده به سوى شما مجنون است ، چه ، ارتباطى در محاورات و تكلّمات او نيست ، زيرا كه من از چيزى سؤال مى نمايم و او از چيزى جواب مى دهد .

بارى ، « لطيف » در آيه شريفه چون مقابل غليظ و كثيف است ، لهذا به معنى

1- 1 _ سوره مبارکه شعراء، آیه 23 .
2- 2 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 65 .
3- 3 _ سوره مبارکه شعراء، آیه 27 .

تجرّد است ، و تجرّد همه جا مناط علم است ، چنان که مادیت و جسمیت مناط غیبت و جهل است .

پس حق تعالی در آیه مبارکه ، اولاً اثبات علم را برای ذات خود می نماید ، از راه لطافت و تجرّد خود ، و بعد اثبات علم خود را بماسوی خود می نماید از راه علم خود به ذات خود که علّت است . و علم به علّت فهمیدی که مستلزم علم به معلول است .

و قال : « أَ لاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (1)» ، یعنی : چگونه می شود که عالم به ذات خود نباشد ، با آن که او لطیف و مجرد است؟ و چگونه عالم بماسوی نیست با آن که خالق ماسوی است؟ و حال آن که علم به علّت مستلزم علم به معلول است ، پس او است « خبیر بما کان و ما یکون » .

فرق بین اسماء خبیر و علیم و شهید

و فرق بین خبیر و علیم و شهید که از اسماء اللّه اند آن که :

اذا اعتبر العلم مطلقاً ، فهو العلیم .

و اذا أضیف العلم الی الأمور الباطنه ، فهو الخبیر .

و إذا أضیف الی الأمور الظاهره ، فهو الشهید .

احاطه علمی حضرت حق بر مصنوعات خود

قوله علیه السلام : وَ كَيْفَ لاَ تُحْصِی مَا أَنْتَ صَنَعْتَهُ.

یعنی : چگونه تو احصا و تعداد تمام جزئیات و کلّیات ذرات موجودات را در علم خود نداشته باشی با آن که تو صانع و جاعل آنهائی ، کما قال تعالی : « وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا (2)» ، أی أحصی ما کان و ما یکون من ابتداء خلق عالم و ایجاد آدم الی قیام الساعه و انقراض العالم از وقایعات کلیه ، چون خسف و زلزله و هلاکت قوی و استیلای امام جابر و ظهور امام عادل .

1- 1 _ سوره مبارکه ملک ، آیه 14 .
2- 2 _ سوره مبارکه جن ، آیه 28 .

بلکه ، احصاء عدد ساعات و انفاس هر فردی و عدد ما أکل من الحبوب فی مدّه عمره و اعمال فرداً فرد(1) ، و توّلده فی أیّ مکان و موته فی أیّ مکان ، کما قال تعالی : « وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَّا ذَا تَکْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ (2)» ، أی و هو الذی أحصی کلّ شی ء بعلمه و أحاط به ، فلا یفوته دقیق منها و لاجلیل ، « وَ لاَ یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّهٍ فِی السَّماواتِ وَ لاَ فِی الْاءَرْضِ(3)(4)» ، قال تعالی : « کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُّبِینٍ (5)» .

باطن او که تمام اشیاء متوالیه عالم در او ید قدرت احصا و ثبت نموده عقل اول است ، که لوح قضای حقّ است که از او چون مقدّم بر تمام موجودات و اول ما صدر است ، به « امام مبین » تعبیر شده که فعلیات و وقایعات کونیه از حقّ بلا واسطه در او مرتسم شود ، و از آنجا در لوح نفس کلیه که به لوح محفوظ تعبیر فرموده منتقل شده ، ثبت شود .

و ظاهر آن « امام مبین » که کمالات و فعلیات و علم وقایعات عالم را خدا در او احصا فرموده ، وجود مبارک علی علیه السلام است که می فرماید : « سلونی قبل أن تفقدونی فإنی بطرق السماوات أعلم منکم بطرق الارض »(6) ، کما روی «أ نّه مرّ مع اصحابه بوادی النمل فقال واحد منهم : سبحان من یعلم عدد هذا النمل .

فقال علیه السلام : لاتقل کذا ، قل سبحان من خلق هذا النمل .

قال : کأ نّک تعلمه یا أمیرالمؤمنین .

قال : نعم ، واللّه إنّی لأعلمه ، و أعلم الذکر منه من الأنثی ؛ [...] أما قرأت قوله تعالی : « وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُّبِینٍ (7)» »(8) .

قوله علیه السلام : أَوْ کَیْفَ یَغِیبُ عَنْکَ مَا أَنْتَ تُدَبِّرُهُ.

یعنی : باز چگونه غائب است از تو چیزی که « تدبّره » ، یعنی : به ترتیب و تدبیر

ص : 193

1- 1 _ کذا در اصل / صحیح : اعماله فرداً بعد فرد .
2- 2 _ سوره مبارکه لقمان آیه 34 .

3- 3 _ اصل : فی الارض و لا فی السماء .
4- 4 _ سوره مبارکه سبأ ، آیه 3 .
5- 5 _ سوره مبارکه یس ، آیه 12 .
6- 6 _ غررالحکم ، ص 119 ؛ المناقب ، ج 2 ، ص 39 ؛ بحارالأنوار ، ج 40 ، ص 153 : « أخبر منکم » .
7- 7 _ سوره مبارکه یس ، آیه 12 .
8- 8 _ ر . ک : مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 528 .

تو ایجاد شده ، نشو و نما می کند ؛ کما فی الحدیث : « انّه لطیف لعلمه بالشی ء ، اللطیف ، کالبعوضه و ما أخفی منها(1) ، و علم موضع نشوها[. . .] و علم نقلها الطعام و الشراب الی أولادها فی المفاوز و القفار »(2) .

بالجمله ، از جمله اسماء اللّه ، « یا مدبّر الکائنات » است ، چه اشیاء ملکی و ملکوتی تمام در تحت تدبیر و ربوبیت او است ، کما قال تعالی : « یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَآءِ إِلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَهٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ(3)» ، «امر» اشاره به روح است به مقتضای : « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (4)» ، و تدبیر او از سماء به سوی ارض ، هبوط و نزول او است برای استکمال از جهت علوی به سوی ارض هبوط و نزول او است برای ترقّی ، چه ، انزل ترین(5) عوالم وجود است ، « ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ » متدرّجاً در ترقیات استکمالیه فی یوم هو یوم القیامه و یوم الموت به مقتضای : « من مات فقد قامت قیامته»(6) کان مقداره ألف سنه ، أی یصعد إلیه ، به مقتضای : « إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ (7)» ، و هی النفس المطمئنّه ، یعنی نزول الروح و الملائکه الموکلّه الحافظین علیه من السمآء ، ثمّ الصعود و عروجها الی المحلّ الذی نزّلوا منه ، بحیث لو قطع البشر هذا المقدار من المسافه کان فی ألف سنه ، أی خمسین مأه للنزول ، و خمسین مأه للصعود ؛ لأنّ من الأرض خمسین مأه سنین الی السماء ، و من سماء الی سماء خمسین مأه سنین ، لذا کان إیابه و ذهابه ألف سنه .

مظاهر اسم مدبّر الکائنات

باری ، مظهر این اسم « یا مدبّر الکائنات » در عالم ظهور نفوس کلیه سماویه اند که از آنها به ملائکه « مدبّرات » و « زاجرات »(8) تعبیر شده کما قال تعالی : « فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا (9)» ، لذا قیل : الأفلاک یقع فیها أمراللّه ، فیجری به القضاء فی الدنیا .

1- 1 _ اصل : منه .
2- 2 _ بسنجید : مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 121 (با اختلاف اندک) .
3- 3 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 5 .
4- 4 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 85 .
5- 5 _ کذا .
6- 6 _ بحارالأنوار ، ج 58 ، ص 7 .

7- 7 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 10 .
8- 8 _ بنگرید کریمه صافات ، آیه 2 .
9- 9 _ سوره مبارکه نازعات ، آیه 5 .

قال علی علیه السلام : « المراد بذلک جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ، یدبّرون أمر الدنیا و یدبّرون أمر العباد من السنه إلی السنه »(1) .

چنان که نزد اولواالالباب مکشوف است که مدبّر و ربّ الارباب از باب آن که در عالم اسباب « لاتجری الأمور إلاّ بأسبابها »(2) ، لهذا به توسّط نفوس افلاک که موجب تحریک اجرام عظیمه افلاک اند ، و به ترتیب و تدبیر حرکات کواکب خصوص شمس که سیّد کواکب و ربّ ادنی است ، چگونه بسایط اربعه را ترتیب نموده ، و به تدبیر آنها مرکّبات معدنیه انشاء و ایجاد نماید .

و بعد ، در مرتبه ثانی آنها را ترقّی داده به مقام نباتات رسانیده ، و نفس نباتی از مبدأ فیاض بر آنها فایض نماید .

و به وسایط ترتیب آنها در درجه ثالث به مقام حیوانیت رسانیده ، و نفس حیوانی که مبدأ آثار سمع و بصر و حسّ و حرکت است بر آن مادّه مرکبه فایض شود .

و از آن مرتبه به تدبیر خود ترقّی داده به مرتبه انسانیت رساند ، و صفات ربوبیت از علم و قدرت و حیات و اراده از مبدأ بر او فایض گردد که از جامعیت او ، صفات اللّه را مسمّی به خلیفه اللّه شده .

چنان که تمام این درجات ترقّیات مذکوره ، در همان انسان واحد ظاهر است ، چه مقام تربیت او ابتداءِ امر او است به مقتضای : « هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرَابٍ »(3) ، زیرا که تکوّن ماده انسان أوّلاً از عناصر اربعه است به غلبه جزء ارضی ، که به تدبیر خدا و تأثیر افلاک مرکب شده اغذیه نباتیه ، چون حبوب و فواکه و حیوانیه ، چون گوشت و روغن و سایر فروعات او حاصل شود ، و اغذیه در معده انسان که به منزله قرع و انبیق است ، بعد از کیلوس و کیموس ذوب شده ، طبیعت جزء کثیف او را دفع نموده ، لطیف او را خون نماید .

چنان که باز جزء کثیف خون را گرفته اَلطف او را منی و نطفه نماید ، و نطفه را

1- 1 _ بسنجید : مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 8 .
2- 2 _ بسنجید الکافی ، ج 1 ، ص 183 ، بصائر الدرجات ، ص 505 : «أبی اللّه أن یجری الأشیاء إلاّ بأسبابها» .
3- 3 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 67 .

در رحم علقه ، و علقه را مضغه ، و مضغه را جنین نموده ، ثمّ یخرجکم طفلاً حتی أن یبلغه بمقام العقل الذی منه بدأ و الیه یعود ، بمفاد : « کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ (1)» .

و مظهر تدبیر خدا در عالم کبیر نفس ناطقه انسان است در عالم صغیر خود . از اینجا است که حکماء او را نور مدبّر و نور اسپهبد نامیده اند ، یعنی سپهسالار ؛ چه ، تدبیر بدن مادام الحیوه با او است که هر یک از اخلاط اربعه که بر بدن او غلبه نماید تدبیر به ضدّ می نماید ، و الاّ عن قریب بدن هلاک شود .

سرّ احاطه تصرف ربوبی

قوله علیه السلام : أَوْ کَیْفَ یَسْتَطِیعُ أَنْ یَهْرُبَ مِنْکَ مَنْ لاَ حَیَاةَ لَهُ إِلاَّ بِرِزْقِکَ.

استطاعت : به معنی توانائی و قدرت بر فعل و بر ترک است .

و الهرب : الفرار و المهرب : الموضع الذی یهرب إلیه .

معنی فقره دعا آن که : چگونه توانائی و طاقت فرار دارد از تحت تصرّفات ربوبیت تو ، کسی که حیات دنیویه او موقوف به وصول رزق تو است ، کما ورد فی الدعاء : « لا مهرب من حکومتک و لا منجی من نقماتک و لا ملجأ من سطواتک »(2) ، لذا رسیده است از متقدّمین حکماء(3) : « الأفلاک قسی و الحوادثات(4) سهام ، والانسان هدف ؛ [الرامی [فأین المفر »(5) .

فأجاب علی علیه السلام : «فَفِرُّواْ إِلَی اللَّهِ (6)» ، چنان که حق تعالی از قهاریت و غلبه خود و مقهوریت عباد در تحت نفوذ اوامر و نواهی تکوینی ازلی خبر می دهد : « یُرْسَلُ عَلَیْکُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَ نُحَاسٌ فَلاَ تَنتَصِرَانِ (7)» ، که یکی از وجوه تفسیر و تأویل آیه مبارکه آن که : ای قاطبه جنّ و انس که خود را به حسب بشریت و امر تکلیف خارج از تحت نفوذ امر ما دانسته[اید] و در دنیای غرور و مخالفت و

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 29 .
2- 2 _ در مصادر معتبر یافت نشد .
3- 3 _ بنگرید : أفلاطون فی الاسلام ، ص 245 ، به نقل از أفلاطون .

4- 4 _ کذا در اصل / صحیح : الحوادث .
5- 5 _ بنگرید : أفلاطون فی الاسلام ، ص 245 ، به نقل از أفلاطون .
6- 6 _ سوره مبارکه ذاریات ، آیه 50 .
7- 7 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 35 .

مخاصمت می نمایید(1) ، به مقتضای : « أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنسَانُ أَ نَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذَا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ (2)» ، پس آیا نمی فهمید و نمی بینید ابتداء خلقت خود را که به این توهّم سخیفه خود را مستقلّ در اثر و منعزل از فرمان ما دانسته اید ، « و لیس الأمر کما تزعمون » .

زیرا که ما می فرستیم بر شما لهبی از نار ، که مقصود رقیقه او در دنیا فتنه و عقوبات است ، و در آخرت حقیقت او صورت نار ؛ چنانچه از این حدیث استنباط می شود : « اطفؤوا نائره الضغائن باللحم و الثرید »(3) ، چه نائره : فاعله از نار است ، و اطفاء نائره عبارت از تسکین فتنه است ؛ یعنی آن فتنه و عقوبات و صدمات و زحمات که بین خودتان ناشی می شود ، از کینه و احقاد و عداوتها که اسباب رنج و تعب و ابتلاءات که هر یک از متخاصمین به واسطه عداوت از هم به خود جلب می نماید ، آن نارها را خاموش نمائید به لحم و ثرید .

یعنی به ضیافت و انعام و احسان به یکدیگر ؛ چه انسان به همان دشمن مهلک خود که انعام نمود از باب آن که : « الإنسان عبید الاحسان »(4) لابد آن آتش عداوت فی ما(5) بین ما خاموش شده ، دوست شوند ؛ چنان که مؤیّد او این حدیث است : « الغضب شعله من نار تلقی صاحبها فی النار »(6) ، که مراد همان عقوبات و زحماتی است که از نتیجه غضب برای او تولید می شود .

بالجمله ، نحاس در آیه شریفه از نحوست و شؤومت است ، و انتصار به معنی امتناع است .

ایصال بلیات و مضارّ به عباد

پس به وجهی تأویل آیه مبارکه آن که : ما ارسال می نمائیم بلیّات و عقوباتی که به منزله نار است ، و « تذیب أبدانکم » ، و نیز ما ارسال می نمائیم بر شما نحوست و شؤومت احوال و نقصان ارزاق و اموال را در دنیا بر حسب مجازات و مکافات

1- 1 _ اصل : می نماید .
2- 2 _ سوره مبارکه یس ، آیه 77 .

3- 3 _ الکافی ، ج 6 ، ص 318 ؛ وسائل الشیعه ، ج 25 ، ص 66 ؛ بحارالأنوار ، ج 59 ، ص 281 .

4- 4 _ بسنجید : بحارالانوار ، ج 7 ، ص 117 ؛ شرح اصول الکافی ، ج 11 ، ص 250 (این عبارت حدیث نیست) .

5- 5 _ اصل : بین ما .

6- 6 _ مجمع البحرین ، ج 3 ، ص 315 .

اعمالتان ، « فَلاَ تَنْتَصِرَانِ » .(1)

یعنی و شما قادر نیستید که ما را از ایصال او به خود منع نموده و از خود دفع مضارّ کنید . پس در این صورت « فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ »(2) ، یعنی به کدام یک از تصرّفات و آیات ربوبیت ما در وجود خود تکذیب می نمائید ، پس لا مهرب من حکومته و لا منجی من نقماته ؛ لأ نّه « یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ »(3) و « یَحْکُمُ ما یُرِیدْ »(4) .

« لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ »(5) و لا راد لقضائه(6) این است که در آیه مبارکه به واسطه تنبیه الغافلین می فرماید : « إنْ أَصْبَحَ مَآؤُکُمْ غَوْرًا فَمَن یَأْتِیکُم بِمَآءٍ مَعِینٍ »(7) ، یعنی اگر بگردد آب قنوات شما ، فرو رونده در زمین ، پس کسی است که بیاورد برای شما به ماء معین .

احاطه سلطنت الهی

قوله علیه السلام : أَوْ کَیْفَ یَنْجُو مِنْکَ مَنْ لاَ مَذْهَبَ لَهُ فِی غیْرِ مُلْکِکَ.

الملک : السلطنه و الغلبه ، و التمکن من التصرّف .

یعنی : چگونه خلاص و ناجی است از تو کسی که نیست از برای او مذهب و محل ذهاب و ایابی در غیر مملکت و سلطنت کلیه تو .

بعد بدان که : گاهی از احاطه ملک و سلطنت عامه خود تعبیر به « کرسی » نموده به مقتضای : « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الاْءَرْضَ »(8) ، أی أحاط ملکه و علمه بالسماوات والأرض و ما بینهما و ما تحت الثری ، و گاهی تعبیر به « عرش » فرموده به مفاد : « ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ »(9) ، أی استولی و استعلی علمه و ملکه و حکمه علی عالم الوجود بشراشره ، و ایماء به آن که حکم و سلطنت او آناً فآناً ، لیلاً و نهاراً ، نافذ در تمام ذرات عوالم ایجاد است ، « وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ »(10) .

1- 1 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 35 .
2- 2 _ همان ، آیه 13 .
3- 3 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 40 .
4- 4 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 1 .

5- 5 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 41 .
6- 6 _ بحارالأنوار ، ج 26 ، ص 14 .
7- 7 _ سوره مبارکه ملک ، آیه 30 .
8- 8 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 255 .
9- 9 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .
10- 10 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 18 .

احاطه الهی بر آسمانها

ما ورد فی القرآن العظیم : « اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (1)» ، و « أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْمًا (2)» ، یعنی او است موجدی که ایجاد نموده هفت آسمان را که اجرام سبعه فلکیه باشد .

یا علویات سبعه سیاره ، یعنی : قمر و عطارد و زهره ، شمس و مریخ ، مشتری و زحل ، به واسطه اهمیت آنها بر مادون خود .

« و من الأرض مثلهنّ » یعنی مثل علویات سبعه ، هفت طبقه از ارض را به اعتبار اقالیم سبعه ایجاد نموده که هر یک گویا طبقه[ای] از ارض است .

و بعد « یتنزّل الأرض بینهنّ » ، یعنی نازل می نماید متدرّجاً امر را بین طبقات ارض و اقالیم سبعه برای هر نفسی ، ما قدّر لها من خیر و شرّ ، بلاء و ابتلاء ، به مقتضای : « إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْ ءٍ قَدْرًا (3)» ، از عمر و مال و ولد ، و هر چیزی که برسد به هر فردی از افراد فی مدّه عمره .

« لِتَعْلَمُوآا أَنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (4)» ، یعنی : به واسطه ملاحظه نمودن این واردات و اختلافات اوامر تکوینیه ما را نسبت به خودشان که گاهی در امن اند و گاهی در خوف ، و گاهی در صحّت اند ، و گاهی در سقم ، و زمانی در سلوک و رفاهیت اند ، و زمانی در رنج و تعب ، تا عالم و عارف شوند که خدا بر هر شی ء قادر ، یعنی حاکم و قاضی است .

نفوذ علم الهی و عدم عبث بودن خلقت

چه ، «القدر» : ما قضی و حکم به الأمر ؛ و نیز از مشاهده این آثار متفاوته در وجود خود عالم شوند به : « أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْمًا (5)» ، یعنی علم او

1- 1 _ سوره مبارکه طلاق ، آیه 12 .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ همان ، آیه 3 .

4- 4 _ همان ، آیه 12 .
5- 5 _ همان .

نافذ بر تمام است که هر یک را بر حسب پاداش و استحقاق اعمال خود جزای حسنه و سیئه می دهد .

کما قال تعالی : « وَ نَبْلُوکُم بِالْشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً (1)» ، یعنی ما مبتلا می نمائیم شما را به وصول خیر و شرّ فتنه ای اختباراً و انتباهاً .

لعلّکم یتذکّرون ؛ یعنی شاید متنبّه شوید که شما مربوب و مصنوع و در تحت تصرّف و تربیت رب و صانعید .

و بدانید که : « وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَآءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا بَاطِلاً (2)» ، یعنی عبث و بلانتیجه « ذلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُواْ (3)» ، چنان که جاحدین و جاهلین و غافلین به مبدأ چنان گمان می نمایند که خلقت سماء و ارض از روی عبث ، و محض اتفاق است ، « وَ قالُوا ما هِیَ إِلاَّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا وَ مَا یُهْلِکُنَآ إِلاَّ الدَّهْرُ (4)» .

خشیت و خضوع و خشوع

قوله علیه السلام : سُبْحَانَکَ أَخْشَی خَلْقِکَ لَکَ أَعْلَمُهُمْ بِکَ، وَ أَخْضَعُهُمْ لَکَ(5) أَعْمَلُهُمْ بِطَاعَتِکَ(6).

التسبیح : التنزیه .

و التحمید : کما قالوا فی : «سبحانک اللّهم و بحمدک » أی سبّحتک سبحاناً و تنزیهاً من کلّ نقص . و بحمدک : أی بقوتک سبّحتک لا بقوتی .

« أخشی خلقک لک اعلمهم بک » ، کما قال تعالی : « إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَآءُ (7)» .

بعد بدان که : اگر چه خوف و خشیت به حسب لغه واحداند الاّ آن که گاهی مورد استعمالشان تفاوت می نماید .

و الخوف : من العقوبه المتوقّعه فی المستقبل .

1- 1 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 35 .

2- 2 _ سوره مبارکه ص ، آیه 27 .
3- 3 _ همان .
4- 4 _ سوره مبارکه جاثیه ، آیه 24 .
5- 5 _ اصل : + و .
6- 6 _ اصل : لطاعتک .
7- 7 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 28 .

و الخشیه : حالته تحصل عند الشعور بعظمه الحقّ و کبریائه ، و هذا خاصّ لمن اطّلع بعلمه علی مقام الکبریاء ، و هم العلماء الواقعی من صدق قوله [و] فعله من أولیاء اللّه ، الذین « لاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ(1)» ، أی خوف العقوبه .

الخضوع : التذلّل و الانقیاد ، و هو فی البدن و جوارحه و فی البصر و الصوت .

الخشوع : التواضع و [ال]طمأنینه الحاصله فی القلب ، و یظهر أثرها فی البدن .

تنزیه خداوند و شناختن خاضعترین فرد به او

بالجمله ، پس معنای فقره دعاء آن که داعی در مقام تعجّب عرض می نماید منزّه و مبرّائی تو از تمام نقایص و اوصاف مخلوقات ، و بیمناکترین خلق تو به تو دانا و خاضع و خاشع و عمل کننده تر آنها است ، در اداء اوامر و ترک نواهی تو ، چنان که خود پیغمبر که اعلم و اخضع ناس بود این قدر اهتمام در اوامر و اداء فرایض و اعمال مندوبه داشت که خطاب رسید : « طه * مَآ أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْءَانَ لِتَشْقَی (2)» ، یعنی ما نفرستادیم احکام قرآنیه را که تو این قدر خود را به مشقت اندازی ، چنان که مأثور است از کثرت صلات « تورّمت(3) قدماه »(4) .

رزق الهی و ناسپاسان آن

قوله علیه السلام : وَ أَهْوَنُهُمْ عَلَیْکَ مَنْ أَنْتَ تَرْزُقُهُ وَ هُوَ یَعْبُدُ غَیْرَکَ.

یقال : هوّنه اللّه أی خفّفه و ذلّله و أحقره . هان ، یهین من المهانه والحقاره . و أهان الرجل : استخفّ به .

والرزق : کلّما ینتفع به الناس فی معاشهم ، قال تعالی : « وَ اللَّهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ (5)» ، لأ نّه لا یقطع رزقه عن عباده ، و لو کان کافر النعمه ، کما قال : « وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ (6)» .

1- 1 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 62 .

2- 2 _ سوره مبارکه طه ، آیات 1 و 2 .
3- 3 _ اصل : تورم .
4- 4 _ الاحتجاج ، ج 1 ، ص 220 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 10 ، ص 205 ؛ بحارالانوار ، ج 10 ، ص 40 .
5- 5 _ سوره مبارکه جمعه ، آیه 11 .
6- 6 _ سوره اعراف ، آیه 156 .

و من أسمائه تعالى : الرّزاق(1) ، و هو الذى خلق الأرزاق و أعطى الخلايق أرزاقها و أوصلها اليهم .

والرزق نوعان : ظاهريّه للأبدان و باطنيه للقلوب ، كالمعارف و العلوم . و چون قرآن كه جامع علوم اولين و آخرين است خداوند او را رزق ارواح امّت مرحومه قرار داده ، و از باب آن كه بعضى از غافلين به واسطه نداشتن قوّه كسب و التذاذ و انتفاع به علوم او از روى جهالت « وَ لَمّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ (2)» تكفير و تكذيب مى نمودند ، مى فرمايد : « وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ (3)» ، يعنى رزق و ما به الانتفاع خود را كه قرآن باشد عوض آن كه شكر بر وصل اين نعمت عظمى كنيد كفران و تكذيب مى نمائيد .

و علّت تكذيب آنها را بيان مى كند : « بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ (4)» ، يعنى سبب كفران عدم احاطه آنها است از روى علم به حقايق قرآن ، مثل آن كه جائى مى فرمايد : « هُدًى لِلْمُتَّقِينَ (5)» ، با آن كه مورد نزول قرآن عام است ، هدايت و ارشاد او را خاصّ به متقين مى نمايد لأ نّهم هم الذين ينتفعون بهدايه القرآن ، قال المولوى قدس سره :

همچو قرآن كه بمعنى هفت توست عامّ را و خاصّ را مطعم دروست(6)

چه در او است بعض قصص و حكايات ؛ و أحكام(7) الظاهريه ، كحكم المعاملات و الديات ، أو القصاص والمواريث ، والنكاح من الأمور المتعلّقه بالأبدان ، و ينتفع منها أهل الظاهر ، كما أنّ فى القرآن من غوامض علوم المبدأ و المعاد والحشر و القيامه و حقيقه الجنّه و النار و معرفه النفس ، من الأمور التى لاينتفع بها الاّ الخواص من الأولياء والحكماء الإلهييّن ، و إنّ فيه ما يكون إدراكه مخصوصه

1- 1 _ بنگريد : سوره ذاريات ، آيه 58 : « انّ اللّه هُوَ الرزّاق » .
2- 2 _ سوره مباركه يونس ، آيه 39 .
3- 3 _ سوره مباركه واقعه ، آيه 82 .
4- 4 _ سوره مباركه يونس ، آيه 39 .
5- 5 _ سوره مباركه بقره ، آيه 2 .
6- 6 _ مثنوى معنوى ، مولوى ، د 3 ، ص 623 ، « سؤال كردن بهلول آن درويش را » .

7- 7 _ هكذا در اصل ، اظهر : الأحكام .

بالنبی صلی الله علیه و آله وسلم ، کما ورد « لایعلم القرآن إلا من خوطب به »(1) .

والعباده : لیس إلا الخضوع و التذلّل والطاعه و الانقیاد ، لذا جعل سبحانه و تعالی ، اتباع الهوی و الانقیاد إلیه عباده له ، کما قال : « أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (2)» ، و جعل طاعه الشیطان عباده له ، فقال : « أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یَا بَنِی آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ (3)» .

تمسّک ناسپاسان به حُکّام جور در رزق

باری ، پس معنای فقره دعا آن که اهون و خار و حقیر و پست ترین(4) مخلوق تو نزد تو ، کسی است که تو او را رزق و انتفاعات صوری و معنوی می دهی ، و او از روی جهالت و غفلت و نقصان عقیده اطاعت غیر تو را می نماید از ابناء جنس خودش ، اعنی اعیان و امراء و سلاطین را خضوع و تذلّل نموده و آنها را مستقلاً فاعل ما یشاء دانسته ، به آنها تضرّع و ابتهال نماید به مؤثّریت و الوهیت و ربوبیت آنها ، کما قال تعالی : « اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِن دُونِ اللَّهِ (5)» هر چه را انسان در عالم سوای حقّ مؤثر داند ، کأ نّه به مقتضای شرک خفی ، به الوهیت او قائل شده ، با آن که خود آن معبودین مجازی در وجود ، و توابع وجود و رزق و حیات و ممات ، چون عابدین خود محتاج و فقیر بمالک الملوک اند ، چنان که می فرماید : « وَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لاَّ یَخْلُقُونَ شَیْئًا وَ هُمْ یُخْلَقُونَ وَ لاَ یَمْلِکُونَ لاِءَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لاَ نَفْعًا وَ لاَ یَمْلِکُونَ مَوْتًا وَ لاَ حَیَاةً وَ لاَ نُشُورًا (6)» ، جمع « واو و نون » که جمع ذی العقول است آورده ، تا بدانی که مقصود از الآهه نه همان اجسام میته مصنوعه منحوته از ذهب و فضه و حدید و احجار مراد است ، بلکه مقصود از آلهه همین بعض از افراد ناس ، از امراء و حکام و ولات اند که آنها را خلق أعمی ، مستقلاً مؤثّر دانسته ، و نسبت آثار را در وصول انتفاعاتشان به آنها دهند ، با آن که

1- 1 _ بسنجید : مستدرک الوسائل ، ج 17 ، ص 335 ؛ طب الأئمه ، ص 9 .
2- 2 _ سوره مبارکه جاثیه ، آیه 23 .
3- 3 _ سوره مبارکه یس ، آیه 60 .
4- 4 _ اصل : پسترین .

5- 5 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 31 .
6- 6 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 3 .

خود آنها محتاج و فقیر الی اللّه اند ، به مقتضای : « یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ (1)» ، زیرا که مالک جلب نفع و دفع ضرّ از خود نیستند ، چه رسد به غیر .

و اله : فِعال به معنی مفعول است ، لأ نّه مألوه ، أی معبود .

و اثبات این مطلب که إله به معنی مطاع و معبود است و آنچه را سوای حق تعالی از روی وهم و پندار محلّ اتکال و اعتماد خود قرار داده به مقتضای : « أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِی وَکِیلاً (2)» ، و آنها را مستقلاًّ اطاعت و تذلّل نمایند آن اله آنها است .

مؤید آن قراءت ابن عباس است در : « وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ » بکسر الهمزه ، أی : و عبادتک و اطاعتک ، که حقّ تعالی خبر می دهد از لسان اشراف از قوم فرعون که درباره موسی به فرعون می گویند : « أَتَذَرُ مُوسَی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ (3)» ، یعنی : آیا وا می گذاری موسی و قوم او را که افساد و اغتشاش نمایند در ارض ، و وا بگذارند تو را و عبادت و اطاعت تو را ، یعنی مردم را خارج از تحت غلبه سلطنت تو نموده خود سلطنت نماید .

چنان که نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت : « لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَیْرِی لأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ (4)» ، یعنی : اگر اخذ نمائی برای خود ربّ واجب الاطاعه ای غیر من ، هر آینه قرار می دهم تو را از اشخاص دائم الحبس .

بالجمله ، پس ماحصل فقره دعا آن که : اهون و خوار و بی مقدارتر خلق نزد تو آن کسی است که تو او را رزق و حیات می دهی ، و او غیر تو را عبادت و اطاعت نموده ، و از قصور فهم خود جلب منفعت و دفع مضرّت خود را از غیر تو دانسته ، و به او خشوع و تذلّل نماید . این است که فرماید : « وَ یَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا یَنفَعُهُمْ وَ لاَ یَضُرُّهُمْ » .(5)

1- 1 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 15 .
2- 2 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 2 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 127 .

4- 4 _ سوره مبارکه شعراء ، آیه 29 .
5- 5 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 55 .

لِذا معصوم در فقره دعا می فرماید : « سُبْحَانَکَ لاَ یَنْقُصُ سُلْطَانَکَ مَنْ أَشْرَکَ بِکَ، وَ کَذَّبَ رُسُلَکَ»(1) .

یعنی : منزّه و مبرائی تو از شریک ، زیرا که ناقص نمی نماید سلطنت و استیلای کلیه تو را کسی که شریک قرار داده برای تو ، و آن که تکذیب نموده به انبیاء تو ، همان مشرک در عین اشراکش مسخّر و منقاد در تحت اراده و مقهور در حیطه تصرّف و غلبه امر تو است ؛ چه از جمله اسماء حقّ تعالی « یا جبّار » است ، و هو الذی یجبر الخلق و یقهرهم علی بعض الأمور التی لیس لهم فیها اختیار علی الردّ و التغییر(2) .

و الجبّار من أوزان المبالغه ، أی عظیم الشأن فی ملکه و سلطانه ، کما قال فی کلامه المجید : « وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ کُلُّ شَیْ ءٍ هَالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ »(3) ، یعنی دعا و استغاثه و تذلّل ننمائید با تصدیق و عقیده به مطاع و مؤثّر حقیقی مؤثّر دیگری را از مخلوق او ، زیرا که نیست مؤثّر و معبودی بالحقیقه در دار وجود الاّ هویت صرفه .

و تمام اشیاء که در نظر وهم و لحاظ ظاهری ذی اثر و ذی حیات می نماید ، در متن واقع هالکند ، و ظاهر و هویدا نیست بالفعل الاّ ذات خدا و وجه او که وجود منبسط باشد بر هیاکل موجودات که مبدأ آثار است ، و ابداً عدم بر او روا نیست ؛ چه کلّ ما ثبت وجوده ، امتنع عدمه له .

الحکم یعنی : حکم و اثر أزلاً و ابداً از برای او است تعالی ، و اشاره به آن _ که همان کافر و جاحد و مشرک که به ظاهر بشریت و عوالم تکلیف منکر صانع و خارج از اوامر تشریعی حقّ است ، به حسب باطن و تکوین تمام حرکات و سکنات و آثار او بر وفق اراده حق و مقهور و مغلوب در تحت اوامر قضا و قدر ، و به مقتضای : « لا مؤثّر فی الوجود إلاّ اللّه » ، به منزله آلات و ادوات ظهور آثار فاعلیه حقّ اند _ این آیه کریمه است : « إِلاَّ أَسْمَآءً سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ ءَابَآؤُکُمْ مَا أَ نْزَلَ

1- 1 _ اصل : برسلک .
2- 2 _ اصل : التغیر .
3- 3 _ سوره مبارکه قصص ، آیه 88 .

اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إلاَّ لِلَّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوآاْ إِلاَّ إِيَّاهُ ذلِکَ الدِّينُ الْقَيِّمْ وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَيَعْلَمُونَ» (1) ، یعنی نیستند این ماهیات و اعیان موجودات مگر اسمائی بی مسمی ، و صفاتی بی ذات نازل نشده (2) ، نکرده است خدا به آنها سلطنت ، و حقیقت و اثری ، و نیست حکم و اثر الاّ از برای خدا ، که امر کرده است به حسب تکوین که عبادت و اطاعت و تذلّل ننمایند إلاّ او را ، از باب آن که تضرّع و ابتهال به هر شی ء در حاق واقع ابتهال به حقّ تعالی است .

این است آن دین قیّم ؛ یعنی آن طاعت قائم دائم که ابداً إباء و عصیان بر نمی دارد ، به خلاف اوامر تکلیفی تشریعی که قابل اطاعت و اتیان و اباء و عصیان است .

« وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَيَعْلَمُونَ» ، یعنی پی بردن به این مرتبه از توحید تکوینی که کلّ را مسخر و منقاد در تحت اوامر و نواهی خدا دانستن ، علم او خاصّ به طبقه انبیاء و اولیاء و کمّلین از اتباع آنها است ، و اکثر ناس از علم به او محرومند ، لذا حق تعالی به واسطه تنبیه و ارشاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در اوّل امر به این مقام از توحید و مغلوبیت تمام در حیطه نفوذ امر غالب خود برای تسلیه او می فرماید : « وَ لَوْ شَآءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (3) ، به آن که خود آنها را به اراده و استقلال خود قادر در عدم قبول ایمان دانی ، چه : «فَإِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ و يَهْدى مَنْ يَشاء» (4) . این است که معصوم در فقره دعا عرض می نماید :

مقهوریت عباد در قضاء و قدرت خداوند

وَ لَنْ (5) يَسْتَطِيعُ مَنْ كَرِهَ قَضَاءَکَ أَنْ يَرُدَّ أَمْرَکَ، وَ لاَ يَمْتَنِعُ مِنْکَ مَنْ كَذَّبَ بِقُدْرَتِکَ.

« لن » نفی ابد می کند ، و استطاعت : به معنی قدرت و طاقت است .

یعنی نیست هرگز کسی [که] کراهت داشته باشد از قضا و قدر تو ، قادر بر ردّ امر تو . چنان که یکی از قضایای حتمی حقّ که اغلب ناس از باب عدم علم به

1- 1 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 40 .
2- 2 _ هکذا در اصل .
3- 3 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 35 .
4- 4 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 8 .
5- 5 _ صحیفه : لیس .

نتیجه عاقبت او مکره از اویند و توانائی بر ردّ او ندارند قضای موت است ، که با کمال کراهت قادر بر دفع او از خود نیستند ، چه : « کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (1)» ، کما ورد : « یا من قهر عباده بالموت و الفناء و لایمتنع »(2) ، الی آخره .

یعنی قادر نیست که امتناع نماید از نفوذ امر تو ، کسی که تکذیب به قدرت تو کرده ، به آن که خود را مؤثّر و فاعل مختار داند من جمیع الوجوه . پس مقهور و مغلوب در تحت ورود واردات حقّ است ، خواه صابر و شاکر ، و خواه به ظاهر جانی و منکر ، لذا قال تعالی : « وَ إِن یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلاَ کَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَ إِن یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلاَ رَآدَّ لِفَضْلِهِ (3) » .

کلام امیر مؤمنان علیه السلام در مقهوریت عباد

و اشاره به مقهوریت عباد در تحت ربوبیت و ربّ العباد است ، ما قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام : « اعلموا علماً یقیناً أنّ(4) اللّه لم یجعل للعبد و إن عظمت حیلته و اشتدّت طلبته و قویت مکیدته ، أکثر ممّا سمی له فی الذکر الحکیم ، و لم یَحُلْ(5) بین العبد فی ضعفه و قله حیلته و بین أن یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم و العارف بهذا العامل به أعظم الناس راحه فی منفعه ، والتارک له الشاکّ فی أعظم الناس شغلاً فی مضرّه ، و رُبّ منعمٍ علیه مستدرج بالنعماء ، و ربّ مبتلیٍ مصنوع له بالبلوی ، فزد أیها المستمع فی شکرک و قصر من عجلتک و وقف عند منتهی(6) رزقک » . (7)

قوله علیه السلام : « اعلموا علماً یقیناً » ، بدان که علم الیقین آن علمی است که برای انسان حاصل شود از طریقه برهان که مقدّمات او محسوسات و ضروریات و بدیهیات اولیه ، یا منتهی به بدیهی است که بعد از ترتیب مقدّم و تالی نتیجه[ای] که بر او

1- 1 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 35 .
2- 2 _ بسنجید : العددالقویه ، ص 272 ، الیوم الثالث والعشرون ؛ بحراالانوار ، ج 84 ، ص 341 .
3- 3 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 107 .
4- 4 _ اصل : بأن .

5- 5 _ اصل : لم يجعل .
6- 6 _ اصل : منتهاء .
7- 7 _ نهج البلاغه ، ص 523 .

مترتّب می شود ابداً جای شک و تردید نیست ، لذا قال تعالی : « قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ (1)» ، مثل آن که او مشاهده تغیّرات(2) عالم که امری است حسّی _ که گاهی زمستان و گاهی تابستان ، و گاهی روز و گاهی شب ، و گاهی جَدب و عسرت ، و گاهی خصب و وسعت الی غیر ذلک _ ترتیب مقدّم و تالی داده می شود بر هیئت شکل اوّل از اشکال اربعه منطقیه ، که حدّ وسط را محمول در صغری و موضوع در کبری ، به این طور که بگوئی : العالم متغیّر و کلّ متغیر حادث ، نتیجه می دهد : العالم حادث را .

مراتب یقین

و این مرتبه از علم که از طریقه برهان حاصل می شود و او را علم الیقین گویند ، ادنی مرتبه از یقین است چه مراتب علم سه درجه است از علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین .

امّا اوّل : چنان که مذکور شد از اقامه برهان است .

و ثانی : طریقه حصول او از ریاضات و مجاهدات و مکاشفات است ، که در آخر از اثر تصفیه قلب مشاهده و عیان یقین پیدا شود ، کما قال تعالی : « وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (3)» ، که هدایت و ارشاد طریقه خود را موقوف نموده بر مجاهده با نفس امّاره بالسوء در مراتب شریعتی و طریقتی .

امّا شریعتی آن : مجاهده با هواهای نفس است بر تحمّل اداء فرایض ، و صبر بر ترک منهیّات .

و طریقتی آن : تخلیه از رذایل اخلاق و تحلیه به مقابلات آنها از اوصاف حمیده است ؛ و اثره این هدایت که از نتیجه مجاهده پیدا شده از باب : « المعرفه بذر المشاهده »(4) ، موجب کشف و انتقاش صور علمیه در مرآت نفس می شود ،

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 111 .
2- 2 _ هکذا در اصل .
3- 3 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 69 .

4- 4 _ بسنجيد : شرح اصول الكافى ، ج 3 ، ص 175 ؛ شرح الأسماء الحسنى ، ج 2 ، ص 109 .

چنان که این مقام برای زید بن حارثه پیدا شد ، حیث قال : « رأیت أهل الجنه فی الجنه متنعّمون ، و رأیت اهل النار فی النار معذّبون »(1) .

و این مرتبه از عین الیقین مخصوص اولیاء مقرّبین و عرفاء شامخین است ، کما ورد فی حقّهم : « حمله القرآن عرفاء أهل الجنّه »(2) .

و حقّ الیقین : آن فناء در معلول است ، چه « آن را که خبر شد خبرش باز نیاید »(3) . قال علی علیه السلام : « محو الموهوم و صحو المعلوم »(4) .

چنان که به این مراتب متوالیه از علم که هر یک فرع بر دیگری است در کلام مجید اشاره فرمود : « أَلْهاکُمُ التَّکَاثُرُ * حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ * کَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ کَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ * کَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ * ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ (5)» الی آخره .

علی الجمله ، پس آن علمی که مطلوب و مناط یقین است آن است که : از طریقه برهان حاصل می شود ، به خلاف علوم فرعیه اهل قیاس که تمام ظنیّات است ، کما قال تعالی : « إنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لایُغنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً (6)» ، و جای دیگر توبیخاً لهم : « لیس لهم بذلک من علم إن هم إلاّ یظنّون »(7) ، و لذا قال تعالی فی موضع آخر : « وَ مَن یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ (8)» ، یعنی : آن کسی که با تصدیق و عقیده اجمالی خود به خدا بخواند ، _ اعنی تضرع و ابتهال و استغاثه به غیر خدا نماید _ ، معلوم است که نیست هنوز از برای او برهان و یقینی به خدا ، یعنی اگر علم آنها به خدا از روی برهان که مناط یقین است بود هرگز با عقیده کامل به خدا غیر او را نخوانده ، و غیر او را مؤثّر در امور خود ندانسته بودند .

1- 1 _ بسنجید : تحف العقول ، ص 281 .
2- 2 _ الکافی ، ج 2 ، ص 606 ؛ دعائم الاسلام ، ج 1 ، ص 343 .
3- 3 _ دیباچه گلستان سعدی ، و در آن آمده : کانرا که خبر شد خبری باز نیامد .
4- 4 _ در جوامع روایی معتبر نیامده ، ولی در کتب معتبر عرفانی آمده است ، شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 132 .
5- 5 _ سوره مبارکه تکاثر ، آیات 1 و 8 .

6- 6 _ سوره مباركه نجم ، آيه 28 .
7- 7 _ اقتباس از سوره مباركه جاثيه ، آيه 34 .
8- 8 _ سوره مباركه مؤمنون ، آيه 117 .

باری ، پس بعضی از ترجمه کلام امیرالمؤمنین علیه السلام آن که : « بدانید از روی یقین که خدای تعالی قرار نمی دهد از برای عبد هر چند عظیم باشد حیله ، و تدبیر او در تهیه اسباب ، و شدید باشد طلب او در کسب و تحصیل معاش ، و قوی باشد خدعه او در جلب منافع و دفع مضارّ ، زیادتر از آنچه نامیده ، و تعیین شده برای او سابقاً در ذکر حکیم که لوح محفوظ باشد »(1) ، چنان که حق تعالی در کلام مجید از آن لوح محفوظ تعبیر به ذکر حکیم فرموده ، و قال : « کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ (2)» ، یعنی مکتوب و مفروض نمودیم در زبور داود علیه السلام بعد از فرض نمودن در ذکر حکیم و لوح محفوظ که وراثت و خلافت ارض از برای عبادی است که صلاحیت آن را دارند ، الصالح ما ادّی فرائض اللّه و حقوق الناس .

چه سابقاً فهمیدی که مقدّرات الهیه که باید هر فردی از افراد عباد برسد به طریق تنزّلات است از مرتبه اعلی به درجه[ای] تا مرتبه ادنی ، و وصول به مرزوقین و مخلوقین ، چنان که صعود و ترقّیات ارواح و ملائکه هم به ناحیه مبدأ المبادی و غایه الغایات به مرتبه اعلی بعد از مرتبه[ای] است تا وصول الی اللّه ، « تَعْرُجُ الْمَلاَئِکَهُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ (3)» ، الی آخره ؛ چه ترقّیات و تنزّلات و حرکات اشیاء در هبوط و صعود حرکات دوری است ، و در حرکات دوریه مبدأ و منتهی واحد است ، « کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ (4)» .

« و لم یحل بین العبد فی ضعفه »(5) الی آخره یعنی : خدا حایل نمی کند بین عبد و بین آنچه مقدّر و معین شده از برای او در ذکر حکیم ، ضعف و عدم تدبیر او را ، یعنی : آنچه سابقاً قبل از وجود و ایجاد او برای او تعیین و تحدید شده لا محاله می رسد ، ضعف تدبیر و اهمال طلب او حایل نمی شود بین او و مطلوب و مقدور

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 523 : « اعلموا علماً یقیناً أنّ اللّه لم یجعل للعبد و إن عظمت حیلته و اشتدت طلبته و قویت مکیدته أکثر ممّا سمّی له فی الذکر الحکیم » .
2- 2 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 105 .
3- 3 _ سوره مبارکه معارج ، آیه 4 .

4- 4 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 29 .
5- 5 _ نهج البلاغه ، ص 523 .

او ، کما قیل :

و إن تکن الأرزاق قسماً مقدّراً[(1)] فقلّه سعی المرء فی الکسب أجمل[(2)]

راحتی یقین داران در دنیا

« و العارف بهذا[(3)] ، أعظم الناس راحه فی منفعه »[(4)] ، یعنی : عارف و عالم به این مقام از یقین نیست الا بهترین مردم از حیث راحت در انتفاعات تعیّش خود ، به واسطه آن که آن علم او را مانع می شود از کوشش بی فائده و تعب ناشی شونده از حرص ؛ زیرا که از نتیجه یقین است قناعت و توکّل و رضای به آنچه قسمت شده از برای او در ازل .

و صاحب «ینفق مما رزقه اللّه بالسهوله فیکون فی رفاهیه من عیشه » . چنان که « من أعرض عن العلم استولی علیه الحرص ، فیعیش ضنکاً »[(5)] . یعنی : جاهل چون خود را و تدبیر و کوشش خود را مؤثّر در تحصیل معاش دانسته ، و چنان گمان نماید که آنچه بیشتر سعی و طلب کند بیشتر تهیه مایحتاج می نماید و نفهمیده که « الرزق مقسوم و الحریص محروم »[(6)] ، لهذا دائم در رنج بی فائده است ، از این است که بعد می فرماید :

« والتارک له الشاکّ فیه أعظم الناس شغلاً فی مضرّته » یعنی : تمام کوشش و تعبی که به خود دهد در مضرّت خود است ، و ذره[ای] نتواند اضافه بر ما « قدر له » نماید .

[برخورداری از نعمات و استدراج بنده]

و مع ذلک : « فربّ منعم علیه مستدرج بالنعمی[(7)] و رب مبتلا مصنوع له

ص : 211

1- 1 _ اصل + اثر .
2- 2 _ بحارالانوار ، ج 45 ، ص 49 به نقل از حضرت ابوعبداللّه الحسین علیه السلام .
3- 3 _ نهج البلاغه : العارف لهذا العامل به .
4- 4 _ نهج البلاغه ، ص 523 ؛ غررالحکم ، ص 102 ؛ الأمالی ، طوسی ، ص 163 .

5- 5 _ در تفسير غريب القرآن (طريحى ، ص 439) آمده است : « من أعرض عن الدين استولى عليه الحرص والجشع . . . فيعيش ضنكاً » .
6- 6 _ أعلام الدين ، ص 122 .
7- 7 _ اصل : بالنعماء .

بالبلوی »(1) ؛ یعنی : چه بسیار انعام کرده شده ای است که آن نعمت اسباب استدراج او است ، یعنی که خدای او را به آن نعمت اخذ نموده به عذاب متدرّجاً من حیث لایشعرون ، کما قال تعالی : « سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لاَیَعْلَمُونَ (2)» ، لذا قال خطاباً للنبی صلی الله علیه و آله وسلم : « فَلاَ تُعْجِبْکَ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُم بِهَا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا (3)» ، و نیز بسا مبتلا به عقوبات و صدماتی است که احسان کرده شده است به سبب آن بلا و عقوبات یعنی : همان بلا ، اسباب تنبّه و ارشاد و موجب انابه و رجوع او شده به حق تعالی ، کما قال تعالی : « وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأی بِجَانِبِهِ (4)» و اذا مسّه الشرّ ، فذو دعاء عریض ، لذا قال :

شکر کی روید زاملاک و نعم شکر می روید ز بلوی و سقم(5)

وجوب شکر و عدم حرص در جلب رزق

« فزد أیّها المستمع فی شکرک ، و قصّر من عجلتک ، و قِفْ(6) عند منتهی رزقک » ، یعنی : پس در این صورت که فهمیدی که آنچه در مدت عمر به هر فردی از افراد ناس می رسد همان بعینها مکتوب و مقدّر او است « لایزید و لاینقص »(7) ، ای استماع کننده این کلمات حکمت آمیز زیاد نما در شکر خود ، و کوتاه نما از عجله خود و تعب بیهوده در طلب معاش(8) ، و توقّف نما در همان رزق خود ؛ زیرا که همان چیزهائی که در طول حیات آناً فآناً به تو می رسد ، همان منتهای رزق تو است ، باید البته برسد ، و به تعب و تلاش اضافه نمی شود ، کما قیل :

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 523 ؛ بحارالانوار ، ج 100 ، ص 37 .
2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 182 .
3- 3 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 55 .
4- 4 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 83 .
5- 5 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 694 ، « بیان آن که حق تعالی صورت ملوک را . . . » .
6- 6 _ اصل : و وقّف .
7- 7 _ بسنجید : الکافی ، ج 1 ، ص 51 .
8- 8 _ اصل : معاشیه .

و کم ساع لیشری ، لم ینله و آخر ما سعی لحقّ الشرآء

پس :

رضا بداده بده و از جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادند(1)

شمول قدرت الهی بر منکران

قوله علیه السلام : وَ لاَ یَمْتَنِعُ مِنْکَ مَنْ کَذَّبَ بِقُدْرَتِکَ، وَ لاَ یَفُوتُکَ مَنْ عَبَدَ غَیْرَکَ.

امتناع : به معنی ابا کردن است ، یقال : امتنع علی الأمر ، کفّ عنه مانعته . و بمعنی نازعته ، یعنی : نمی تواند هرگز باز بدارد خود را از قاهریت امر تکوینی نافذ تو ، کسی که _ یعنی(2) مقهوری که _ به حسب ظاهر بشریّت و تکلیف تکذیب به قدرت عامّه تو کرده ، به این که خود را فاعل مستقلّ در امور خود تصور نماید .

و نیز « منع » به معنی : حرمان آمده ، کما فی الدعاء : « اللهم من منعت فهو ممنوع »(3) أی من حرمت فهو محروم و لایعطیه أحد غیرک و لایفوتک .

در عنوان دعا « الفوت » : الموت ، کما ورد : « یا جامع کل فوت »(4) . و الفوت أیضا بمعنی السبقه ، یقال : فاتنی فلان بکذا ، أی سبقنی . و فی الدعاء : « انّما یعجّل من یخاف الفوت »(5) ، أی الفوات . یعنی : سبقت نمی نماید از تحت نفوذ امر تو کسی که غیر تو را عبادت نموده ، و مؤثر در عالم کون و فساد دانسته ، جالب منفعت و دافع مضرّت خود گمان کرده خضوع و تذلّل به او نماید ، کما قال تعالی : « وَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللّٰهِ آلِهَهً لَّعَلَّهُمْ یُنصَرُونَ * لاَ یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ »(6) ، یعنی : غافلین و جاهلین از عوام از روی ظنّ و گمان اخذ نموده اند برای خود از دون خدا آلهه و ارباب شتّی از ولات و اعیان و امراء و سلاطین مجازی ، به امید آن که آنها را در شدائد معاونت نمایند ، با آن که خود آن معبودین و متبوعین آنها استطاعت و قدرت بر معاونت و حمایت آنها ندارند ، هر چند که

1- 1 _ حافظ شیرازی ، دیوان ، ش 37 : « بیا که عقد اصل سخت سست بنیاد است » .
2- 2 _ هکذا در اصل .
3- 3 _ بنگرید : الفائق فی غریب الحدیث ، ج 3 ، ص 113 .
4- 4 _ مصباح المتهجد ، ص 60 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 61 .
5- 5 _ الفقیه ، ج 1 ، ص 490 ؛ التهذیب ، ج 3 ، ص 88 ؛ بحارالأنوار ، ج 9 ، ص 178 .
6- 6 _ سوره مبارکه یس ، آیات 74 و 75 .

برای آنها احزاب و جنودی باشد برای همراهی آنها حاضر ، نه غایب از آنها .

این است که در موضع دیگرفرماید : « بَلْ مَتَّعْنَا هؤُلاَءِ وَ ءَآبَاءَهُمْ حَتَّی طَالَ عَلَیْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلاَ یَرَوْنَ أَ نَّا نَأْتِی الاْءَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغالِبُونْ (1)» ، یعنی : همان اربابهائی که مربوبین آنها حمایت و منفعت خودشان را از آنها تصوّر می نمایند ، ما [به [آنها تمتّع و انتفاع به رزق و معیشت داده ایم آنها را و پدران آنها را ، تا آن که طول یافته است بر آنها عمر دنیایی .

آیا پس از این نمی بینند و نمی فهمند خاضعین و عابدین آنها ، که ما وارد می شویم ارض را ، و به موت ناقص و کم می نمائیم آن آلهه و اعیان را از اطراف و جوانب ارض ، به ، مقتضای : « اللَّهُ یَتَوَفَّی الاْءَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا (2)» که ضمیر « نَنْقُصُها » راجع به « آلهه » باشد ، نه به ارض ، به قرینه متمّم آیه شریفه .

پس در این صورت « أَفَهُمُ الغالِبُونَ » یعنی : با آن که ما آن ارباب و آلهه آنها را به خلاف میل و اختیار آنها مغلوب و مقهور می نمائیم به موت ، پس آیا آنها مع ذلک غالبند بر ما و اراده ما که جاهلین و غافلین آنها را مبدأ و مؤثّر اثر تصور می نمایند از غیر ما؟ حاشا و کلاّ ؛ لذا قال تعالی : « أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (3)» .

محدودیت عمر در دنیا

قوله علیه السلام : وَ لاَ یُعَمَّرُ فِی الدُّنْیَا مَنْ کَرِهَ لِقَاءَکَ.

کرهت إلیه الشی ء تکریهاً ، نقیض حببته إلیه ، اکره فهو مکروه .

یعنی : زیادتر از آنچه تو مقدر نموده[ای] برای هر فردی از عباد خود در دنیا از عمر نمی تواند باقی بدارد خود را به تدابیر واهیه کسی که مکروه دارد لقای تو ، یعنی موت را ؛ چه موتِ هر فردی در موعد و وقت مقرّره خود از قضایای حتمیه است ، که : « فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ لاَ یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ (4)» .

و موت چنان که در خبر وارد است از تحف و هدایای حق است ؛ زیرا که

1- 1 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 44 .
2- 2 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 42 .
3- 3 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 39 .
4- 4 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 34 .

غایت حیات دنیا که وصول هر فردی است الی کماله المترقّبه به موت است ، و اگر موت حکم حتمی نبود لایصل المفنیات الی غایاته ، کما قیل :

آن یکی گفتی که خوش بودی جهان گر نبودی پایِ مرگ اندر میان

آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ که نیرزیدی جهان پیچ پیچ

خرمنی بودی به دشت افراشته مُهمل و ناکوفته بگذاشته(1)

زیرا که انسان از اول ولادت او در دنیا در حرکات جوهریه استکمالیه است یوماً فیوماً ، کالثمره التی یبدو من ابتداء ظهور [ها] و بروزها فی الشجره یتحرّک إلی غایه کمالها فی الطعم و اللون والرایحه ، و انتها بلوغه حین کمل و سقط من الشجره ، کذلک غایه حرکات الإنسان هو عند انقطاعه عن البدن و وصوله إلی الموت و لقاء اللّه ، لذا قال تعالی : « نَحْنُ قَدَّرْنَا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ * عَلَی أَن نُّبَدِّلَ أَمْثَالَکُمْ وَ نُنشِئَکُمْ فِی مَا لاَ تَعْلَمُونَ (2)» .

و وقوع این آیه شریفه عقیب آیه : « أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِیءٍ مِنْهُمْ أَن یُدْخَلَ جَنَّهَ نَعِیمٍ * کَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا یَعْلَمُونَ (3)» ایماء به این است که چون جاحدین و منکرین و مخلّدین الی الدنیا ، کسانی که از جهل خود گمان می کردند که انسان بعینه همین هیکل کثیف طبیعی است ، بعد از توصیف و تعریف نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اوصاف بهشت و دخول مؤمنین را در او ، طمع می نمودند که هر یک از آنها به همین هیکل طبیعی معدن و منبع قاذورات « یُدْخَلَ جَنَّهَ نَعِیمٍ » ، قال : « کَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا یَعْلَمُونَ » ، أی لیس الأمر کما یزعمون ؛ زیرا که ما خلق نموده ایم آنها را ممّا یعلمون ، أی مخلوقون من نطفه قدره ، والمتکوّن من هذه المادّه لایناسب عالم القدس و الطهاره .

پس « أَیَطْمَعُ » کلام حق تعالی جاری مجرای جواب کلام مقدّر است ، کأ نّه قیل : « اذا کان المخلوق من الماء المهین لایناسب جوار رب العالمین ، إذ ما للتراب و ربّ الارباب ؛ فکیف یدخل المؤمن الجنه؟

أجاب : « إنّا لَقادِرُونَ * عَلی أَنْ نُبَدِّلَ [خَیْراً مِنْهُمْ] (4)» أمثالکم ، أی نبدّلهم بنشأه

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 5 ، ص 1184 ، « جواب آن مغفل که گفته است » .
2- 2 _ سوره مبارکه واقعه ، آیات 60 و 61 .
3- 3 _ سوره مبارکه معارج ، آیات 38 و 39 .
4- 4 _ همان ، آیات 40 و 41 .

خیر من هذه النشأه ، فیحصل لهم أهلیه الدخول ، و قال : « نَحْنُ قَدَّرْنَا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ (1)» ، الی آخره» . یعنی : ما تقدیر و تعیین نمودیم بین افراد و اشخاص شما موت هر یک را در مدت معیّن خود ، و نیستیم ما آن موت را از موعد و وقت محدود خودش سبقت دهنده .

علت مرگ

و تقدیر موت بین شما به واسطه آن است که تبدیل نمائیم امثال و ابدان و هیاکل صوری دنیوی شما را به مقتضای : « یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ (2)» ، یعنی : تبدیل نشاه دنیوی به نشأه اخروی، و بدن طبیعی را به مثالی ، کما قال تعالی : « أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَی أَن یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاَ رَیْبَ فِیهِ (3)» ، به این که خواصّ دنیویه را از ثقل و کثافت و قذارت و کسالت که از لوازم دار طبیعت است ، از آنها گرفته ، « وَ نُنشِئَکُمْ فِی مَا لاَ تَعْلَمُونَ (4)» ، و ذلک لایمکن إلاّ بتبدّل نشأتهم الدنیویه إلی نشأتهم الأخرویه التی هی أصفی و أخلص من هذه الخواصّ المذکوره ، کما قال تعالی : « إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا (5)» ، لذا قال تعالی فی موضع آخر : « فَلاَ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغارِبِ إِنَّا لَقادِرُونَ * عَلَی أَنْ نُّبَدِّلَ خَیْرًا مِّنْهُمْ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ (6)» که تبدیل به أحسن گرفتن بدن دنیوی کثیف که معدن آلام و اسقام و مُعرض نوائب است از ارواح اناسی ، و انشاء آنها در ابدان برزخیه مثالیّه التی لایعلمونها حین کونهم فی الدنیا .

چنان که وارد است در اخبار ائّمه هُدی علیه السلام : « إذا قبضه اللّه إلیه صیّر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا ، [ف]یأکلون و یشربون ، فإذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصوره التی کانت فی الدنیا »(7) .

1- 1 _ سوره مبارکه واقعه ، آیه 60 .
2- 2 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 48 .
3- 3 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 99 .
4- 4 _ سوره مبارکه واقعه ، آیه 61 .
5- 5 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 33 .
6- 6 _ سوره مبارکه معارج ، آیات 40 و 41 .

7- 7 _ الكافى ، ج 3 ، ص 245 ؛ الأمالى ، طوسى ، ص 418 ؛ بحارالأنوار ، ج 6 ، ص 229 .

و فی حدیث آخر : « أرواح المؤمنین علی صور أبدانهم ، لو رأیته لقلتَ هذا فلان »(1) .

و فی آخر : « أرواح المؤمنین فی روضه کهیئه الأجساد » .(2)

دنیا ، سرای انتقال به آخرت برای مؤمن و کافر

پس چون ثابت شد که جمیع موجودات طبیعه منبعثه الی نشأه أخری متوجّهه الی دار الآخره بحرکه السریعه الذاتیه ، ثبت أنّ الدنیا دار الانتقال الی دار القرار ، کما قال تعالی عن لسان السحره : « وَ إِنَّآ إِلَی رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ (3)» .

و یستوی فی هذا التوجّه الذاتی و الحرکه المعنویه(4) ، المؤمن و الکافر ، و المؤمن(5) و المطیع و العاصی ، إذ کلّهم مأمور بهذا الإیتان و السیر إلی اللّه و الدار الآخره ، و لاینافی الشقاوه والعذاب ؛ إذ منشأ العذاب تأکّد الوجود و رفع الغشاوه و کشف الغطاء و حدّه البصر ، کما قال تعالی : « فَکَشَفْنَا عَنکَ غِطَآءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (6)» ، فالنفوس الشقیه عند کشف الغطاء یتنبّهون من نوم الطبیعه ، فیطّلعون علی نتایج معاصیهم و خسران نفوسهم ، فیتألّمون غایه الأذی و الآلام(7) ، فلحقهم الندم کحال من لسعه الحیات و العقارب فی السکر الشدید ، فإذا زال عنه السکر أصبح متألّما متأذّیاً غایه الآلام و الأذی .

سلطنت الهی و قدرت و نفوذ اوامر او

قوله علیه السلام : سُبْحَانَکَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَکَ، وَ أَقْهَرَ سُلْطَانَکَ، وَ أَشَدَّ قُوَّتَکَ، وَ أَنْفَذَ أَمْرَکَ.

الشأن : القدر و المنزله و العظمه ، کما قال تعالی : « وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ

1- 1 _ بسنجید : التهذیب ، ج 1 ، ص 466 : « سألت أبا عبداللّه علیه السلام عن أرواح المؤمنین ، فقال : فی الجنه علی صور أبدانهم ، لو رأیته لقلت : فلان » .

2- 2 _ بسنجید : الکافی ، ج 3 ، ص 245 : « انّا نتحدث عن أرواح المؤمنین . . . قال : فی روضه کهیئه الأجساد » .

3- 3 _ سوره مباركه زخرف ، آيه 14 .
4- 4 _ اصل : المعنوى .
5- 5 _ كذا ، لفظ «المؤمن» زائد بايد باشد.
6- 6 _ سوره مباركه ق ، آيه 22 .
7- 7 _ كذا و همچنين در موارد بعدى .

قَدْرِهِ (1)» ، أی ما عظّموه حقّ عظمته .

القهر : الغلبه ، یقال : قهره یقهره ، أی غلبه .

و فی الدعاء : « الحمداللّه الذی علا قهره »(2) . أی قهر عباده بالغلبه و القدره ، فهم تحت قدرته .

السلطان و السلطنه : التحکم و التمکّن الشدید بالعلوّ و الارتفاع .

و شدّ اللّه ملکه : أی قواه .

النفوذ : الخروج و الإمضاء(3) ، یقال : نفذ فی الأمر و القول نفوذاً ، إذا أمضی فیه . « و أنفذ أمرک » در کلام معصوم یقال : أمره نافذ ، أی مطاع متّبع ، و این امرِ چنان که مفصّلا ذکر می شود امر تکوین است که مطاع است ، یعنی ابداً قابل تمرّد و عصیان نیست .

بالجمله ، اعظم و اقهر و أشدّ و انفذ که در عنوان دعا است ، تمام افعل التفضیل است که مشعر و حاکی بر مبالغه باشد .

یعنی : منزه و مبرّائی تو ، که چقدر عظیم و بزرگ است شأن تو ، و چقدر غالب و قاهر است سلطنت و حکومت تو ، و چه اندازه شدید است قوّت تو و نافذ و راسخ است امر تو .

اقسام اوامر الهی

بعد بدان که : امر خدا نسبت به مخلوقین او دو نوع است :

[1] : امر تکلیفی تشریعی .

[2] : و امر تکوینی .

که آن اوّل خاصّ به بنی نوع انسان ، و از حقّ تعالی صدور او به توسّط انبیاء از اوّل خلقت است ؛ و آن نیز دو قسمت از امور اصلیه که خمسه است از قبیل : توحید ، مبدأ و معاد ، إثبات انبیاء و اولیاء ، و عدل . و از امور فرعیه که مهمات آنها

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 91 .
2- 2 _ مصباح المتهجد ، ص 543 ، فی ترتیب نوافل شهر رمضان ؛ و در آن : «علا فقهر» آمده است .
3- 3 _ اصل : الامضی .

هشت است ، و فروع بر آنها غیر محصور است .

و امور اصلیه مطلقا از ابتدای ارسال رُسل ، و انزال کتب ابداً در هیچ قرنی از قرون برای هیچ أمتی از امم ماضیه اختلاف نداشته . ولی امور فرعیه در هر قرنی به حسب اقتضای اهالی آن عصر از جانب خدا تغییر می نماید ، کما أنّ حکم القتل کان فی زمن موسی علیه السلام منحصره فی القصاص من دون أخذ الدیه و حکم الحج مخصوصه بزیاره بیت المقدس ؛ و فی زمان خاتم الأنبیاء کان ولی المقتول مخیراً بأخذ الدیه والقصاص ، و حجّه زیاره بیت اللّه الحرام . و الصوم فی الأمم الماضیه کان ثلاثه أشهر دون شهر واحد . إلی غیر ذلک .

این بود مجملی از امور فرعیه تشریعی .

امّا امر تکوینی او که عامٌ است و تمام ذرات موجودات را شامل و تمام مأمور به آن امرند ، و ابداً قابل اِباء و عصیان نیست آن امر وجودی است ، المعبّر عنه بکلمه « کن » ، چنان که در کلام مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام که اقتباس از آیه کریمه فرموده اند می فرماید : « انّما أمره إذا أراد شیئاً أن یقول له کن فیکون ، لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع ؛ بل انّما کلامه سبحانه فعله »(1) ؛ چه همان افعال خدا که ایجاد ممکنات و موجودات باشد از مکامن غیب بعینه امر خدا و کلام او است .

زیرا که امر و خطاب و کلام چیزی است که معرب و مشعر عمّا فی الغیب باشد ، و هر یک از موجودات که امر خدا و کلمه حقّ اند به واسطه آن است که به وجودشان حکایت از مقام غیب الغیوبی می نمایند ، یعنی آن اسماء و صفاتی که در مقام ذات مستور بود این موجودات عالم ظهور هر یک به قدر خودش ابراز و اظهار می نماید ، به همین لحاظ هم بر هر یک از آنها آیه تکوینی اطلاق شده که :

و فی کلّ شی ء له آیه تدلّ علی أ نّه واحد(2)

چه آیت علامت ذو الآیه است .

اقسام نواهی الهی

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 272 (خطبه 186) ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 13 ، ص 81 .
2- 2 _ نیز بنگرید : عده الداعی ، ص 231 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 6 ، ص 412 .

علی الجمله ، پس چنان که امر خدای تعالی نسبت به قاطبه ممکنات دو امر است : امر تکوینی _ که تمام ، اتیان و انقیاد است از غیر امتناع و عصیان _ و امر تشریعیِ تکلیفی _ که قابل اطاعت و انقیاد و ابا و تمرّد و عصیان است _ همچنین در مقابل نهی او هم دو قسمت است : نهی تکوینی ، و نهی تشریعی در ایجاد اثر مخصوص ، چون حلاوت در شکر امر خدا است در او ، ب_«کُنْ حُلْواً» و سلب آن اثر در موجودی دیگر ، چون حنظل نهی تکوینی خدا است در او بعدم کونه حلواً .

« و نفوذ أمرک » که در عنوان دعا است ، اشاره به همان امر تکوینی است ، کما قال تعالی : « وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَی أَمْرِهِ (1)» . و ایماء به امر و نهی تکوینی است ما ورد فی الحدیث : « أمر اللّه ابلیس بسجده آدم و لم یشأ ، و نهی آدم عن أکل الشجره و شاء » .(2)

یعنی : خدا امر نمود شیطان را به سجده آدم تکلیفاً و تشریعاً به خطاب : « وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِیسَ أَبَی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ (3)» .

« و لم یشأ » یعنی : نخواست سجده او را لآدم تکویناً ، چه در ذات شیطان قرار داده شده إباء و عصیان ؛ زیرا که اگر اطاعت و انقیاد از برای آدم نموده بود آن هم ملک بود نه شیطان ، چون که نافرمانی و تمرّد لازمه ذات شیطان است ، چنان که نهی نمود آدم را از اکل شجره منهیه به حسب امر تکلیف و تشریع به موجب خطاب : « یَا آدَمُ اسْکُنْ أَنتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُما وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ (4)» .

« و شاء أکله من آدم تکویناً » ، چه از لوازم ذات انسان است قربت به شجره طبیعت و نزول و هبوط او به عالم طبع و تعلّق به بدن ؛ زیرا که قبل از تعلّق او به این شجره خبیثه(5) لم یکن انساناً بل کان ملکاً ، کما قیل :

1- 1 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 21 .
2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 151 ، باب المشیه و الإراده ، حدیث 3 ، با کمی اختلاف .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 34 .

4- 4 _ همان ، آیه 35 .
5- 5 _ اقتباس از کریمه سوره ابراهیم ، آیه 26 .

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم(1)

و آن که از نقصان عقل و عدم بصیرت ایراد نماید که با نفوذ امر و احاطه علم خدا به قربت انسان به عصیان و اکل او از شجره منهیه ، چه مصلحت بود .

علت نزول انسان از عالم علوی به سفلی

و در نزول انسان از مقام علوّ به مرتبه اسفل السافلین و استیلای شیطان بر ذریه او گوئیم : به مقتضای حدیث قدسی : « إنه جعلت معصیه آدم سبباً لعماره هذا العالم »(2) ، چون حکمت بالغه الهیه اقتضا نمود نزول آدم را از مقام اعلی به مقام اسفل ، به واسطه بلوغ به کمال و وصول به مرتبه خلافت و معرفت ، لذا بعد از خمیره طینت آدم بیدَیْن جلال و جمال و نفخ روح أمری قال : « إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً » (3)« فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ (4)» ، یعنی : بعد از تکمیل هیکل جسدی انسان در رحم و طی مقامات و اطوارات از نطفه و علقه و جنین و اضافه و افاضه روح امری در این کالبدِ مُظلمه بدن که نظیر لیله القدر است .

اوّلاً امر فرمود به تنزّل ملائکه و روح فیها ، یعنی : آن ملائکه که اشاره و ایماء به قوی و مدارک ظاهره و باطنه و از جنود روح اند به اذن و امر خدا برای محافظت او نازل شدند .

و بعد از هبوط و نزول در این لیله القدر امر نمود که واقع شوید از برای آدم حال بودنتان « ساجدین » ، أی مطیعین و منقادین دون مخالفین و متمرّدین ، فانقادوا له الملائکه کلّهم أجمعون ، یعنی : هر یک از آنها در آن خدمت و عبادتی که خدا مأمور فرموده بود عمل نمودند ، چه عمل هر یک از قوی « فیما خلق لأجله »

1- 1 _ حافظ شیرازی ، مطلع غزل : « فاش می گویم و از گفته خود دلشادم . . . » .
2- 2 _ در مصادر معتبر حدیثی یافت نشد ، ولیکن بنگرید : ریاض السالکین ، ص 185 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 30 .

4- 4 _ سوره مبارکه حجر ، آیه 29 .

عبادت آنها است ، یعنی : عبادت سامعه که یکی از مستخدمین انسان است شنیدن و از باصره دیدن ، و از ذائقه چشیدن ، و از شامه استشمام روایح است ، الی غیر ذلک .

ابلیس و واهمه در انسان

و تمام در اطاعت و انقیاد و آدم عمل فی « ما خلق لأجله » خود را به انجام رساندند إلاّ ابلیس واهمه ، که لایطیع و لاینقاد للانسان ، بل « أَبَی وَاسْتَکْبَرَ (1)» و « قَالَ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (2)» ، یعنی : چون شیطان واهمه نظرش قاصر از معرفت حقیقت انسان و واقف و ناظر به همان هیکل ترابی او است ، و ادراک نکرده مقام روحانیت آدم را که روحش از روح اللّه و خلیفه خدا است در عالم ارض ، لذا قال : « أَ نَا خَیْرٌ مِّنْهُ (3)» ؛ و به خلاف ملائکه قوّی تمرّد امر خدا را در سجده به آدم نموده و نیز از انقیاد و اطاعت امر انسان خارج شده چنان که مشهور است که انسان به چشم و گوش امر نماید ، ببین و بشنوید بدون تمرّد دید و شنید .

ولی مثلاً در جسدِ میّت آنچه عاقله به واهمه ثابت می نماید که او چون سایر جمادات ابداً مبدأ اثر نیست ، نباید از او وحشت نمود ، ابداً قبول این امر را نکرده و از او هراسان است ، چنان که آنچه حق تعالی خطاب می فرماید که : سوای خدا از عباد او بذاته لایضرّ و لا ینفع اند ، نباید پیش غیر تذلّل نموده او را مؤثّر دانست ؛ زیرا که آنها فی حاقّ الواقع کأ نّهم خشب مسنّده اند(4) ، باز هم آن شیطان واهمه به همان عقیده فاسده خود ، آنها را معبود خود دانسته ، از آنها طلب جلب منافع و دفع مضرّات نماید ، کما ورد فی الحدیث : « کلّ ما میزّتموه بأوهامکم فی أدق معانیه فهو مخلوق ، مصنوع مثلکم ، مردود إلیکم » .(5)

باری ، پس برای عمارت عالم به توسّط آدم خداوند آن شیطان را مستولی بر او

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 34 .
2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 12 .
3- 3 _ همان .

4- 4 _ اشاره به آیه 4 سوره مبارکه منافقون می باشد .
5- 5 _ بحارالأنوار ، ج 66 ، ص 292 : _ فهو .

نمود که اگر شیطان نبود و انسان عصیان نکرده بود ، و تمام افراد ناس در اطاعت و انقیاد خدا و طلب معرفت و ایمان باللّه و کتبه و رسله و الیوم الآخر بودند ، باقی بود عالم و آدم بر همان طبقه واحده از انبیاء و اولیاء و نظام عالم مختلّ و مُهمل مانده بود ، به واسطه عدم نفوس عاصیه قاسیه غلاظ ، المباشره لأعمال الشاقّه الدنیاویه ، کما ورد : « لولا الحمقاء لخربت الدنیا » . (1)

پس از این حیث نهی آدم تکلیفاً و شاء کلّه تکویناً ، و لو شاء اللّه عدم أکل آدم من الشجره لما غلبتْ ارادهُ آدم علی مشیه اللّه ، به مقتضای : « ماشاءاللّه کان و ما لم یشأ لم یکن » ، و أمر ابلیس و لم یشأ ، و لو شاء اللّه إطاعه الشیطان لما غلبتْ مشیهُ الشیطان علی إراده الرحمن ، لذا قیل :

اگر بینی بد و نیکی ، مزن دم که هم ابلیس می باید ، هم آدم

از آن روید گل و خار اندر این باغ که هم طاووس در کار است و هم زاغ

و من هذا قیل فی جواب من قال : « سبحان من تنزّه عن الفحشآء » ، « سبحان من لایجری فی ملکه إلاّ ما یشاء » . (2)

وجوب مرگ برای تمام انسانها

قوله علیه السلام : سُبْحَانَکَ قَضَیْتَ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِکَ الْمَوْتَ مَنْ وَحَّدَکَ وَ مَنْ کَفَرَ بِکَ.

« سبحانک » : از اسماء تنزیهیه و تقدیسیه است .

قضیت : أی حکمت علی جمیع خلقک الموت ؛ چه موت نه منحصر به انسان است ، بلکه آنچه در عالم ایجاد و خلق است در تحت این امر و حکم مقهور و مغلوب اند ، چه موت که مقام فنا و نیستی است حکم حتمی است بر عموم به مقتضای : « کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ * وَ یَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلاَلِ وَ الْاِءکْرَامِ (3)» .

پس عنوان دعا آن که : چقدر منزّه و مبرّائی که از رعایت صلاحیت حال عباد

1- 1 _ ر . ک : تفسیر کنزالدقائق ، ج 1 ، ص 343 . در غررالحکم 143 آمده است : لو عقل أهل الدنیا لخربت الدنیا .
2- 2 _ بنگرید : اسرارالحکم ، ص 186 : جمله اول ، گفتار قاضی عبدالجبار معتزلی است کهÄ îابواسحاق اسفراینی دنبال آن جمله دوم را گفته است .
3- 3 _ سوره مبارکه رحمن ، آیات 26 و 27 .

خود حکم نموده[ای] بر آنها موت را ، اعمّ از آن که توحید نماید تو را ، یا تکفیر و تکذیب نماید تو را قضا . و حکم موت بر آنها از همان ابتداء خلقت آنها است .

جبرئیل و جنود او

چنان که جنود جبرائیل بر آنها از همان ابتداء موکّل اند که آنها را تربیت به علم و معرفت و ترغیب به هدایت و ارشاد نمایند .

اسرافیل و جنود او

و جنود اسرافیل مأمور بر آنها اند که روح هر یک را که در نوم ، قطع علاقه از بدن می نماید به مقتضای : « النوم أخ الموت(1) » باز آنها به امر خدا در صبح به نفخ صور ابدان میته را احیاء بعد الموت نموده ، و انتشار در کسب معیشت و طلب حوائج می دهند کما ورد فی دعاء الانتباه بعد النوم : « الحمداللّه الذی أحیانا بعد ما أماتنا ، و الیه النشور »(2) . سمّی النوم موتاً ، لأ نّه یزول معه الحس و الحرکه .

میکائیل و جنود او

و نیز جنود میکائیل بر او موکّل اند که جذب و جلب اغذیه نموده به توسّط اعوان خود آن غذا را از معده که مطبخ بدن است به وساطت عروق و أورده و شرائین کِیْل و تقسیم نموده ، به هر عضوی از اعضاء بدن آنچه از غذا بدل ما یتحلّل او که لایق به او و سهم او است برساند .

عزرائیل و جنود او

همچنین از ابتداء خلقت جنود عزرائیل هم به هر فردی از افراد ناس از جانب حق تعالی موکّل اند ، و به توسّط اعوان خود آنا فآناً در ذوب و تحلیل ابدان و نزع ارواح از او مشغول اند ، کما قال تعالی : «قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُ کِّلَ

ص : 224

1- 1 _ بحارالانوار ، ج 73 ، ص 189 و ج 84 ، ص 173 .
2- 2 _ عوالی اللئالی ، ج 1 ، ص 104 ؛ بحارالأنوار ، ج 73 ، ص 218 .

بِكُمْ» »(1) ، یعنی : بگو به آنها که قبض ارواح می کند شما را ملک موتی که موکّل بر شما است و شما از او غافلید نهایت تا انقضای اجل محدود آنچه از بدن مادام العمر برای نزع روح به توسّط جنود و اعوان موکّله عزرائیل قبض و اخذ شده ، و یوماً فیوماً به تحلیل می رود .

مرگ و فرآیند آن

حق سبحانه و تعالی آناً فآنا از اغذیه و اشربه به توسّط میکائیل بدل او را می رساند ، چون شعله چراغ که آنچه از روغن او به تحلیل رود باز بدل او را برسانند ، نهایت جنود میکائیل موکّله بر بدن در عمل خود در جلب بدل ما یتحلّل از ابتداء در ازدیاد و قوه اند ، و بعد کم کم در نقصان به مقتضای : « وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ (2)» بخلاف اعوان ملک الموت که از ابتداء خلقت دائماً در قوه و تزایدند ، تا آخر غلبه برطرف مقابل خود نموده ، و غلبه او موت است .

چنانکه مشهود است که آن قوّه در جلب و اخذ بدل ما یتحلل در طفل . « إذ ابتدأ » در تزاید است یعنی آنچه از بدن او به تحلیل می رود بدل او را اخذ می نماید و به اعضا می رساند ، و مازاد او را صرف نموده و تا انتهای سنّ شباب نمو می دهد در اقطار ثلاثه ، یعنی در طول و عرض و عمق ، تا انتهای سنّ وقوف ؛ و در سنّ وقوف آن قوه غاذیه قدرتی ندارد که زیاده از همان بدل ما یتحلّل چیزی اخذ نموده ، و نامیه بر اقطار بدن بیفزاید .

و بعد از سنّ وقوف سن شیخوخیت و کهولت است که آن قوّه ضعیف شده که علاوه بر آن که نمی تواند بر بدن اضافه نماید و نمو بدهد ، قادر بر همان اخذ بدل ما یتحلّل هم کما هو حقّه نیست ، این است که بدن کم کم از طراوات افتاده ، زرد و لاغر می شود ، تا بالأخره خیلی ضعف پیدا نموده ، نهایت ضعف و وقوف او و غلبه قوه محلّله روحی که در تمام بدن مادام الحیاه در انبساط و انتشار است ، نزع و موت است .

1- 1 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 11 .

2- 2 _ سوره مبارکه یس ، آیه 68 .

و چون تمام این قوی و ملائکه به منزله آلات و ادوات اند در انجام مأموریت ؛ لهذا جائی فعل ملک الموت را حق تعالی نسبت به خود دهد که : « اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا (1)» ، و از همین نظر است که داعی علیه السلام در فقره دعا که گذشت عرض می نماید : « قضیت علی جمیع خلقک الموت » ، یعنی تو امر و حکم نموده بر عموم خلایق ذی حیات خود موت را ، کما قیل :

الموت لا والداً یبقی و لا ولداً [هذا السبیل إلی أن لاتری أحداً (2)]

[إن لم تمت غبطه تمت هرما]للموت کأس ، و کلّ الناس ذائقه(3) پس ثابت شد که جنود عزرائیل از همان ابتداء ولادت انسان موکّل و متصرّف در اخذ و قبض ارواح اند تا انتهاء اجل مسميِ کما قال صدر المتألهین قدس سره :

ز آغاز کار جانب جانان همی رویم مرگ ار پسند نفس نه جان راست صد شعف(4)

و قال علی علیه السلام :

أیّ یومین(5) من الموت أفرّ یوم ما قدر أو یوم قدر

یوم ما قدر لم أخش الردی و اذا قدّر لم یغن الحذر(6)

و چون فرض و وجوب موت برای انسان بلوغ او است الی کماله و غایه وصوله الی لقاء اللّه لهذا قال الداعی علیه السلام :

مرگ و بازگشت به سوی خداوند

وَ کُلٌّ ذَائِقُ الْمَوْتِ، وَ کُلٌّ صَائِرٌ إِلَیْکَ.

به واسطه آن که غرض قصوی از خلق سماوات و ارض و دوران افلاک و سیر کواکب رسانیدن اشیاء است الی غایاته الذاتیه و خیراته الاصلیه . و شکی نیست که

1- 1 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 42 .
2- 2 _ مناقب آل ابی طالب ، ج 1 ، ص 238 ؛ بحارالانوار ، ج 22 ، ص 523 .
3- 3 _ تفسیر القرطبی ، ج 4 ، ص 297 ؛ فیض القدیر ، ج 1 ، ص 78 : «للموت کأس و المرء ذائقها» .
4- 4 _ حکیم سبزواری . 5 _ اصل : یومین .6 _ دیوان امام علی علیه السلام ، ص 193 ؛ بحارالانوار ، ج 42 ، ص 58 ؛ مناقب آل ابی طالب ، ج 3 ، ص 84 .

دنیا داری است مشحونه به آفات و محن و آلام و نقایص و مقصود اصلی از ابداع وجود از باری تعالی و فیضه أن یصل کلّ ناقص إلی کماله .

« و النفس فی أوائل إنشائها ضعیفه الوجود ، ثمّ تخرج فی أیام الحیاه البدنیه من القوّه الی الفعل ، و یشتدّ وجود الروح و یضعف البدن ، و یهرم و یکلّ القوی و الآلات شیئاً فشیاً ، لأنّ کلّها جسمانیه و الأمور الجسمانیه متناه التأثیر ، و هکذا حاله الی أن یغنی من(1) البدن و یموت ، و یبقی الروح راجعه الی ربّه کما قال تعالی : « یَآ أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ * ارْجِعِیآ إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَّرْضِیَّهً (2)» » .(3)

و قال : « أَلاَ إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الاْءُمُورُ (4)» ، أی الأرواح تصیر و ترجع بعد تعلّقها عن البدن راجعه الی اللّه ؛ لأنّ العالم ، عالمان : عالم الخلق و عالم الأمر .

عالم الخلق : کلّ ما خلق من شی ء .

و عالم الأمر کلّ ما أوجد من لا شی ء بمجرّد أمر اللّه من غیر استعداد و قوه ، کما قال تعالی : « أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَ الاْءَمْرُ » .(5)

و گاهی تعبیر می شود از عالم خلق به عالم ملک ، و از عالم امر به عالم ملکوت ، و قال تعالی : « فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ (6)» ، أی أرواحهم فی تصرّفه و إلیه ترجعون ، أی نفوس و أرواحکم ترجعون الی اللّه بعد قطع علائق الدنیا و أوزار الطبیعه و ثقل البدن . و در این رجوع مساوی است مؤمن و کافر چنانچه در فقره دعا گذشت ، که : « کلّ صائر إلیک » .

قوله علیه السلام : فَتَبَارَکْتَ وَ تَعَالَیْتَ.

تبارکت : أی کثرت نعمتک و اتّسعت رحمتک ، کما قال تعالی : « فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ (7)»

و تعالیت : أی أنت فوق کلّ شی ء ، و کلّهم تحت تسخیرک و تذلیلک .

1- 1 _ المظاهر الإلهیه : یفنی البدن .
2- 2 _ سوره مبارکه فجر ، آیات 27 و 28 .

3- 3 _ بسنجید : المظاهر الإلهیه ، ص 96 ؛ اسرار الآیات ، ص 93 .
4- 4 _ سوره مبارکه شوری ، آیه 53 .
5- 5 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .
6- 6 _ سوره مبارکه یس ،آیه 83 .
7- 7 _ سوره مبارکه مؤمنون ، آیه 14 .

توحید و اقسام آن

قوله علیه السلام : لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ وَحْدَکَ [لاَ شَرِیکَ لَکَ].

یعنی : نیست معبود و مطاع و مؤثری جز تو و در اثر واحدی بلا شریک .

بعد بدان که : توحید حق تعالی سه قسمت است که عبد موحّد باید تصدیق نماید ؛ اول : توحید ذات ، دوّم : توحید صفات ، سوّم : توحید افعال .

توحید ذاتی

امّا توحید ذات آن که : قائل باشد که خدا در ذات شریک ندارد ، واحد و فرد است ، چنان که احد است ، یعنی : بسیط الذات است نه آن که چون ممکنات مرکّب باشد از اجزاء خارجی چون ماده و صورت ؛ و از اجزاء معنوی چون ماهیت و وجود و جنس و فصل ، چه هر مرکّب از اجزاء در تحقّق محتاج به اجزاء است . و این توحید ذاتی وقتی ثابت می شود که موحّد به مقتضای : « یا هو یا من هو یا من لیس الاّ هو »(1) وجود را بالحقیقه از کلّیه موجودات سلب و ساقط نموده ، به مفاد « التوحید إسقاط الإضافات »(2) ، تمام را مظاهر آیات آفاقی و انفسی خدا داند ، کما قال تعالی : « وَ فِی الْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ * وَ فِی أَنفُسِکُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ (3)» ، و به این لحاظ است که « کُلُّ شَیْ ءٍ هَالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ (4)» .

توحید صفاتی

امّا توحید صفاتی آن است که : موحّد آنچه صفات علیا و اسماء حسنی در موجودات مشاهده می نماید تمام را از صقع ربوبیت دانسته ، و جمیع را مظاهر صفات او ملاحظه نماید ؛ یعنی انسان را که اشرف ممکنات است مظهر حیِ ، علیمِ سمیعِ ، بصیرِ مدرِک داند ، و کلّیه طبایع را مظهر یا ضارّ و یا نافع ، حتی هدایت و ارشاد هادیان و اِضلال مضلّین را از او دانند ، به مقتضای اسم «یا هادی» ، و «یا

ص : 228

1- 1 _ بسنجید : بحارالانوار ، ج 92 ، ص 169 : «یا هو یا هو یا» من لیس کهو الاّ هو یا من لاهو . . . » .

2- 2 _ بنگرید : عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 129 ؛ شرح الاسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 78 .
3- 3 _ سوره مبارکه ذاریات ، آیات 20 و 21 .
4- 4 _ سوره قصص ، آیه 88 .

مضلّ» ، کما قیل :

آنچه در چشم جهان بینت نکو است عکس حُسن و پرتو احسان او است

گر بر آن احسان و حسن ای حق شناس از تو روزی در وجود آید سپاس

در حقیقت آن سپاس او بود نام این و آن لباس او بود

توحید افعالی

اما توحید افعالی آن که : تمام آثار و افعالی که در قاطبه افراد انسان و حیوان حتی در ذوات طبایع و اجرام مشاهده می شود موحّد کلیةً باید مبدأ آثار را خدا داند ، که اگر چیزی را سوای حق تعالی مستقّلاً مؤثّر آثار تصوّر نماید به مقتضای : « وَ مَا تَشَآؤُنَ إِلاَّ أَن یَشَآءَ اللَّهُ (1)» ، «و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه» (2) هنوز در شرک خفی است ، نه در توحید حقیقی ؛ و به این لحاظ است آیه شریفه : « وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لَکِنَّ اللَّهَ رَمَی (3)» ، و نیز ایماء به این مقام است قوله تعالی : « وَ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیکُمْ (4)» کما قیل : گر گزندت رسد ، ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق ، نه رنج [. . [.

گر چه تیر (5) از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد(6)

چنان که بظاهر ، حیات ظاهریه اشیاء به ماء است ، به مفاد : « وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ (7)» ، نسبت به خود فرماید : « هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ (8)» ، و اضاءه

1- 1 _ سوره مبارکه تکویر ، آیه 29 .
2- 2 _ اقتباس از سوره مبارکه کهف ، 39 .
3- 3 _ سوره مبارکه انفال ، آیه 17 .
4- 4 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 14 .
5- 5 _ اصل : پیش .
6- 6 _ گلستان ، سعدی شیرازی ، حکایت 24 ، « ملک زوزن را خواجه . . . » .
7- 7 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 30 .

8- 8 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 56 .

عالم به ظاهر از شمس و قمر است ، به خود منسوب نموده که : « اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الاْءَرْضِ (1)» ، أی اللّه منوّر السماوات و الارض .

و نیز با آن که به وسایل و وسایط آباء سبعه و أمّهات اربعه و تأثیر أشعه شمسیه و قمریه ، و به معاونت مَلَک نامیه موکّله بر نباتات تکمیل اشجار و زراعات می شود ، مع ذلک یسقط الآثار عن الکلّ ، و یستند إلی ذاته الشریف ، و قال : « ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (2)» ، چنان که تصویر اشکال به ظاهر فعل مصوّره است از او سلب نموده و اضافه به خود دهد ، «و الله یصوّرکم فی الأرحام کیف یشاء»(3) ، الی غیر ذلک ، لذا قیل :

مؤثّر حقّ شناس اندر همه جای ز حدّ خویشتن بیرون منه پای(4)

و به این نظر است که چون منجّمون آثار این عالم عنصریات را مستقلاً از حرکات و اتصالات و مقارنات کواکب دانسته ، و هر شکلی از اشکال آنها را منشأ اثری تصوری نمایند و گویند : لزحل کذا و کذا من الآثار ، و للمشتری کذا و کذا ، و للشمس والقمر کذا و کذا ، و لم یشعروا بمقام التوحید أسند التکذیب الیهم ، و قال الرسول : « المنجّمون یکذّبون بربّ الکعبه »(5) ، یعنی : چون از قصور فهم آنها را بذاته مؤثّر این آثار دانند کأنّه تکذیب به فاعلیت و ربوبیت حق تعالی نموده اند ، کما قیل :

منجم کو(6) ز ایمان بی نصیب است اثر گوید از این شکل غریب است(7)

و قال تعالی توبیخاً لهم : « وَ یَجْعَلُونَ لِمَا لاَ یَعْلَمُونَ نَصِیباً مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا کُنتُمْ تَفْتَرُونَ (8)» علی اللّه ، یعنی منجّمین و طبیعیین(9) و دهریین قرار می دهند از برای اشیاء عدیم الشعور کواکب نصیب و حظّی از برای آن چیزهائی

1- 1 _ سوره مبارکه نور ، آیه 35 .
2- 2 _ سوره مبارکه واقعه ، آیه 64 .
3- 3 _ اقتباس از سوره مبارکه آل عمران ، آیه 6 .
4- 4 _ گلشن راز ، شبستری ، جواب از « سؤال از ناسیت قرب و بعد . . . » .

5- 5 _ در مصادر حدیثی معتبر یافت نشد . ولیکن بسنجید: بستان السیاحه، 500 .
6- 6 _ مصدر : چون .
7- 7 _ گلشن راز ، شبستری ، « قاعده تفکر در آفاق » .
8- 8 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 56 .
9- 9 _ اصل : طبیعین .

که ما رزق افراد بشر قرار داده ایم .

یعنی : تکمیل ارزاق خودشان را که ما مستقلا به آنها عنایت کرده ایم نسبت به حرکات افلاک و سیر کواکب عدیم الشعور می دهند ، به خدا قسم که ما از آنها سؤال و مؤاخذه می نمائیم از این بهتان و افتراء آنها ، که فعل ما را نسبت به غیر ما می دهند ، با آن که : « وَ مَا مِن دَابَّهٍ فِی الأَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا (1)» ، چه معلوم است که مبدأ اثر در اعیان ممکنات وجود است ، اعمّ از وجود سماء و سماوی ، و ارض و ارضی ، و وجود در همه جا از ناحیه حقّ است ، پس آثار کلا و طرّاً از او است ، لذا قیل :

موحّد(2) را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است(3)

ایمان و اقسام آن

قوله علیه السلام : آمَنْتُ بِکَ، وَ صَدَّقْتُ رُسُلَکَ، وَ قَبِلْتُ کِتَابَکَ.

اوّلاً بدان که : ایمان ، اقرارِ به لسان و تصدیق به جنان و عمل به ارکان است .(4) و حقیقت ایمان به معنی ایقان ، و آن نیست(5) به مجرّد لقلقه لسان ، بلکه یقین امری است که در قلب حاصل می شود از طریقه برهان ، که مصدر آن علم و برهان منتهی به انبیاء است ، از این است که مرادف فرموده است داعی علیه السلام ، ایمان و یقین به خدا را به یقین به قاطبه انبیاء علیهم السلام و رسل ، چنان که باز ایمان به آنها موقوف است به قبول نمودن جمیع کتب سماویه که به توسّط انبیاء بر خلق نازل شده ، کما قال تعالی : « الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلآئِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ (6)» و الیوم الآخر .

و ایمان به خدا کما هو حقّه حاصل نمی شود مگر وقتی که از طریقه برهان علمی که سلسله او منتهی به وحی و الهام است یقین حاصل نمائی بر مبدأی واجب الوجود ، غنیّ بالذات ، و بعد به اسماء حسنی و صفات علیای او که او ذاتی

1- 1 _ سوره مبارکه هود ، آیه 6 .
2- 2 _ مصدر : محقق .

3- 3 _ گلشن راز ، شبستری ، جواب از « سؤال در ماهیت فکرت » .
4- 4 _ بنگرید به : الأمالی ، صدوق ، ص 268 ؛ الخصال ، ص 179 .
«الایمان اقرار باللسان و معرفه القلب...»
5- 5 _ اصل : آن این است .
6- 6 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 28 .

است مستجمع این صفات ، و این اسماء مشتقّ از اوصاف قدیمه است در او ، نه اسم علم ، یعنی ذات حقیقت این صفات است ، أی أ نّه نفس العلم و القدره والإراده والحیاه .

و هم چنین ایمان به او وقتی است که به مراتب توحید ذاتی و صفاتی و افعالی او _ چنان که ذکر شد _ موقن باشد ، چنان که ایمان به رسل او بعد از آن است که ایقان حاصل شود به یکصد و بیست و چهار هزار نفر انبیا که قلیلی از آنها رسولند ، یعنی صاحب کتاب و مأمور به تبلیغ احکام ، و پنج نفر از آن جمله اولواالعزم اند ، یعنی صاحبان رأی و عزم و احکام ، که احکامِ هر یک ناسخ حکم رسول قبل از او است ، و یک نفر از آن خمسه از باب جامعیت او اوصاف و کمالات تمام را خاتم ، چه به او ختم باب نبوّت شده ، چون وجود محمّد بن عبداللّه ، منادی بقول : « لا نبی بعدی »(1) .

ایمان به کتاب خدا

و همچنین ایمان به کتاب خدا حاصل نمی شود مگر بعد از ایقان به تمام کُتب مُنزله ، که من جمله از او است صُحف ابراهیم علیه السلام و تورات موسی علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام و زبور داود علیه السلام و فرقان محمد صلی الله علیه و آله که جامع و حاوی کمالات و حقایق کُتب متقدّمین و متأخّرین است کما قال صلی الله علیه و آله وسلم : « أوتیت جوامع الکلم »(2) .

اقسام کتاب الهی و آیات و کلمات آن

باری ، کتاب خدا که صاحب ایمان و ایقان باید به حقانیّت او تصدیق نماید از روی علم و تحقیق نه از روی ظنّ و تقلید أوّلاً دو قسم است ، تکوینی و تدوینی ، امّا کتب تدوینی که مسطور و مرقوم بر قرطاس و مابین دفّتین است مذکور شد ؛ ولی کتاب تکوینی او نیز انواع و اقسامی دارد . به لحاظ اوّلْ کلّیه عالم وجود کتاب الهی است ، کما قیل :

1- 1 _ الکافی ، ج 8 ، ص 25 ؛ الأمالی ، صدوق ، ص 46 ؛ کشف الغمه ، ج 1 ، ص 337 .
2- 2 _ ارشاد القلوب ، ج 1 ، ص 12 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 120 ؛ بحارالانوار ، ج 80 ، ص 276 .

به نزد آن که جانش در تجلّی است همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهر چون حروف است مراتب همچو آیات وقوف است

از او هر عالمی چون سوره خاص یکی چون فاتحه دیگر چو اخلاص(1)

چه معنای کتاب که : « ما یکتب فیه » باشد بر عالم وجود صادق است ، زیرا که او مسطور و مرقوم از آیات تکوینی و کلمات وجودی است ، چه بر هر موجود بما هو موجود چون بذاته مشعر مراتب غیب و به آثار و صفات خود مظهر و مبرّز صفات و اسماء ذات غیب الغیوب حقّ است « آیه » و « کلمه » اطلاق شده ، کما قال تعالی : « وَ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ (2)» ، و قال مولانا أميرالمؤمنين علیه السلام فی حقّ آدم علیه السلام :

و أنت کتاب المبین الذی بأحرفه تظهر المضمر

أتزعم(3) انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر(4)

و قال فی حقّ ذاته الشریف : « أنا کلام اللّه الناطق »(5) ، پس عالم بتمامها کتاب تکوینی ، است و چون حاوی بر مراتب طولیه است از مراتب سته ، لهذا آنها هر یک به منزله سوره[ای] است از آن کتاب ، جواهر عالم چون ثابت و محقّق اند به منزله حروفات آن سوره اند ، و اعراض تسعه به منزله اعراب اند .

قاعده امکان اشرف

و مراتب متفاضله عالم در تقدّم و تأخّر علّیت و معلولیت چون آیاتی اند که باید وقوف در او نمود که تا مرتبه فوق کسب افاضه از مبدأ ننماید نوبت به مرتبه اخسّ از او نمی رسد به طریق امکان اشرف در قوس نزول ، و طریقه امکان اخسّ در

1- 1 _ گلشن راز ، شبستری ، « قاعده در تشبیه کتاب آفرینش » .
2- 2 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 45 .
3- 3 _ مصدر : و تحسب .
4- 4 _ دیوان علی علیه السلام ، ص 175 : با تقدیم و تأخیر در ابیات .

5- 5 _ بحارالأنوار ، ج 30 ، ص 546 و ج 79 ، ص 199 .

قوس صعود ، چنان که مبرهن است که در نزول و هبوط تا اشرف از اشرف اخذ وجود و فیض از مبدأ فیاض مطلق ننماید نوبت وجود بمادون او نمی رسد .

این است که اوّل آن چیزی که از مبدأ وجود گرفته صادر شد عقل اوّل است که او صادر نخستین است به مفاد : « اوّل ما خلق اللّه العقل »(1) ، زیرا که در عالم وجودِ بشراشره هیچ موجودی رتبه و مقام او را ندارد ، و بعد از او به توسّط آن افاضه فیض به عقل ثانی که اخسّ از عقل اوّل است و اشرف از مادون ، به همین ترتیب افاضه وجود شد تا انتهای به عقل عاشر که عقل فعّال است .

و عقل عاشر صاحب دو جنبه است جهت و جنبه امکان و وجه النفسی که(2) ظلمانی است ، و جهت و جنبه وجود و نورانیت بر وجه اللّهی .

حق تعالی از جهت وجه اللهی او در سلسله هبوط و نزول نفس کلّیه را ایجاد فرمود ؛ و از جهت وجه النفسی و امکان او ، فلک اقصی را به همین ترتیب ، تا منتهی شوند نفوس به نفوس نباتیه و افلاک به فلک قمر ، چنانچه از جهت نورانیتِ نفس صور برزخیه مثالیه را ایجاد فرمودند ، و از جهت ظلمانیت نفس طبایع جرمیه مرکّبه معدنیه را ، به همین طریق تا سلسله وجود منتهی شد به بسایط خارجیه و عناصر اربعه که امّهات عوالم طبع اند از نار و هوا و ماء و ارض که مرتبه او در وجود اسفل از مراتب سافله است که اگر یک درجه دیگر نور وجود از او تنزّل می کرد منتهی به عدم شده بود ، این است انتهای قوس نزول .

قاعده امکان أخس

و باز از آنجا نور وجود در قوس صعود و عروج الی اللّه به مقتضای : « أَلاَ إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الاْءُمُورُ »(3) و ترقّی به مبدأ المبادی است به طریق امکان اَخسّ ، یعنی تا مرتبه اخسّ از اخسّ استیفا[ی] وجود از مبدأ جود ننماید نوبت وجود به اشرف تر از او نرسد ، چنان که حقّ تعالی در ترقّی و عروج انسان درجه بعد درجهٍ فرماید :

1- 1 _ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 99 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 18 ، ص 185 ؛ بحارالانوار ، ج 1 ، ص 97 .

2- 2 _ اصل : و .
3- 3 _ سوره مبارکه شوری ، آیه 53 .

« هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ (1)» ، چه ترابِ در ترقّی ، ترکیب شده مقام جمادیت و معدنیت پیدا نماید ، یعنی : أوّلاً : اغذیه نباتیه حیوانیه است و از او تکوّن مادّه نطفه حاصل شود ، به همین اطوار از علقه و مضغه و جنین و طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخوخیت ، تا در انتها چنان که فرماید : « لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (2)» ، فایز شود به مقام عقل قدسی و نفس مطمئنه که ابتداء اصل خلقت اند .

[چهارم پاکی قلب است از غیر]و آنجا منتهی می گرددش سیر

و چون تمام قوس نزول و صعود منتهی در وجود انسان کامل محمّدی است که او غایه الغایات و لبّ اصفا و ثمره شجره وجود ، بلکه آن حقیقت کلیه از حیث روح و بدن عالم وجود است بتمامها ، یعنی او است انسان کبیر که عقلش عقل کلّ ، و نفسش نفس کلّ ، و جسمش جسم کلّ [است] به مقتضای : « مَا خَلْقُکُمْ وَ لاَ بَعْثُکُمْ إِلاَّ کَنَفْسٍ وَاحِدَهٍ (3)» . و او است حاوی بر مراتب قوس نزول و قوس صعود بکمالهً ، و او است خلیفه واحده برای مستخلف واحد من جمیع الوجوه ، و باقی مراتب عالم از عقول و نفوس و ملائکه و افلاک و کواکب به منزله اعضاء و اجزاء او ، به تبع و شفاعت و همراهی او محشور الی اللّه ، او است مظهر حق و جان عالم ، کما قیل :

حقّ جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن

افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است دگرها همه فن(4)

انسان صغیر

چنان که انسان صغیر که باز خلیفه و مظهر او است ، آنچه در انسان کبیر و کلیه

1- 1 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 67 .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ سوره مبارکه لقمان ، آیه 28 .
4- 4 _ دیوان ، رباعی ها ، بابا افضل کاشانی .

عالم وجود است در او است ، نمونه اش به طور مختصر که عقل جزئی او نمونه عقل کلّی ، و نفس جزئی او نظیر نفس کلّیه او ، و عالم خیال انسان صغیر به منزله عالم مثال ، و واهمه او به منزله ابلیس ، و روح بخاری او به منزله افلاک ، که مادام الحیاه چون فلک در سیر و حرکت است و اعضاء رئیسه او از قبیل قلب و دماغ و کبد و ریه و طحال چون کواکب سیاره اند در عالم ، که قلب منبع نور حیات است ، چون شمس است . و دماغ که کسب و مدد حیات از قلب می نماید به منزله قمر است . و بدن انسان صغیر که مرکّب از عناصر است به منزله بسایط عالم و استخوانهای بدن که او باعث بر ثبوت و استقرار بدن است به منزله کوههای عالم که اوتاد ارض اند ، الی غیر ذلک .

انسان و مقام جمعی او بر اساس سوره قدر

پس آن حقیقت کلّیه که خلیفه اللّه و انسان کبیر است حاوی بر مراتب نزولیه و عروجیه است ، او است آن قرآن تکوینی ، و کتاب مبین است که او را حقّ تعالی در لیله القدر نازل نموده ، کما قال تعالی : « إِنَّآ أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ (1)» ، چه تنزّل آن نور قیّومی از عالم لاهوت و مرتبه ربوبیت به واسطه اضافه عالم و ظهور ذات غیب الغیوبی ، و معروفیت اسماء و صفات او به مقتضای : « کنت کنزاً مخفیاً ، فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف »(2) از پرده کمون تنزّل نموده ، درجه به درجه چون درجات تنزلاّت مرتبه به مرتبه رو به ظلمت آمده ، که عاقبت منتهی به عالم طبایع و اجسام که اسفل السافلین عالم است می رسد .

لهذا حقّ تعالی از آن نزول ارواح و ملائکه جنود او تعبیر به سیر در لیله القدر فرموده ، که مقصود نزول روح کلّی انسان کامل محمدی است ، منتهی به مرتبه ترابیه او تشبیهاً به لیلٍ صوری در ظلمت ، کما قال تعالی : « تَنَزَّلُ الْمَلاَئِکَهُ وَ الرُّوحُ فِیهَا (3)» ، أی فی عالم الطبیعه ؛ لأ نّها عالم مظلمه ، ساتره لوجه الروح المضیئه .

1- 1 _ سوره مبارکه قدر ، آیه 1 .
2- 2 _ بحارالأنوار ، ج 84 ، ص 198 و 344 .
3- 3 _ سوره مبارکه قدر ، آیه 4 .

و چون ترقّی آن نفس کلّیه درجه به درجه در قوس صعود به خطاب «ارْجِعِی(1)» ، رو به مبدأ نور الأنوار است ؛ لهذا حق تعالی از آن عروج تعبیر ب_« یوم القیامه » نموده تشبیهاً بیومٍ صوری ، کما قال تعالی : « تَعْرُجُ الْمَلاَئِکَهُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ (2)» .

و آن که در آخر می فرماید : « تَنَزَّلُ الْمَلاَئِکَهُ وَ الرُّوحُ فِیهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن کُلِّ أَمْرٍ * سَلاَمٌ هِیَ حَتَّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ (3)» ، به حسب تأویل آن است که نزول روح امری و ملائکه جنود و اعوان او از قوی ، در این لیله القدر عالم ظلمانی و دار طبیعت بدنی به امر خدا است برای کسب معرفت و ظهور آثار ربوبیت من کلّ امرٍ ، یعنی این سیر او به این عالم از عالم امر و عالم ارواح است مرتبه به مرتبه در تنزّلات ؛ زیرا که عالم امر مرادف و مقابل عالم خلق است به مقتضای : « أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ (4)» ، مراد نزولش چنان که رسیدی از عالم ارواح است ، « سَلاَمٌ هِیَ حَتَّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ » ، یعنی آن لیله القدر بدن ظلمانی به حالت سلامتی از آفات و فساد باقی است در علاقه روح به او ، « حَتَّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ » ، تا وقت طلوع و بروزِ نور فجر روح از این کالبد مظلمه به سبب موت ، چه لغهً فجر به معنی ظهور و انتشار نور است ، یعنی بدن سالماً عن الآفات به حال حیات عارضی باقی است تا وقت خروج و طلوع نور روح از او در رجوع الی اللّه ، که بعد از آن که از او به کلّی روح قطع علاقه نمود « وَ أَ لْقَتْ مَا فِیهَا وَ تَخَلَّتْ (5)» ، یعنی بعد از آن که طرح و القا نمود ارض بدن روح را از خود ، و به کلّی خالی از حس و حرکت شد ، سلامتی او برطرف شده ترکیبش عن قریبٍ منحلّ شود ، کما قیل :

جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چه کنم خانه فرو می آید(6)

این بود رشحه[ای] از رشحات حقایق بعضی از آیات قرانیه که بر قلوب صافیه و عقول سلیمه بعضی از حکماء الهی اسلام که علم آنها اقتباس از رشحات انوار

ص : 237

1- 1 _ سوره مبارکه فجر ، آیه 28 .
2- 2 _ سوره مبارکه معارج ، آیه 4 .
3- 3 _ سوره مبارکه قدر ، آیات 4 و 5 .
4- 4 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .

5- 5 _ سوره مبارکه انشقاق ، آیه 4 .
6- 6 _ مرزبان نامه ، داستانی ماهی و ماهی خوار .

علوم خاتم الأنبیاء و اعلی الأزکیاء محمد مصطفی و حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیهماالسلام [است] تراوش نموده ، واللّه تعالی عالم بحقایق کلامه و تأویل بیانه .

معبودهای غیر الهی

قوله علیه السلام : وَ کَفَرْتُ بِکُلِّ مَعْبُودٍ غَیْرِکَ.

سابقا گذشت که معبود شی ء[ای] است که انسان او را مستقلاًّ مؤثّر و مطاع خود دانسته و در جلب منافع و دفع مضارّ خود به او اظهار تذلّل و انقیاد نموده مؤثّر و مطاع خود فرض نماید ، و بدترین معبودی که انسان از او اطاعت نموده هوای نفس است ، کما فی قوله تعالی : « أَ رَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (1)» .

و من ذلک ما روی عنه صلی الله علیه و آله وسلم : « ما عبد معبود فی الأرض مثل الهواء » .(2) و قال تعالی : « وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ (3)» ، یعنی جهّال و کسانی که مستور و محجوب از معرفت حقّ اند متبوعین و آمرین آنها طاغوت است ، یعنی : نفس امّاره بالسوء اطلاق اسم طاغوت شده بر او ، به واسطه آن که نفس کثیر الطغیان و التجاوز است از حدود الهیه ، لأنّ النفس هی أقرب مبادی المعنویه للانسان ؛ إذ ما أضلّه مضلّ و ما أغواه مغوٍ ، عن الصراط المستقیم إلا بواسطه میله و هواه إلی ما یرغب الیه و یعبده ، بل لایعبد الإنسان معبود غیر اللّه إلاّ بتبعیه عبادته و عادته .

و کفران به این معبود به مقتضای قوله تعالی : « فَمَن یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَی لاَ انفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (4)» آن کُفران و انکار به هوی ، یعنی عدم التفات الی محبه نفسه و الإهتمام لجلب ما یلذّها و دفع [ما] یکرهها ، « فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَی (5)» التی هی إقبال الی اجنبه(6) الحقّ ، و إعراض عن جنبه الباطل ، و ذلک یوجب وجدان روح الوصال ، و نعم الاتصال و

1- 1 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 43 .
2- 2 _ بسنجید : أسرار الآیات ، ص 132 : « ما عبد فی الأرض إله ابغض إلی اللّه تعالی من الهوی » ، ثمّ تلا : «أَرَأَیْتَ مَن اتَّخَذَ إلَهَهُ هَوَاهُ » .

3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 257 .
4- 4 _ همان ، آیه 256 .
5- 5 _ همان .
6- 6 _ اصل : الجنبه .

الخلاص عن الافتراق ، و جهنم القطیعه ، قال تعالی : « وَ الَّذِینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ (1)» ، أن یعبدوها ، که مراد اجتناب و دوری از اراده و شهوات نفسانی و خروج از طاعت او است .

باری ، پس مفهوم از فقره دعا که من کفران می نمایم به هر معبودی غیر تو که او را تذلّل نموده مطاع خود قرار بدهم ، شامل این معبود داخلی و تمام معبودین مجازی خارجی می شود ، به مقتضای « کلّ ما شغلک عن اللّه فهو صنمک »(2) ، لذا در فقره بعد عرض می نماید :

تبرّی از معاندین و جاحدین

وَ بَرِئْتُ مِمَّنْ عَبَدَ سِوَاکَ.

یعنی : علاوه بر آن که تکفیر و تکذیب می نمائیم تمام معبودین را سوای تو ، چه عبادت و اطاعت حقیقی خاصّ تو است ، به مقتضای : « إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ (3)» ، که تقدیم ما هو حقّه التأخیر که مفعول « نعبد » باشد یفید الحصر ، نیز برائت و بیزاری می نمایم از کسی که هم غیر تو را اطاعت نماید ، زیرا که همان طور که تولاّی خدا و اولیاء او شرط ایمان است ، نیز تبرّای از معاندین و جاحدین خدا هم شرط است ، کما أخبر اللّه تعالی عن لسان یوسف الصدیق : « إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لاَّ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُم بِالْآخِرَهِ هُمْ کَافِرُونَ * وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِی إِبْرَاهِیمَ وَ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ مَا کَانَ لَنَآ أَن نُّشْرِکَ بِاللَّهِ مِن شَیْ ءٍ (4)» ، که اوّلاً یوسف اظهار تبرّی(5) می نماید از جاحدین و مشرکین باللّه .

و بعد از تبرّی اظهار تولّی می نماید به موحّدین آباء گرام خود ، لذا قال تعالی : « مَا کَانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوآا أَن یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَ لَوْ کَانُوآا أُولِی قُرْبَی مِن بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَ نَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ (6)» . و قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام : « انّ الدین شجره ، أصلها الیقین باللّه ، و ثمرها الموالاه باللّه و المعاداه فی اللّه سبحانه »(7) .

1- 1 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 17 .

2- 2 _ بسنجید : تاریخ مدینه دمشق ، ج 34 ، ص 146 ؛ البدایه و النهایه ، ج 10 ، ص 279 ، « کلّ ما شغلک عن اللّه من أهل أو مال أو ولد فهو مشؤوم » .

3- 3 _ سوره مبارکه فاتحه ، آیه 5 .
4- 4 _ سوره مبارکه یوسف ، آیات 37 و 38 .
5- 5 _ اصل : تبرّا .
6- 6 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 113 .
7- 7 _ غررالحکم ، ص 85 .

درخواست عدم فقر

قوله علیه السلام : اللَّهُمَّ إِنِّی أُصْبِحُ وَ أُمْسِی مُسْتَقِلاًّ لعیلی[1]

یعنی : « یا اللّه » من صبح و شام می کنم در ایّام عمر خود ، در حالتی که متحمّل هستم از تو طلب رفع حاجات امور معاشیه خود را .

« لعیلی » : أی لفقری و فاقتی فی کلّ ما أحتاج الیه فی معاشی ، و لانعتمد و لا نتوجّه أبداً لغیرک من أبناء الدنیا ، المتبوعین المعبودین للناس ، المطعین للهوی ؛ لأنّ غیرک لایضرّ و لاینفع و لایعطی و لایمنع ، کما قیل :

حمد می گوید خدا را عندلیب که اعتماد رزق بر توست ای مجیب [. . .]

همچنین از پشه گیری تا به فیل شد عیال اللّه [و] حقِّ نِعْم المعیل[2]

و منه الدعاء : « أعوذ بک من العیله »[3] ، أی الفقر و المسکنه . یقال : عال الرجل أی کثر عیاله ، فهو معیل ، و المرأه معیله .

در شناخت ذنب و اثم

قوله علیه السلام : مُعْتَرِفاً بِذَنْبِی، مُقِرّاً بِخَطَایَایَ.

الاعتراف و الاقرار بمعنی واحد ، کما أنّ الذنب و الخطایا واحد و هو الإثم . و گاهی ذنب بمعنی نصیب استعمال می شود ، کما فی قوله تعالی : « فَإِنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ذَ نُوبًا [4]» ، مثل ذنوب أصحابهم ، أی نصیب من العذاب ، مثل نصیب مصاحبین آنها از کفّار .

و الذنب : الإثم ، و الإثم : الفساد ، کما قیل : « شربت الإثم حتّی ضلّ عقلی » ، أی

1- 1 _ در صحیفه سجادیه : «لعملی» آمده است .
2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 1 ، ص 158 : « صبر فرمودن اعرابی زن خود را » .
3- 3 _ الأمالی ، طوسی ، ص 17 .
4- 4 _ سوره مبارکه ذاریات ، آیه 59 .

شربت الخمر ؛ لأ ّنه منبع الفساد و أمّ الخبائث ، كما قال تعالی : « إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَآءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاَةِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ (1)» .

اسراف بر نفس و نتايج آن

قوله عليه السلام : [أَنَا] بِإِسْرَافِی عَلَی نَفْسِی ذَلِيلٌ.

داعی عليه السلام با آن كه به واسطه آن ملكه راسخه عصمت كه در ذات هر يک از ائمه هدی سرشته است معصوم از خطا و اثم اند ، هضماً لنفسه برای تحذير غافلين عرض می نمايد : خدايا ذلّت و خاری من به سبب اسراف و تجاوزات من است بر نفس خودم ، كه « از ما است كه بر ما است »(2) ؛ زيرا كه سبب عمده ذلّت دنيوی برای هر فردی از افراد بشر به واسطه تعدّی و تجاوزات آنها است از حدود الهيه به ارتكاب ملاهی و مناهی ، و متابعت هواهای شيطان نفس كه اماره بالسوء(3) است در جلب شهوات ، كما قال اللّه تعالی : « إِنَّ اللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ (4)» ، أی من النعمه و العزّه و الصحه ، « حَتَّی يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ (5)» .

ظهور فساد و ناخوشيها به واسطه شيوع اعمال زشت

من تغيّر الأخلاق الحسنه و الطاعات بأخلاق السيّئه و ارتكاب المنهيات والمعاصی .

زيرا كه مباشرت هر يک از معاصی موجب ذلّت و سخطی از حقّ است ، به جهت آن كه ذنوب اوّلاً تتنوّع الی ماليه و بدنيه ، والبدنيه : الی قوليه و فعليه ، و الفعليه يختلف باختلاف الآلات التی تفعل بها ، فمنها ما يغيّر النعم ، و منها ينزل النقمه ، و منها ما يقطع الرجاء ، و منها ما يديل الاعداء ، و منها ما يرد الدعاء ، و منها ما يستحقّ بها نزول البلاء ، و منها ما يحبس غيث السماء و ما يكشف الغطاء ، و منها

1- 1 _ سوره مباركه مائده ، آيه 91 .
2- 2 _ غزليات ، ناصر خسرو ، مطلع : « گويند عقابی به در شهری برخاست » .

3- 3 _ اقتباس از کریمه : یوسف ، آیه 53 : « إنَّ النَّفْسَ لاَءَمّارَةٌ بِالسُّوءِ »
.
4- 4 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 11 .
5- 5 _ همان .

ما یعجل القضاء ، و منها ما یلزم الهواء ، و منها ما یورث الندم ، و منها ما یهتک العصم الی غیر ذلک .

و لذا قال تعالی : « ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ (1)» ، یعنی : آنچه ظاهر و هویدا شده از فساد در برّ و بحر از قبیل قتل و غارت و محق برکات و کسر سفینه و غرق أهلها ، تمام به سبب اعمال قبیحه مکتبه ایدی ناس است .

زیرا که اسراف و تجاوزات نفس در هر امری از امور واجبه فرضیه ، و ارتکاب اعمال منهیه مستلزمه یک نوع فساد مخصوصی است در ارض ؛ چنان که حقّ تعالی در قرآن احوال امم ماضیه من جمله احوالات بنی اسرائیل را خبر می دهد که آنها را به اوامر و نواهی مأمور و مخاطب نموده .

و برای آنها در اطاعت هر یک جزائی معیّن نموده از عزّت و ثروت و استیلای بر دشمن ، و صحّت و عافیت ، و بر مخالفت هر یک از اعمال مَنهیه فساد و عقوبتی را تهدید فرموده ، کما قال تعالی : « وَ قَضَیْنَآ إِلَی بَنِیآ إِسْرَآئِیلَ فِی الْکِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیرًا * فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ أُولاَهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا لَّنَآ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ فَجَاسُوا خِلاَلَ الدِّیَارِ وَ کَانَ وَعْدًا مَّفْعُولاً (2)» ، و بعد از غلبه دشمن و نزول عقوبات بر آنها چون اضطرار از اعمال قبیحه و معاصی منهیه خود نادم شده ، توبه و انابه به حقّ نمودند ، خدا نیز بر آنها ترحّم نموده تبدیل عقوبت و قهر را به رحمت و نعمت داد ، کما أخبر : « ثُمَّ رَدَدْنَا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْنَاکُم بِأَمْوَالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْنَاکُمْ أَکْثَرَ نَفِیرًا * إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا (3)» ، و باز بعد از وفور دولت و غلبه و سلطنت به مقتضای : « إِنَّ الْإِنسَانَ لَیَطْغَی * أَن رَّآهُ اسْتَغْنَی (4)» طغیان و تجاوز از حدود الهیه نموده ، به تجدید فساد در ارض .

لهذا حق تعالی مجدّداً به مکافات اعمال آنها را به عقوبات و استیلای عدو

1- 1 _ سوره مبارکه روم ، آیه 41 .
2- 2 _ سوره مبارکه اسراء ، آیات 4 و 5 .
3- 3 _ همان ، آیات 6 و 7 .

4- 4 _ سوره مبارکه علق ، آیات 6 و 7 .

مبتلا نموده ، کما أخبر فی القرآن : « فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ الأْآخِرَهِ لِيَسُوآؤُا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ (1)» ، یعنی : بیت المقدس ، « كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ لِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا (2)» ، باز بعد از ابتلا نادم شده استغاثه نموده ، و خدا فساد را از آنها دفع نمود ، کما قال : « عَسَى رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ (3)» ولی بدانید « إِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا (4)» یعنی : اگر شما عود نمودید به فساد و معاصی و ارتکاب شهوات نفسانیه ، « عُدْنَا » یعنی : باز ما هم عود خواهیم نمود به فساد و عذاب شما کما قیل :

گفت ان عدتم کذا عدنا کذا نحن زوجنا الفعال بالجزاء(5)

« وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا (6)» ، یعنی : ما قرار داده ایم همیشه اوقات جهنمِ دارِ طبیعت را که مورد آلام و صدمات است بر کافرین و جاحدین و متمرّدین از اوامر و نواهی خود حصیراً ، أی محبساً محصوراً ؛ زیرا که جهنم خدا محدود به محلّی دون محلی نیست بلکه ،

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند اوج را بر مرغ ، دام و فخ کند(7)

کما قال تعالی : « يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَهٌ بِالْكَافِرِينَ (8)» ، کما قیل :

هم ز دندانت برآرد دردها تا بگوئی دوزخ است و اژدها(9)

بالجمله ، مؤیّد مطلب مذکور است فقره دعا :

هلاکت و محرومیت به واسطه اعمال و شهوات

عَمَلِی أَهْلَكَنِی، وَ هَوَایَ أَرْدَانِی، وَ شَهَوَاتِی حَرَمَتْنِی.

اهلک : _ بالتحریک _ الشیء الذی یهوی و یسقط ، و الهلاک : العطب .

1- 1 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 7 .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ همان ، آیه 8 .
4- 4 _ همان .

5- 5 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 684 ، « وخامت کار آن مرغ » .
6- 6 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 8 .
7- 7 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 996 ، « در بیان آن که شناسای قدرت حق نپرسد » .
8- 8 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 54 .
9- 9 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 997 ، « در بیان آن که شناسای قدرت حق نپرسد » .

و الهواء : مصدر ، هواه إذا أحبّه ، يقال : فلان اتّبع هواه ، أی اتبع میل نفسه ؛ لأ نّه یهوی صاحبه فی الدنیا فی کلّ داهیه ، و فی الآخره إلی الهاویه . التردی : أیضاً السقوط .

و فی الدعاء : « أعوذ بک من الهوی المردیه(1) »(2) ، أی المهلکه . و « أعوذ بک من مردیات سخطک »(3) .

و الشهوه : هی اشتیاق النفس الی الشی ء ، و فی الحدیث : الجهنم(4) محفوفه باللذات و الشهوات .(5)

و أیضاً قال الداعی : _ هضماً لنفسه _ اعمال ناشایسته من مرا أوقفنی فی الهلکه ، یعنی : هوا و میل نفسانی من مرا ساقط نموده است از مقامات عالیه مقرّبین ، و اشتیاق نفس من به لذات فانیه دنیویه محروم و ممنوع کرده مرا از جوار ربّ العالمین ، و وارد و قریب نموده است مرا به معاشرت و مجاورت جهّال و شیاطین متمرّدین .

زیرا که هر عملی از اعمال شرّیه و خیریّه لازمه[ای] دارد که چون ظلّ لاینفکّ ملازم او است ، کما ورد : « حُفّت الجنه بالمکاره و حفّت النار بالشهوات(6) » .

و قال تعالی : « فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (7)» ، یعنی : جزای مناسب او را از مثوبت و عقوبت ملاحظه می نماید در دنیا و عقبی . پس بنابراین آنچه مشاهده می شود بر اشخاص از عزّت و ذلّت ، و فقر و مسکنت ، تعب و رفاهیت تمام مقتضای نتایج اعمال خود آنها است .

عدم تساوی زندگی اصل ایمان با فاسقان

و چون جهّال و طبیعیین و دهریین این اختلافات حالات مردم را از بلا و ابتلا

1- 1 _ در مصدر : اعوذ بک من التردی .
2- 2 _ بنگرید : مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 170 .
3- 3 _ همان مصدر .
4- 4 _ اصل : جهنم .

5- 5 _ در چند سطر بعد متن کامل حدیث آمده است .
6- 6 _ روضه الواعظین ، ج 2 ، ص 421 ؛ مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 190 ؛ بحارالأنوار ، ج 67 ، ص 78 .
7- 7 _ سوره مبارکه زلزله ، آیات 7 و 8 .

نسبت به اقتضای دهر داده و امور اتفاقیه فرض نمایند ، لهذا حقّ تعالی بر ردّ عقیده باطله آنها خبر می دهد : « أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ (1)» ، یعنی : آیا گمان کرده اند کسانی که کسب اعمال سوء از فسق و فجور و معاصی منهیه نموده آن که ما قرار می دهیم آنها را با اهل ایمان و صاحبان اعمال صالحه مرضیه ، مساوی محیا و ممات هر دو فرقه را؟

المحیا : هو عموم ما کان لهم من الخیرات و وجوه النعم و المنافع و ما یبقون به فی الدنیا ، کالمعایش و ما یتعیّشون به من المسکن والمطعم والمشرب والملبوس والمرکوب والمنکوح و جمیع ما یحتاجون الیه فی حیاه الدنیا .

و الممات : هو ما یرد علی الإنسان قبل موته ، و یکون بسببها موت الإنسان ، کالآلام والأسقام والأوجاع .

که ما حصل کلام الهی آن که : باید این گمان را نکنند فسقه و عاصین که ما موازی قرار دادیم معایش و لوازم زندگی آنها را و اسباب موتشان را با اهل ایمان و اعمال صالحه بلا تفاوت ؛ چه این گمان و عقیده مطابق واقع نفس الامر نیست ، بل « سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ (2)» ، خیلی بد فهمیده و بد حکم می کنند .

زیرا ما آنها را که ایمان حقیقی و اعمال نیک که مأمورٌ به آنها است دارند ، عموماً در تمام معایش و زندگیشان لذّت و راحت داده ایم به تهیه جمیع ملزومات ، کما قال تعالی : « فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً (3)» ، یعنی : زندگی با لذّت و وقت انقضاء اجل محدود هم آنها را از دنیا برده ایم به أدنی سببی و سهل سقمی ، به خلاف اهل فسق و عصیان که اگر چه به ظاهر در او جمع اموال و اولاد و اثقال است ، علاوه که از آنها راحتی ندارند ، آنها را اسباب رنج و عذابشان قرار داده ایم به مقتضای : « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِى الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (4)» .

چنان که ممات آنها یعنی آن اسبابی که قبل از موت بر آنها وارد می شود از

1- 1 _ سوره مبارکه جاثیه ، آیه 21 .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 97 .
4- 4 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 55 .

آلام و اسقام و اوجاع در کمال زحمت و مشقّت و طول مدت مرض ، و اَلم ارواح خبیثه آنها از بدن عنفاً و قهراً نزع می شود ، کما قال تعالی : « وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا (1)» ، نازعات : هی الملائکه التی ینزعون أرواح الکفّار عن أبدانهم بالشدّه . قال تعالی : « وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ (2)» .

اعنی اگر ایراد شود حدیث : « الدنیا سجن المؤمن و جنّه الکافر »(3) ، گوئیم : این اشاره به آن است که از برای مؤمن حقیقی در آخرت درجات و مقاماتی است که اگر آن مقایسه شود عیش و زندگی لذیذ او در دنیا آن همه لذت دنیویه او نسبت به او ، عین جهنم و دوزخ است .

کما ورد : « اللّهم إنّ العیش عیش الآخره » ،(4) چنان که برای کافر و منافق درکاتی است در آخرت که اگر قیاس شود به تعبات دنیویه او در کمال رنج و شدّت ، باز زندگی دنیا برای او بهشت خواهد بود ، کما قیل :

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان(5)

اشتغال نفس به واسطه آرزوهای آن

قوله علیه السلام : فَأَسْأَلُکَ یَا مَوْلاَیَ سُوءَالَ مَنْ نَفْسُهُ لاَهِیَهٌ لِطُولِ(6) أَمَلِهِ.

بدان که : « نفسه » گاهی اطلاق می شود بر ذات انسان ، کما قال تعالی عن لسان عیسی : « تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ (7)» ، ای تعلم ما فی ذاتی و لا أعلم ما فی ذاتک . و گاهی اطلاق بر قلب می شود ، که مراد مرتبه[ای] از مراتب سبعه نفس است ، و در کلامِ امامْ مقصود ، معنی ثانی مراد است ، کما فی قوله تعالی : « لاَهِیَةً قُلُوبُهُمْ (8)» ، أی مشغوله بالباطن عن الحقّ و تذکّره . یقال : تلهیت و

1- 1 _ سوره مبارکه نازعات ، آیه 1 .
2- 2 _ سوره مبارکه طه ، آیه 124 .
3- 3 _ الفقیه ، ج 4 ، ص 362 ؛ أعلام الدین ، ص 192 ؛ وسائل الشیعه ، ج 16 ، ص 17 و ج 24 ، ص 245 .
4- 4 _ بحارالانوار ، ج 20 ، ص 238 .

5- 5 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 818 ، « تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت » .
6- 6 _ اصل : بطول .
7- 7 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 116 .
8- 8 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 3 .

لهیت عنه إذا شغلت عنه و ترکته ، قوله تعالی : « أَلْهَاکُمُ التَّکَاثُرُ * حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (1)» ، یعنی أشغلکم التفاخر و کثره الأموال و الأثقال عن اللّه و عن ذکر الآخره ، « حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ »رأی ، حتّی أدخلکم مقابر الأبدان ، لأنّ البدن الأخروی قبر الروح(2) ، أو أشغلکم النزول بعالم الکثرات و بُعدکم عن عالم الوحده « حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ » . یعنی : توجه به کثرت اموال و اولاد به درجه[ای] شما را از عالم آخرت که عالم وحدت است باز داشت که میل و قصد نمودید مقابر ابدان را ، یعنی از کثرت غفلت و اعراض آخرت فقط مقصود خود را حیات دنیوی و صحّت بدنی قرار دادید ، چه دنیا مقبره است و ابدان دنیوی به منزله تابوتی است که ارواح در او مدفون و محبوسند ، کما قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام :

و فی الجهل قبل الموت موت لأهله ، و أجسادهم قبل القبور قبور(3)

چه ، حیات دنیا نسبت به حیات آخرت ، نوم و موت است از باب اتحاد معنای نوم و موت ؛ لأ نّه یزول معها الحسّ و الحرکه و لا شکّ أنّ الانسان مادام کونه فی الدنیا نائم بمقتضی : « الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا »(4) ، و قال تعالی : « إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُم مَّیِّتُونَ (5)» ، و الموت الاضطراری الانتباه ، و البعث من النوم ، لذا یقولون الارواح بعد الموت : « مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا (6)» .

و یوم الموت : یوم القیامه . بمفاد : « من مات فقد قامت قیامته »(7) ، و قال تعالی : « ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ تُبْعَثُونَ (8)» ، کما قال فی موضع آخر . « وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُم بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فِیهِ لِیُقْضَی أَجَلٌ مُّسَمًّی » .(9)

لذا قال : « ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ (10)» ، أی أماته فی الحیاه الدنیا ، فأقبره فی البدن ؛ لأنّ القبر الغلاف ، و هو شی ء یواری فیه .

1- 1 _ سوره مبارکه تکاثر ، آیات 1 و 2 .
2- 2 _ اصل : لروح .
3- 3 _ دیوان علی علیه السلام ، ص 179 .
4- 4 _ مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 145 ؛ خصائص الأئمه ، ص 112 ؛ بحارالأنوار ، ج 70 ، ص 39 .

5- 5 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 30 .
6- 6 _ سوره مبارکه یس ، آیه 52 .
7- 7 _ بحارالأنوار ، ج 58 ، ص 7 و ج 70 ، ص 65 .
8- 8 _ سوره مبارکه مؤمنون ، آیه 16 .
9- 9 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 60 .
10- 10 _ سوره مبارکه عبس ، آیه 21 .

« ثُمَّ إِذَا شَآءَ أَنشَرَهُ (1)» ، أی أحیاه و أیقظه بالموت الاضطراری و بعثه بحیاه الأخروی(2) التی هی حقیقه الحیاه ، کما قال تعالی : « وَ مَا هَذِهِ الْحَیَاهُ الدُّنْیَآ إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الاْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ (3)» ، و قیل :

مرده دلا قبر تن خاکی است زنده شو از عشق و در آی از قبور

الامل فی عنوان الدعاء : الرجاء ، و هو ضدّ الیأس ، و فی الحدیث : « من أطال الأمل أساء العمل(4) » ؛ و أیضاً : « طول الأمل ینسی الآخره(5) » لأنّ من لوازم طول الأمل حبّ الدنیا ؛ فاذا أنس الانسان بها و لذّاتها ثقل علیه مفارقتها .

پس ماحصل کلام امام علیه السلام آن که سؤال تضرع و استغاثه می نمائیم تو را ای رب و مالک و مدبّر و أولی به تصرّف در امور خودم ، سؤال کسی که مشغول است قلب او از حقّ به ذکر باطل دنیا به سبب طول آرزوهای نفسانی و حبّ الشهوات .

غفلت بدن

قوله علیه السلام : وَ بَدَنُهُ غَافِلٌ لِسُکُونِ(6) عُرُوقِهِ.

بکثره النعم علیه .

أوّلا بدان که : غفلت و انتباه و آگاهی بالذات مستند به ارواح است ، و نسبت دادن او را در فقره دعا به بدن مجازی است نه حقیقی ، چه بدن بما هو بدن قطع نظر از اضافه روح حیوانی به او چون سایر جسادات خالی از آثار است ، و تمام آثار او از حسّ و حرکت در ایاب و ذهاب و مشاعر ظاهره و باطنه و ارادت و غفلت و ایقاظ او به واسطه روح اضافی است که عین این آثار و صفات است .

چنان که سکون بدن بذاته است و محرّک او یمیناً و شمالاً روح است ، و غفلت بدن به سبب سکونت عروق او و به جهت زیادتی و وفور نعمت بر او ، که مفاد فقره دعاء(7) اشاره به راحت و تمتّع او است به غلبه نعم ظاهریه از عموم لوازم معاشیه به

1- 1 _ همان ، آیه 22 .
2- 2 _ کذا صحیح : بالحیاه الأخرویه .
3- 3 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 64 .
4- 4 _ بحارالأنوار ، ج 75 ، ص 13 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 18 ، ص 155 .
5- 5 _ الکافی ، ج 1 ، ص 44 ؛ أعلام الدین ، ص 89 ؛ خصائص الأئمه ، ص 96 .
6- 6 _ اصل : بسکون .
7- 7 _ اصل : + است .

تنعّمات دنیویه از مأکول و مشروب و ملبوس ، و اشتمال او بر نعم باطنیه ، لاسیّما نعمت صحّت و عافیت که اعظم نعماء الهیه است .

و چون سکون بدن و عروق او مطلقاً موجب راحت است از این حیث چون نوم باعث بر سکونت بدن است از حرکات عنیفه ظاهریه از قبیل کوشش و تلاش در تحصیل منافع دنیویه ، و موجب سکون از حرکات فکریه در جلب شهوات و حرکات غضبیه برای دفع منافر ، چون از تمام اینها بدن در نوم ساکن است ، لهذا حق تعالی او را راحت انسان خوانده ، و قال : « وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا (1)» ، أی سکوناً و انقطاعاً عن الأعمال الشاقه العنیفه ، الموجب للتعب و تحلیل الرطوبات .

پس سکونِ مطلقْ راحت است ، چنان که حرکات مطلقاً زحمت ، و آن حرکات بدنیه هم که مورث رنج است ، یا اختیاری است که فهمیدی در کسب معاش و حرص ، و یا حرکات بدن و عروق او اضطراری است ، چون در امراض و اسقام که از این حرکات اضطراری تعبیر به ضربان شده ، کما یقال : ضرب العرق ضرباً و ضرباناً إذا تحرّک بقوّه ، و ضرب بعضها بعضاً من الاضطراب ، و هو الحرکه و الضربان . شده الألم الذی یحصل فی الباطن من قولهم : ضرب الجرح ضرباناً ، إذا اشتدّ وَجَعه و هاج ألمه .

این است که مراره که او را در وجود حیوان زهره خوانند که باعث و مصبّ صفرا است چون در وجود انسان به قرار غیر طبیعی به هیجان و حرکت آمده ، غلبه نماید به حرارت و حدّت خود ، سایر اخلاط را فاسد گرداند ، به وجهی که تیز و سوخته شود به درجه[ای] که صحّت و افعال بدن تباه گردد و اعتدال مزاج زایل شود ، و در انسان اضطراب و بدخوئی و غضب پدید آید .

و چون مواد در تجاویف عروق متعفّن گردیده حُمیّات مطبقه و محرّقه حادث شود ، و این به وجهی نمونه و عبارت باشد از سلاسل و اغلال و عذابِ دوزخ دار طبیعت ، از این باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : « إنّ الحمّی من فیح جهنم فاطفؤها بالماء البارد »(2) .

1- 1 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 9 .

2- 2 _ السنن الكبرى ، ج 1 ، ص 225 ؛ مسند أحمد ، ج 2 ، ص 21 ؛ شرح أصول الكافى ، ج 12 ، ص 46 .

و سکونت عروق که آثار کثرت نعماء شمرده اند به واسطه نبودن این هیجان و این حرکات اضطراری عروق است به سبب وقوع اختلالات در آنها ، از این است که حکیم حاذق از حرکات مختلفه غیر طبیعی نبض _ که عرقی است متصل به کبد _ استنباط مرض بدن و فساد اخلاط اربعه را می نماید .

[قوله علیه السلام : وَ قَلْبُهُ مَفْتُونٌ بِکَثْرَهِ النِّعَمِ عَلَیْهِ]

تفکّر و جایگاه آن

قوله علیه السلام : وَ فِکْرُهُ قَلِیلٌ لِمَا هُوَ صَائِرٌ إِلَیْهِ.

یعنی : سؤال من از تو سؤال کسی است که فکر او کم است در اموراتی(1) که بالمآل صائر و راجع به او است از امور عقوبات عاجله دنیویه بر طبق جزای اعمال او ، و از امورات طولیه اخرویه که به او رجوع کننده است ، از قبیل واردات عالم برزخ و حشر ارواح و مواقف قیامت ، الذی یحصل الاطلاع علیه بعد الموت ، کما فی الدعاء : « أعوذ بک من هول المطلع »(2) .

و چون فکر در این امورات وارده مستقبله ممدوح است ، لذا ورد : « تفکّر ساعه خیر من عباده ستّین سنه(3) » ، به واسطه آن که فکر توصّل الی اللّه است ، و العباده توصّل الی ثواب اللّه ، و الذی یوصلک الی اللّه خیر مما توصلک الی غیر اللّه ؛ و لأنّ الفکر عمل القلب و الطاعه عمل الجوارح و القالب ؛ فالقلب أشرف من القالب ، و الفکر أعلی من العمل ، لهذا أمر رسول اللّه بالتفکّر فی آثار و آیات صنایع اللّه ، و قال : « تفکّروا فی آلاء اللّه و لاتتفکّروا فی ذات اللّه »(4) ، لأنّ ذات اللّه غیر متناه ، محیط بالاشیآء و عقول البشر متناهٍ محدود محاط . و احاطه محدود متناهی بر محیط غیر متناهی لایجوز ، کما قیل :

1- 1 _ کذا و همچنین در سایر موارد .
2- 2 _ الإقبال الأعمال ، ص 376 ؛ بحارالأنوار ، ج 95 ، ص 246 .
3- 3 _ بحارالانوار ، ج 66 ، ص 292 .
4- 4 _ مجمع الزوائد ، ج 1 ، ص 81 ؛ المعجم الأوسط ، ج 6 ، ص 25 ؛ الجامع الصغیر ، ج 1 ، ص 514 .

به عقل نازی حکیم تا کی به فکرت این ره نمی شود طی

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا(1)

فکر و نظر

والتفکّر : التأمّل ، و هو ترتّب أمورٍ معلومه فی الذهن لیتوصّل بها الی المطلوب علماً و ظنّاً . والنظر : أیضاً تأمّل الشی ء ، و النظر والفکر یطلب بها العلم و الظنّ . و چون نظر و فکر به حسب معنی واحدند و ممدوح ، حقّ سبحانه و تعالی ، لهذا قال : « أَ وَ لَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْاءَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَیْ ءٍ وَ أَنْ عَسَی أَن یَکُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ(2)» إلی آخره .

و چون فهمیدی که عالم دو عالم است : عالم ملک و عالم ملکوت ، که از عالم ملک تعبیر شده به عالم خلق و دنیا و شهادت و ظاهر ؛ و از عالم ملکوت به عالم امر و آخرت و باطن و غیب و عالم ارواح .

پس مفاد کلام الهی آن که : آیا نظر و تأمّل و تفکّر نمی نمایند در ملکوت سماوات و ارض ، یعنی در عالم ارواح و نفوس متعلّقه به اجسام سماوی و نفوس و ارواح مدبره ارضی ، که از اوّلی در لسان شرع به ملائکه اعلی تعبیر شده ، و از ثانی به ملائکه ملأ ادنی .« و ما خَلَقَ اللّهُ مِنْ شَی ءٍ(3)» اشاره به عالم مُلک و خلق است ، چنان که ملکوت اشاره به عالم امر ، «أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاءَمْرُ(4)» .

یعنی : آیا نیز تأمّل و تفکّر نمی کنند در اجسام صافیه علویه سماویه و ابدان و هیاکل سفلیه ارضیه ، که غرض از تحریص و ترغیب نظر و فکر در روحانیات نفوس قدسیه و ملائکه مجرّده ملکوتیه _ که چگونه آنها مظهر تنزیه و تقدیس خدا و مبرّز آثار و حکم لاتعدّ و لاتحصای باری تعالی اند ، و نظر در اجسام سفلیه که چگونه حاوی صنایع و بدایع مبدع و موجد حقیقی اند _ به واسطه این است که از فکر و نظر در اینها به نظر اعتبار برای انسان مقام ایمان و یقین و معرفت کامل حاصل شود به وجود مُبدع حکیم و صانع و مخترع قدیم ؛ چه مقصود اصلی از

1- 1 _ شعر از میر مشتاق اصفهانی می باشد .

2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 185 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 185 .
4- 4 _ همان ، آیه 54 .

خلقت بشر نیل آنها است به این درجه از ایمان و معرفت یقینی .

چنان که می فرماید : آیا نظر نمی نمایند و حال آن که بسا باشد که : « قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ (1)» ؟ ، یعنی : نزدیک شده باشد اجل محدود و توقّف آنها در دنیا به واسطه کسب و تحصیل این معرفت و ایمان از تأمّل و مشاهده این مبدعات و مخترعات و مکوّنات .

تکمیل ایمان و یقین در دنیا

و چون تکمیل و تحصیل ایمان و یقین که علّت غائی ایجاد نوع انسان است موقوف به دنیا است از دیدن این آثار و آیات بدیعه ، و در عبور از دنیا که مزرعه آخرت است ، و آخرت « یوم حصاد » اوست ، نیل ایمان و معرفتی که مُثمر ثمر است ممکن نیست . لهذا فرماید : « وَ أَنْ عَسَى أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (2)» ، اگرچه بعضی از مفسّرین « حدیث » را قرآن گرفته اند ، و ضمیر « بعده » را راجع به قرآن نموده اند ، یعنی به کدام کلام و اخبار بعد از قرآن ایمان می آورند ، و حال آن که کلام آسمانی در قرآن ختم است .

ولی چون در ما تقدّم آیه شریفه ابداً ذکر « قرآن » نیست که مرجع ضمیر « بعده » واقع شود ، ممکن است که از حدیث مراد امر جدید حادث که همان انتهاء و انقضاء اجل مسمّی ، و ضمیر « بعده » راجع به وقوع موت باشد ، یعنی پس از انقضای اجل و مدت عمر دنیویه که موضوع برای اکتساب ایمان و تحصیل معرفت است به کدام امر بعد از وقوع او ایمان پیدا خواهید کرد ، با آن که تهیه ایمان به واسطه وجود شرایط او مقیّد و مخصوص به دنیا است ، و در آخرت ابداً مفید نیست .

و بعضی از مفسّرین چون نیشابوری(3) و غیره مرجع ضمیر « بعده » را « نظر » که در مقدّم آیه است دانسته اند ، یعنی به چه امر دیگر بعد از نظر و فکر که در دنیا برای آنها حاصل می شود دیگر ایمان می آورند ؛ چه ایمان حقیقت ایقان است ، و

1- 1 _ همان ، آیه 185 .
2- 2 _ همان ، آیه 185 .
3- 3 _ غرائب القرآن و رغائب الفرقان ، ج 3 ، ص 357 .

یقین از نتایج علم است ، و علم پیدا نمی شود مگر از طریقه نظر و فکر و استدلالات قواعد منطقیه برهانیه .

از اینجا است که متفکّرین در امر سماوات و ارض ممدوح حقّ اند به اولواالالباب ، یعنی ذو العقول قال تعالی : « إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ لآیَاتٍ لأُولِی الأَلْبَابِ (1)» ، و جای دیگر : « لآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (2)» ، کما قیل :

تفکّر کن در خلق سماوات که تا ممدوح حقّ گردی در آیات(3)

غلبه آرزو و فتنه هوی

قوله علیه السلام : سُوءَالَ مَنْ قَدْ غَلَبَ عَلَیْهِ الأَمَلُ، وَ فَتَنَهُ الْهَوَی.

یعنی : سؤال و ابتهال من به تو سؤال کسی است که غلبه کرده است بر او آمال و آرزو ، و سؤال کسی که مبتلا و معذّب نموده است او را هوای نفس امّاره بالسوء .

زیرا که تمام فتنه و فساد اعمال و اخلاق و ابتلاء به واردات سوء کلیهً منشأ و مصدر آنها هوی است ، از باب آن که چنان که علم مبدأ اخلاق حمیده است ، هوی مبدأ اوصاف ذمیمه است ، اگر چه به ظاهر اوصاف ذمیمه نتایج نفس و ابلیس اند ؛ امّا چون هوی بر همه محیط است زیادت و نقصان ایشان متعلّق به جنبش او است ، چون آدم و حوّا به هم عقد بستند و از مقاربت و مخالطت ایشان با یکدیگر صورت ذریه از اولاد آدم پیدا شدند ، نیز از امتزاج آن دو در ولادت معنویه هوی متولّد گردید ، و بر حسب الهام فجور و تقوی نفس امّاره و لوامه را هوی در حرکت آورد .

بالجمله ، متابعت هوی و ضلالت و شقاوت بنی آدم و غلبه او بر ایشان به حدّی است که پیغمبر صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود : « الهوی أوّل إله عُبد فی الارض »(4) ، پس تمام فتنه و عذابهای دنیوی و اخروی از نتیجه هوی است ، چنان

1- 1 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 190 .
2- 2 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 3 .

3- 3 _ گلشن راز ، شبستری ، « قاعده تفکّر در آفاق » .
4- 4 _ بسنجید : شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 27 و ج 2 ، ص 61 .

که مخالفت این طاغوت موجب و مستوجب فوز دنیا و آخرت و دخول جنه المأوی است ، کما قال تعالی : « وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوَی (1)» .

و خوف از مقام ربّ چنان که معصوم فرموده ، این است که : « من علم أنّ اللّه تعالی یعلم ما تصوّر الانسان فی نفسه و یسمع ما یقول فیه الملأ و الخلأ من [ال_]أقوال الشنیعه ، و یبصر کلّ ما یصدر منه من الأفعال القبیحه المنهیه ، و ذلک العلم یحجزه و یمنعه عن عموم المعاصی و التفکّرات السخیفه والأقوال الشنیعه والأفعال الذمیمه المنهیّه ، فهذا ممّن خاف مقام ربّه و نهی نفسه عن الخطأ »(2) ، فله فی الدنیا الفوز بمطلوبه و فی الآخره الجنه مأواه و منزله ، لذا قال المولوی قدس سره :

از پی آن گفت حق ، خود را سمیع تا ببندی لب ز گفتار شنیع

از پی آن گفت حق ، خود را بصیر تا بود دید ویت هر دم نذیر

از پی آن گفت حق ، خود را علیم تا نیندیشی فسادی را ز بیم(3)

سلطنت دنیا بر انسانها

قوله علیه السلام : وَ اسْتَمْکَنَتْ مِنْهُ الدُّنْیَا(4)، وَ أَظَلَّهُ الْأَجَلُ.

التمکّن : السلطنه و القدره و الاستقامه ، و مکّن فلان عند السلطان : أی عظم عنده . و تمکّن منه : أی قدر علیه . و له مکنه أی قوّه و شدّه ، یقال استمکن الرجل من الشی ء ، أی استولی و قدر علیه .

الأجل : هو وقت المضروب المحدود فی المستقبل ، و قیل الأجل ، الموت . قال تعالی : « وَ بَلَغْنَآ أَجَلَنَا الَّذِی أَجَّلْتَ لَنَا (5)» أی الوقت والزمان الذی فرضت و عینت ،

1- 1 _ سوره مبارکه نازعات ، آیات 40 و 41 .
2- 2 _ این عبارت ناظر به مأثور ذیل است : « من علم أنّ اللّه یراه و یسمع ما یقول و یعلم ما یعمله من خیر أو شرّ فیحجزه ذلک عن القبیح من

الأعمال ، فذلک الذی خاف مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی » . الکافی ، ج 2 ، ص 70 ؛ بحارالأنوار ، ج 67 ، ص 364 .

3- 3 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 828 ، « غرض از بصیر و سمیع و علیم گفتن خدا را » . (با تقدیم و تأخیر در ابیات) .

4- 4 _ اصل : الدینار .

5- 5 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 128 .

و هو أجل مسمّی فی علم اللّه ، و اللوح المحفوظ فی الدعاء : « أسألک ایماناً لا أجل له دون لقآئک »(1) ، أی لا منتهی له دون لقائک ، یعنی : أموت علیه و لاقیک فیه (2) .

و الظلّ والظلل : هی ما غطّی و ستر من سحاب أو جبل أو نحو ذلک و الظل : بمعنی الدنوّ و القرب [و] الإحاطه ، کما ورد « یا أیّها الناس قد ظلّکم(3) شهر رمضان »(4) ، أی قرب بکم و صار ظلاله علیکم ، عبّر بذلک وصوله .

پس ما حصل عنوان فقره دعا آن که سؤال و تضرّع من از تو سؤال کسی است که استیلا و سلطنت و قوّه و غلبه نموده است بر او دنیا و حبّ دنیا که « رأس کلّ خطیئه »(5) است .

و « أظله لأجل » یعنی : احاطه پیدا کرده و قریب شده او را اجل که انتهای عمر معیّنه دنیویه باشد ، و قریب اجل اقتران و بروز و ظهور آثار و علامت او است از نقصان بُنیه و اسقاط اضراس ، و ضعف باصره و سامعه و ذائقه و شامّه ، و قلّت قوه باه و غیره که از شرایط و امارات قیامت و موت است ، کما قال تعالی : « فَهَلْ یَنظُرُونَ إِلاَّ السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِیَهُم بَغْتَةً فَقَدْ جَآءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّی لَهُمْ إِذَا جَآءَتْهُمْ ذِکْرَاهُمْ (6)» ، ساعت یکی آن اسماء قیامت است و قیامت صغری موت است ، چنان که ذکر شد حدیث : « من مات فقد قامت قیامته »(7) ، یعنی : آیا انتظار دارند الاّ این که بیاید آنها را موت بغتهً _ أی فجأهً و دفعهً _ بدون گمان و سابقه آنها که خود را مهیّا نموده باشند .

و چون استفهام انکاری است ، به معنی نهی است ، یعنی نباید جز این ورود موت انتظاری داشته باشند به مقتضی : « فَمِنْهُم مَّن قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَّن یَنتَظِرُ (8)» ، با آن که « فَقَدْ جَآءَ أَشْرَاطُهَا » ، یعنی : دیگر چه جای انتظار است ، و حال آن که آمده است شرایط و امارات و علامات قیامت و موت از همان آثار

1- 1 _ الکافی ، ج 2 ، ص 585 ؛ البلدالأمین ، ص 213 ؛ مصباح الکفعمی ، ص 599 .
2- 2 _ مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 41 ، و در آن «و ألاقیک» آمده است .

3- 3 _ اصل : اظلتکم .
4- 4 _ بسنجید : مجمع البحرین ، ج 5 ، ص 416 .
5- 5 _ الکافی ، ج 2 ، ص 130 ؛ الخصال ، ج 1 ، ص 25 ؛ روضه الواعظین ، ج 2 ، ص 441 .
6- 6 _ سوره مبارکه محمد ، آیه 18 .
7- 7 _ پیش از این مصادر آن گذشت .
8- 8 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 23 .

نقایص بدنیه که مذکور گردید ؛ چه قوای جسمانی متناهی التأثیر و التأثرند « فَأَ نَّی لَهُمْ إِذَا جَآءَتْهُمْ ذِکْراهُمْ (1)» ، یعنی : چه چیز است آنها را این انتظار و غفلت در صورتی که آمده است ایشان را ذکر أهم یعنی آن اموری که متذکّر می نمایند آنها را به معاد و قیامت و ارتحال از دار فنا به دار بقا ، که خود را مهیّا و مستعدّ نماید .

و ابداً در آنها حال انتباه از نوم غفلت نیست ، « بل اذا ماتوا انتبهوا »(2) . لذا ورد فی الدعاء : « اللّهمّ ارزقنی(3) التجافی عن دار الغرور والانابه الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت »(4) ، و قال مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام :

إلام تجر أذیال التصابی و شیبک قد نضا(5) برد الشباب(6)

طمعت إقامه فی دار ظعن فلا تطمع فرجلک فی الرکاب

بلال الشیب فی فودیک نادی بأعلی الصوت حیّ علی الذهاب(7)

ربّ و ولی حقیقی

قوله علیه السلام : سُوءَالَ مَنِ اسْتَکْثَرَ ذُنُوبَهُ، وَ اعْتَرَفَ بِخَطِیئَتِهِ، سُوءَالَ مَنْ لاَ رَبَّ لَهُ غَیْرُکَ، وَ لاَ وَلِیَّ لَهُ دُونَکَ.

الربّ : المالک و المدبّر والسید والمربّی و المتمّم والمنعم و الصاحب . و هذا المعانی کلّها جایز إطلاقها علی اللّه تعالی . «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ(8)» ، و هو توحید و تحمید و إقرار بأ نّه المالک للأشیاء لا غیر ، و لایشارک أحد فی ربوبیته .

الولایه بالفتح : الربوبیه ، و بالکسر : التولیّه و السلطان . الولی من أسمائه تعالی ، و هو المالک للموجودات ، المتولّی لأمرها ، المتصرّف فیها بالتدبیر و القدره ، قوله تعالی : « ذَلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا (9)» ، أی ولیّهم والقائم بأمورهم ، و کلّ من

1- 1 _ سوره مبارکه محمد ، آیه 18 .
2- 2 _ مصادر آن گذشت .

3- 3 _ اصل : ارزقنا .
4- 4 _ مصادر آن گذشت .
5- 5 _ اصل : نضوا .
6- 6 _ اصل : الشبابی . . . الرکابی .
7- 7 _ دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام ، ص 83 : با تقدیم و تأخّر در دو بیت آخر .
8- 8 _ سوره مبارکه فاتحه ، آیه 2 .
9- 9 _ سوره مبارکه محمد ، آیه 11 .

ولّی علیک أمرک فهو مولیک .

پس مفهوم فقره دعاء آن که : سؤال و استغاثه می نمایم از تو استغاثه و ابتهال کسی که زیاد شمرده بر تو ذنوب و عصیان خود را ، و اعتراف و اقرار کرده به جرم و خطاهای خود ، سؤال کسی که نیست ربّ و مالک و مدبّر و سیّد و منعمی برای او غیر تو .

«و لا ولی» ، و نیست قائم به امر و أولی به تصرّف در ظاهر و باطن او سوای تو ، که ربوبیت و ولایت را حصر فرموده اند بالحقیقه به حقّ سبحانه و تعالی ، هر چند که در عالم ارباب مجازی که مظهر ربوبیت حق اند زیاد است ، چون افلاک تسعه که آباء علویه اند ، و چون کواکب سیّاره که ربوبیت در عالم ملک دارند ، چنان که ارباب انواع که از عالم ملکوت اند ، هر یک تربیت(1) در افراد متعلقه خود دارند .

زیرا که اوّلاً به تربیت و تأثیر و تدبیر حرکات افلاک و سیر کواکب است که ترتیب موالید ثلاثه _ اعنی نبات و معدن و حیوان _ حاصل شود ، و به آثار و تربیت آنها است تکمیل مایحتاج انسان از فواکه و حبوب و کلّیه مأکولات و ملبوسات و مرکوبات .

آیا مشاهده نمی نمائی که اگر تخمی را در جایی بکاری با وجود جمیع شرایط ، ولی بعید باشد از اثر تابش شمس _ که یکی از سیّارات است _ ابدا به کمال نرسیده و ثمری بر او مترتّب نشود .

چنان که به الهام ارباب انواع است حرکات و سکنات و نشو و نماء و بلوغ به کمال افراد هر نوعی از انواع ؛ زیرا که قدماء از حکماء متألّهین رسیده اند : « لکلّ نوع مادی طبیعی ، فردٌ مجرد عقلانی فی عالم الإبداع مسمّی برب النوع » ،(2) چنان که در لسان شرع مطهّر هم اشاره به آن ارباب انواع شده ، که من جمله خروسی است در عرش که از تسبیح او تمام افراد خروس عالم ملک به صدا و تسبیح آیند ، و قال صلوات اللّه علیه : « ثور فی تحت العرش لایرفع رأسه استحیاءً من اللّه »(3) . که

1- 1 _ اصل : ترتیب (و همچنین موارد بعد) .

2- 2 _ بسنجيد : إشراق هياكل النور ، ص 244 ؛ الشجره الإلهيه ، ج 1 ، ص 433 .

3- 3 _ در منابع معتبر يافت نشد .

اینها تماماً اشاره به همان ربّ النوع است .

پس اگرچه ارباب به امر خدا در عالم زیاداند ولی حق سبحانه و تعالی ربّ الأرباب است و سید السادات ، یعنی تمام اربابان مجازی در تحت ربوبیت اویند و مجازاً مربّی و آلت تربیت اند ، لذا قال تعالی : « أَ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ »(1) ، قال المولوی(2) قدس سره :

آسمانها است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

تنها ملجأ انسانها

قوله علیه السلام : وَ لاَ مُنْقِذَ لَهُ مِنْکَ، وَ لاَ مَلْجَأَ لَهُ مِنْکَ، إِلاَّ إِلَيْکَ.

النقذ و التنقيذ : التخليص ، و منه حقّاً على أن استنقذه من النار ، و منه : « يا منقذ الغرقى(3) » و أمثالها .

و يقال : إلتجأ إلى اللّه ، أى اعتصم به . و إلتجأت أمرى الى اللّه ، أى أسندته اليه ، و فيه تنبيه على أ نّه اضطرّ اليه . و فى الدعاء(4) : « لا ملجأ و لا منجى منک إلاّ اليک »(5) .

حق خالق بر مخلوق و عکس آن

قوله علیه السلام : إِلَهِی أَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ الْوَاجِبِ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِکَ.

اوّلاً بدان که : یک حقّی است از خالق بر مخلوق ، و یک حقّی است از مخلوق بر خالق .

اما حقّ واجب خالق بر خلق آن که یعبدونه و یتذللون الیه فی الرخاء و الشدّه ، و لایشرکون بعباده ربّهم أحد ، به این که تمام أمورات(6) وارده را از موت و حیات ، نعمت و نقمت ، یُسر و عسرت ، سقم و صحّت ، بلا و ابتلای خود را از او دانسته و

1- 1 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 39 .
2- 2 _ کذا ، مولانا این بیت را از حکیم سنایی نقل کرده است ، مثنوی معنوی ، د 1 ، ص 139 ، « تفسیر بیت حکیم سنایی » .

3- 3 _ التهذيب ، ج 3 ، ص 97 ؛ مصباح الكفعمى ، ص 297 ؛ بحارالأنوار ، ج 92 ، ص 155 .
4- 4 _ هكذا در اصل ، (استشهاد به عين متن دعاء شده است !) .
5- 5 _ الفقيه ، ج 1 ، ص 469 ؛ مصباح المتهجد ، ص 3 _ 5 ؛ مفتاح الفلاح ، ص 274 .
6- 6 _ كذا .

خواسته ، کما قال الخلیل علیه السلام : « وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ * وَالَّذِی یُمِیتُنِی ثُمَّ یُحْیِینِ * وَ الَّذی أطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ (1)» لذا ورد فی الدعاء : « یا من خلقنی فسوّانی(2) ، یا من رزقنی و ربّانی ، یا من أطمعنی و سقانی ، یا من قرّبنی و أدنانی ، یا من عصمنی و کفانی ، یا من حفظنی و کلانی ، یا من أعزّنی و أغنانی ، یا من وفقنی و هدانی ، یا من آنسنی و آوانی ، یا من اماتنی و أحیانی »(3) .

کما قال تعالی : « وَ مَا بِکُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَإِلَیْهِ تَجْئَرُونَ * ثُمَّ إِذَا کَشَفَ الضُّرَّ عَنکُمْ إِذَا فَرِیقٌ مِّنکُم(4) بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ (5)» ، لذا قال تعالی فی موضع آخر : « وَ إِذَا الْاءَرْضُ مُدَّتْ * وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ (6)» ، یعنی : استماع و امتثال نمود ارض به حسب تکوین امر حقّ را در امتداد و انبساط و حق ، یعنی واجب است از برای او که یسمع أمره ، إذ هی مخلوقه للّه تعالی .

و أمّا حق اللّه بمعنی : الواجب و اللازم .

و أمّا حق العباد فهو بمعنی : الجدیر من حیث إنّ الاحسان الی من لم یتخذ ربّا سواه مطابق للحکمه ؛ قوله تعالی : « وَ کَانَ حَقًّا عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ (7)» ، أی ایجاباً حققّت علیه القضاء .

و امّا حق المخلوق بر خالق خود این است که مادامی که آنها را به خلاف اراده و میل طبیعی آنها به حیات مستعار دنیویه محبوس نموده ، بر او است که هر کس را به قدر لیاقت و استحقاق خود تمام مایحتاج که اسباب تعیّش او است کما هو حقّه برساند ، تا انقضای اجل مسمّی ، به مفاد : « وَ مَا مِن دَابَّهٍ فِی الْاءَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا (8)» ، چه خلق ، عیال اللّه اند به مقتضای : « الخلق عیال اللّه ، أحبهم الی اللّه أنفعهم لعیاله و أبغضهم الی اللّه أضرّهم لعیاله »(9) . و بر معیل است عقلاً و عرفاً ایصال

1- 1 _ سوره مبارکه شعراء ، آیات 80 _ 82 .
2- 2 _ مصدر : و سوّانی .
3- 3 _ مصباح الکفعمی ، ص 254 ؛ البلدالأمین ، ص 408 ؛ بحارالأنوار ، ج 91 ، ص 392 .
4- 4 _ اصل : منهم .

5- 5 _ سوره مبارکه نحل ، آیات 52 و 53 .
6- 6 _ سوره مبارکه انشقاق ، آیات 3 و 5 .
7- 7 _ سوره مبارکه روم ، آیه 47 .
8- 8 _ سوره مبارکه هود ، آیه 6 .
9- 9 _ بسنجید : الکافی ، ج 2 ، ص 164 ؛ النوادر ، ص 11 ؛ دعائم الإسلام ، ج 2 ، ص 320 : « الخلق عیالُ اللّه فأحب الخلق إلی اللّه من نفع عیال اللّه و أدخل علی أهل بیت سروراً » .

رزق و ما یحتاج عیال .

واجب الوجود و حقّ بودن او

الحقّ : من أسماء تعالی ، و هو الموجود المتحقّق وجوده و الهیته(1) ، و هو واجب الوجود ؛ لأنّ الشی ء بالحصر العقلی :

[الف] : إمّا واجب الوجود ، و هو الذی ثبت وجوده بذاته من غیر علّه ، و لایطرد علیه العدم بأیّ نحو کان ، و واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات ، أی واجب العلم والقدره ، واجب الاراده قدیم بالذات ، لأ نّه إن کان حادثاً یلزم أن یکون محتاجاً الی محدث ، و المحتاج الی الشی ء لایکون واجباً بذاته .

و یجب أن تکون صفاته واجبه عین ذاته ؛ لأ نّها إن کان زائده عارضاً(2) علیه ، کان مفتقراً الی العله . و العلّه إمّا ذاته أو غیر ذاته .

إن کان عین ذاته لزم أن یکون عین الذات فاعلاً و منفعلاً .

و إن کان غیر ذاته ، و الغیر إمّا واجب أخری و إما ممکن .

علی الأولی لزم تعدّد الواجب .

و علی الثانی احتاج الواجب فی أوصافه و کمال ذاته الی الممکن ، تعالی عن ذلک علوّاً کبیراً .

[ب] : و إمّا ممکن الوجود .

[ج] : او ممتنع الوجود .

والممکن هو الذی یکون الوجود و العدم الی ذاته مساویاً و فی وجوده محتاجاً الی الواجب حتّی یطرد عنه و یسلب أنحاء العدم و یرجّح طرف وجوده علی طرف عدمه ، و هو امکان الخاصّ . و أجزاء العالم داخل فی تحت هذا الامکان ، و الممکنات فی حکم ممکن واحد ، محتاجه الی مرجّح زائد علی ذاته .

اسماء الهی و اقسام آن

ص : 260

1- 1 _ مجمع البحرين ، ج 5 ، ص 148 .
2- 2 _ كذا ، صحيح : عارضه .

قوله علیه السلام : وَ بِاسْمِکَ الْعَظِیمِ الَّذِی أَمَرْتَ رَسُولَکَ أَنْ یُسَبِّحَکَ بِهِ.

أوّلاً بدان که : اسماء اللّه کثیر است ، به اعتباری سیصد و شصت ، و به اعتباری تسعه و تسعین اسماً ، و کلّها حسنی ، کما قال تعالی : « وَ لِلَّهِ الْأَسْمَآءُ الْحُسْنَی فَادْعُوهُ بِهَا (1)» ؛ لکنّ بعضها حسن ، و بعضها أحسن ؛ زیرا که پاره[ای] از آنها جامعه معانی کثیره اند ، و بعضی دال بر معنی مفرده .

آن که دلالت بر معانی متعدّده دارد ، اسم اعظم است ؛ چون لفظ اللّه .

و به وجهی دیگر اسماء او تعالی :

[1] : یا دلالت بر ذات می نماید فقط از دون اعتبار امری ؛

[2] : یا دلالت بر ذات می کند به اعتبار امری ؛

[الف] : و آن امر یا اضافه است فقط [ب] : یا سلب فقط ، [ج] : یا اضافه و سلب که بدواً چهار قسم می شود .

اوّل : که دلالت بر ذات فقط نماید آن لفظ اللّه است که آن اسمی است موصوف به جمیع کمالات ربانیه ، المنفرد بالوجود الحقیقی ، به واسطه آن که هر موجودی سوای حقّ سبحانه غیر مستحقّ است از برای وجود بذاته ، بلکه استفاده وجود از غیر می نماید . که در ورقه قبل مذکور شد ؛ و قریب به این اسم لفظ « حقّ » است در صورتی که اراده شود به او ذات من حیث هو واجب الوجود ، چه معنی حقّ دائم الثبوت است ، و الواجب أیضاً هو الثابت الدائم ، غیر قابل للعدم و الفناء ، فهو حقّ ، بل أحقّ من کلّ حق .

و ثانی : از اسماء که دلالت بر ذات نماید به اضافه ، مثل :

قادر ، از باب آن که به اضافه به سوی مقدور فعلیت یابد قدرت به تأثیر .

و العالم ، فإنّه إسم للذات باعتبار انکشاف الأشیاء له .

و الخالق ، فإنّه اسم للذات باعتبار تقدیر الاشیاء .

و الباری ، أطلق علی الذات باعتبار اختراعه و إیجاده .

والمصوّر ، باعتبار أ نّه مرتّب صور المخترعات بأحسن ترتيب .

و الكريم ، باعتبار و إنه اسم للذات باعتبار إنّه اعطا السؤالات و العفو عن

ص : 261

1- 1 _ سوره مباركه اعراف ، آيه 180 .

السيئات .

والعلی(1) ، إسم للذات باعتبار أ نّه فوق ساير الذوات .

و العظیم ، إسم للذات باعتبار تجاوزه عن حدّ الإدراکات الحسّیه و العقلیه .

و الأوّل ، باعتبار سبقه علی الموجودات .

والآخر ، باعتبار صیروره الموجودات الیه .

والظاهر ، إسم للذات باعتبار دلاله العقل علی وجوده .

و الباطن ، فإنّه إسم للذات باعتبار عدم ادراک الحسّ و الوهم له .

و ثالث : از اقسام أسماء : ما یدلّ علی الذات باعتبار سلب الغیر(2) عنه ، مثل لفظ :

واحد ، به اعتبار سلب شریک و نظیر .

و الفرد ، باعتبار سلب الحاجه .

والقدیم ، باعتبار سلب العدم .

و السلام ، باعتبار سلب العیوب و النقایص .

والقدّوس ، باعتبار سلب ما یخطر بالبال عنه .

و رابع : از اقسام اسماء : به اعتبار اضافه و سلب با هم ، چون اسم :

حی ، فإنّه مدرک الفعال الذی لاتلحقه الآفات .

و الواسع ، باعتبار سعه علمه و عدم فوت الشی ء منه .

و العزیز ، الغالب الذی لا نظیرله .

والرحمن ، اسم للذات باعتبار إعطاء الرزق بعموم خلقه بحیث لایخرج عن تحت شمول رزقه و إنعامه أحد .

والرحيم ، اسم للذات باعتبار إحاطه رحمته و عنايته بخلقه و إرادتها لهم الخيرات .

اسم اعظم

ص : 262

1- 1 _ اصل : + اسم .
2- 2 _ اصل : + الغير .

پس آن اسم که معصوم در فقره دعا عرض می نماید سؤال می کنم تو را به آن اسم اعظم که امر نموده[ای]؟ رسول خود را به این که تسبیح و تهلیل نماید تو را به آن اسم اعظم جلاله ، آن «اللّه» است . که اسم موصوف به جمیع صفات باشد ، چه معانی تمام اسما مذکوره در او منطوی بنحو لفّ است .

مظاهر اسماء

بعد بدان که : هر یک از اسماء سیصد و شصت گانه که در مقام ذات غیب الغیوبی مندرج در لفظ «اللّه» است فرداً فرد را در مقام ظهور و بروز فعلی در عالم مظهری لازم است که آثار آن اسم را ظاهر نماید ، قال مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام : «قد علم أولواالالباب أنّ ماهنا لک لایعلم إلاّ بما ههنا »(1) یعنی : از آثار مظاهر اسماء که در عالم شهادت است پی به حقائق اسماء غیبیه الهیه برده می شود به موجب « فخلقت الخلق لکی أعرف »(2) ، مثلاً :

مظهرِ اسم سبّوح و قدوس ملائکه اند که ذات آنها منزّه و مبرّا از عموم نقایص عالم کون و فساد است .

و مظهر « یا مدبّر الکائنات » و « یا قاضی الحاجات » و « رفیع الدرجات » افلاکند ، که رفع حوائج موالید ثلاثه نموده ، و به حرکات و تدبیر آنها هر یک به کمال لایق به خود رسند .

و بسایط خارجیه هر کدام مظهر اسمی از اسماء اللّه اند . چون « یا قهار » که مظهر او نار است ، و « منفّس الکروب » هوا است ، و « محیی الأموات » ماء است ، و مظهر امین و حافظ ارض است ، که از امینی خود ردّ می نماید به تو حبوب مدفونه را به اضعاف مضاعف .

و مظهر « یا سمیع و بصیر » حیوان است .

و مظهر « یا ضارّ » و « یا نافع » ادویه جات ضارّه و نافعه است ، الی غیر ذلک که هر یک حکایت اسمی از اسماء اللّه نمایند .

1- 1 _ شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 42 .

2- 2 _ بحارالانوار ، ج 84 ، ص 198 و 344 .

به خلاف انسان که هیکل توحید و مجمع تفرید و نوع الانواع و خلیفه اللّه است در ارض ، مظهر اسم جامعه « اللّه » است که حاوی معانی و صفات کلّ است . از اینجا است که انسان کامل محمد صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید : « من رآنی فقد رأی الحقّ »(1) ، کما قیل :

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم تو نیکو بین که ما نیکو نهادیم

چه آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم(2)

و فی القدسی : « یا آدم خلقت الاشیآء [لأجلک] و خلقتک لأجلی »(3) . قال الجامی :

ای نسخه نامه الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

وجه خدا

قوله علیه السلام : وَ بِجَلاَلِ وَجْهِکَ الْکَرِیمِ، الَّذِی لاَ یَبْلَی وَ لاَ یَتَغَیَّرُ، وَ لاَ یَحُولُ وَ لاَ یَفْنَی، أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

بدان که : گاهی مراد به « وجه خدا » ذات او است که می فرماید : « کُلُّ شَیْ ءٍ هَالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ »(4) ، أی إلاّ ذاته .

و جای دیگر : « وَ یَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلاَلِ وَ الْإِکْرَامِ »(5) که آن وجه باقی و ذات سرمد ذوالجلال است ، یعنی صاحب جلال و صفات و اسماء قهریه است ، چون قهّار و عزیز و منتقم و جبار و متکبر و ذوالجلال والاکرام است . یعنی آن ذات مجمع صفات و اسماء جمالیه است . کما قیل :

جمالک فی کل الحقایق سایر و لیس له الا جلالک ساتر(6)

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 58 ، ص 234 .
2- 2 _ عطار نیشابوری ، دیوان ، غزلیات ، ش 602 .

3- 3 _ بسنجید : اسرار الحکم ، ص 108 .
4- 4 _ سوره مبارکه قصص ، آیه 88 .
5- 5 _ سوره مبارکه رحمن ، آیه 27 .
6- 6 _ بنگرید : شرح المنظومه ، ج 3 ، ص 637 ؛ اسرار الحکم ، ص 117 .

و گاهی مراد از اطلاق وجه بر حقّ به اعتباری اشاره به وجود منبسط است که ظلّ ممدود و فیض مبسوط او است ، و ساری و جاری بر کلّ حقایق موجودات است ، یعنی فی العقل عقل ، و فی النفس نفس ، و فی الطبع طبع ، فی کلٍّ بحسبه ؛ زیرا که آن وجه کریم و وجود منبسط القاب حسنی بسیار دارد که به جهاتی بر او اطلاق می شود ، که من جمله مشیّت فعلیه است ، کما ورد : « خلق الأشیاء بالمشیه و المشیه بنفسها »(1) چه هر چیز از اعیان موجود به وجود است ، و وجود موجود بذاته لا بوجود آخر .

قول حکماء است : « الوجود الحقّ هو اللّه ، و الوجود المطلق فعله ، والوجود المقیّد أثره »(2) . و آن وجود مطلق را به اعتباری که معرب مراتب غیب است کلمه گویند ، چه کلمه معرب عمّا فی الضمیر است . و به اعتباری او را « نفس رحمانی » و « رحمت واسعه » نامند . و آن مضافاً الی المهیات تسبیحات آنها است ، و مضافاً الی اللّه کلمات تکوینی او .

و چنان که از برای کلمات لفظیه مقاطع بیست و هشتگانه هجائیه است ، نیز از برای آن وجود ظلّیه و کلمه معنویه است ، این مقاطع بیست و هشتگانه وجودی تکوینی ، أعنی العقل و النفس و الأفلاک التسعه والأرکان الاربعه و المواليد الثلاثه و عالم المثال و المقولات :(3) التسع العرضیه .

بالجمله ، پس داعی علیه السلام عرض می نماید به جلال آن وجه کریم خود که این وجود منبسط باشد که مظهر جلال و جمال تو است ، و به مظاهر و مراتب ظهور این وجه خود که بِلا(4) کهنگی و تغییر و تبدیل و تحویل و تحوّل و انتقال از حالی به حالی [است] ، و فنا و نیستی به او راه ندارد ، چه « کلّما ثبت وجوده امتنع عدمه » ؛ زیرا که وجود مقابل عدم است ، و شی ءٍ قابل مقابل خود نشود ، و این اوصاف سخیفه بلا فناءٍ و تغییرٍ و آفاتٍ کلاًّ و طرّاً از لوازم ماهیت و موادّ است ، که بذاته

1- 1 _ بسنجید : التوحید ، ص 147 و 339 : « خلق اللّه المشیه بنفسها ثم خلق الأشیاء بالمشیه » .
2- 2 _ بنگرید : الأسفار ، ج 2 ، ص 330 به نقل از علاءالدوله سمنانی .
3- 3 _ اصل : التحولات .
4- 4 _ بِلا : بدون .

خالی از تمام و به دفعات وجود و عدم فنا و بقا کون و فساد او را عارض شود .

و بالجمله ، به این وجه باقی تو را قسم می دهم که رحمت و برکات خود را آنا فآناً بر روح پُر فتوح سیّد کائنات و آلِ کرام او صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین مزید فرما .

عبادت خدا و دوری از همه چیز

قوله علیه السلام : وَ أَنْ تُغْنِیَنِی عَنْ کُلِّ شَیْ ءٍ بِعِبَادَتِکَ، وَ أَنْ تُسَلِّیَ نَفْسِی عَنِ الدُّنْیَا بِمَخَافَتِکَ.

الغنا : بمعنی الدفع و الانصراف . و بمعنی ضدّ الفقر کما فی الحدیث : « من استغنی باللّه و عطائه یغنیه اللّه »(1) ، یعنی کسی که طلب بی نیازی و کفایت نماید در امور خود به خدا و عطای خدا به این که مکفی بداند خدا را ، کفایت می کند او را خدا ، یعنی خَلَقَ فی قلبه غنیً ، أو یعطیه ما یغنیه عن الخلق . و الغنی : من أسمائه تعالی ، هو من لایحتاج الی أحد و کلٌّ یحتاج الیه ، لایشارک فیه غیره .

عبادت و رسوم آن

العباده : کمامرّ سابقاً هی غایه الخضوع و التذلّل ، و هذا الحال لایلیق الی غیر اللّه ، بل منحصره فیه ، کما استفاد من تقدیم ما هو حقّه التأخیر ، أعنی ضمیر « إِیَّاکَ نَعْبُدُ (2)» که مفعول ، و حقّ او تأخیر از فعل است ، و تقدیم او افاده حصر می نماید .

و رسوم العباده من العبد للّه ثلاثه أنواع : الأول :(3) ما یجب علی الأبدان ، کالصلاه و الصیام والسعی فی المواقف الشریفه لمناجاته تعالی ، کالمعابد والکعبه و المشاهد المتبرّکه . و عبادت واقعی که نتیجه عبادات صوری است آن ذکر قلبی او است ، چه اگر صورت اعمال مفروضه و مناسک واجبه باشد بدون تذکّر قلب ، شَبح بی روح و شجر لا ثمر است ، کما قال تعالی : « أَقِمِ الصَّلاَةَ لِذِکْرِی (4)» ، یعنی : علت

1- 1 _ بسنجيد : كشف الغمه ، ج 2 ، ص 347 ؛ بحارالأنوار ، ج 75 ، ص 79 : « من استغنى باللّه افتقر الناس اليه » .
2- 2 _ سوره مباركه فاتحه ، آيه 5 .
3- 3 _ كذا / در متن دو قسيم آن نيامده است .
4- 4 _ سوره مباركه طه ، آيه 14 .

غائی او ذکر است ، لذا ورد « لا صلاه الاّ بالحضور »(1) ، أی حضور القلب که توجه و ذکر قلب است .

السلا : بمعنی الکشف و الإزاله ، یقال : سلانی من همّی ، أی کشفه عنّی . والسلوی : النعمه و الرفاهیه ، یقال : هو فی سلوه من العیش ، أی فی رفاهیه و نعمه . و أیضاً سلوت : بمعنی صبرت ؛ ولی در ما نحن فیه معنی اخیر مناسب است .

پس مفاد فقره دعا آن که : انصراف بده و کفایت و دفع نما مرا از توجّه به هر شی ء به اشتغال به عبادت خود از اهتمام به غیر ، برای جلب نفع و دفع ضرر و تسلیه ؛ و صبوری بده نفس مرا از دنیا و حبّ شهوات به سبب ایجاد خوف خود در قلب من ، یعنی خوف خود را حاجز و مانع من قرار بده از توجهات در طلب تمتّعات دنیا که داثر و زائل است ؛ چه طالب مولی و مُعرض از ما سوی ، دنیا من غیر رامٍ بدّ لازم و ظلّ لاینفکّ او است ، کما فی الحدیث القدسی : « یا دنیا اخدمی(2) من خدمنی و اتعبی(3) من خدمک »(4) . به خلاف طالب دنیا و معرض از مولی که خاسر از هر دو ، و « له معیشه ضنکاً »(5) است .

فرار و ترس و استغاثه به خداوند

[قوله علیه السلام : وَ أَنْ تُثْنِیَنِی بِالْکَثِیرِ مِنْ کَرَامَتِکَ بِرَحْمَتِکَ.]

[...]

قوله علیه السلام : فَإِلَیْکَ أَفِرُّ، و مِنْکَ أَخَافُ، وَ بِکَ أَسْتَغِیثُ.

ص : 267

1- 1 _ بسنجید : بحارالانوار ، ج 81 ، ص 243 : « لا صلاه الا باسباغ الوضوء و احضار النیه . . . و إفراغ القلب و ترک الأشغال » .
2- 2 _ اصل : اخدم .
3- 3 _ اصل : اخذل .
4- 4 _ بسنجید : عدّه الداعی ، ص 111 : «هو تعالی یقول للدنیا : اخدمی . . . » ؛ و الفقیه ، ج 4 ، ص 362 : « یا علی أوحی اللّه تبارک و تعالی الی الدنیا اخدمی . . . » .
5- 5 _ اقتباس از کریمه : طه ، آیه 124 : «فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً» .

الفرار : الهرب ، قوله تعالی : « فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ (1)» ، أی من معصیه اللّه الی طاعته ، و من عقابه الی رحمته .

من کلام الحکماء : « الفرار الی اللّه الإقبال علیه و توجیه السیر إلیه ، و هو علی مراتب :

أولها : الفرار من بعض آثاره إلی البعض ، کالفرار من أثر غضبه إلی أثر رحمته .

و الثانی : أن یفرّ العبد عن مشاهده الأفعال و یترقّی فی درجات القرب إلی مصادر الأفعال ، فیفرّ من بعضها إلی بعض ، کما یستعاذ من سخطه بعفوه .

الثالث : أن یترقّی عن مقام الصفات إلی ملاحظه الذات ، فیفرّ منها إلیه » .

چنان که جمع فرموده پیغمبر صلوات اللّه و سلامه علیه این مراتب مذکوره فقال فی سجوده : « أعوذ بعفوک من عقابک »(2) ، ثمّ قرب و غنا عن مشاهده الأفعال ، و یترقّی إلی مصادرها و هی الصفات ، و قال : « و أعوذ برضاک من سخطک »(3) ، ثم یترقّی عن مشاهده الصفات و اقترب إلی ملاحظه الذات و قال : « و أعوذ بک منک »(4) .

و هذا فرار منه إلیه ، و هو مقام الوصول و لمّا وصل إلی انتهاء مقام القرب و انقطع عن الوجود النفسی و عن کلّ ما سواه و لم یر فی الوجود غیر اللّه قال : « لا احصی ثناء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک »(5) ، کما قیل :

قرب نه آن پایین به بالا رفتن است(6) قرب حق از قید هستی رستن است

و « بک أستغیث » در عنوان دعا . استغاثه : ای طلب منه الاغاثه ، و منه : یا غیاث المستغیثین ، أنت الغیاث المستغاث . و طلب غوث و یاری اوّلاً از عدو باطنی است که نفس امّاره بالسوء باشد که أعدا عدوّ(7) انسان است ؛ زیرا که متابعت او در هوی و جلب شهوات موجب دخول نار است کما ورد : « حقّت النار بالشهوات »(8) ، لذا

1- 1 _ سوره مبارکه ذاریات ، آیه 50 .

2- 2 _ الکافی ، ج 3 ، ص 469 ؛ بحارالأنوار ، ج 95 ، ص 417 .
3- 3 _ مصدر پیشین .
4- 4 _ شرح نهج البلاغه ، ج 11 ، ص 73 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 113 .
5- 5 _ شرح نهج البلاغه ، ج 11 ، ص 73 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 113 .
6- 6 _ در کشکول شیخ بهایی آمده است : قرب نی بالا ، نه پستی رفتن است .
7- 7 _ اقتباس از حدیث : «أعدا عدوّک نفسک بین جنبیک» ، عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 118 .
8- 8 _ مصادر آن گذشت .

قال صلوات اللّه علیه : « الغوث الغوث _ أی الامان الامان _ خلّصنا من النار »(1) .

رجاء به حضرت حق و دعا بدو

قوله علیه السلام : وَ إِیَّاکَ أَرْجُو، وَ لَکَ أَدْعُو(2).

الرجاء : بمعنی الخوف ، کما قال تعالی : « لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا (3)» ، أی لایخافون للّه عظمه . والرجاء أیضاً : التأخیر ، قال تعالی : « أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ (4)» أی أخّره و لاتعجّل بقتله و لایقبل دعوته . و الرجاء : الآمال و الامید(5) . و هذا المعنی الأخیر مناسب لما نحن فیه . و الرجاء بهذا المعنی قسمان : ممدوح و مذموم .

و الممدوح منه : الرجاء الی اللّه حال کون رجاء المرجی مقروناً بالطاعات و إتیان أعمال الخیر .

و المذموم منه : أن یکون مع اقترانه بسوء الأعمال ، و یقال : إنّی أرجوا اللّه أن یغفر لی و یعطینی . و لایعلم أنّ المشروط ینتفی بانتفاء الشرط ، کما قال مولی امیرالمؤمنین علیه السلام :

ترجو النجاه و لم تسلک مسالکها أنّ السفینه لاتجری علی الیبس(6)

و فی الحدیث : « یدّعی [بزعمه] أ نّه(7) یرجو اللّه(8) کذب . و العظیم ما باله لا یتبیّن رجاؤه فی عمله »(9) و فیه ذمّ من یرجو اللّه بلا عمل ، کالمدّعی للرجا .

الدعاء : هو العباده له ؛ لأ نّها هی الإقبال علیه و الإعراض عمّا سواه ، یقال : ادعوه دعاءً ، أی ابتهلت الیه بالسؤال . و رغبت فیما عنده من الخیر .

و فی حدیث عرفه : «أکثر دعائی و دعاء الأنبیاء قبلی لا اله إلاّ اللّه وحده لا شریک له ، له الملک و له الحمد و هو علی کلّ شی ء قدیر »(10) .

1- 1 _ مصباح الکفعمی ، ص 247 و 259 .
2- 2 _ اصل : + و الیک الجأ .

3- 3 _ سوره مباركه نوح ، آيه 13 .
4- 4 _ سوره مباركه شعراء آيه 13 ؛ سوره مباركه اعراف ، آيه 111 .
5- 5 _ كذا/ اميد واژه فارسى است .
6- 6 _ ديوان على عليه السلام ، ص 241 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 2 ، ص 320 .
7- 7 _ اصل : أن .
8- 8 _ اصل : + اليه .
9- 9 _ نهج البلاغه ، ص 225 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 9 ، ص 226 ؛ بحارالأنوار ، ج 67 ، ص 358 .
10- 10 _ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 256 .

و الدعاء الذی علّمه جبرئیل لیعقوب ، فردّ اللّه ابنه هو : « یا من لایعلم أحد کیف هو الاّ هو ، یا مَن سدّ السماء بالهواء و کبس الأرض علی الماء ، و اختار لنفسه أحسن الاسماء آتنی بکذا» (1) .

انّما سمّی التهلیل و التحمید و التمجید دعاءً ، لأ نّه بمنزله فی(2) استیجاب ثواب اللّه و جزائه .

پناه جستن و یاری جستن از خداوند

قوله علیه السلام : وَ إِلَیْکَ أَلْجَأُ، وَ بِکَ أَثِقُ، وَ إِیَّاکَ أَسْتَعِینُ.

أی أنت حصنی و حصن من سوای ، یلجؤون إلیک و یتحصّنون فیک ، و لا ملجأ و لا مخلص و لا مهرب و لا ملاذ لمن طلبه إلاّ إلیک . و ألجأ الیه : أی اعتصم به . و ألجأت ظهری إلیک : أی اعتمد فی أموری بظهره .

أثق : من الوثوق ، و هو کلّما یستوثق بها من الأمر ؛ المیثاق : الیمین المؤکّد و العهد ، قوله تعالی : « وَ أَخَذْنَ مِنکُمْ مِیثَاقًا غَلِیظاً (3)» ، أی عهداً وثیقاً . و ورد : « کلّ یمین فیها کفّاره »(4) إلاّ ما کان من عهد أو میثاق . أی إلاّ ما یتعهّد به الانسان و یلتزمه لغیره ؛ فإنّه لا کفّاره له سوی الوفاء به . و أیضاً : وثقت الشی ء توثیقاً إذا ربطته و شدّدته . و منه الحدیث : « إذا مات المؤمن وثّقه ملک الموت ، و لو لا ذلک لم یستقرّ »(5) .

مرگ و تحلیل آن

در تأویل این حدیث شریف ، وجوهی از معانی مستنبطه است ، من جمله آنچه

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 12 ، ص 244 و ج 92 ، ص 185 ؛ مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 38 .
2- 2 _ در اصل به اندازه یک کلمه سفید است .
3- 3 _ سوره مبارکه نساء ، آیه 21 .
4- 4 _ وسائل الشیعه ، ج 23 ، ص 249 .
5- 5 _ بسنجید : الفقیه ، ج 1 ، ص 135 : « قال أمیرالمؤمنین علیه السلام : إنّ المؤمن إذا حضره الموت ، وثّقه ملک الموت فلولا ذلک لم یستقرّ » .

را که گفته اند بعضی از حکماء که فهم آن تطبیق تأویل(1) ، اوّلاً مسبوق است به دانستن مقدّماتی ، از جمله آنها آن که باید دانست :

دنیا و عینیت مرگ با آن

اوّلاً که حیات دنیویه نسبت به حیات اخرویه _ که دار حیوان و نفس حیات و حیات وصف ذات او است ، نه عارض بر او _ عین موت است چنان که جائی توصیف نموده حیات دنیا را به لهو و لعب که امور بی فائده است که لا حقیقه لها ؛ و قال : « وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ کَانُوا يَعْلَمُونَ (2)» .

و جائی ، حیات او را عین موت خوانده ، کما قال تعالی : « إِنَّکَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُم مَّيِّتُونَ (3)» . و از باب اتحاد معنی موت و نوم است که : « الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا »(4) .

و ایضا اشاره به آن که حیات دنیا نسبت به حیات آخرت موت است ما قاله تعالی : « أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَآءٍ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (5)» ، لأنّ البعث الانتباه من النوم ، چنان که از آیه مبارکه استفاده می شود ، « هُوَ الَّذِی يَتَوَفَّاکُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُکُمْ فِيهِ لِيُقْضَی أَجَلٌ مُّسَمًّی ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُکُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُکُم بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ (6)» ، أی فی نهار ، که مراد ایقاظ و انتباه از نوم است .

اتحاد مرگ و خواب

و نیز از جمله آیاتی که دلالت می کند بر اتحاد نوم و موت آیه شریفه : « اللَّهُ يَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا فَيُمْسِکُ الَّتِی قَضَی عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَی إِلَی أَجَلٍ مُّسَمًّی (7)» است ، یعنی خدا می میراند و قبض

1- 1 _ کذا در اصل .
2- 2 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 64 .
3- 3 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 30 .
4- 4 _ مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 145 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 73 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 43 .

5- 5 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 21 .
6- 6 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 60 .
7- 7 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 42 .

روح می نماید نفوس را در حین موت ، یعنی وقت انقضای اجل محدود .

« وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا » ، یعنی و نیز خدا آن نفسی را که « لم تمت » یعنی نیامده و نرسیده انقضای اجل طبیعی او قبض روح می نماید در نوم .

پس نفس ، در نوم و موت طبیعیِ حتمی در هر دو صورت در قطع علاقه از بدن دنیوی به وجهی واحد است ، نهایت فرقی که دارند آن است که در موت طبیعی « فَیُمْسِکُ » ، یعنی : پس نگاه می دارد آن نفسی را به کلّی قطع علاقه از بدن نموده ، « وَ قَضَی عَلَیْهَا الْمَوْتَ » یعنی : گذشته است بر او موت محدود .

« وَ یُرْسِلُ الاْءُخْرَی »یعنی : ارسال می نماید دیگری را که نفس نائمه باشد در نوم دنیا ، که نوم در نوم است در روز ، و یقظه به بدن خود .

« إِلَی أَجَلٍ مُّسَمًّی » تا انتهای اجل محدود معیّن .

و آن که در حدیث وارد است : « النوم أخ الموت »(1) . برادر او است نه عین او ، به واسطه این است که در موت نفس از باب عدم استعداد بدن به کلّی از او قطع علاقه نموده ، حتی آن قوای ضعیفه خسیسه خود را که به امر خدا مستخدم و مادام الحیاه بر بدن گماشته شده اند ، از قبیل قوه لامسه و ماسکه و هاضمه و دافعه که قوای نباتیه اند ، هم بالتبع نفس قطع علاقه می نمایند ، ولی در نوم اگر چه اکثر قوی و جنود نفس از قبیل قوّه سامعه و باصره و شامه و ذائقه و حسّ مشترک و واهمه و خیال و حافظه با نفس قطع علاقه کرده اند ، ولی هنوز آن قوای طبیعیه که ذکر شد از جانب نفس به امر خدا در بدن باقی اند برای حفاظت او ، و الاّ باید چنان که بدن در نوم نمی بیند و نمی شنود نیز هضم غذای مأکول و نگاه داری او در معده هم ننماید ، نمی بینی که اگر سر خاری در نوم به بدن برسد لامسه درک نموده ، انسان متنبّه و متألم می شود ، پس به این جهت « نوم أخ الموت » است ، نه عین او .

ملک الموت و شناخت او

و دیگر از مقدّمات لازمه مربوطه به فهمیدن حدیث شریف آن که باید

1- 1 _ مستدرک الوسائل ، ج 5 ، ص 123 .

دانست که مراد به « ملک الموت » در حدیث که می فرماید : « و اذا مات المؤمن وثّقه ملک الموت »(1) مِلِک به کسر لام مقصود است ، که اشاره به ذات مقدّس حق تعالی باشد ، نه ملَک به فتح لام ، بنابر همان آیه : « اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ »(2) که قبض نفوس را از ابدان نسبت به خود دهد ، نه به ملَک به فتح لام .

چنان که از کلمات علی علیه السلام است : « اعلم أنّ مالک الموت هو مالک الحیاه ، و [أنّ] [الخالق هو الممیت ، [أنّ] المفنی(3) و المبدء هو المعید »(4) که مالک و ملک موت خود و حقّ است بالحقیقه ، و نسبت دادن این فعل را به ملَک به فتح لام مجاز است و صحّت سلب دارد .

پس بعد از اینها تأویل حدیث شریف مذکور آن که : « اذا مات المؤمن » یعنی زمان موت مؤمن که کون او است در حیات مجازی دنیا _ که عین موت است _ نسبت به حیات آخرت وقوف و بقای او و به واسطه این است که « وثّقه » أی شدّد و ربط اللّه تعالی الذی هو مالک الموت و الحیاه روح بعلاقه البدن بالحکمه و التدبیر الی انقضاء أجل مسمّی ، محبوسه فی سجن الدنیا ، بنابر آن که « الدنیا سجن المؤمن(5) » ؛ و ابقاؤه فی البدن بسبب الحیاه .

« و لو لا ذلک » ، یعنی : اگر نبود این وثوق و ارتباط از جانب حق تعالی ، « لم یستقرّ » أی لایستقرّ أبداً ساعه فی الدنیا ، لاشتیاق روحه بالملأ و لقاء اللّه ، به واسطه درجه کمال یقین و معرفت مؤمن به آن عالم فوق و جنه المأوی .

اشتیاق به مرگ

و مؤیّد این تأویل است کلام علی علیه السلام در ذکر علامات متّقین : « لو لا أجل(6) اللّه الذی کتب اللّه لهم لم تستقرّ أرواحهم فی أبدانهم(7) طرفه عین ، شوقاً الی الثواب و

ص : 273

1- 1 _ نیز بنگرید : مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 466 .
2- 2 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 42 .
3- 3 _ اصل : _ المفنی .

4- 4 _ نهج البلاغه ، ص 394 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 16 ، ص 74 ؛ تحف العقول ، ص 71 .
5- 5 _ الكافى ، ج 2 ، ص 250 ؛ مجموعه ورام ، ج 2 ، ص 203 ؛ الخصال ، ج 2 ، ص 108 .
6- 6 _ مصدر : الاجل .
7- 7 _ مصدر : أجسادهم .

خوفاً من العقاب »(1) ، چنان که وقتی که بر وجود مبارک پیغمبر صلوات اللّه و سلامه علیه نازل شد سوره مبارکه : « إِذَا جَآءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ (2)» که اشاره و ایماء به انفتاح و گشادگی و انحلال روح مقدسشان از تعلّق به تن باشد نه خبر فتح مکه و غیره ، فرمودند که : حقّ سبحانه و تعالی مژده موت و وصال و ترک علاقه تن و سجن دنیا را به من داده ، و عن قریبٍ _ یعنی دو ماه دیگر _ از میان شما می روم چه نزول سوره در آخر ذیحجه در مراجعت از سفر حجه الوداع بود ، و دو ماه از او گذشته ، تقریباً خبر در شهر ربیع الأوّل را داد ، کما قیل :

احمد آخر زمان را انتقال در ربیع اول آمد بی جدال(3)

این است که بعد از مژده از باب اشتیاق به لقاء اللّه فرمودند : « من بشّرنی بخروج الصفر(4) فقد بشّرته بالجنه »(5) ، قال المولوی قدس سره :

بس رجال از نقل عالم شادمان از بقایش شادمان این کودکان(6)

کما قال مولانا علی علیه السلام : « واللّه إنّ ابن ابیطالب آنس بالموت [من الطفل] بثدی أمّه »(7) . از این است که حقّ تعالی معیار ولایت و دوستی خود را تمنّای موت قرار داده در صورت صدق این داعیه و قال : « قُلْ یَآ أَیُّهَا الَّذِینَ هَادُوآا إِن زَعَمْتُمْ أَ نَّکُمْ أَوْلِیَآءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ (8)» .

سرّ تعلق روح به بدن

بالجمله ، پس اشاره به همین تأویل حدیث شریف است ما ورد فی کلام الهی : « نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِیلاً (9)» ، یعنی : ما به

1- 1 _ نهج البلاغه ، ص 303 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 10 ، ص 132 ؛ الأمالی ، صدوق ، ص 303 .
2- 2 _ سوره مبارکه نصر ، آیه 1 .
3- 3 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 982 ، « قوله صلی الله علیه و آله : من بشرنی بخروج صفر » .

4- 4 _ در مصدر : صفر .
5- 5 _ بسنجید : تذکره الموضوعات ، ص 116 ؛ کشف الخفاء ، ج 2 ، ص 236 .
6- 6 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 982 .
7- 7 _ نهج البلاغه ، ص 52 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 1 ، ص 213 ؛ بحارالأنوار ، ج 71 ، ص 57 .
8- 8 _ سوره مبارکه جمعه ، آیه 6 .
9- 9 _ سوره مبارکه انسان ، آیه 28 .

قدرت کامله خود خلق نموده ایم ابدان آنها را که از عالم خلق است مقابل عالم امر ، « وَ شَدَدْنَآ أَسْرَهُمْ »یعنی : و ما بعد از آن که ارواح آنها را که از عالم امر است انشاء و ایجاد نموده ، و علاقه داده ایم به ابدان آنها « شَدَدنَآ أَسْرَهُمْ » ، یعنی : وثیق و محکم کرده ایم روح امری آنها را به قید ارتباط و تعلق چندی به اقتضای حکمت و مصلحت به بدن دنیوی آنها برای کسب معرفت تا اجل مسمّی ، و به واسطه آن که آن روح لطیف از باب ارتباط به محلّ علوی خود قطع علاقه و ارتباط از این هیکل مظلمه و اعراض از محل کثیف مستعار خود ننماید مربوط و مستحکم کرده ایم اسارت و قید او را به تن که فی الحقیقه اسیروار مقیّد باشد ، کما قیل :

جان گشاده سوی بالا بالها تن زره اند و زمین چنگالها(1)

چار مرغ اند این عناصر بسته پا مرگ و رنجوری و علّت پا گشا(2)

« وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِیلاً (3)» یعنی : زمانی که خواسته و تقدیر کرده ایم که انتهای اجلّ مسمی است ، تبدیل می نمائیم امثال و صور و هیاکل آنها را(4) یک نوع تبدیل ؛ زیرا که مثل ، چنان که اطلاق می شود بر شبیه و نظیر ، کما یقال : و فیکم مثله ، أی شبیهه و نظیره . و اطلاق می شود بر صفت ، کما قال تعالی : « لِلَّذِینَ لاَیُؤْمِنُونَ بِالاْءَخِرَهِ مَثَلُ السُّوءِ (5)» ، أی الصفه الذمیمه .

همچنین اطلاق می شود بر صور و هیاکل ، کما قال تعالی : « مَا هَذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی أَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُونَ (6)» ، أی ما هذه الصور و الهیاکل ، چنان که در ما نحن فیه مراد از « أمثالهم » هیاکل است ، یعنی زمانی که خواسته ایم تبدیل می نمائیم امثال و صور آنها را به این که صورت دنیویه را از آنها به سبب موت گرفته ، و صورت مثالی اخروی به آنها می دهیم ، ولی مثلی است که به اعتباری عین او است _ چه شیئیت شی ء به صورت او است ، نه به مادّه او _ و به اعتباری غیر او است ، چه آن

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 914 ، « چالیش عقل با نفس . . . » .
2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 3 ، ص 786 ، « جذب هر عنصری جنس خود را » .

3- 3 _ سوره مبارکه انسان ، آیه 28 .
4- 4 _ اصل : و .
5- 5 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 60 .
6- 6 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 52 .

خصایص و اوصاف سخیفه دنیویه در آن صورت مثالی اخروی نیست ، از قبیل کون و فساد ، امراض و اسقام ، کسالت و کثافت قذارت ، و نوم(1) و غیره .

از اینجا است که وارد شده « أهل الجنه جُردٌ مُردٌ »(2) ؛ زیرا که معرّا و مبرّا و مجرّدند از عموم این عوارضات دنیویه ؛ پس به لحاظی بعینها همان است ، نهایت کامل تر شده ، چنان که سابقاً فهمیدی از حدیث که چون روح مؤمن را از بدن دنیوی قبض نماید محشور می نماید او را در آخرت به بدنی که هر کسی او را ملاقات نماید گوید : « هو و اللّه فلان بن فلان » .

باری ، مقصود این است که وثوق و ارتباط بیشتر برای نفس مؤمن است که چون عالم و عارف به نشانه بهتر از این عالم است « لولا وثّقه اللّه لم یستقرّ فی الدنیا طرفه عین » ولی به خلاف کافر و جاهل که چون سوای این عالم محسوس عالمی را به یقین معتقد و قائل نیست ، لهذا دنیای را که مزبله عارفین است جنّت خود قرار داده ، و کمال کراهت را از موت و ترک علاقه از محبوب خود دارد ، کما قال تعالی : « وَ لَن یَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ »(3) ، هر چند که او را در این غفلت و جهالت نخواهند گذاشت طوعاً راغب نیست لابد کُرهاً ، کما قال تعالی : « قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاَقِیکُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَی عَالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَهِ فَیُنَبِّئُکُم بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ »(4) .

ایمان و توکل به خداوند

قوله علیه السلام : وَ بِکَ أُومِنُ، وَ عَلَیْکَ أَتَوَکَّلُ، وَ عَلَی جُودِکَ وَ کَرَمِکَ أَتَّکِلُ.

« بک أؤمن » : می شود از امانت و امنیت گرفته شود ، یعنی به تو امینم و تو را مؤتمن خود قرار داده ام ، یقال : إئتمنه علی الشی ء ، أی جعله أمیناً ، کما قال تعالی : « فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ »(5) والآمنه : الذی یثق بکلّ شی ، والأمن الأمان ، قال

1- 1 _ هکذا در اصل / شاید : کسالت و نوم و کثافت و قذارت .
2- 2 _ الاختصاص ، ص 318 ؛ بحارالأنوار ، ج 16 ، ص 294 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 95 .

4- 4 _ سوره مبارکه جمعه ، آیه 8 .
5- 5 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 283 .

تعالی : « لَهُمُ الْأَمْنُ (1)» ؛ أی الأمان(2) ؛ چه حق تعالی مؤتمن انسان است .

یعنی : اگر عبد امانت و ودیعه در دنیا به او سپارد در آخرت ردّ نماید او را به اضعاف مضاعف ، کما فی الدعاء : « اللّهم إنّی أودعتک یقینی هذا و ثبات دینی ، و أنت خیر مستودع ، [. . .] فردّه علیّ وقت حضور موتی و عند سؤال منکر و نکیر »(3) .

و المؤمن : من أسمائه تعالی ، سمّی اللّه المؤمن لأ نّه یؤمن من عذابه من أطاعه . و أیضاً فی دعاء آخر : « و أخرجنی من الدنیا آمناً »(4) أی من الذنوب التی بینی و بینک بأن توفّقنی للتوبه منها قبل الموت . و من التی بینی و بین خلقک بأن توفّقنی للخلاص منها ، و لا تؤمنی مکرک .

و الأمین : المؤتمن علی الشی ء ، و منه محمّد صلی الله علیه و آله أمین اللّه علی رسالته .

ایمان و معنای آن

و می شود « بک أومن » از ایمان مراد باشد ، که آن تصدیق باللّه است بأن یصدق بوجوده و بصفاته ، و إیمان برسله بأن یصدّق أ نّهم صادقون فیما أخبروا به عن اللّه ، و بکتبه بأن یصدّق أ نّها کلام اللّه ، و مضمونها حقّ و بالبعث و الصراط والمیزان والجنه و النار ، و بالملائکه بأ نّهم موجودون و عباد مکرمون ، « لاَ یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ (5)» .

و قد سئل عن أدنی ما یکون العبد مؤمناً ، فقال : « یشهد أن لا إله الاّ اللّه و أنّ محمداً عبده و رسوله ، و یُقرّ بالطاعه و یعرف امام زمانه »(6) .

توکّل و شناخت آن

التوکّل _ فی عنوان الدعاء _ : هو انقطاع العبد الی اللّه فی جمیع ما یأمله عن

1- 1 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 82 .
2- 2 _ مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 112 .

3- 3 _ بسنجید : مستدرک سفینه البحار ، ج 7 ، ص 122 .
4- 4 _ معانی الأخبار ، ص 139 ؛ بحارالانوار ، ج 83 ، ص 25 .
5- 5 _ سوره مبارکه تحریم ، آیه 6 .
6- 6 _ معانی الأخبار ، ص 293 ؛ بحارالأنوار ، ج 66 ، ص 16 .

المخلوقين . و التوكّل علیه العلم بأنّ المخلوق لایضرّ و لاینفع ، و لایعطی و لایمنع ، و استعمال الیأس من الناس ، فإذا کان العبد کذلک لم یعمل لأحد سوی اللّه ، و لم یطمع فی أحد سوی اللّه ، لذا قال تعالی : « وَ مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَىْ ءٍ قَدْرًا (1)» .

پس معنای توکّل حقیقی عباد بر خدا چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده به این است که خود را به کلّی عری و بری نموده از حول و قوّه خود در امورات(2) وارده و مکتسبه ، و انتظار بکشند ما یأتی به القدر را ، چه خدا بالغ و رساننده است هر امری از امورات قضائیه و قدریّه خود را در زمان معیّن محدود خود ، « قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَىْ ءٍ قَدْرًا » ، یعنی : برای وصول و ایصال مقدّرات خود قدر و زمانی و اندازه مخصوصی قرار داده که از آن قدر و اندازه ابداً تغییر و تبدیلی نیست ، کما قال تعالی : « فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً (3)» ، چه عباد صابر و شاکر باشند ، و چه جافی و منکر خدا کشتی آنجا که خواهد برد ، لذا قال علی علیه السلام : « کن أبداً راضیاً بما یأتی به القدر »(4) .

توکّل بر جود و کرم الهی

« و علی جودک و کرمک أتکّل » در فقره دعا به جود و کرم عمیم تو اتّکال دارم ، یعنی اعتماد دارم . یقال : فلان وکلّ إلیه الأمر ، أی فوّضه إلیه . یعنی : چون تو ولی و اولی به تصرّف در امور منی ، لهذا من به مقتضای عبودیت محضه که « کلّ ما فی یده کان لمولاه » تفویض امور خود را در حرکات و سکنات عموماً به تو می نمایم ، لأ نّک لاترید بعبادک إلاّ خیراً ، و ما یصلح بحالهم ، کما قال تعالی : « أُفَوِّضُ أَمْرِى إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (5)» ، و کما أخبر اللّه تعالی عن لسان یوسف الصدیق علیه السلام : « قَدْ آتَيْتَنِى مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِى مِنْ تَأْوِيلِ الاْءَحَادِيثِ ، فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الاْءَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّى فِى الدُّنْيَا وَ الاْءَخِرَهِ ، تَوَفَّنِى مُسْلِمًا وَ أَلْحِقْنِى

1- 1 _ سوره مبارکه طلاق ، آیه 3 .
2- 2 _ کذا ، و همچنین در سایر موارد .
3- 3 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 43 .
4- 4 _ غررالحکم ، ص 103 .
5- 5 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 44 .

بِالصّالِحِينَ(1)» .

یعنی : چون تو ولی و سیّد و مولی و مالک و أولی به تصرّف در امور دنیوی و اخروی منی به این که در دنیا « آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ » یعنی : عطا کرده ای به من بعضی از ملک و سلطنت و استیلای بر ملک مصر را ، و تو تعلیم نموده[ای] به من بعض از تأویل احادیث ، را که پاره ای از معانی و تأویلات اخبار کتب سماویه که بر انبیاء سلف نازل شده ، یا این که تعلیم کرده[ای] به من از تأویل احادیث ، که مراد تعبیر رؤیا باشد ، چه رؤیای صادقه حدیث و اِلهام ملک است ، کما أخبر به پیغمبر صلوات اللّه و سلامه علیه و آله : « إنّ فی امتی مکلّمین و(2) محدّثین »(3) که هر دو به صیغه مفعول است ، یعنی اولیاء عرفاء از امت من تکلّم کرده شدگان و حدیث شدگان اند به کلام و حدیث ملک ، به نحو خواطر ربانی و الهامات .

« فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » ، یعنی : ای فاطر و مبدع سماوات و ارض و موجد و مُنشئها مِنْ غیرِ مثالٍ ، که من به تدابیر و تصرفات تو در دنیا به این رتبه و مقام فایض و نائل شده ام .

پس به اعتبار آخر هم بعد از انقضای اجل مسمّی « توفّنی مسلماً » ، یعنی : بمیران مرا در حال تسلیم و انقیاد و ملحق نما به صالحین از آباء کرام خود .

بالجمله ، از اینجا است که در آیه شریفه فرماید : « مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّه ِ أَوْلِیَآءَ کَمَثَلِ العَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ (4)» ، یعنی : آنهائی که از باب نقصان معرفت و عدم توکّل و علم به نفوذ تأثیر و عموم قدرت حقّ سبحانه و تعالی در ذرّات موجودات عالم کون و فساد به مشیت ازلیه به عقاید فاسده خود غیر خدا را مؤثّر در جلب نفع و دفع ضرّ خود دانسته ، مثل و حال آنها شبیه به حال عنکبوت است که اخذ نماید برای منافع و محافظت خود خانه[ای] ، و حال آن که سست ترین بیوت بیت عنکبوت است ، که به بادی متلاشی شود .

1- 1 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 101 .
2- 2 _ مصادر : _ و .
3- 3 _ بسنجید : مفاتیح الغیب ، ص 42 .

4- 4 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 41 .

لذا قال تعالی : « قُلْ مَن رَّبُّ السَّماواتِ وَ الْاَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِ أَوْلِيَآءَ لاَ يَمْلِكُونَ لِاَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَ لاَ ضَرًّا (1)» ، يعنی : در صورتی که اولياء شما برای نفس خودشان مالک و متصرّف نفع و ضرّ و موت و حياه نيستند ، و بدون ميل و اراده نفسی آنها به اقتضای مشيت ازليه هر يک از اين واردات در موعد مقرره به آنها می رسد ، پس چگونه شما از آنها جلب منفعت و دفع مضرّت خود را متوقّعيد ، کما قيل :

ذات نايافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش(2)

لذا قال الداعی عليه السلام : « و علی جودک و کرمک أتّکل » أی اعتمد .

و أيضاً يقال : وکّله إلی نفسه أی خلاه و نفسه . و رجل وکّله اللّه الی نفسه ، أی خلا بينه و بين شيطانه ، و هو مقصود بالضلال . لذا ورد فی الدعاء : « اللّهمّ فاطر السموات والأرض ، عالم الغيب والشهاده ، [الرحمن الرحيم] إنّی أعهد اليک فی هذه الحيوه الدنيا بأ نّی أشهد بأن لا اِله إلاّ انت ، وحدک لا شريک لک ، و أنّ محمداً عبدک و رسولک»(3) .

« [...] فلا تکلنی إلی نفسی تقرّبنی إلی الشّر ، و تباعدنی من الخير ، و إنّی لا أثق إلاّ برحمتک ، فاجعل عندک عهداً توفيته و يوم القيمه ، إنّک لايخلف الميعاد »(4) .

« فلا تکلنی إلی نفسی » ، چه اگر تحميل کنی مرا بر نفس خودم به آن که واگذاری بين من و بين نفس أماره بالسوء ، المعبّر عنها بالطاغوت ، لأ نّها کثير التجاوز عن حدود اللّه .

« تقرّبنی الی الشّر » يعنی : در آن وقت نزديک کرده ای مرا به سوی شروری که لازمه متابعت شهوات و پيروی هوای نفس است ، و دور نموده ای مرا از هر چيزی ، لأنّ النفس والشيطان لا يميل بطبعهما أبداً الی خير ؛ چه اگر نفس بطبعه مايل و راغب به صدور طاعات و اعمال حسنه بود ابداً محتاج به ارسال رسل و

1- 1 _ سوره مبارکه رعد ، آيه 16 .

2- 2 _ هفت اورنگ ، عبدالرحمن جامی ، « عقد چهارم در استدلال به ظهور آثار وجود » .
3- 3 _ بسنجید : مصباح المتهجد ، ص 213 ؛ الکافی ، ج 7 ، ص 2 ؛ الفقیه ، ج 4 ، ص 187 ؛ إقبال الاعمال ، ص 426 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 152 ، دعای نقل شده ترکیبی از چند دعا با تصرّف است .
4- 4 _ مسند احمد ، ج 1 ، ص 412 ؛ کنزالعمال ، ج 2 ، ص 228 .

انزال کتب نبود .

ظهور انبیاء جهت نهی از منکر

پس به واسطه جلوگیری از فواحش هر نفسی از نفوس ناقصه شقیّه ، بر هر نفس عالمه[ای] فوق او لازم شده امر به معروف و نهی از منکرات را ، و لذا قال تعالی : « فَلَوْ لاَ کَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِکُمْ أُولُوا بَقِیَّهٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ قَلِیلاً مِّمَّنْ أَنجَیْنَا مِنْهُمْ وَ اتَّبَعَ الَّذِینَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِیهِ وَ کَانُوا مُجْرِمِینَ (1)» .

اولا بدان که : « أُولُوا بَقِیَّهٍ » در آیه شریفه مراد صاحبان علم و معرفت و تمیز و طاعت اند ، چنانچه در وصف ائمّه هدی است : « أنتم أولوا بقیه اللّه فی عباده »(2) یعنی : شمائید رحمت خدا و منبع معارف و مصدر طاعات الهیه بین عباد ، که منّت گذاشته بر آنها به وجود شما برای هدایت و ارشاد عباد خود .

و « مترف » در آیه متنعّم و متلذّذ در عیش و رفاهیت در متابعت شهوات مراد است .

و از « مجرم » ، آثم و مُفسد و مُذنب و مُنقطع عن الحقّ الی الباطل مراد است .

پس بعد از ترجمه لغات الفاظ مفرده آیه تفسیر ، و ما حصل آیه شریفه آن که : « فَلَوْ لاَ کَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِکُمْ أُولُوا بَقِیَّهٍ » . إلی آخره ، یعنی : پس چرا نباید باشد از قرون ماضیه و امم سالفه قبل از شما أولوا بقیهٍ ، یعنی : صاحبان تمیز و طاعت و رحمت ، که عالمین و ناصحین اند ، الاّ قلیل از آن کسانی که نجات دادیم از ایشان یعنی از امم قبل شما ، چه هر قوم و امّتی را از امم که خداوند به واسطه عصیان آنها بلای هلاکت و استیصال نازل می فرمود عموماً هلاک می شدند ؛ الاّ قلیلی از اهل تمیز و طاعت که ناهی دیگران بودند از عصیان باقی می ماندند ، که باز آن معدود قلیل در مرور ازمنه و دهور تناسل و توالد نموده از نسل آن قلیل کثیر پیدا می شد .

باز « فَطَالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ (3)» یعنی : چون امتداد مدت نزول عذاب

1- 1 _ سوره مباركه هود ، آيه 116 .
2- 2 _ بسنجيد : مجمع البحرين ، ج 1 ، ص 57 : _ أولوا .
3- 3 _ سوره مباركه حديد ، آيه 16 .

بر آنها طولانی می شد قاسی می گردید قلوبشان به اِعراض از خداوند و اقبال بر شهوات ، به حدّی که مستوجب هلاکت می شدند الاّ معدود محدودی از اهل ایمان و تمیز و طاعت که ناهی دیگران بودند باقی می ماندند ، و لقب آن « أولوا بقیه » در هر دوره[ای] نبی بود ، و عدد آنها که ناهی از منکرات بودند در هر دوره چون قلیل بود ، لهذا می فرماید : « فَلَوْ لاَ کَانَ مِنَ الْقُرُونِ (1)» إلی آخره ، یعنی : چرا باید آنها در هر دوره قلیل باشند که نهی نمایند مُترفین و متلذّذین و متنعّمین از ظلمه و جهّال را از فساد در روی ارض ، و به واسطه قلّت آن ناهیان متابعت نمایند جهّال و عوام آن چیزهائی را که متلذّذاند از منکرات و نیل شهوات نفسانی ، « وَ کَانُوا مُجْرِمِینَ (2)» یعنی : و باشند به واسطه متابعت شهوات مجرم ، أی منقطعین عن الحقّ و الراغبین الی الباطل حتی یستوجب العقوبه و الهلاک .

نهی از منکر و مراتب منکر

لذا بعد از این فرماید : « وَ مَا کَانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُرَی بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ (3)» ، چه اصلاح و نصیحت انسان أوّلاً : نفس خود را ، و ثانیاً : ابناء جنس را به مقتضای : « قُوا أَنفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَهُ (4)» ، آن امر به معروف است که عبارت باشد از ترغیب و تعلیم به اخلاق حمیده و اوصاف مرضیه از علم و تقوی و زهد و ورع و صدق که اخلاق ملائکه و اوصاف انبیاء است ، و نهی از منکرات که ردع وضع از اخلاق و اعمال شیاطین و اشرار باشند ؛ چنان که مأثور است که از جمله طاعات و عبادات شرعیه بعد از صلات چیزی معادل این طاعت _ اعنی امر به معروف و نهی از منکر _ نیست ، لذا قال النبی صلی الله علیه و آله : « من امر بمعروف و نهی عن منکر ،(5) کان(6) خلیفه اللّه فی أرضه و خلیفه رسول اللّه و خلیفه کتاب اللّه »(7) .

1- 1 _ سوره مبارکه هود ، آیه 116 .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ همان ، آیه 117 .
4- 4 _ سوره مبارکه تحریم ، آیه 6 .
5- 5 _ اصل : المنکر .
6- 6 _ مصدر : فهو .

7- 7 _ کتاب الفتن ، ص 56 : «خلیفه کتابه و خلیفه رسول اللّه صلی الله علیه و آله » .

چه حق تعالی ودیعه گذاشته در نفوس بشریه قوای اربعه ؛ الشهویه البهیمیه ، و الغضبیه السبعیه ، و الوهمیه الشیطانیه ، و العقلیه الملکیه ، و این قوه اخیر محتاج نیست تهذیب [را] ، به واسطه آن که از نتایج ارواح قدسیه است . امّا سه قوه دیگر محتاج به تأدیب و تهذیب اند در تحت قوانین شرعیه و عقل .

و نهی از فحشاء در کلام الهی ، عبارت از منع تحصیل لذّات شهویه خارج از اذن شرعیه است .

و نهی از منکر ، عبارت از افراط آثار قوه غضبیه است از ایذاء ناس و ایصال شرّ به سوی آنها از دون استحقاق .

و نهی از بغی اشاره به منع از افراط قوّه وهمیه است از ترفّع و حبّ ریاست و جاه .

علت صفات متضادّ در انسان

و علّت ظهور و بروز این آثار و صفات متقابله متضادّه در انسان که خلیفه اللّه است در ارض ، از باب آن است که در حق تعالی صفات و اسماء متضادّه ای است ، از قبیل : لطف و قهر ، رحمت و غضب ، هادی و مضلّ ، به ازای آنها در انسان ظهور علم است و جهل ، نور و ظلمت ، هدایت و غوایت ، سعادت و شقاوت ، توفیق و خذلان . ملائکه و اَخیار مظهر نور و علم و قرب و اهل جنه اند ، شیاطین و اشرار مظهر ضلالت و جهالت و بُعد و اهل نارند ، و قلب انسان که لطیفه ربّانی است چون مرآت دو رو است ، وجهی به عالم ملکوت دارد ، و وجهی به عالم مُلک ، و از برای او دو قوّه علمیه و دو قوه عملیه است .

قوای علمی انسان

امّا دو قوه علمیه او :

أولاً : قوه عقلیه است که به حسب فطرت از ملائکه است .

ص : 283

و ثانی : قوه وهمیه است که به حسب فطرت اوّلیه شیطان است .

و از برای این دو قوه _ اعنی قوه عاقله که از سنخ ملائکه و امر به معروف و ناهی از منکر و قوه وهمیه که شیطان انس است و آمر و راغب به فحشاء و منکر و متعدّی و متمرد از حدود الهیه ، و جالب عموم مکروهات و عقوبات است ، ریاست و حکومت و سلطنت است مادام العمر در وجود انسان دنیوی ، کما أخبر اللّه تعالی عن لسان ایوب علیه السلام : « أَنِّی مَسَّنِی الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ (1)» ، چه « نصب » عبارت از امراض و اوجاع و اسقام بد نیست . و عذاب عبارت از هموم و غموم روحانی است که آنها را عموماً ، منشأ و مصدر شیطانِ نفس اماره بالسوء است که اعدا عدو مبین است .

وصول بلیات به واسطه طاغوت نفس

چنان که مشهود اولواالابصار است که آنچه بلیّات جسمانی و روحانی به انسان می رسد به واسطه متابعت طاغوت نفس است ، کما قال تعالی : « وَ الَّذِینَ کَفَرُوآا أَوْلِیَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُمَاتِ (2)» ، چه ولی در اینجا به معنی امیر و حاکم و مستولی و اولی به تصرف در امور مراد است ، و طاغوت از طغیان و تجاوز از حدود است ، کما قال تعالی : « إِنَّ الْاءِنسَانَ لَیَطْغَی * أَن رَّآهُ اسْتَغْنَی (3)» .

نور و مراتب آن

و نور اطلاقاتی دارد از ظاهر و باطن ، تأویل و تفسیر ظاهر او نور حسّی است از نور شمسی و قمری و کوکبی و سراجی که ظاهر بالذات و مُظهر غیر است . و تأویل نور ، اطلاق بر علم است که ما به الانکشاف اشیاء است ، و مقابل او جهل است ، چه جاهل محجوب و مستور است از معرفت حقایق اشیاء ، لذا قال تعالی فی موضع : « وَ مَا یَسْتَوِی الْاءَعْمَی وَ الْبَصِیرُ * وَ لاَ الظُّلُمَاتُ وَ لاَ النُّورُ (4)» و فی

1- 1 _ سوره مبارکه ص ، آیه 41 .
2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 257 .
3- 3 _ سوره مبارکه علق ، آیات 6 و 7 .
4- 4 _ سوره مبارکه فاطر ، آیات 19 و 20 .

موضع : « هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ (1)» .

و دیگر اطلاق نور بر ایمان است از آنجائی که حقیقت ایمان ایقان است ، و یقین نتیجه علم و معرفت است ، و نقیض او کفر است که به حسب لغت به معنای ستر و غطاء است .

و ثالثاً : اطلاق نور بر وجود است که ظاهر و موجود است بذاته ، و مظهر و موجد ماهیات است که ظلمات اند ، کما قیل فی حقّها :

ظلمات اند محو گشته به نور موموهااند در گرفته به نار

قال تعالی : « اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الاْءَرْض (2)» ، أی وجود السماوات والأرض .

و گاهی استعاره می شود از ابتهاج و سرور و انبساط به نور ، و از شداید و امورات شاقّه صعبه به ظلمت ، کما قال تعالی : « قُلْ مَن يُنَجِّيكُم مِّن ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً لَئِنْ أَنجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُم مِّنْهَا وَ مِن كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنتُمْ تُشْرِكُونَ (3)» ، که از شداید و عقوبات که در برّ و بحر طاری انسان می شود تعبیر به ظلمات فرموده ، چه وجه قلب را کدر و مُظلَم می نماید ، چنان که ضمیر « منها » به ظلمات خاصّه واقعه راجع است ، و «مِن كُلِّ كَرْبٍ» به سایر ظلمات متوقّع الحصول فی المستقبل .

پس بعد از این مقدّمات ، تأویل آیه مبارکه که مؤیّد مطلب سابق است آن که : کسان کفار و جهّال ولی و فرمانفرما و اولی به تصرّف در وجود آنها نفس طاغوت است ؛ زیرا که کثیر الطغیان و متمرّد از قوانین الهی است ، که تابعین خود را همه اوقات خارج می نماید از حال بهجت و سُرور به سوی ظلمات و بلیات بدنی و روحی ، با این همه توصیه و تأکیدات الهی که : « أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِى آدَمَ أَن لاَّ تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (4)» .

جنود و اعوان قوای علمی انسان

1- 1 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 9 .

2- 2 _ سوره مبارکه نور ، آیه 35 .
3- 3 _ سوره مبارکه انعام ، آیات 63 و 64 .
4- 4 _ سوره مبارکه یس ، آیه 60 .

بالجمله ، برای هر یک از این دو قوه اعنی عاقله و واهمه که در مملکت بدن داعیه حکومت و ریاست دارند ، حق تعالی جنود و اعوانی از ملائکه و شیاطین قرار داده که آنها به تقویت جنود خود مادام العمر در معرکه قلب مشغول مدافعه و مخاصمه اند ، و در عاقبت فتح و غلبه که برای هر یک از آن دو حاصل شد مملکت قلب بتمامه در حیطه تصرّف او است .

امّا جنود عاقله : اوّلاً : عفت است ، که آن سیاست قوّه شهویه باشد از آن که او مستولی شود . در طرف افراط که اسمش « شره » است ، و یا مطموس و مقهور شود به کلّی در طرف تفریط که اسمش « خمود » است ، و هر دو مذموم .

دوم : شجاعت است که تعدیل قوّه غضبیه است از حد افراط که « تهوّر » است ، و از تفریط که « جبن » است ، و هر دو مذموم .

و سیم : از جنود عاقله « حکمت » است که اصلاح قوّه فکریه و ادراکیه باشد ، از حدّت او که اسمش « جربزه » است در استنباط دقایق حیل شیطان در تفریعات علوم جزئیه فرعیه ، که ضرّها أکثر من نفعها ، و از جمود و خمود او که « بلادت » است ، و هر دو مذموم .

غلبه جنود عاقله در اولیاء و حزب ملائکه

باری ، در انبیاء و قاطبه اولیاء و اخیار علیهم السلام جنود عاقله و حزب ملائکه که حزب اللّه اند غلبه یابند ، که : « فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (1)» ، و در فسقه و جهله و اشرار و کفار حزب شیطان غالب شود ، به مقتضای قوله تعالی : « اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ (2)» .

علی الجمله ، از ظهور و غلبه این اوصاف حمیده که جنود عاقله اند در انسان محقّق شود ملائکه راسخه ، که تعبیر می شود از او به « عدالت » که او است صراط مستقیم و میزانی که أنزل اللّه علی رسوله ، و قال : « أَلاَّ تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ (3)» که اقتصاد در کلیه امور باشد که « خیر الأمور أوسطها »(4) کما قیلَ :

1- 1 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 56 .
2- 2 _ سوره مبارکه مجادله ، آیه 19 .

3- 3 _ سوره مباركه رحمن ، آيه 8 .
4- 4 _ عوالى اللئالى ، ج 4 ، ص 111 ؛ بحارالأنوار ، ج 48 ، ص 154 ؛ فيض القدير ، ج 1 ، ص 643 .

عدالت چون صراط مستقیم است ز هر دو جانبش راه جحیم است(1)

1- 1 _ گلشن راز ، شبستری ، « قاعده در بیان اقسام فضیلت » .

7 _ و كان من دعائه عليه السلام : اذا عرضت له مهمه أو نزلت به ملمه و عند الكرب

از بين رفتن مكاره و شدايد به واسطه خداوند

قال عليه السلام : يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عُقَدُ الْمَكَارِهِ، وَ يَا مَنْ يَفْثَأُ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ، وَ يَا مَنْ يُلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إِلَى رَوْحِ الْفَرَجِ.

الانحلال : فكّ القيد .

العقد : جمع العقده ، أعنى گره .

المكاره : جمع المكروه ، و هى كلّ مايتنافر الإنسان منه .

الفثاء : الكسر و الانكسار .

الفل : السكون . يقال : فثأت القدر ، أى سكنت غليانها .

اين بود لغات مفرده فقرات دعا ، و ما حصل او : اى كسى كه گسيخته و منحلّ كرده مى شود به واسطه او گره هاى مكاره ايام ، كه از جهات عديده به انسان توجّه نموده و متراكم شده ، موجب اضطراب و يأس انسان مى گردد ، به مقتضاى : « أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ (1)» .

اى كسى كه « يفثأ » يعنى : ساكن و منكسر مى شود به سبب اسم او حدّت و سورت تمام شدائد و تعبات و نصبات ، كما ورد فى الأدعيه النبويه : « باسم اللّه

1- 1 _ سوره مباركه نمل ، آيه 62 .

الذی لایضرّ مع إسمه شی ء فی الأرض و لا فی السماء »(1) .

« و یا من یلتمس منه المخرج » : یعنی : ای کسی که طلب می شود از او محلّ خروج از تمام بلیات ، کما قال أمیرالمؤمنین علیه السلام : « و لو أنّ السماوات والارض کانتا علی عبد رتقاً ثم اتقی اللّه لیجعل [اللّه] له منهما مخرجاً »(2) . و قال تعالی فی کلامه المجید : « وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا * وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ»(3) .

«الی روح الفرج» . الروح : الراحه ، و الاستراحه : الفرج ، کشف الغم ، و إزاله الهم .

حلّ شدن تمام دشواری ها در قدرت الهی

قوله علیه السلام : ذَلَّتْ لِقُدْرَتِکَ الصِّعَابُ.

ذل به کسر به معنی لین و انقیاد است ، و به ضمّ به معنی هوان .

القدره : بمعنی القوّه و التمکّن ، و فاعله قدیر و قادر و الشی ء مقدور علیه .

والصعب : الأمر الشاق . و ناقّه صعبه : خلاف الذلول .

و بر هر امر خشن غیر منقاد اطلاق صعوبت می شود که مقابل لین و ذلول است ، کما فی الدعاء : « اسقنا ذلل السحاب »(4) ، و هو الذی لا رعد فیه و لا برق . پس مفاد فقره دعا « ذلّت بقدرتک » یعنی : ذلیل و منقاد و لین(5) است در نزد قدرت عامّه تو ، تمام امورات صعبه شاقه .

جعل اسباب به واسطه لطف الهی

قوله علیه السلام : وَ تَسَبَّبَتْ بِلُطْفِکَ الْاَسْبَابُ.

« تسبب » یعنی : قبول سببیت و شفاعت در تأثیر نموده است به واسطه عنایت ازلیه ، و لطف عمیم تو عموم اسبابهای عالم ، یعنی اگر تو این اثر را در آنها جعل

1- 1 _ الأمان ، ص 61 ؛ وسائل الشيعه ، ج 2 ، ص 423 (ط : آل البيت) ؛ مستدرک الوسائل ، ج 16 ؛ 306 .
2- 2 _ نهج البلاغه ، ص 188 ؛ غررالحکم ، ص 272 ؛ بحارالأنوار ، ج 22 ، ص 411 .
3- 3 _ سوره مبارکه طلاق ، آیات 2 و 3 .
4- 4 _ نهج البلاغه ، ص 588 ؛ بحارالانوار ، ج 88 ، ص 318 .
5- 5 _ لین : نرم .

نمی نمودی ، کی علل ناقصه منشأ و مصدر ظهور آثار مترقّبه می شدند ، لذا قیل :

از سبب سازیش من سودائیم وز سبب سوزیش سوفسطائیم(1)

چه سبب سازیش تسّبب و تهیه اسباب است ، به مقتضای : « اذا أراد اللّه شیئاً هیّأ أسبابه »(2) . و سبب سوزیش آن است که انسان غافل جاهل به کرّات و مرّات به تدابیر واهیه خود برای انجام امری ترتیب اسبابی می دهد ، ولی از آنجائی که ازمّه امور مقهور و مغلوب در تحت اراده حقّ تعالی و موکول به قضا و قدر است ، به کلّی این اسباب و تدابیر سخیفه به ادنی سببی مضمحل شده ، بلا نتیجه و بلا اثر می ماند ، به طوری که نواقص العقول سوفسطائی شده ، یعنی عالم را خیال محض تصور نمایند(3) .

قضای الهی و عدم تغییر آن

قوله علیه السلام : وَ جَرَی بِقُدرَتِکَ الْقَضَاءُ.

القدره : عباره عمّا قضاه اللّه ، و حکم به من الأمور ، و هو مصدر . و أیضاً القدره من القدر ، و هو ما یقدر اللّه . فاعله : قادر به معنی مقدّر .

و القضاء : بمعنی الحکم ، کما أخبر اللّه تعالی عن لسان السحره حیث قالوا لفرعون : « فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ »(4) أی فاحکم ما أنت حاکم .

پس مفاد فقره دعا آن که جریان کلّیه امورات(5) را جزء و کلّ عالم و واردات و وقایعات(6) متوالیه او ، لکلّ نفس بما قدّر لها یوماً فیوماً و آناً فآناً ، از روی قضای ازلی و حکم ، حتی لایردّ و لایبدّل است ، به مقتضای : « لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلاً »(7) ، یعنی : مالک الملوک حقیقی است ، از باب آن که : « یا من هو فی السماء إله و فی الارض إله »(8) .

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 1 ، ص 40 ، « بیان خسارت وزیر » (با اختلاف در نقل) .
2- 2 _ بسنجید : الخرائج ، ج 2 ، ص 928 ، در حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام و مهمانانش قریب این مضمون آمده است .

3- 3 _ اصل : نماید .
4- 4 _ سوره مبارکه طه ، آیه 72 .
5- 5 _ کذا در اصل / صحیح : امور (همچنین در سایر موارد) .
6- 6 _ کذا/ صحیح : وقایع .
7- 7 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 62 .
8- 8 _ اشاره به آیه 84 سوره مبارکه زخرف : «وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إلهٌ وَ فِی الْأرْضِ إلهٌ » .

علم ازلی و تکوین موجودات

چون فاعل مختار و مؤثّر تامّ الآثار است و عموم ذرات موجودات آفاقی و انفسی از حیث عبودیت تامّه و مملوکیت محضه در حیطه تصرّف و تقلیب او است ، لهذا از روی علم و حکمت و ملاحظه مصلحت برای هر یک ، در حرکات جوهریه و ترقیّات معنویه ترتیب اموری در علم ازلی خود تعیین و تشخیص داده ، که هر فردی از افراد و هر ذره از ذرات ، از ابتدای وجود نفسی تا انتهای آن به حسب تکوین در آن مجری و مَعبر مشی نمایند ، اعمّ از سیر و حرکات و مقارنات کواکب و اثرات سعادت و نحوست که بر آنها مترتّب می شود ، از حرکات و سکنات اهالی ارض از ذی روح و غیر ذی روح ، ذوی العقول مکلّف و غیر مکلّف ، آنچه در مدّت محدود و اجل ممدود از نتیجه حرکات و سکنات آنها به ظهور آید ، از باب آن که : « مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ (1)» در تحت نفوذ فرمان و امر تکوینی او است ، تعالی شأنه أی سبق فی علم اللّه حدوث الکائنات علی هذا الترتیب المشهود ، و أوجب صدورها من العباد ، و إلاّ لانقلب العلم جهلاً ، و ذلک لاینافی القدره الاختیاریه للعبد من حیث الإمکان الذاتی ، لإمکان اجتماع الإمکان والوجوب باعتبارین .

ظهور اشیاء بر طبق اراده ازلی

قوله علیه السلام : وَ مَضَتْ عَلَی إِرَادَتِکَ الْاَءَشْیَاءُ.

الإمضاء : لغةً بمعنی الذهاب و الإنفاذ ، و هو مع الإراده فی اللّه تعالی نفس إیجاد إسکان(2) الشی ء فی الخارج ؛ کما روی عن صفوان قال : قلت لأبی الحسن علیه السلام : « أخبرنی عن الإراده من اللّه و من الخلق ، فقال : الإراده من الخلق الضمیر ، و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل . و أما من اللّه فإرادته إحداثه لا غیر ، ذلک لأ نّه لایروی و لایتفکّر ؛ فهذه الصفات منفیه عنه ، و هی صفات الخلق ، فإراده اللّه الفعل ، یقول(3)

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .
2- 2 _ اصل : الاسکان .
3- 3 _ اصل : یقال .

له : « كُنْ فَيَكُون (1)» بلا لفظ و لا نطق بلسان »(2) . چه امضای خدا کلمه « کن » وجودیه و حیثیت طرد العدم است ، و هو مضافاً إلی اللّه ایجاده و مضافاً إلی الماهیه وجودها .

پس مفاد فقره دعا آن که : گذشته و خارج شده است از عدم تمام اشیاء ممکنه بر حسب اقتضاء و میل و اراده ازلیه تو ، چه عالم به معنی ما سوی در تحت امکان خاص که آن سلب ضرورت و تساوی طرفین _ أعنی وجود و عدم _ داخل اند ، و متساویین مادامی که مرجح خارجی أوّلاً سلب انحاء عدم از او نکرده و طرف وجود او را ترجیح برطرف عدم ندهد ، بذاته موجود نگردد ، چه ترجیح بلا مرجّح محال است .

و ممکنات کثیره هم در حکم ممکن واحداند ، یعنی چنان که بانفراده سلب حاجت از خود و از غیر نتوانند نمایند به هیئت اجتماعیه هم نتوانند ، و چون مشاهد است که ممکنات از استواء خارج شده و موجوداند ، فلابدّ من واجب الوجود لذاته ، و هو مسبق مدیم لحاجه الممکن فی البقاء و الحدوث الیه ، لذا امکان اشیاء یدلّ علی وجوب مبدئه ، و فقرها علی غناه ، و عجزها علی قدرته ، و جهلها علی علمه ، و حدوثها علی قدمه .

تبعیت موجودات از مشیت و اراده الهی

قوله علیه السلام : فَهِیَ بِمَشِیَّتِکَ دُونَ قَوْلِکَ مُوءْتَمِرَهٌ، وَ بِإِرَادَتِکَ دُونَ نَهْیِکَ مُنْزَجِرَهٌ.

این فقره دعا مؤیّد و مُثبت مطلب مذکور است ، که از روی حدیث ابی الحسن علیه السلام اثبات شد که امضا و اراده و مشیت که به حسب حقیقت و مصداق متّحدند ، و به حسب مفاهیم مختلف در حق تعالی تمام ایجاد و فعل او است از دون قول و لسان ، کما قال علیه السلام : « فهی بمشیتک » الی آخره ؛ ضمیر « هی » می شود به « مکاره » و « ملمّات » راجع باشد .

1- 1 _ سوره مبارکه یس ، آیه 82 .
2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 109 ؛ التوحید ، ص 147 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 137 .

و مؤتمره : يقال ائتمر الأمر امتثله .

اگر مرجع ضمير « مكاره » باشد معنى اين است كه آنها به اراده تو اذعان و امتثال دارند به هر موضوعى كه بايد وارد شوند ، و از هر محلّى كه بايد انزجار و امتناع نمايند .

و اگر مرجع « هى » ، « اشياء » باشد ، يعنى آنها به مشيت و اراده نافذه تو از _ دون قول لسانى _ تو مؤتمره اند ، يعنى قبول و امتثال نماينده اند ؛ زيرا كه مشيت الهيه فيض مقدّس و وجود منبسط است كه اشياء موجود به او ، و او موجود بنفسه است نه به وجود آخر ، چنانچه همه چيز ظاهر است به نور ، و نور ظاهر است بنفسه ، نه به نور ديگر ؛ لذا ورد فى الحديث : « خلق الأشياء بمشيته والمشيه بنفسها »(1) ، پس اشياء همان قبول افاضه وجود از مبدأ اعلى بعينه امتثال و قبول امر تكوينى او است تعالى ، بقوله : « كن » ، كما اين كه اشيا به اراده خدا از دون نهى تشريعى تكليفى او منزجره يعنى قبول امتناع نماينده اند .

توجه به حضرت حقّ در مهمّات

قوله عليه السلام : أَنْتَ الْمَدْعُوُّ لِلْمُهِمَّاتِ.

الدعاء : الابتهال و الاستغاثه .

و المهمات : جمع بألف و تاء ، و واحد او « مهمّ » است ، المهم : الأمر الشاقّ الشديد ، يقال : أهمتنى الأمر أى اقلقنى و أحزننى .

و « أنت » خبر مقدّم ، و تقديم ما هو حقّه التأخير يفيد الحصر .

يعنى : ابتهال و تضرّع و استغاثه در مهمّات و شدايد وارده كه موجب قلق و اضطراب شود ، منحصر به تو است ؛ چنان كه بديهى است كه انسان در اغلب بليات و حال اضطرار بالفطره از تمام ماسوى فراموش نموده و متوجه به مبدأ اعلى شود ، كما قال تعالى : « فَإِذَا رَكِبُوا فِى الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (2)» .

چنان كه حضرت صادق عليه السلام اثبات مبدأ را براى آن دهرى طبيعى كه منكر

1- 1 _ بسنجید : التوحید ، ص 147 ؛ بحارالأنوار ، ج 54 ، ص 56 : خلق اللّه المشیه بنفسها ثمّ خلق الأشیاء بالمشیه » .

2- 2 _ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 65 .

صانع بود از همین طریقه فرموده : « هل رکبت السفینه حتی تکون مشرفه علی الغرق؟ قال : نعم فی سفرنا هذا فی البحر أحیط علینا أمواج أربعه و خرق السفینه و صرتُ آیساً من الحیاه و عازماً علی الموت . قال علیه السلام : هل توجّهت فی تلک الحال الی أحد؟ قال : نعم . قال علیه السلام : الّذی توجّهتَ إلیه فهو إلهک » . (1)

توجّه به حضرت حق در شداید

قوله علیه السلام : وَ أَنْتَ الْمَفْزَعُ فِی الْمُلِمَّاتِ.

و الإفزاع : الاخافه و الاغاثه . المفزع : الملجأ . یقال : فلان مفزع الناس ، أی ملجئهم .

و الملّمه : النازله من النوازل الدهر . و الملّمات : الشدائد النازله . و فی الحدیث القدسی : «یا موسی اتّخذنی حصناً للملمّات » (2) .

دفع شداید توسط حضرت حقّ

قوله علیه السلام : لاَ یَنْدَفِعُ مِنْهَا إِلاَّ مَا دَفَعْتَ.

دفع : بمعنی ازاله و ردّ شدن چیزی است از چیزی .

و مرجع ضمیر « منها » مهمّات است .

و اندفاع : به معنی سرعت . یقال : اندفع الفرس أی أسرع فی سیره .

ما حصل فقره دعا آن که : آنچه را از مهمّات و ملمّات تو امر به رد و دفع او فرموده به سرعت و فوریت ، زایل و ردّ می شود ، نه چون امر مخلوق که بطیئه (3) الزوال و تدریجی الحصول باشد ، چنان که خود از سرعت نفوذ امر خود خبر می دهد : « وَ مَآ أَمْرُنَآ إِلاَّ وَاحِدَهٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (4) » أو هو أقرب (5) .

1- 1 _ بسنجید : تفسیر المیزان ، ج 8 ، ص 264 ، نزدیک بدین معنی .
2- 2 _ مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 143 .
3- 3 _ کذا اصحّ : بطی ء .

4- 4 _ سوره مبارکه قمر ، آیه 50 .
5- 5 _ بسنجید کریمه نحل ، ص 77 : « وَ ما أَمْرُ السّاعَهِ اِلاّ کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ » .

ظهور بلایا توسّط حضرت حقّ

قوله علیه السلام : وَ لاَ یَنْکَشِفُ مِنْهَا إِلاَّ مَا کَشَفْتَ.

الکشف : بمعنی الاظهار ، و یجی ء بمعنی الدفع و الرفع و الازاله . ولی در ما نحن فیه همان معنی حقیقی او که اظهار و ابراز باشد انسب است ؛ زیرا که اگر به معنی دفع باشد با فقره قبل از دعا تکرار می شود ، و نیز در « یا کاشف البلایا »(1) چون در مقام مدح و امتنان است لهذا به معنی اظهار است ، نه ازاله ؛ لأنّ البلاء للولاء کما فی الدعاء : « نحمدک علی بلائک کما نشکرک علی آلائک »(2) .

پس مفاد فقره دعا آن که : ظاهر و آشکار نمی شود « منها » ، یعنی از آن مهمّات و بلیّات در وجود عبدی از عباد ، الاّ آن چیزی که تو از آن در او ظاهر نمودی ، کما ورد : « ان اللّه اذا أحبّ قوما فابتلاهم »(3) .

سنگینی دنیا و دردهای آن بر انسان

قوله علیه السلام : وَ قَدْ نَزَلَ بِی یَا رَبِّ مَا قَدْ تَکَأَّدَنِی ثِقْلُهُ، وَ أَلَمَّ بِی مَا قَدْ بَهَظَنِی حَمْلُهُ.

کئد الامر : الشاق الصعب .

و ألمّ : بمعنی انضمّ و قرب و وقع .

بهظنی : أی عجزنی .

مفاد دعا آن که : ای ربّ و مالک و مدبّر من ، نازل و وارد شده بر من چیزهائی از علایق و اوزار عالم طبیعت که خیلی شاقّ و دشوار است مرا ثقل و گرانی او ، و منضمّ شده به من چیزهائی از هموم و آلام و عوارضات دنیوی که عاجز نموده مرا تاب تحمل آن . و تمام اینها از باب اسارت تن و قید حیات است ، کما قیل :

تن خاکی به ما چه ها که نکرد چه کشیدیم از این دنی زاده

1- 1 _ مصباح الكفعمى ، ص 247 ؛ البلد الأمين ، ص 403 ؛ بحارالأنوار ، ج 91 ، ص 385 .
2- 2 _ در منابع معتبر يافت نشد ، شرح الاسماء الحسنى ، ج 1 ، ص 55 .
3- 3 _ مشكاه الأنوار ، ص 517 ؛ مسند أحمد ، ج 5 ، ص 427 ؛ سنن ابن ماجه ، ج 2 ، ص 1338 .

اختیار عبد در جلب مکروهات

قوله علیه السلام : وَ بِقُدْرَتِکَ أَوْرَدْتَهُ عَلَیَّ.

القدره : عباره عمّا قضاء اللّه و حکم به من الأمور .

و القدر : ما صدر مقدور أعنی فعل القادر . فالقدره التامه للعبد علی ما زعمه القدری باطل . و القول بعدم القدره علی شی ء من الطرفین کما زعمه الأشاعره ، أیضاً باطل ؛ و الحقّ بینهما ، و هو مقتضا حدیث : « لا جبر و لاتفویض بل أمر بین الأمرین »(1) .

ولی باید دانست که هر فعلی که از آنان صادر می شود و نسبت دارد ، نسبتی به فاعل و خالق حقیقی ، و نسبتی به قابل مجازی _ اعنی خلق _ [دارد] ، و نسبت شی ء به فاعل بالوجوب است ، یعنی أبداً از او صحت سلب ندارد ، و نسبت آن به قابل بالامکان ، یعنی صحّت سلب دارد ؛ چون نور شمس که در حین انبساطش در وجه ارض نسبت به فاعلش که قرص شمس باشد بالحقیقه ؛ و وجوب است یعنی ذاتی او است ، و « الذاتی لایختلف و لایتخلّف »(2) ؛ ولی نسبتش به قابل ارض بالمجاز و الامکان است ؛ لذا ورد فی الحدیث : « لایدخل الجنه قدری »(3) ، و هو الذی یقول : لایکون ما شاء اللّه و یکون ما شاء ابلیس .

پس ما حصل فقره دعا آن که : این امر مکروهی که تحمّل ثقل او مرا عاجز نموده و به تعب انداخته به تقدیر ازلی و قضاء لایزالی خود بر حسب مقتضیات حکمت و رعایت مصلحت حال و مآل من وارد نموده[ای] ، نه آن که امر جزافی گزافی(4) اتفاقی باشد .

سلطنت الهی در نزول مکروهات

قوله علیه السلام : وَ بِسُلْطَانِکَ وَجَّهْتَهُ إِلَیَّ.

یعنی آن وارده مکروه را به سلطنت و حکم و استیلای خودت متوجّه نموده ای

1- 1 _ الاحتجاج ، ج 2 ، ص 414 ؛ متشابه القرآن ، ج 1 ، ص 193 .

2- 2 _ بسنجید : شرح المنظومه ، ج 2 ، ص 126 .
3- 3 _ بسنجید : الخصال ، ج 2 ، ص 436 ؛ بحارالانوار ، ج 5 ، ص 10 : « لا یدخل الجنه مدمن خمر و لا سکیر . . . و لا قدری » .
4- 4 _ کذا : ظاهراً یکی از دو لفظ جزاف و گزاف زائد است .

به جانب من ، كما قال فی محكم كتابه الكريم : « وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْ ءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْاَءَمْوَالِ وَ الْاَءَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ (1)» ، يعنی ما به اراده خود ، شما را مبتلا می نمائيم به چيزی از خوف و هراس مدّعی و عدوّ .

والجوع : يعنی جزئی به قحط و غلا و تسعير ارزاق ، و به نقص بعضی از اموال ، و فساد پاره ای از زراعات و قلّت ثمرات . والأنفس : يعنی به موت اولاد و اقارب ما مبتلا می نمائيم ، يعنی به اراده ما هر يک از اينها بر حسب مكافات و مجازات اعمال اختباراً و انتباهاً بر شما وارد می شود .

و از متمّم آيه شريفه استنباط می شود كه اين نوع از اختبار و ابتلای به وجه حسن مخصوص به فرقه اسلام است ، دون فرق ديگر ، كما قال تعالی : « وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَآ أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » ،(2) كه موصوفين به صبر كه بشارت الهی خاصّ آنها است كسانی اند كه هر گاه رسيده آنها را نازله مكروهی گفته اند : « ما از خدائيم » ، يعنی مربوب و در تحت تربيت ربّ حكيمی هستيم كه از روی حكمت و مصلحت خود گاهی به وصول منافع و خيرات و گاهی به ايصال شرور و آفات بدنی و مالی را تكميل و تربيت می نمايد ، كما قيل :

پوست از دارو بلا كُش می شود چون اديم طايفی خوش می شود [. . .]

تلخ و تند(3) و مالشِ بسيار ده تا شود خوب و لطيف و با فره(4)

عدم توان قدرت اشياء در مقابل قدرت الهی

قوله عليه السلام : فَلاَ مُصْدِرَ لِمَا أَوْرَدْتَ، وَ لاَ صَارِفَ لِمَا وَجَّهْتَ، وَ لاَ فَاتِحَ لِمَا أَغْلَقْتَ، وَ لاَ مُغْلِقَ لِمَا فَتَحْتَ، وَ لاَ مُيَسِّرَ لِمَا عَسَّرْتَ، وَ لاَ نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ.

صدر : به معنی رجع . و مصدر : اسم فاعله .

ورود : بمعنی الدخول ، و الإشراف علی الشی ء .

1- 1 _ سوره مباركه بقره ، آيه 155 .

2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیات 155 و 156 .
3- 3 _ مصدر : تیز .
4- 4 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 820 ، « حکایت آن واعظ که در آغاز . . . » .

و انصراف : بمعنی الانقلاب . « یا مصرّف القلوب ثبّت قلبی »(1) أی : یا مقلّب القلوب .

و فتحت الباب فتحاً ، خلاف غلقته . و الفتحه : الفرجه ، و فاتح : اسم فاعله .

أغلقت : أی سددت ، و مغلق : إسم فاعله .

قوله : « و لا میسر » ، الیسر : بمعنی السهوله ، و استیسر له : أی تهیّأ . والمیسور : ضدّ المعسور .

پس ما حصل فقرات دعا آن که : نیست برگرداننده و رجوع دهنده مر چیزی را که تو وارد نموده ای ، و نیست انصراف دهنده امری را که تو متوجّه نموده ای ، و نیست گشاینده چیزی را که تو مسدود کرده[ای] ، و مسدود نماینده چیزی را که گشاینده[ای] . و نیست سهل و آسان کننده امری را که تو صعب و دشوار قرار داده ای ، و نیست ناصر و معاون کسی را که تو ترک عون و نصرت او نموده[ای] .

و خذلان اللّه للعباد أن لایعصمهم ، کما قال تعالی : « وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنصُرُکُم مِّن بَعْدِهِ (2) » .

تمام مفاد عنوانات دعای شریف اشاره به توحید افعال ، و استناد کلیه آثار به مبدأ اثر حقیقی و سلب توجّه از کلیه ما سوی است ، بأ نّهم لایضرّ و لاینفع و لایعطی و لایمنع ، به مقتضای : « کلّ میسر لما خلق له »(3) ، أی إنّ اللّه قدّر لکلّ أحد سعادته و شقاوته ، فسهّل علی السعید أعمال السعداء . و هیّأه لذلک ، و مثله فی الشقی .

رحمت و قدرت الهی در رفع هموم و ایجاد گشایش

قوله علیه السلام : فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ افْتَحْ لِی یَا رَبِّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِکَ، وَ اکْسِرْ عَنِّی سُلْطَانَ الْهَمِّ بِحَوْلِکَ.

الفرج : انکشاف الغم و الخلوص من الشده .

الطول : الفضل والسعه .

1- 1 _ الفقيه ، ج 1 ، ص 337 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 286 .
2- 2 _ سوره مباركه آل عمران ، آيه 108 .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 282 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 6 ، ص 417 .

الحول : بمعنی الحرکه و التحوّل والانتقال ، و بمعنی التغییر و الانقلاب «یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ (1)» ، أی یغیّر نیاته و عزائمه . و قیل : الحول : القدره . و فی کلمه العلیه : « لا حول و لا قوه إلاّ باللّه العلی العظیم »(2) ، أی لا قدره لنا علی شی ء ، و لا قوّه إلاّ بإعانه اللّه سبحانه .

السلطان : بمعنی التسلّط والتحکّم و التمکّن والغلبه .

و الهم : واحد الهموم ، و الاهتمام : الاغتمام . و فی الدعاء : « أعوذ بک من الهمّ و الحزن و العجز »(3) .

بالجمله ، مفاد فقره دعا بعد از درود و صلوات بر محمّد و آل او داعی علیه السلام عرض می نماید : مفتوح نما از برای من ای مالک و مدبّر و أولی به تصرّف در امورِ مَن ، بابِ فرج و خلوص از شداید را « بطولک » ، أی : به سبب فضل و سعه رحمت خود « الّتی وسعت کلّ شی ء »(4) _ و در هم شکن سورت غلبه و استیلای هموم و غموم را از برای من ، به تقدیر و تبدیل خودت به مقتضای قوله تعالی : « یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ (5)» .

درخواست اصلاح نظر در خود

قوله علیه السلام : وَ أَنِلْنِی حُسْنَ النَّظَرِ فِیمَا شَکَوْتُ، وَ أَذِقْنِی حَلاَوَهَ الصُّنْعِ فِیمَا سَأَلْتُ، وَ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً وَ فَرَجاً هَنِیئاً، وَ اجْعَلْ لِی مِنْ عِنْدِکَ مَخْرَجاً وَحِیّاً.

والنوال : العطاء ، و النائل مثله . و « أنل » ممّا أنالک اللّه ، أی أعط ممّا أعطاک اللّه .

النظر فی الشی ء : التأمّل و التدبّر فی حقیقه ذلک الشی ء .

و الصنیعه : الإحسان ، و الصنع : آثار التربیه و التکمیل فی المصنوع و المربّی ، و صانع : فاعله . و قول حقّ سبحانه لموسی : « اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی (6)» ، یعنی : من تربیت و تکمیل نمودم تو را برای ذات خودم به این که رسول من باشی ، چنان که

1- 1 _ سوره مبارکه انفال ، آیه 24 .

2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 230 ؛ تأویل الآیات ، ص 479 ؛ البلد الأمین ، ص 311 .
3- 3 _ الفقیه ، ج 1 ، ص 335 ؛ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 186 .
4- 4 _ الکافی ، ج 4 ، ص 72 ؛ العدد القویه ، ص 212 ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 6 ، ص 69 .
5- 5 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 70 .
6- 6 _ سوره مبارکه طه ، آیه 41 .

جای دیگر فرماید : « اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسَالاَتِی وَ بِکَلاَمِی[1]» .

مراتب تکامل انسان

بالجمله ، سابقاً اشاره شد که انسان از ابتداء خلقت روحاً و جسداً ، مربوب و مصنوع در تحت تربیت ربّ حکیمی واقع است که به حکمت بالغه از ابتدا ظاهر او را در تحت ربوبیّت خود ، درجه به درجه از مرتبه تُرابیّت به مفاد : « هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرَابٍ [2]» در حرکات جوهریه استکمالیه از مرتبه بسایط خارجیه ارتقاء و صعود داده ، و به تربیت خود از عوالم مرکّبات ناقصه _ أعنی مرتبه منویّت _ و درجه مرکّبه تامّه أعنی مقام جنیّت که حافظ مزاج است ، مدت معتدبها و نباتیت و حیوانیت عبور داده ، به مقام انسانیت قابل علم و صنعت کتابت رسانیده .

تربیت انسان به واسطه عقل و نبی و بلاها

و بعد ، از باب عنایات شامله خود برای اتمام تکمیل و تربیت او از عالم غیب دو رسول ارسال فرموده ، داخلی _ اعنی قوه عاقله _ و خارجی _ یعنی پیغمبر _ بعد او را به اوامر و نواهی که موجب ازدیاد تکمیل و تربیت و باعث بر ارتقای او به اعلی علیّین است مأمور و مجبور نموده ، و اگر گاهی به اغوا و وساوس نفس و شیطان و مقتضیات طبیعت از آن جاده مستقیم منحرف به جانب افراط و تفریط شود ، او را تنزیهاً و تنبیهاً اختبار می نماید ، گاهی به ورود خیرات ، و گاهی به ایصال مکروهات و شرور و آفات که در نظر انسان ناقص قاصر غافل که از فوائد و حکم آنها به کلی بی خبر است شرّ می نماید ، ولی در حاقّ واقع از باب آن که « فی تحت کلّ نقمه نعمه ، و تحت کلّ غضب رحمه ، و تحت کلّ بلاء ولاء » ، یعنی از حیث آن که اختبارات الهی موجب انصراف انسان است از توجّه کثرات و رغبت شهوات به جانب مجیب الدعوات ، لهذا عین احسان و انعام است .

از این باب است که داعی عرض می نماید : « انلنی حسن النظر فیما شکوت » ،

ص : 301

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 144 .
2- 2 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 67 .

یعنی : عطا نما به من حسن تأمّل و تدبّر در آن امور وارده که به حسب ظاهر شرور و آفات و مکروه نفس است ، ولی اگر از حُسن نظر و تأمّل آن فوائد عظیمه مندرجه آنها مکشوف انسان شود آن وقت بالطوع والرغبه گوید :

نالم و ترسم که او باور کند از ترحّم جور را کمتر کند

درخواست فهم حکمت مکروهات

لهذا ، داعی به واسطه کشف آن حکم و مصالح واردات مکروهه درخواست می نماید : « و اذقنی حلاوه الصنع فیما سألت » یعنی : بچشان بر من شیرینی احسان و تربیت خود را در آن امور مکروهه که در بدو امر سؤال می نمایم از تو دفع و رفع آنها را ، یعنی از نتایج و حکم مندرجه آنها را بر من بفهمان که مقام رضا و خوشنودی حاصل شود ؛ چنان که معصوم در مقامی دیگر عرض می نماید : « و طیّب بقضائک نفسی ، و وسّع بمواقع حکمک صدری ، و هب لی الثقه لأقرّ معها بأنّ قضاءک لم یجر إلاّ بالخیر ، و اجعل شکری لک علی ما زویت عنی أوفر من شکری ایّاک علی ما خوّلتنی »(1) ، یعنی : لذت بده نفس مرا به سبب قضاء ازلی خود ، و وسعت بده به سبب بروز حکم خود صدر و قلب مرا ، به این که حق تعالی فواید و حکم و مصالح خفیه آن امور مکروهه که به واسطه تربیت و تأدیب آن بنده بر او وارد می نماید به او بفهماند ، کما قال علی علیه السلام :

و کم للّه من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الزکی(2)

« و هب لی » ، یعنی : عطا کن از برای یک وثوق و اعتماد کاملی که اقرار نماید به معیت آن ، وثوق و اطمینان کامل به این که قضایای حتمی تو خیراً و شرّاً بلاء او ابتلاءً « لم یجر » ، یعنی : جاری نمی شود إلاّ بالخیر ، یعنی به سبب خیریت که بنده را به ادنی عقوبتی از عقوبات ابدیه و صدمات أخرویه نجات بدهد ، به مقتضای : « وَ عَسَی أَن تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ »(3) .

1- 1 _ الصحیفه السجادیه ، ص 158 ، دعاء 35 .
2- 2 _ دیوان علی علیه السلام ، ص 494 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 216 .

درخواست شکر بر عدم ایصال برخی از نعمتها

« و اجعل شکری علی ما زویت عنی أوفر » . یعنی : قرار بده شکر مرا از برای خود بر آنچه از تمتّعات و منافع دنیویه از من قبض نموده[ای] ، و مرا از نیل او محروم کرده[ای] ، اوفر و اکثر از شکر من تو را بر آن چیزهائی که « خوّلتنی » ، یعنی : مرا مالک و متصرّف آن قرار داده ای .

زیرا که آنچه را که حکیم علی الاطلاق از روی حکمت و مصلحت از عباد خود منع نماید بیشتر مستوجب شکر است ، تا آنچه را عطا فرماید ، چه مطلقاً در نعمت بُعد و اِعراض است ، و در نقمت قرب و اقبال ؛ این است نظر اولیاء اللّه علیهم السلام .

امّا در نظر جاهل قاصر چنان است که أخبراللّه تعالی : « وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَهَانَنِ (1)» ، یعنی : زمانی که اختیار نموده است او را ربّش به فقر و فاقه ، و تنگ نموده بر او رزق و امور ما به التعیّش او را ، پس می گوید : خدای من مرا اهانت نموده .

« اذ أذلّنی بالفقر » ، بعد حق تعالی این عقیده سخیفه او را ردّ می نماید ، به « کلاّ » ، أی لیس الأمر کما ظنّ ، بلکه اوسع علی من أشاء و أضیق علی من أشاء ، حسب ما توجبه الحکمه و یقتضیه الصلاح .

درخواست عدم اشتغال به همّ مفرط مانع از عمل به واجبات و مستحبات

قوله علیه السلام : وَ لاَ تَشْغَلْنِی بِالاِهْتِمَامِ عَنْ تَعَاهُدِ فُرُوضِکَ، وَ اسْتِعْمَالِ سُنَّتِکَ.

الاهتمام : إمّا بمعنی الهمّه و العزیمه و القصد ، یقال : هممت بالشی ء ، أی قصدته و عزمته .

و إمّا بمعنی الحزن و الاضطراب . الاهتمام : الاغتمام . و در ما نحن فیه به قرینه مقام معنی اخیر مراد است .

و العهد : بمعنی الأمر و الوصیه والأمانه والإقرار والاعتراف . و التعهّد : هو التحفّظ بالشی ء ، کما ورد فی الحدیث : « حسن العهد من الإیمان »(2) ، یعنی حفاظت

1- 1 _ سوره مبارکه فجر ، آیه 16 .

2- 2 _ غررالحکم ، ص 252 ؛ روضه الواعظین ، ج 2 ، ص 269 ؛ بحارالأنوار ، ج 16 ، ص 8 .

و رعایتِ حرمت او از ایمان است .

و فروض اللّه : کلّ ما افترض و أوجب إتیانه و ترکه علی العباد ، فهو مفروض بأیّ محدود مقطوع .

و السنه : قوانین و آداب مندوبه ستّنه(1) الأنبیاء علیهم السلام فی أمّتهم . و من سنن الرسول صلوات اللّه علیه التی کانت مأموره عن جدّه إبراهیم علیه السلام هی عشره خصال ممدوحه ، خمس فی الرأس ، و هی : الفرق والسواک و المضمضه و الاستنشاق و قصّ الشارب . و خمسه فی سایر البدن : الختان و حلق العانه و الاستنجاء و تقلیم الاظفار و نتف الابط .(2)

بالجمله ، ما حصل فقره دعاء آن که مشغول مکن مرا به سبب هموم و اضطراب و احزان فوق الطاقه از تعاهد خود ، یعنی از محافظت و رعایت اوامر و نواهی مفروضه واجبه ، و از استعمال _ یعنی عمل کردن _ به مقتضای سنن رسول و قوانین تشریعیه ، به این که همّ و غمّ مفرط مانع شده و منصرف نماید مرا از رعایت اوامر مفروضه و سنن مستحسنه ، چه انسان تا کما هو حقّه فراغت نداشته باشد از عهده وظایف عبودیت بیرون نیاید ، کما ورد : « من لا معاش له لا معاد له »(3) .

تنگی قلب از مکروهات و مصیبات

قوله علیه السلام : فَقَدْ ضِقْتُ لِمَا نَزَلَ بِی یَا رَبِّ ذَرْعاً، وَ امْتَلاَءْتُ بِحَمْلِ مَا حَدَثَ عَلَیَّ هَمّاً.

یقال : نزل بی کذا : أی حلّ فیه . و النازله : الشدیده . من شدائد الدهر تنزّل بالناس .

و الرب : بمعنی المالک و المربّی .

ذرعاً : أی صدراً و قلباً ، ضاق بهم ذرعاً ، أی قلباً . و آن کنایه است از شدت انقباض قلب و اظهار جزع و عجز از مدافعه مکروه وارده . و ایضاً الذرع : الوسع

1- 1 _ کذا در اصل / صحیح : القوانین و الآداب المندوبه التی سننها .

2- 2 _ بسنجید : الفقیه ، ج 1 ، ص 53 ؛ تفسیر العیاشی ، ج 1 ، ص 388 ؛ وسائل الشیعه ، ج 21 ، ص 437 .
3- 3 _ در مصادر روایی معتبر یافت نشد و بظاهر از کلمات بزرگان است.

والطاقه .

والحديث اصطلاحاً : الخبر و ما يرادف الكلام . و حدث : بمعنی امر جديدٍ نوظهورٍ . و ناميده شده است خبر به « حديث » به واسطه تجدد و حدوث او شيئاً فشيئاً .

و چنان که سابقا گذشت «هم» به معنی حزن و غم ، و نيز به معنای قلق و اضطراب نفس است عند الشدايد ، يقال أهمّتنی الأمر : أی أقلقنی و أحزننی .

بالجمله ، ما حصل فقره دعا آن که : ای مالک و مدبّر و مربّی من ، تنگ شده است قلب من ، و گم شده حوصله و طاقت من به واسطه مکروهات و مصيبات نازله بر من . و مملوّ شده ام از حيث کثرت قلق و اضطراب فوق الطاقه به سبب تحمّل آن امورات صعبه شاقّه جديد نو احداث وارده ، چنان که از باب آن که « الفرار ممّا لايُطاق »(1) من سنن الانبياء عليهم السلام حق تعالی اين دعاء فرج را در کلام مجيد تلقين پيغمبر می نمايد : « وَ لاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَآ إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا »(2) .

درخواست از خداوند جهت حلّ تمام مشکلات

قوله عليه السلام : وَ أَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى كَشْفِ مَا مُنِيتُ بِهِ، وَ دَفْعِ مَا وَقَعْتُ فِيهِ، فَافْعَلْ بِی ذَلِکَ وَ إِنْ لَمْ أَسْتَوْجِبْهُ مِنْکَ(3).

قادر : از قدرت باشد که معنای او در خلق ذی حيات مختار ، اين است که « إن شاء فعل و إن لم يشأ لم يفعل » ، تا خارج شود از تعريف افعال و آثار طبايع بسيطه و ادويه جات نباتيه و معدنيه که از روی قدرت و اختيار نيست ، بلکه از روی طبع و تسخير است .

و معنای قدرت در خالق ، آن اخراج کليه عالم وجود است به معنای ما سوی اللّه از موجودات جبروتيه و ملکوتيه و ناسوتيه ازليس محض به أيس محض دفعةً واحدةً سرمديةً . و چون انقطاع فيض بر حقّ جايز نيست کما قيل : « يا دائم

1- 1 _ عوالی اللئالی ، ج 1 ، ص 284 ؛ بحارالأنوار ، ج 74 ، ص 166 .

2- 2 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 286 .
3- 3 _ اصل : + یا ذاالعرش العظیم .

الفضل(1) علی البریه یا باسط الیدین بالعطیه »(2) لهذا شاء و فعل ، ولی « وجوب بالاختیار لاینافی الاختیار »(3) ، و چه قادر به معنی مقدر باشد ، کما قال تعالی : « فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ » .(4)

اما معنی أوّل أنسب بما نحن فیه است یعنی توئی قادر و توانا بر ظاهر نمودن چیزهائی که من آرزو دارم به آنها ، چنان که تو توانائی بر دفع و رفع آن شدایدی که به امر نافذ تو واقع شده ام در او ، پس اجابت نموده بجا بیاور نسبت به من آن را ، اگرچه من از باب لیاقت و به حسب وجود نفسی و اطاعت طاغوت نفس که امّاره بالسوء است « إِلاَّ مَا رَحِمَ رَبِّی (5)» ، یعنی : مگر آن زمانی را که رحم خدا شامل حال عباد شود . پس من بذاته و به اقتضای اعمال مستحقّ نیستم ، مگر تفضّلاً ؛ لذا ورد : « الهی عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدلک »(6) یا کریم .

از این باب معصوم عرض می نماید : « فافعل بی ذلک و إن لم استوجبه منک » ، یعنی : آرزوی مرا از خیرات عطا نموده[ای] تفضّلاً ، و رفع مکاره را بنما تکرّماً ، هر چند من به حسب اعمال مستوجب نیستم از تو ، کما ورد فی دعاء آخر : « و افعل(7) بی ما أنت أهله ، و لاتفعل بی ما أنا أهله »(8) .

عرش الهی

قوله علیه السلام : یَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِیمِ.

بدان که عرش اطلاقاتی دارد ، سلطنت الهیه عرش خدا است ، که حق تعالی استولی علیه ، وجود منبسط ظهوری که فیض مقدّس است و از دره بیضا تا ذره هباء را محیط است ، و فی کلٍّ بحسبه عرش خدا است ، که محلّ بروز و تجلی شؤونَات(9) الهیه است . و أیضا العرش علم اللّه تعالی ، کما فی الحدیث : « حمله

1- 1 _ اصل : الجود .
2- 2 _ مصباح الکفعمی ، ص 647 .
3- 3 _ بسنجید : القبسات ، ص 472 ؛ تلخیص المحصّل ، ص 275 .
4- 4 _ سوره مبارکه مرسلات ، آیه 23 .
5- 5 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 53 .

6- 6 _ بسنجيد : شرح اصول الكافى ، ج 10 ، ص 214 ؛ نورالبراهين ، ج 1 ، ص 39 .

7- 7 _ اصل : فافعل .

8- 8 _ الكافى ، ج 2 ، ص 595 ؛ مصباح المتهجد ، ص 364 ؛ التهذيب ، ج 3 ، ص 2 .

9- 9 _ كذا در اصل .

عرش العلم ثمانیه ، أربعه منّا ، و أربعه ممّا شاءاللّه »(1) . کما قال تعالی : « وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَهٌ (2)» .

و نیز فلک اقصی عرش خدا است ، و تعریف عظمت او کما ورد : « یا من فی السماء عظمته »(3) ، آن که شمس که یکی از کواکب سبعه سیاره و در فلک رابع است از بعد مسافت به قدر اُترجه دیده می شود ، چنان که از قواعد علم هیئت تعیین مساحت جرم او ثابت شده ، مقدار سیصد و شصت مقابل کلیه کره أرض است ، با آن که ارض سه [ربع آن(4)] رسوب در ماء دارد ، و ربع از جرم او مکشوف است ، و مقدار قلیلی مسکون ، و چندین مقابل مسکون قریب به قطب جنوبی از خط استواء به واسطه شدّت سخونت و حرارت شمس لایوجد فیها نبات و لا حیوان ، چنان که چندین مقابل مسکون قریب به قطب شمالی از خط استوا به واسطه غلبه برودت لایوجد فیها نبات و لا حیوان .

پس چه چیز است گمان تو به عظمت فلک او ، لا سیما فلک اقصی و اعظم ، که گفته اند نیست ابداً راهی از برای بشر به استخراج و تعریف و تعیین بُعد محدّب او از مرکز ارض ، فلا یعلمه إلاّ صانعه العزیز العلیم .

و نیز عظمت او از سرعت حرکت او فهمیده می شود ؛ زیرا که ثابت نموده اند که در مقدار زمانی که یکی بگوید واحد ، حرکت می نماید و هزار و هفتصد و سی فرسخ از حیث مقعّر خود ، واللّه أعلم بحرکه محدّبه ، کما ورد أنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله وسلم : « قال لجبرئیل : هل زالت الشمس(5) فقال : لا ، نعم »(6) چون از نفی و اثبات سؤال فرمود جواب داد که : از گفتن « لا » تا « نعم » شمس حرکت نمود از محل خود دو هزار و هفتصد و سی میل راه ، و رسید به وسط السماء .

1- 1 _ بنگرید : تفسیر القمی ، ج 2 ، ص 383 : « حمله العرش ثمانیه ، أربعه من الأولین و أربعه من الآخرین ، فأما الأربعه من الأوّلین : فنوح و ابراهیم و موسی و عیسی و الأربعه من الآخرین : محمد و علی و الحسن و الحسین » .
2- 2 _ سوره مبارکه حاقه ، آیه 17 .
3- 3 _ البلد الأمین ، ص 407 .
4- 4 _ این قسمت عبارت خوانده نشد .

5- 5 _ اصل : ذاک الظل .
6- 6 _ بسنجيد : تذكره الموضوعات ، ص 13 ؛ كشف الخفاء ، ج 2 ، ص 98 .

و از عظمت عرش است ما روى عن النبى صلى الله عليه و آله أ نّه قال : « خلق اللّه ملكاً تحت العرش ، فأوحى إليه أن طر(1) » يعنى : طيران كن « فطار ثلاثين ألف سنه ، ثمّ أوحى إليه أن طر ، فطار ثلاثين ألف سنه أخرى ، ثمّ أوحى إليه أن طر ، فطار ثلاثين ألف سنه ثالثه ، فأوحى إليه لو طرت حتى ينفخ فى الصور كذلک لم يبلغ الى الطرف الثانى من العرش . فقال الملک عند ذلک : سبحان ربى الأعلى و بحمده »(2) .

و نيز از جمله اطلاق عرش بر قلب مؤمن است ، كه « قلب المؤمن عرش الرحمن »(3) . و نظر نما عظمت اين عرش حقيقى و خانه واقعى حق تعالى را كه بايزيد بسطامى رحمه اللّه عليه گويد : « لو أنّ العرش و ما حواه لوقع فى زاويه من زوايا قلب أبا يزيد لما أحسّ به »(4) . لذا قال اميرالمومنين عليه السلام فى وصف الإنسان :

أتزعم(5) أنک جرم صغير و فيک انطوى العالم الاكبر(6)

و قال صدرالمتالهين قدس سره :

به جان باشد سپهرت كوى چوگان به تن گر قبضه[اى] زين خاک دانى(7)

قال فى القدسى : « لايسعنى أرضى و لا سمائى و لكن يسعنى قلب عبدى المؤمن »(8) .

ص : 308

1- 1 _ مصدر : اليه أيها الملک طر .
2- 2 _ عوالى اللئالى ، ج 4 ، ص 100 .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 55 ، ص 39 .
4- 4 _ بسنجيد : مفاتيح الغيب ، ص 88 ؛ الأسفار ، ج 3 ، ص 301 .
5- 5 _ مصدر : تحسب .
6- 6 _ ديوان اميرالمؤمنين عليه السلام ، ص 175 .
7- 7 _ حكيم سبزوارى .
8- 8 _ عوالى اللئالى ، ج 4 ، ص 7 ؛ بحارالأنوار ، ج 55 ، ص 39 .

3_ و کان من دعائه علیه السلام فی الصلاه علی حمله العرش

اشاره

و کلّ ملک مقرّب

حاملان عرش و تسبیح و تقدیس آنها

قوله علیه السلام : [اللَّهُمَّ] وَ حَمَلَهُ عَرْشِکَ الَّذِینَ لاَ یَفْتُرُونَ مِنْ تَسْبِیحِکَ، وَ لاَ یَسْأَمُونَ مِنْ تَقْدِیسِکَ، وَ لاَ یَسْتَحْسِرُونَ مِنْ عِبَادَتِکَ(1).

الفتور : إمّا بمعنی السکون و الانقطاع ، و إمّا بمعنی الضعف و الانکسار . و در ما نحن فیه معنی اوّلیه أنسب است .

والتسبیح : التنزیه و التقدیس من النقایص و أوصاف المخلوقین من الکون و الفساد ، و الأسقام والأوجاع ، و النوم و الیقظه .

و قول معصوم : « اللّهمّ و حمله عرشک لایفترون » ، اقتباس از آیه شریفه نموده که حقّ تعالی در وصف ملائکه فرموده : « یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ لاَ یَفْتُرُونَ (2)» ، یعنی که آنها از این شغل خود سکون و انقطاع ندارند ، چه تسبیح از برای آنها چون جریان نَفَس است از بنی آدم ، که « لایشغلهم عن شی ء و لایسأمون » السامه : الملاله ، کما فی الدعاء : « اذهب عنی السامه »(3) ، أی الملاله من تقدیسک .

التقدیس : التطهیر و الطهاره ، قوله تعالی : « نُقَدِّسُ لَکَ (4)» ، أی نطهّرک عمّا

1- 1 _ اصل : + و لا یؤثرون . . . أمرک .
2- 2 _ سوره مبارکه انبیاء ، آیه 20 .
3- 3 _ بسنجید : مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 316 .
4- 4 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 30 .

لایلیق بجنابک .

« و لایستحسرون من عبادتک » .

أی لایتعبون و لاتحصل لهم أعیاء و التعب من التذلّل إلی ذاتک . و فی الحدیث : « ادعوا اللّه و لاتستحسروا »(1) ، أی لا تملّوا .

قوله علیه السلام : وَ لاَ یُوءْثِرُونَ التَّقْصِیرَ عَلَی الْجِدِّ فِی أَمْرِکَ.

التقصیر فی الأمر : التوانی(2) و التأخیر فیه ، کما أنّ الجدّ : الإسراع فیه .

باری ، واو « [و] حمله عرشک » واو عاطفه نیست ؛ زیرا که سابقه ندارد و افتتاح کلام است . و نیز واو قسم هم نیست ، زیرا که بلا جواب است ؛ پس باید زائده باشد .

و ما حصل فقرات دعا آن که : یا اللّه _ که معنی اللّهم است _ حاملین عرش تو ملائکه مدبّره و حقایق بسیط مجرّده اند که فتور یعنی سکون و انقطاع ندارند از تسبیح و تنزیه ، و ابداً ملول نمی شوند از تطهیر و تقدیس ذات مقدّس تو ، چه کلال و ملال و ثقیل و سکون از عوارضات و لواحقات(3) اجسام اند ، و آنها به کلّی از اوصاف اجسام معرّا و مبرّااند ، و منصرف نمی شوند از خشوع و تذلّل به تو که معنی حقیقی عبادت است ، و اختیار نمی نمایند تقصیر و تأنّی را در اداء وظایف خود بر جدّ و جهد و سرعت در انجام امر تو .

حاملان عرش الهی

بعد بدان که ، حاملین عرش خدا چنان که در اخبار ائمّه هدی علیهم السلام رسیده چهاراند از ملائکه :

[1] : واحدٌ منهم علی صوره الدیک ، یسترزق اللّه للطیر ؛

[2] : و واحدٌ منهم علی صوره الأسد ، یسترزق اللّه للسباع ؛

[3] : و واحد منهم علی صوره ابن آدم ، یسترزق اللّه لولد آدم ؛

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 88 ، ص 62 .
2- 2 _ الصحاح ، ج 2 ، ص 792 .
3- 3 _ كذا در اصل / صحيح : عوارض و لواحق .

[4] : و واحد منهم علی صوره ثور ، یسترزق اللّه للبهائم .

فإذا کان یوم القیامه صاروا ثمانیه ، کما قال تعالی : « وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَهٌ (1)» ، که این چهار ملک حاملین عرش بر صور مختلفه اشاره به ارباب انواع است .

ارباب انواع

چنان که حکماء الهی از متقدّسین و متأخّرین در کلمات خود عقلاً و نقلاً ثابت نموده اند که از برای هر نوعی از انواع طبیعت فرد مجرّد عقلانی است در عالم ابداع ، که تمام افراد طبیعیه هر نوع چنان که صریح روایت بود در تحت تربیت آن ربّ النوع است .

و آن ربّ النوع آناً فآناً از خدا طلب رزق و فیوضات معنویه و صوریه می نماید برای افراد خود ، یعنی چه حقّ تعالی که مبدأ المبادی و ربّ الأرباب و علّه العلل است در غایت تجرّد و علوّ ، و مخلوقات و مرزوقات در نهایت تجرّم و دنوّ .

و مسلّم است که عالی را بالذات التفاتی بلا واسطه به سافل و دانی نیست ؛ لذا در وصول فیض از مبدأ اعلی ، واسطه و رابطه لازم است ؛ صاحب دو جنبه عالی و دانی ، که به جنبه عالی اخذ فیوضات و انوار از مبدأ نموده ، و به جنبه دانی بما دون رساند تا تمام ذرّات موجودات به واسطه و لا واسطه از رحمت واسعه خدا که به « رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ (2)» مستفیض شوند ، و آن وسایط و روابط نیست إلاّ ارباب انواع . کلام حکماء است : « لکلّ نوع مادی فرد مجرّد عقلانی فی عالم الإبداع ، یسمّی برب النوع » .

و در کلمات مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام نیز کراراً اشاره به آن موجودات ابداعی عقلانی شده ، من جمله در اوصاف آنها فرموده : « صور عاریه عن الموادّ ، خالیه(3) عن القوّه و الاستعداد ، تجلّی لها فأشرقت ، و طالعها فتلألأت ، ألقی فی هویتها مثاله و أظهر عنها أفعاله»(4) .

1- 1 _ سوره مبارکه حاقه ، آیه 17 .
2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 156 .

3- 3 _ مصدر : عاليه .
4- 4 _ غررالحكم ، ص 231 ؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج 2 ، ص 49 ؛ بحارالأنوار ، ج 40 ، ص 165 .

«تجلّى لها» يعنى : حق تعالى به تمام اسماء و صفات تنزيهيه و تشبيهيه بر آنها تجلّى نمود ، و آنها هم چون مرآت تمام نما و آيات كبرى اند ، لهذا « فأشرقت » يعنى : بتمامها قبول آن اشراقات و انوار حقّ را نموده ، و « طالعها » ، يعنى : نورِ نورُالانوار بر آنها طلوع و بروز كرده ، آنها هم « فتلألأت » ، يعنى : لامع و متلألؤ شدند ؛ زيرا كه هر چند تمام موجودات آفاقى و انفسى ، دانى و عالى ، از صدر تا ساقه مظهر آيات حق و مضيئه و مستضيئه به نور الهى اند به مقتضاى : « اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (1)» ، أى منوّر السماوات و الارض ، يعنى : در طلوع آن نور حقيقى از افق اعلى هر ذرّه به قدر وسعت و گنجايش ذات و استعداد خود قبول ضوء نمايد ، كما قيل :

بر هيچ ذره نيست كه خورشيد نتافت امّا كه گويد كه ذرّه خورشيد را يافت

چندين هزار ذره سراسيمه مى دوند در آفتاب و غافل از آن كآفتاب چيست

و آن كه در كلام اميرالمؤمنين نسبت قبول ضوء و لمعان و اشراق به آنها داده اند كه « طالعها فتلألأت » به واسطه اين است كه آنها فى الحقيقه مظهر اتمّ و مرآت اعظم[اند] ، و چون قمراند كه در نزد مقابله و محاذاتش با شمس تمام جرم از او نورانى مى شود ، و باقى افراد طبيعيه آنها به منزله كواكب اند از شمس و مَظهريت قمر ، قال المغربى :

اگر چه آينه روى جان فزاى تو اند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاك

ولى تو را ننمايد كسى چنان كه توئى بجز دل من مسكين بيدل غمناك(2)

از اين است كه على عليه السلام بعد فرمايد : « ألقى فى هويتها مثاله و أظهر عنها أفعاله » ، يعنى : حق تعالى القا فرموده در وجود و هويات آنها مثال خود را ، و ظاهر نموده از وجودات آنها افعال و آثار خود را ؛ زيرا كه اگر چه براى حق تعالى

1- 1 _ سوره مباركه نور ، آيه 35 .
2- 2 _ ديوان مغربى ، ص 80 .

مثل نیست به مقتضای : « لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ (1)» ولی از برای او مثال هست ، به مفاد : « وَ لِلّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی (2)» ، و مَثَل اعلای خدا ارباب انواع اند که در تربیت افراد خود مظهر ربوبیت حق اند .

پس آنها ارباب اند و حقّ تعالی رب الارباب ، از این حیث است که افلاطون حکیم آن طبقه از عقول متکافئه را که قواهر ادنین اند « مُثل نوریه » نامیده ، لأ نّهم مثل الأعلی للّه تعالی .

و نیز از جمله کلمات علی علیه السلام که اشاره به آن ارباب انواع است این حدیث است : « خلق الانسان ذانفس ناطقه ، إن زکّاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر أوایل عللها ، و ان اعتدلت مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارک بها السبع الشداد »(3) ، یعنی : انسان اگر آن نفس ناطقه را که خدا در او خلق فرموده که نوری است ربّانی و سرّی است سبحانی ، به علم و عمل تزکیه و تطهیر نمود ، هر آینه شباهت پیدا می نماید بعد از تزکیه اخلاقی به جواهر اوایل علل نفس که همان ارباب انواع باشند ، چه نفس ناطقه از تجلّی و پرتو آنها پیدا شده ، چنان که آنها چون اول ما صدراند از تجلّی حق تعالی ، کما قال صدر المتألهین قدس سره فی المنظومه :

إذا العنایه اقتضت وجوداً ففاض منه بالنظام جودا

قاهر أعلی مثل ذی شاقره فنفس کلّ مثل معلّقه(4)

تطهیر نفس از نجاستهای هجده گانه

و تطهیر نفس به علم و عمل به واسطه این است که چنان که برای نفس به اعتبار بدن نجاسات مختلفه و مطهّرات عشره است از ماء و استحاله و انقلاب و غیره که در کتب فقهاء رضوان اللّه علیهم مفصّلاً مذکور است ، نیز از برای نفس به اعتبار جهت روحانیت او نجاسات عشره ای است که روی آنها به حسب علم است و هشت دیگر به حسب عمل ، امّا آن دو که از حیث علم است : جهل بسیط

1- 1 _ سوره مبارکه شوری ، آیه 11 .
2- 2 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 60 .

3- 3 _ مناقب ابن شهر آشوب ، ج 2 ، ص 49 ؛ بحارالأنوار ، ج 40 ، ص 165 .

4- 4 _ شرح المنظومه ، ج 3 ، ص 664 : غرر فی أن ما صدر عنه تعالی انما صدر بالترتیب .

و جهل مرکب که اعظم نجاسات معنویه ، و أم الخبائث است .

و اما آن هشت که به حسب عمل است :

جربزه و بلاهت که دو طرف افراط و تفریط قوّه ادراکیه است و اعتدال او حکمت .

و دوی دیگر ، شره و خمود است ، که افراط و تفریط قوّه شهویّه باشد ، که نجس معنوی است ، و مُطهّر او عفّت است که حد وسط بین افراط و تفریط مذکور باشد .

و دوی دیگر ، از هشت نجاسات معنویه : تقتیر و تبذیر است که از جمله اخلاق خبیثه مذمومه است ، و اعتدال او « سخاوت » است .

چنان که هفتم و هشتم از اقسام نجاسات و خبائث معنوی تهوّر و جُبن است ، و حدّ وسط بین این دو طرف افراط و تفریط « شجاعت » است که مُطهّر نفس و ممدوح خدا است ، کما ورد « إنّ اللّه یحبّ الشجاع و لو بقتل حیه »(1) .

و چنان که مطهّرات بدنی تمام فی الحقیقه راجع به یکی است که آن ازاله نجاست باشد .

و باقی دیگر از استحاله و انقلاب و غیره إمارات طهارت اند ، هم چنین مطهرات معنویه راجع به مطهّر واحد است که علم توحید باشد ، که : « التوحید إسقاط الاضافات »(2) .

و در مُطهّریت علم همین کافی است که کلب نجس العین همین قدر که معلّم شده ، و اثر علم از انسان در او ظهور و بروز نموده به طهارت نزدیک شده ، و حکم او با سایر کلاب غیر معلّم تغییر می نماید ، و آن که با وجودی که در « کلاب هفت صفت حسنه است از قناعت و حراست و شب زنده داری و حقوق نعمت شناسی » ، و غیره ، که اگر آن صفات در آن انسان باشد از اولیاء اللّه است ، مع ذلک شرع مطهّر حکم به نجاست او نموده ، به واسطه آن که با این صفات ممدوحه ، چون قوه

1- 1 _ کنزالعمال ، ج 15 ، ص 876 ؛ سبل الهدی و الرشاد ، ج 11 ، ص 298 : _ و لو بقتل حیه .

2- 2 _ بسنجید : مجموعه و مصنّفات کاشانی ، ص 582 ؛ کشاف اصطلاحات الفنون ، ج 1 ، ص 177 ؛ اشراق هیاکل النور ، ص 210 .

غضبیه به حدّ افراط بر او مستولی است و شیمه او اذیت است حکم به خباثت و نجاست او شده .

ایماء به این که این صفت نجس معنوی و واجب الاحتراز است ، چنان که نیز حکماء رسیده اند که در گوشت و پاره[ای] از اجزاء خنزیر خواصّ عدیده است برای دفع امراض و اصلاح مصالح حال بنی آدم ، با این وجود شرع نیز حکم به نجاست و حرمت گوشت او نموده ، برای آن که شهوت بر او مستولی است و گوشت او مولّد شهوت است ، و از باب آن که شهوت نجس معنوی و واجب الاجتناب است حکم به نجاست و حرمت گوشت او شده که این صفت ذمیمه در اکل او بروز ننماید ، قال العارف :

نجاست اندر این عالم چهار است طهارت کردن از وی هم چهار است

اول پاکی ست از احداث و انجاس و ارجاس(1) دوم از معصیت و از شر وسواس

سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است که با وی آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سِرّ است از غیر که اینجا منتهی می گرددش سیر(2)

تخلیه و تحلیه و تجلیه

اعنی اوّلاً تخلیه است که تصفیه قلب باشد از تمام رذائل اخلاق ، و بعد تحلیه زینت دادن صفحه قلب است به مقابلات آنها از اوصاف حسنه و اخلاق مرضیه ، و بعد تجلیه است به انوار قدسیه الهیه ، و بعد مقام فنا است که مقتضای توحید و ساقط نمودن وجود و توابع وجود بالحقیقه از قاطبه ممکنات ؛ لأنها « كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَآءً حَتَّى إِذَا جَآءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ (3)» ، و قال

1- 1 _ در مصدر : نخستین پاکی از احداث و انجاس .
2- 2 _ گلشن راز ، شبستری ، « سؤال از شرایط شناخت وحدت » (با اختلاف نقل در ابیات) .
3- 3 _ سوره مبارکه نور ، آیه 39 .

تعالی فی حقّهم : « مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَآءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ ءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ »(1) .

کروبیان یا ملائکه واله

قوله علیه السلام : وَ لاَ يَغْفُلُونَ عَنِ الْوَلَهِ إِلَيْکَ.

یعنی : از برای حقّ تعالی بعضی از طبقات ملائکه اند که آنها رفیع الدرجه(2) و اعظم مقام اند از ملائکه ، و « صافات صفّاً»(3) و «سابقات سبقاً »(4) و « مدبرات امراً »(5) که بعد مفصّلاً ذکر می شود .

و از آن طبقه « ملائکه » در لسان شرع و قرآن کریم تعبیر به کرّوبیان شده ، و آنها چنان که معصوم فرموده آنی غفلت ندارند از وله و حیرانی در مشاهده ذات و صفات حقّ تعالی ، و توجّهی نیست برای آنها به کونین ، و تمام توجّهات آنها به جانب فوق و معنی المعانی و مبدأ المبادی است ، مثل آنها چون مجذوبین و مستغرقین از بنی آدم است از مشاهده جمال و جلای الهی ، « الوالهین فی معرفه اللّه و محبته ، مشتغله بطاعته » . و این قسم از ملائکه مقرّبین نسبتشان به ملائکه[ای] که تدبیر سماوات می نمایند چون نسبت ملائکه مدبّره است نسبت به نفوس ناطقه ، و این نوع وله و حیرانی ممدوح است که پیغمبر صلوات اللّه علیه ازدیاد او را از خدا سؤال می نماید که : « اللّهمّ زدنی فیک تحیراً »(6) .

اسرافیل و دو نفخه وی

قوله علیه السلام : وَ إِسْرَافِيلُ صَاحِبُ الصُّورِ، الشَّاخِصُ الَّذِی يَنْتَظِرُ مِنْکَ الْإِذْنَ، وَ حُلُولَ الْأَمْرِ، فَيُنَبِّهُ بِالنَّفْخَهِ صَرْعَی رَهَائِنِ الْقُبُورِ.

« صور » بنا به تفسیر اغلب از مفسرین جمع « الصوره » .

و شخص المسافر شخصاً ، أی خرج عن موضعه .

1- 1 _ سوره مبارکه یوسف ، آیه 40 .
2- 2 _ اصل : رفیع درجه .
3- 3 _ اقتباس از کریمه صافات ، آیه 1 .

4- 4 _ اقتباس از کریمه نازعات ، آیه 4 .
5- 5 _ اقتباس از کریمه نازعات ، آیه 5 .
6- 6 _ بنگرید : شرح الاسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 122 .

و الحلول : النزول .

صرع : بمعنی هلک ، الصرعی : جمعه .

الرهن : الحبس ، رهائن القبور : أی محبوسو(1) القبور .

پس مفاد فقره دعاء آن که : از جمله ملائکه مقرّبین تو اسرافیل است ، که آن ملک یکی از آن اربعه ای است که حاملین عرش اند ، و ارکان اربعه از برای نظام و انتظام کلیه عالم وجود به معنای ماسوی اللّه ، چه :

یکی بر حیات عالم و ما فیها موکّل اند که « اسرافیل » باشد .

و دیگری واسطه اعطای رزق و بر تقسیم معایش خلق موکّل است ، که « میکائیل » باشد .

و یکی بر تکمیل مقام روحانیت و افاضه ارزاق معنویه _ اعنی علم و معرفت _ بر بنی آدم که اصل الاصول عالم و ثمره شجره ایجاد است موکّل است ، که « جبرائیل » باشد .

و دیگری بر قبض ارواح و ایصال مغیات به غایات و خلیص از عالم ظلمات مأمور است ، که « عزرائیل » باشد .

این است که معصوم متذکّر است که اسرافیل منتظر اذن و حلول امر است که متنبّه یعنی ایقاظ از رقود نموده ، و به نفخه خود محبوسین قبور و ارواح نائمه را از مراقد ابدان قائم نماید که بعد از قیام از نوم دنیا از ملائکه سؤال نمایند : «مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا (2)» . چه صُور بنا به تفسیر برخی جمع صورت است ، و نفخ صور دمیدن روح است در صور مثالی برزخی ، زیرا که از برای اسرافیل به اذن خدا دو نفخه و دو صور است ، به نفخه[ای] اماته نماید و به نفخه[ای] احیاء ، کما قیل : « النفخ نفختان ، نفخه تطفأ النار و نفخه تشعلها »(3) . چنان که در کلام الهی اشاره به این دو نفخه احیاء و اماته شده .

اما به وجهی نفخه اماته به مقتضای قوله تعالی : « نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ (4)» ،

1- 1 _ اصل : محبوسین .
2- 2 _ سوره مبارکه یس ، آیه 52 .
3- 3 _ بنگرید : مفاتیح الغیب ، ص 510 ؛ مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین ، ص 327 .
4- 4 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 68 .

ای مات و نامه . « مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْض (1)» ، و آن نفخ روح است در صور طبیعه و فتایل ابدان دنیویه که حیاتشان موت و ایقاظشان رقود است ، بمفاد : « الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا »(2) ، از باب اتحاد معنی نوم و موت اذ یزول معهما الحسّ و الحرکه . از این باب است کلام امیرالمؤمنین علیه السلام : « متّ یوم ولدت »(3) . و قال علیه السلام : « و اجسادهم قبل القبور قبور »(4) .

و قوله تعالی : « ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ (5)» اشاره به نفخه احیاء است که نفخ روح در صور مثالی اخروی باشد « فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ » یعنی : آن وقت به صیحه و نفخه ثانویه ارواح نائمه از مراقد و مضاجع خود قائم شده ، ینظرون الی المحشر و یقولون : « هذا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (6)» ، چنان که « فتنبّه » در عنوان دعا اشاره به این انتباه و ایقاظ از نوم دنیا است رهائن قبور و محبوسین ابدان را ، کما قیل :

برون آی از حجاب تن بپر بر ساحت گلشن

کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشنها

میکائیل و جایگاه او

قوله علیه السلام : وَ مِیکَائِیلُ ذُو الْجَاهِ عِنْدَکَ، وَ الْمَکَانِ الرَّفِیعِ مِنْ طَاعَتِکَ.

الجاه : القدر و المنزله .

و المکان : هنا بمعنی التمکّن والاستطاعه . یقال له : مکّنته أی قوّیته و شدّدته ؛ چه حاجت به زمان و مکان از خصایص اجسام است و ملائکه مقرّبین معرّا و مبرّا از امکنه و مکانیات و أزمنه و زمانیات اند ، بلکه جمیع امکنه بالنسبه الیها کالنقطه ، و جمیع ازمنه و زمانیات بالنسبه إلیها کالآن .

1- 1 _ همان .
2- 2 _ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 43 ؛ عوالی اللئالی ، ج 4 ، ص 73 ؛ مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 145 .

3- 3 _ بسنجید : الکافی ، ج 3 ، ص 260 به نقل از ابوجعفر علیه السلام :
« مِتَّ یوم مِتَّ » .
4- 4 _ دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام ، ص 179 .
5- 5 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 68 .
6- 6 _ سوره مبارکه یس ، آیه 52 .

بالجمله ، ما حصل فقره دعاء آن که : میکائیل که یکی از ملائکه مقرّبین حاملین عرش و رکن اربعه عالم ایجاد است صاحب رتبه منیعه و درجه رفیعه است در مقام عبودیت و طاعت تو که سایر از ملائکه آن رتبه و مقام را ندارند .

بعد بدان که : هر یک از این ارکان اربعه به اعتبار حقایق کلیه در عالم معنی و سدره المنتهی مقام دارند ، و عالم جسمانی که مضیّق و محدود است ، ابداً گنجایش هر یک از آنها را ندارد ، چنان که جبرائیل که به صورت دحیه کلبی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل می شد درخواست نمود که به صورت اصلی خود بر من وارد شود ، جواب داد که : قوای بدنیه به غایت ضعیف است ، تاب مشاهده نور قوی را ندارد ؛ چون اصرار فرمودند در بروز جناحی از او دیده ، تبّ الخافقین ، یعنی پُر نموده مشرق و مغرب را به طوری که غشوه بر وجود شریفش عارض شد ، اگر چه پیغمبر در سیر معراج به مقامی رسید که جبرائیل به کلّی وامانده ، اظهار انکسار و عجز نمود ، قال : « واللّه لو دنوت أنمله لاحترقت(1) » ، لذا قال المولوی :

حیرت اندر حیرت آمد این قصص بیهشیِ خاصگان اندر اخصّ(2)

صفت میکائیل و اعوان او

بالجمله ، از باب آن که « لکلّ حقیقهٍ رقیقهٌ(3) و لکلّ معنیٍ الصوره » ، رقایق هر یک از آن حقایق کلّیه تب الخافقین است ، مثلاً ملاحظه نما میکائیل را که چگونه رقایق و اعوان خود را به امر خدا در هر نباتی از نباتات و شجری از اشجار و حیوانی از حیوانات و هر فردی از افراد نوع انسان ، بلکه در هر عضوی از اعضاء ظاهره و باطنه موکّل نموده ، و مأمور برای کیل و تقسیم روزی آن جزء قرار داده ، مثلاً ملاحظه نما در غذا که چون در معده انسان و حیوان که به منزله مطبخ است وارد شد ، بعد از نضج و تصفیه و تعدیل در هر یک از مراتب هضومات اربعه ؛ چه طور اعوان میکائیل کیل و تقسیم نموده سهم و قسمت هر عضوی را به توسّط

1- 1 _ مناقب آل ابی طالب علیه السلام ، ج 1 ، ص 178 ؛ بحارالأنوار ، ج 18 ، ص 382 : _ واللّه .

2- 2 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 4 ، ص 1059 ، « نمودن جبرئیل علیه السلام خود را به مصطفی صلی الله علیه و آله » .
3- 3 _ بنگرید : شرح المنظومه ، ج 4 ، ص 464 .

مستخدمین خود ، از مجاری مخصوص به او می رساند .

و به نظر فکر و اعتبار نظر نما در اشجار مرتفعه به آن برگی که در رأس شجره است ، چگونه دست خود را وا نموده و آنا فاناً از خدای تعالی درخواست رزق می نماید .

و آن ملکی که از اعوان میکائیل است به امر خدا چگونه آب و خاک کثیف را که طبعاً مایل به سکون و طالب مرکز است او را قهراً و جبراً به خلاف میل طبیعی حرکت داده ، و از ده ذرع مسافت از اسفل به اعلی می رساند ، که آن ورقه مرزوق بی برگ و نوا نماند .

و چون مقسم حقیقی حکیم عادل است ، لهذا اوّلاً آن غذا را به عدالت تجزیه و تقسیم نموده ، و اعطای هر حقّی را به ذی حقّ ، و وضع هر شی ء در موضوع له نماید ؛ یعنی کثیف از آب و خاک را به اجزاء کثیف از شجره دهد ، یعنی به تنه و ریشه ؛ و لطیف او را به اوراق و اغصان ، و اَلطف او را به ثمره . چنان که مشهود است که طفل رضیع را اگر نان و گوشت بدهند اسباب هلاکت او است ، باید مادران غذا را خورده و دو قرع و انبیق معده خود چندین مرتبه تصفیه و تعدیل نموده ، الطف او را شیر که اجزاء رقیقه و جوهر غذا است کرده به طفل بدهد ، جلّ جلاله و عمّ نواله .

صفت جبرئیل

قوله علیه السلام : وَ جِبْرِیلُ الْاَمِینُ عَلَی وَحْیِکَ.

اولاً بدان که : جبرائیل ملکی است از چهار ملائکه معظّمه که حاملین عرش خدا ، و ارکان اربعه عالم وجودند و این اسم مرکّب است از دو لفظ عربی و سریانی ؛ زیرا که « جبر » عربی است ، و بر سه معنی اطلاق می شود :

[1] : به معنی قهر و غلبه ؛

[2] : و به معنی اصلاح ؛

[3] : و به معنی عطا .

و « ایل » که سریانی است به معنی « اللّه » است ، چون اسرائیل که اسم حضرت

یعقوب است یعنی بنده خدا ، که هر یک از معانی ثلاثه جبر ، مناسبِ حال آن ملَک مقرّب است .

امّا قهر و غلبه ، چه نسبت جبرائیل به عالم طبیعی و انسان کبیر نسبت روح به بدن است ، و روح غالب و قاهر به اعضا و جوارح بدن است ، و به اراده او است ایاب و ذهاب و حرکت و سکون بدن که آلت و مرکب روح است . قال تعالی فی حق جبرائیل : « ذُو مِرَّهٍ فَاسْتَوَی * وَ هُوَ بِالاْءُفُقِ الاْءَعْلَی (1)» ، أی ذو قوه فی عقله و رأیه .

أمّا جبر به معنی اصلاح ، کما ورد « یا جابر العظم الکسیر »(2) یعنی ، مُصلح او نیز مناسب او است ؛ چه جبرائیل معلّم قاطبه بشر علی الخصوص برای اشرف افراد او ، چون کلّیه انبیاء علیهم السلام ، و معلّم به ترتیب خود اصلاح مفاسد متعلّمین نموده ، و آنها را به امر خدا از حضیض بشریت ارتقا به اوج ملکیت داده ، و کمالات مکمونه که در مقام ذات و استعداد بالقوّه دارند به مقام بروز فعلیت رسانیده ، نقایص آنها را جبران می نماید ، کما أخبر اللّه تعالی فی حقّ بیته : « وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحَی * عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی (3)» ، که اشاره به جبرئیل است ، وحی و الهام هر دو ، القاءِ در قلب است ، نهایت اگر القا بلا واسطه ملک باشد « الهام » است ، و اگر به واسطه شد « وحی » . و از باب اثبات شرافت خاتم الانبیاء بر سایر انبیاء اولواالعزم ، واسطه وحی که جبرائیل است القا نموده ، و بذاته فرموده : « فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی (4)» .

و نیز جبر به معنی عطا مناسب آن ملک است ، و ایل چون به معنی اللّه است یعنی عطای خدا ، چه عقل فعال که حقیقت جبرائیل است با عقول جزئیه که جزء و اعوان او است اعظم ترین عطایای حقّ اند ، کما ورد : « ما(5) قسّم فی العباد شی ء أفضل من العقل »(6) ؛ لذا قال تعالی : « وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ (7)» أی کرمناهم بالنطق

1- 1 _ سوره مبارکه نجم ، آیات 6 و 7 .
2- 2 _ مصباح الکفعمی ، ص 78 ؛ مصباح المتهجّد ، ص 306 ؛ مهج الدعوات ، ص 308 .
3- 3 _ سوره مبارکه نجم ، آیات 3 _ 5 .
4- 4 _ سوره مبارکه نجم ، آیه 10 .

5- 5 _ اصل : لا .
6- 6 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 1 ، ص 154 : « یا هشام! ما قسّم بین العباد أفضل من العقل » .
7- 7 _ سوره مبارکه اسراء، آیه 70 .

والعقل والتمییز و تسلیطهم علی ما فی الأرض و تسخیر سایر الحیوانات لهم .

و امین در فقره دعا : المؤتمن علی الشی ء ، و منه محمدٌ أمین اللّه علی رسالته .

جبرئیل و اطاعت از وی در ملأ اعلی

قوله علیه السلام : الْمُطَاعُ فِی أَهْلِ سَمَاوَاتِکَ.

اینها اوصاف جبرائیل است ، یعنی : اطاعت کرده شده ساکنین ملأ أعلی ، کما قال تعالی فی حقّه : « مُّطَاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ (1)» ، چه عموم ملائکه مدبّره موکّله بر اجرام سماویه در تحت امر آن ملک مقرّب اند ، چون تسخیرِ تمام قوای مدرکه و محرّکه جزئیه که به اعتباری ملائکه ارض اند در تحت نفوذ عقل بشری که مظهر جبرائیل است در عالم صغیر ، که آنها را صرف فیما خلق لأجله نماید ، الاّ شیطان وهم و ابلیس خیال ، که اعوان شیطان کبیراند ؛ چه آنها خارج و متمرّد از تحت نفوذ امر عاقله اند ، به خلاف نفوس کامله که شیطان آنها مقهور و مغلوب عقل آنها است ، کما قال النبی صلی الله علیه و آله : « لکلّ نفس شیطان ، و شیطانی أسلم علی(2) یدیّ »(3) .

جبرئیل و جایگاه او

قوله علیه السلام : الْمَکِینُ لَدَیْکَ، الْمُقَرَّبُ عِنْدَکَ.

یعنی : جبرئیل مکین است نزد تو ای ذی منزلت رفیعه .

یقال : مکّن فلان عند السلطان ، أی ارتفع مقامه و عظم قدره .

و مقرّب است ، یعنی عندیت دارد نزد خدا ، چنان که پیغمبر در حق خود فرماید : « أبیت عند ربی یُطعمنی و یُسقینی »(4) چه نسبتِ تمام ذرات موجودات به خدا نسبت واحده و استوای حقیقی است ، « الرَّحْمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی (5)» . و اگر قرب و بعدی است از طرف مخلوق است « کان اللّه و لم یکن کفر و لا اسلام »(6) .

1- 1 _ سوره مبارکه تکویر ، آیه 21 .
2- 2 _ کذا ، صحیح : بیدی .
3- 3 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 60 ، ص 319 .
4- 4 _ مناقب آل ابی طالب علیه السلام ج 1 ، ص 214 ؛ بحارالانوار ، ج 6 ، ص 208 .
5- 5 _ سوره مبارکه طه ، آیه 5 .
6- 6 _ شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 261 .

و آن که در حدیث قدسی فرماید : « من تقرّب إلیّ شبراً تقرّبتُ إلیه ذراعاً »(1) مراد به قرب عبد به سوی خدا القربُ بالذکر و الفکر ، نه قرب ذاتی و مکانی و زمانی ؛ لأنّ ذلک من صفات الاجسام و اللّه منزّه عن ذلک . و مراد به قرب خدا الی العبد قرب نِعمه و إحسانه .

و فی الحدیث : « الصلاه قربان کلّ تقی »(2) ، أی الأتقیاء من الناس یتقرّبون بها إلیه .

قوله علیه السلام : وَ الرُّوحُ الَّذِی هُوَ عَلَی مَلاَئِکَهِ الْحُجُبِ.

بدان که از آن جوهر غائبه از انظار و مبادی فاعله که ابداً علاقه به عالم اجسام ندارند نه به اجسام صافیه علویه و نه به اجسام طبیعیه ، نه علاقه حلول و انطباع و نه علاقه تدبیری ، نه مؤثّر در مادون و نه مدبّر در مادون اند ، در ورای سرادقات عزّت و حجب جلال اند .

و در عرف صاحب شرع از آنها تعبیر به « ملائکه کروبیان » شده ، و در اصطلاح حکما الهی تعبیر به « انوار قاهره اَعلون » ، أعنی طبقه طولیه مرتّبه از عقول مجرّده عشره ، از باب آن که آنها در تقدّم و تأخّرِ علّیت و معلولیت چون صفوف مرتّبه اند ، لهذا در قرآن کریم از آنها تعبیر به « صافّات صفّاً »(3) فرموده ، و از آنها از وله و حیرانی که در مقام شهود جمال و جلال الهی دارند و اِعراض از مادون « لایعلمون أنّ اللّه خلق آدم و لا ابلیس »(4) ، و آنها اجلّ مقام اند از این که تأثیر و تدبیر در اجسام و اصنام طبیعیه نموده ، و اجسام اظلال آنها واقع شوند ؛ چنان که از آن طبقه مادون آنها از ملائکه که تأثیر در اجسام دارند حکما تعبیر به « ارباب انواع » نموده اند ؛ زیرا که قبلا گذشت که از برای هر نوعی از انواع طبیعی فرد مجرّد عقلانی است در عالم ابداع ؛ که آن افراد در تحت تربیت آنهااند ، و آنها چون ذاتاً و شرافهً سبقت بر افراد و اصنام طبیعی خود دارند لهذا در لسان قرآن

1- 1 _ عوالی اللئالی ، ج 1 ، ص 56 ؛ بحارالأنوار ، ج 84 ، ص 189 .
2- 2 _ الکافی ، ج 3 ، ص 265 ؛ الفقیه ، ج 1 ، ص 210 ؛ تحف العقول ، ص 221 .
3- 3 _ بنگرید : کریمه صافات ، آیه 1 .

4- 4 _ بحارالأنوار ، ج 54 ، ص 336 ؛ عوالى اللئالى ، ج 4 ، ص 100 .

کریم از آنها تعبیر به « سابقات سبقاً »(1) شده .

ملک روح

قوله علیه السلام : وَ الرُّوحُ الَّذِی هُوَ مِنْ أَمْرِکَ.

چه از جمله ملائکه که تعلق تدبیری بمادون دارد ، مسمّی به « روح مجرّده قدسیه است » ، که بمفاد : «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی(2)» آن از عالم امر خدا است ، نه چون بدن از عالم خلق ، « أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ (3)» ، و آن ملک روحانی تعلّق تدبیری به عالم خلق دارد ، و مبدأ آثار و افعال مختلفه است از روی علم و شعور ، چنان که از آن ملک که مبدأ آثار مختلفه باشد از روی عدم علم و شعور تعبیر به نفس نباتی شده که مصدر افعال و آثاری است به امر خدا ، از جذب و دفع و هضم و امساک و نموّ و تصویر(4) ، ولی از روی عدم علم ، حال او در تحت تسخیر ربّ الارباب حالِ قلم است در دست کاتب که گوید :

در کف کاتب وطن دارم مدام کرده بین اصبعین او مقام

نیست در من جنبشی از ذات من اوست در من دم به دم جنبش فکن

ملائکه سماوات و ملأ اعلی

قوله علیه السلام : فَصَلِّ عَلَیْهِمْ، وَ عَلَی الْمَلاَئِکَهِ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِمْ مِنْ سُکَّانِ سَمَاوَاتِکَ، وَ أَهْلِ الْأَمَانَهِ عَلَی رِسَالاَتِکَ.

یعنی : رحمات و برکات الهی بر آن طبقات از ملائکه مقرّبین ، الموصوفین بالصّافات صفّاً و سابقات سبقاً ، مِن مجاورین ملا أعلی ، که مجملی اشاره شد ، و بر ملائکه آن چنانی که بعد از آنهااند مقاماً و رتبهً از زمره مدبرات أمراً ، کما قال تعالی عن لسانهم : « وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ (5)» ، از ساکنین سماوات که اهل

1- 1 _ بنگرید : کریمه نازعات ، آیه 4 .
2- 2 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 85 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 54 .

4- 4 _ هكذا در اصل .
5- 5 _ سوره مباركه صافات ، آيه 164 .

امانات بر رسالات و ارسالات تواند ، چه مبادی فاعله و جواهر مجرّده از حواس بشریّه منقسم می شود اوّلاً به علویه و سفلیه .

أمّا علویه که تدبیر می نماید در اجرام لطیفه علویه سماویه ، در اصطلاح حکماء متقدّمین و متأخرین معروف به « نفوس سماویه »اند ، و در عرف شرع موسوم به « ملائکه سماوات » و « ساکنین ملأ اعلی » ، چه علاقه آنها نسبت به سماوات چون تعلّق تدبیری نفوس ناطقه مجرّده است نسبت به ابدان طبیعیه ، و سکون از حیث علاقه تدبیری است ، و الاّ آنها مجرد از مکان و زمان اند .

و آن ملائکه سماویه ، چنان که در فقَره دعا است امین بر رسالت حقّ اند ، از این باب که تمام امور مقدّره خدا که امانات او است اوّلاً از لوح محفوظ ثبت در آن نفوس فلکیه و ملائکه سماویه می شوند ، چه آنها لوح قدر حقّ اند ، و آنها آن امورات قضائیه و قدریه حق را که رسالات خدا است نسبت به اهالی عالم از خیر و شرّ ، نعمت و نقمت ، خوف و امنیت ، صحّت و سقم ، عزّت و ذلّت ، بلکه هر صورتی نسبت به ذی الصوره حسناً أو قبیحاً به افراد و اشخاص عالم بدون زیاده و نقصان می رسانند ، کما قال مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام : « إنَ الأمر ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر »(1) ، أی مبثوث فی جمیع أقطار الارض ، لکلّ نفس ما قدر لها من زیاده أو نقصان فی العمر و المال والولد و غیر ذلک(2) .

قوله علیه السلام : وَ الَّذِینَ لاَ تَدْخُلُهُمْ سَأْمَهٌ مِنْ دُءُوبٍ، وَ لاَ إِعْیَاءٌ مِنْ لُغُوبٍ وَ لاَ فُتُورٌ، وَ لاَ تَشْغَلُهُمْ عَنْ تَسْبِیحِکَ الشَّهَوَاتُ، وَ لاَ یَقْطَعُهُمْ عَنْ تَعْظِیمِکَ سَهْوُ الْغَفَلاَتِ.

سأمه : لغهً السکینه والوقار .

و الدأب : السیر(3) السریع و الجدّ فی العمل .

الأعیاء : العجز .

و اللغوب : التعب .

والفتور : الانقطاع عن العمل .

بعد از ذکر لغات مفرده فقره دعا ، بدان که اینها اوصاف سلبیه و تنزیهیه نفوس

1- 1 _ الکافی ، ج 5 ، ص 57 ؛ قرب الإسناد ، ص 19 ؛ بحارالأنوار ، ج 68 ، ص 84 .
2- 2 _ مجمع البحرین ، ج 1 ، ص 100 .
3- 3 _ اصل : سیر .

فلکیه است که فی الحقیقه ملائکه سَکنه سماوات باشند ، أوّلاً بر آنها معصوم علیه السلام اطلاق جمع عُقلا نموده در « یدخلهم » و « تشغلیهم » و « یقطعهم » إشاره به آن که آنها صاحبان عقل و شعورند ، به خلاف عقیده سخیفه اهل ظاهر که آنها را در این جدّ و اجتهاد و سعی در حرکات خود که به منزله تسبیحات و عبادات آنها است به مقتضای : «صلّت السماء بِدَوَرانها»(1) عدیم الشعور دانند .

بالجمله ، آنها را داخل نمی شود سکونی از این دأب و سیر در عمل که بالعرض ایصال نفع به مادون ، و تکمیل ما یحتاج بنی آدم باشد ، کما قال اللّه تعالی فی حقّ الشمس و القمر : « وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَآئِبَیْنِ (2)» ، أی یدبّان فی سیرهما ، لایفتران فی منافع الخلق و اصلاح اهل آلارض .

و نیز آنها اعیاء از لغوب ندارند ، یعنی عجز نمی آورند از تعب حرکات و حمل اثقال بدنی چه حرکات و حمل اثقال مطلقاً موجب تعب و مشقت است ، کما قال تعالی : « وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ لَّمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلاَّ بِشِقِّ الْأَنفُسِ (3)» .

و نیز فتور و انقطاع از عمل برای آنها نیست ، و مشغول نمی نماید آنها را از حرکات و تسبیحاتشان شهوت و غضب ، به واسطه برائت آنها از این دو صفت حیوانی ، چنان که انقطاع نمی دهند آنها را از تنزیه و تعظیم خدا ، سهو و نسیان و غفلات ، چه نفوس آنها که اشرف از نفوس ارضیه اند ، ملائکه اند مشتاقون بلقاء ربّهم الأعلی ، و در زمره ملائکه مدبّرات امرند ، چنان که عقول آنها که عشاقون الآهیون اند ، از زمره « صافّات صفّا »اند .

پس باعث بر تحریک آنها چنان که از کلام معصوم علیهم السلام استفاده می شود امر شهوانی که جلب منافع بدنی و امر غضبانی که دفع منافر بدنی باشد نیست ، به واسطه تنزّه آنها از شهوت و غضب .

و نیز قصد آنها از این حرکات ارادی بالذات نفع به سوافل هم نیست ؛ چه عالم عناصر از بسایط که امّهات اربعه اند و مرکّبات آنها که موالید ثلاثه اند نسبت به عظمت و فسحت و وسعت افلاک و املاک ابداً قدرِ مُعتنی به نیست ، بلکه چون

1- 1 _ المبدأ و المعاد ، ص 237 .
2- 2 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 33 .
3- 3 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 7 .

دیدان(1) و حجر المثانه اند(2) نسبت به انسان کبیر ، و عالی را بالذات ، التفاتی به سافل نیست ؛ بلکه مقصود آنها از این حرکات که از روی شعور و اراده است تخلّق و تشابه به صفات مقرّبین از انوار قاهره و ملائکه نوریه و عقول تسعه طولیه است ، چنان که غایت حرکات علمی و عملی نفس ناطقه قدسیه تخلّق به اخلاق و تشابه به روح القدس و عقل فعال است .

و مؤیّد کلام معصوم علیه السلام قول جدّ اعلای او امیرالمؤمنین علیه السلام است : « ثمّ زیّنها بزینه الکواکب و ضیاء الثواقب ، و أجری فیها سراجاً مستطیراً و قمراً منیراً ، فی فلک دائر و سقف سایر و رقیم مائر . [ثمّ فتق ما بین السماوات العلا ، فملأهنّ أطوارا من] ملائکه منهم سجود لایرکعون ، و رکوع لاینتصبون ، و صافّون لایزالون ، و مسبّحون لایسأمون ، لایغشاهم نوم العیون ، و لا سهو العقول ، و لا فتره الابدان ، و لا غفله النسیان »(3) .

خشوع ملائکه

قوله علیه السلام : (فی الدعاء) : الْخُشَّعُ الاْءَبْصَارِ.

الخشوع : التواضع و التذلل .

یعنی : آن ملائکه مذکورین ملأ اعلی از اقبالی که به مبدأ و اِعراضی که از ما سوی اللّهِ دارند خاشع الأبصارند ، أی لایلتفتون یمیناً و شمالاً . قال تعالی : « خَاشِعَهً أَبْصَارُهُمْ (4)» ، أی لایستطیعون النظر من هول ذلک الیوم ، فلا یکون فیهم غیر العباده و المعبود .

عدم نگاه برخی ملائکه به خدا و حال آنها

قوله علیه السلام : فَلاَ یَرُومُونَ النَّظَرَ إِلَیْکَ.

1- 1 _ دیدان : کرمها .
2- 2 _ حجر المثانه : سنگی که در مثانه متولد می شود .
3- 3 _ نهج البلاغه ، ص 41 _ 42 ؛ بحارالأنوار ، ج 54 ، ص 176 .
4- 4 _ سوره مبارکه قلم ، آیه 43 .

یعنی : آن ملائکه قصد نمی کنند نظر کردن به سوی حقّ تعالی را به واسطه عصیان بنی آدم استحیاءً منه ، کما ورد فی الحدیث : « ثور فی تحت العرش لا یرفع رأسه استحیاء من اللّه »(1) .

کما قال الداعی علیه السلام : النَّوَاکِسُ الْاَءَذْقَانِ.

ناکس : سر به زیر انداخته ، المنکوس : المقلوب .

و الذقن : تحت اللحیه ، کنایه از وجه است کما قال تعالی : « یَخِرُّونَ لِلْاَءَذْقَانِ (2)» ، أی یسقطون الوجه علی الأرض ، که کنایه از حال رکوع و سجود آنها است .

طلب نامحدود ملائک در توجّه به خداوند

قوله علیه السلام : [الَّذِینَ] قَدْ طَالَتْ رَغْبَتُهُمْ فِیمَا لَدَیْکَ.

الرغبه : الشوق فی الطلب و الإقبال الی الشی ء .

یعنی : آن ملائکه از همان ابتداء خلقتشان که به حسبِ رتبه مجعولیت و مخلوقیت مؤخّر از ذات جاعل و خالق اند سرمداً و دهراً ، نه تأخیر زمانی ، چه آنها خارج از زمان و واقع در دهرند که روح زمان است ؛ ممتد و طولانی شده است دهراً رغبت و طلب آن ملائکه در حرکات و عباداتشان به این چیزهائی که در مقام ذات حقّ است ، یعنی در اتّصاف به اسماء حسنی و صفات علیا ؛ زیرا که حرکات ارادی بدون غایت محقّق نشود ، چون حرکت انسان و حیوان که ارادی است ، نه قسری است و طبیعی ، لهذا بدون غایت نیست ، بلکه در او تصوّر غایت است که اوّلاً موجب بر جزم و عزم شده ، باعث بر تحریک عضلات می شود .

و چون شهوت و غضب در نفوس افلاک و آن ملائکه مدبّره نیست ، لهذا غایت حرکات آنها امر عقلانی است که تخلّق به اخلاق اللّه و اتّصاف به صفات علیا باشد ؛ چنانچه از قول معصوم علیه السلام و استفاده می شود که « طالت رغبتهم فیما

1- 1 _ بسنجید : علل الشرایع ، ج 2 ، ص 593 ؛ بحارالانوار ، ج 10 ، ص 75 : « سأله عن الثور ، ما باله ، غاض طرفه و لا یرفع رأسه الی السماء . قال : حیاء من اللّٰه تعالی » .

2- 2 _ سوره مبارکه اسراء، آیه 109 .

لدیک » . و چون اسماء و صفات خدا غیر متناهی است لهذا حرکات و طلب آنها هم حدّ یقف ندارد .

اجرای فرامین الهی توسّط ملائکه

قوله علیه السلام : الْمُسْتَهْتَرُونَ(1) بِذِکْرِ آلاَئِکَ، وَ الْمُتَوَاضِعُونَ دُونَ عَظَمَتِکَ وَ جَلاَلِ کِبْرِیَائِکَ.

الاهتزاز : الحرکه ، قال تعالی : « وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ (2)» ، أی حرّکه الیک .

و حقیقت ذکر حضور مذکور است در نزد ذاکر صفاتاً و اسماءً و صورهً ، و نیز ذکر به معنی وجود و ایجاد است ، قال تعالی : « هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنسَانِ حِینٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُن شَیْئًا مَّذْکُورًا (3)» ، أی قد مضی علی الانسان لم یکن موجوداً ؛ کما قال فی موضع آخر : « أ وَلاَ یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَ نَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئًا (4)» ، أی لم یکن مقدّراً فی اللوح المحفوظ و لم یکن موجوداً فی أهل الارض .

و « آلاء » در فقره دعا به معنی نعم است .

و در نسخه[ای از] دعا « المستهزّون بذکر اللّه » است ، یعنی : آن ملائکه مولع و حریص به ذکر خدااند .

ولی بر عنوان اول ما حصل کلام معصوم آن که آن ملائکه سماویه و نفوس فلکیه حرکت کننده اند که بالعرض ایجاد آلاء و نعماء خدا را در عالم بروز و ظهور اظهار نمایند ؛ چه این عالم چون دار اسباب است ، و ابا دارد خدا در عالم خلق که اجراء امور بدون اسباب معدّه نماید ؛ لهذا خدا آن ملائکه را مسخّر نموده و وسیله قرار داده که به حرکات ذاتی و عرضی خود تکمیل نعم و اصلاح معایش خلق را نموده ، و حوائج ممکنات را از حضرت قاضی الحاجات ادا نمایند ؛ چه آنها مظاهر دیمومیت و فعالیت و ربوبیت حق اند نسبت به کائنات واقعه تحت کره قمر ، چه نقایص و استعداداتی که در کمون و بطون و مراد اشیاء است به مقام فعلیت و ظهور رسانند که مقتضی مفاد : « بذکر آلائک » است بنا به همان تفسیر و تأویلی که از

1-1 _ صحيفه : المستهترون .
2-2 _ سوره مباركه مريم ، آيه 25 .
3-3 _ سوره مباركه انسان ، آيه 1 .
4-4 _ سوره مباركه مريم ، آيه 67 .

برای « ذکر » شد .

و اطلاق ملائکه بر این مبادی فاعله اعمّ از مبادی مفارقه و مقاربه به اعتبار جهات نوریه آنها است(1) ، متدلّیات الی اللّه که ایادی عمّاله خدا بدانی ، چنان که در نظر انبیاء و اولیاء علیهم السلام است ، نه به اعتبار جهات ظلمانیه آنها و متعلّقات الی الطبیعه که موسوم به قوی و طبایع اند ، به اعتبار نظر اوّل است که می فرماید : « وَ مَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ (2)» ، چنان که قبض ارواح را گاهی نسبت به خود دهد که : « اَللَّهُ یَتَوَفَّی الْاءَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا (3)» ، و گاهی نسبت به ملک موت : « قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ (4)» .

حال ملائکه به هنگام نظاره بر اهل دوزخ

قال الداعی علیه السلام فی دعائه : وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ إِذَا نَظَرُوا إِلَی جَهَنَّمَ تَزْفِرُ عَلَی أَهْلِ مَعْصِیَتِکَ سُبْحَانَکَ [مَا عَبَدْنَاکَ] حَقَّ عِبَادَتِکَ.

الزفر : إدخال النفس فی الباطن ، کما أنّ الشهیق إخراجه مع الصوت ، که کنایه از آه و ناله است به سبب اندوه و غم ؛ زیرا که در همّ و غمّ توجّه روح بخاری است متدرّجاً از ظاهر بدن به باطن ، و به واسطه توجّه روح که منبع حرارت غریزیه است بر قلب ، و تحلیل رطوبات بدن انقباضی در قلب و ظاهر بشره حاصل شود ، لهذا نفس بالفطره به واسطه دفع اَلم حرارت مفرط حاصله از غمّ ، هوای رطب خارج را فوق العاده جذب به باطن نماید که روح و انبساطی در قلب حاصل شود ، و هوای حارّ مجاور قلب خارج گردد ، پس ادخال او آه و زفیر است ، و اخراج او ناله و شهیق ، قال تعالی : « لَهُمْ فِیهَا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ (5)» .

و معنی دیگر « زفره » از نصرت و معاونت است و در فقره دعاء « تزفر علی أهل معصیتک » معنی ثانی مراد است ، یعنی : آن ملائکه سکان سماوات حقایقی اند که هرگاه نظر نمایند به سوی دنیا که رقیقه جهنم است که اهل معصیت در آن مبتلا

1- 1 _ هکذا در اصل : شاید افتادگی در نسخه باشد .
2- 2 _ سوره مبارکه مدثر ، آیه 31 .
3- 3 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 42 .

4- 4 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 11 .
5- 5 _ سوره مبارکه هود ، آیه 106 .

به عقوبات الهی اند به واسطه نتایج اعمال ، طلباً للرحمه عرض می نمایند « تزفر » یعنی : خدایا نصرت و رحمت نما به اهل معصیت خود به رحمت واسعه « الّتی وسعت کلّ شی ء »(1) ؛ لأ نّک لاتضرّک المعصیه و تسرّک الطاعه .

کما أخبر اللّه تعالی عن حالهم « وَ الْمَلآئِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِی الاْءَرْضِ (2)» ، یعنی : آن ملائکه بعد از تسبیح و تنزیه ربّ خود استغفار و طلب رحمت و نعمت و دفع نقمت می نمایند از برای کلّ اهالی ارض از مطیع و عاصی ، تقی و شقی . چنان که عمومیت از « من » موصوله استفاده می شود چه عالم ارض و دار طبیعت باطن جهنم است ، به مفاد « وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکَافِرِینَ (3)» ؛ زیرا که اجسام طبیعیه که ظلّ ذی ثلاث شُعب اند به اعتبار اقطار و ابعاد ثلاثه آنها ، از عرض و طول و عمق ، چون مؤلّف از اضداد ، و دائم در کون و فساد ، و ذبول و فنا ، مبتلا به ظلمات ثلاثه زمان و مکان و مادّه اند ، لهذا نیست دنیا الاّ الشرور و الآفات و الابتلاء و النقصانات ، کما قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فی حقّها :

فصفوتها ممزوجه بکدوره و راحتها مقرونه بعناء(4)

لذا ورد فی الحدیث : « من أراد الدنیا أصابه فقر لا غناء له ، و سقم لا صحه فیه و ذلّ لا عزّه فیه »(5) .

و فی حدیث آخر : « الدنیا غذائها سمام ، و أسبابها رمام »(6) ، یقال : سممت الطعام أی : جعلت فیه السمّ .

بالجمله ، چون دنیا باطن جهنم است ، لهذا ورود بر نار در قول حق تعالی : « وَ إِن مِّنکُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا کَانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا (7)» ورود بر دنیا است ، چه « واردها » که اسم فاعل است به معنی حال است نه استقبال ، این است که از شمول این آیه مبارکه از معصوم سؤال نمودند که آیا شما هم واردانید؟ فرمودند : « جزنا و

1- 1 _ اقتباس از سوره مبارکه اعراف ، آیه 156 .
2- 2 _ سوره مبارکه شوری ، آیه 5 .

3- 3 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 49 ؛ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه 54 .
4- 4 _ دیوان علی علیه السلام ، ص 36 .
5- 5 _ شرح الاسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 31 .
6- 6 _ مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 433 ؛ و بسنجید : نهج البلاغه ، ص 165 .
7- 7 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 71 .

هی خامده »(1) .

« و سبحانک [ما عبدناک] حق عبادتک» : و در فقره دعا آن قول ملائکه بعد از طلب مغفرت و رحمت برای عموم اهالی ارض به خصوص مکلّفین ، به منزله معذرت خواهی برای عاصیان از بنی آدم است .

یعنی : خدایا آنها به واسطه استیلای شهوت و غضب و غلبه غفلت که لازمه اصلاح عالم و عماد عمارت دنیا است و ابتلاء آنها به نفس اماره بالسوء که تو لمصلحهٍ در آنها قرار داده[ای] کما هو حقّه از عهده وظایف طاعات و عبودیت تو بر نیایند از باب عدم مقتضی و وجود مانع ، ما تسبیح و تنزیه و تقدیس پس می نمائیم حقّ عبادت و اطاعت اوامر و نواهی تو را ، که ذاتاً منزّه و مبرائیم از آلایش شهوت و غضب که ملزوم عصیان است ، کما قال فی حقّهم : « لاَّ یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ (2)» .

داستان هاروت و ماروت و تأویل آن

چنان که شعبه[ای] از ملائکه که از جمله آنهااند هاروت و ماروت چون عصیان بنی آدم را در ارض مشاهده نمودند ، و از ابتلاء آنها غافل ، لهذا استهزاءً علیهم قالوا : « أَ تَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ (3)» خدا آنها را ابتلاءً و اختباراً به عالَم ارض و دار طبیعت و منبع اضداد فرستاد ، و چون شهوت و غضب که جلب ملایم بدنی و دفع منافر بدنی از لوازم دار اضداد است که بتوانند چندی خود را در دنیا حفظ نمایند خدا در آنها قرار داد .

چون به مقتضای : « اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ (4)» ، به دنیا آمدند اوّلاً عاشق بر زن جمیله[ای] شدند ، و به خواهش و هوای او شراب نوشیده ؛ ناصحی که آنها را از عصیان نهی نمود به امر آن مکّاره مقهور و مغلوب و مقتول نموده ، مع ذلک به

1- 1 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 8 ، ص 250 (با اختلافی در الفاظ) .
2- 2 _ سوره مبارکه تحریم ، آیه 6 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 30 .
4- 4 _ همان ، آیه 36 .

وصال معشوقه نرسیده به عقوبات الهی و در چاه بابل محبوس شدند .

حکماء الهی در تأویل این گفته اند که : چون ملائکه مطلقاً معصوم اند و ابداً خطا بر آنها جایز نیست ، لهذا این مطلب اشاره به هاروت و ماروت قلب و روح است ، که آن دو از باب آن که « خلق الأرواح قبل الأجساد بألفی عام »(1) ، پیش از تعلّق به عالم طبیعت و ابتلای به تن داخل در ملائکه مجرّده بودند ، کما قیل :

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود(2)

به امر « اهْبِطُوا » نزول به بدن نموده شهوت و غضب که لازمه بدن است در آنها قرار گرفت .

اوّلاً عاشق بر دنیا که زوجه سوء است شدند ، در محبت او شراب غفلت خورده ، و ناصحی که عاقله است مغلوب و مقتول نموده ، و چون دنیا که سجن ابرار و مَزبله اخیار است محلّ حرمان است ، عاقبت به وصال او نرسیده ، و به نحو تعاقب افراد «أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ (3)» در چاه طبیعت محبوس شدند ، کما قیل :

تا به کی در چاه طبعی سرنگون یوسفی بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی(4)

ملائکه نوزده گانه عالم طبیعت

باری ، چون عالم طبیعت رقیقه و ظاهر جهنم است حق تعالی در او نوزده قسم از ملائکه مدبّرات جسمانی المعبّر عنها بالغلاظ الشداد باعتبار تعلّقهم بالمواد ، قرار داده ، و قال : « عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ (5)» ، چه موجب تدبیر و تکمیل عالم طبیعی سبعهٌ من الکواکب و اثنی عشر من البروج ، و المجموع تسعه عشر ؛ چنان که قوای بدنی که مستخدمین جنبه ناسوتیت انسان است تسعه عشر است ، اعنی قوای خمسه

1- 1 _ معانی الأخبار ، ص 108 ؛ مناقب ابن شهر شوب ، ج 2 ، ص 357 ؛ بحارالانوار ، ج 5 ، ص 266 .

2- 2 _ حافظ شیرازی ، مطلع غزل : «فاش می گویم و از گفته خود دلشادم» .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 176 .
4- 4 _ شیخ بهایی ، نان و حلوا ، « فی تأویل قول النبی علیه السلام : حبّ الوطن . . . » .
5- 5 _ سوره مبارکه مدثر ، آیه 30 .

ظاهر و خمسه باطنه ، و شهوت و غضب با قوای سبعه نباتیه از جاذبه و ماسکه و هاضمه نامیه و دافعه و مصوّره و مربّیه که مجموع این عدد است .

باری ، چون این ملائکه مذکورین از شُعب ملائکه جسمانی و به اعتبار تعلّقشان به اجرام صافیه علویه و اجسام سفلیه ارضیه مبادی مقارنه اند ، لهذا داعی علیه السلام در این فقره مقیّد می نمایند به روحانی ، کما قال :

ملائکه مقرّب

فَصَلِّ عَلَیْهِمْ وَ عَلَی الرَّوْحَانِیِّینَ مِنْ مَلاَئِکَتِکَ، وَ أَهْلِ الزُّلْفَهِ عِنْدَکَ.

الزلفی : القربی ، کما فی الحدیث : « ما لک من عیشک إلا لذّه تزدلف بک إلی حمامک »(1) ، أی تقرّبک ، أی موتک .

چه ملائکه شعوب و قبایل مختلفه و طبقات متفاوته اند ، از روحانیه و جسمانیه ، علویه و سفلیه ، سماویه و ارضیه ، و اعلای از آنها طبقه[ای] اند که طعام آنها تسبیح و شرابشان تنزیه و تقدیس است ، از کرّوبیان جواهر عقلیه بطبقات أنواعها و أنوارها ؛ و منهم : روح القدس النازل بأنوار الوحی فی قلوب أولی القوّه بإذن اللّه تعالی ، و هم أهل القرب عند ذی العرش مکین ، فامتلأ من نور اللّه ، و لم ینظروا إلاّ إلی وجه اللّه ، و هو قره أعینهم .

ملائکه رساننده اخبار غیب

قوله علیه السلام : وَ حُمَّالِ الْغَیْبِ إِلَی رُسُلِکَ، وَ الْمُؤْتَمَنِینَ عَلَی وَحْیِکَ.

یعنی : درود و رحمت بر آن ملائکه که حاملین اخبار غیبیه اند ممّا لم یکن ، ثمّ کان الغیب ، ما کان غائباً عن الخلق من أحکام القضائیه و القدریه ، قال تعالی : « عَالِمُ الْغَیْبِ فَلاَ یُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ أَحَدًا * إِلاَّ مَنِ ارْتَضَی مِن رَّسُولٍ (2)» ، رسول اگر بلا واسطه باشد شامل رسالت ملک است ، و اگر به واسطه باشد از جنس بشر است . و در رسالت ملائکه چنانکه مفاد فقره دعا است که حاملین امورات

1- 1 _ تحف العقول ، ص 299 ؛ الأمالى ، مفيد ، ص 17 ؛ بحارالأنوار ، ج 75 ، ص 179 .
2- 2 _ سوره مباركه جن ، آيات 27 و 28 .

غیبیه اند به سوی قاطبه خلق ، خصوص انبیاء و رُسُل به مقتضای قوله تعالی : « جَاعِلِ الْمَلآئِکَهِ رُسُلاً أُولِی أَجْنِحَهٍ (1)» . آن یا رسالات تکونیه است یا تشریعیه .

اما تکوینیه : چنان که اشاره شد که تمام امورات مکتوبه مقدّره در لوح محفوظ از باب آن که « لِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابٌ (2)» ، أی لکلّ وقت مکتوب ، معلوم و حادث معین هر واقعه و حادثه از خیر و شرّ ، بر طبق آنچه تقدیر و تقسیم شده در علم ازلی ، بر حسب مجازات و مکافات عباد به توسّط حرکات ملائکه سماویه به هر فردی در اوقات مقرّره می رسد ، بدون تقدّم و تأخّر ، چنان که به پیغمبر خبر می دهد : « وَ إِمَّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذِی نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ (3)» ، یعنی یا به تو ارائه می دهیم بعضی از آن چیزهائی که به آنها وعده داده ایم به آن که در زمان حیات تو به آنها می رسانیم ، یا آن که بعد از موت و فوت تو از دنیا : ممّا قدرنا لهم ، به آنها می رسد ، چه : « الأمور(4) مرهونه بأوقاتها »(5) .

أمّا رسالات تشریعیه : آنها ، چون ملائکه[ای] که موکّلین بر ایجاد و الهام اند نسبت به آنها علیهم السلام ، کما قال علی علیه السلام : « و منهم أمناء علی وحیه ، و ألسنه علی رسله ، و مختلفون بقضائه و أمره »(6) .

تأویل بال ملائکه

اما اثبات جناح از برای آنها مثنی و ثلاث و رباع ، کما فی القرآن(7) ابداً مخالفت با عقل و نقل ندارد که از برای اشباح برزخیه و صور مثالیه ملائکه که مخصوص است مر مشاهده آنها را عیون انبیاء ، که آن که صورت جناح و طیران و مُسیّر(8) باشد ؛ چه برای هر حقیقتی رقیقه[ای] و به جهت هر معنی صورتی است ، چنان

1- 1 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 1 .
2- 2 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 38 .
3- 3 _ سوره مبارکه یونس ، آیه 46 .
4- 4 _ اصل : الأمورات .
5- 5 _ عوالی اللئالی ، ج 1 ، ص 293 ؛ بحارالأنوار ، ج 74 ، ص 166 .
6- 6 _ نهج البلاغه ، ص 41 (خطبه 1) ؛ بحارالأنوار ، ج 54 ، ص 176 .

7- 7 _ بنگرید : سوره مبارکه فاطر ، آیه 1 .
8- 8 _ هکذا در نسخه .

که حقیقت « سنین قحط » در صورت « بقرات عِجاف » ظاهر می شود ، و سنین رخا در صورت « بقرات سمان »(1) این است که از برای حقایق عقول بشریه جزئیه که جنود و اعوان جبرائیل اند ، جناح و طیران است که قوای مدرکه طیاره اند و قوای محرّکه سیّاره ، لهذا گفته اند حکماء که : انسان بالقوه صاحب دو بال است ، یکی قوّه علاّمه و دیگری عمّاله ، و اگر این دو را به علم و عمل و تهذیب اخلاق تکمیل نموده و از قوّه به فعلیت آورد تواند خود را از حضیض ناسوت به اوج ملکوت رساند ، و اگر به کلّ علایق دنیا و اوزار طبیعت آلوده نمود که به مفاد : « اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ (2)» مخلّد است ، کما قال تعالی : « وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ (3)» .

چنان که در طرف ترقّی و عروج فرموده : « إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (4)» ، چه ، حق تعالی بر روح و نفس موقّته اطلاق کلام و کلمه فرموده ، کما قال : « بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ (5)» ، زیرا که الکلمه : هو المعرب عمّا فی الضمیر ، و نفوس قدسیه هم چون معرب عمّا فی غیب الغیوب اند ، یعنی مظهر اسماء و صفات حق اند ، آیه و کلمه اند . بالجمله ، اشاره به عروج و صعود نفس است بعد الفراق ما قیل :

بگشا پر و بال و پس برون پر زین گنبد چرخ سال خورده

ملائکه خاصّ الهی در بطون آسمانها

قوله علیه السلام : وَ قَبَائِلِ الْمَلاَئِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَ أَغْطِيتَهُمْ(6) عَنِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ، وَ أَسْكَنْتَهُمْ بُطُونَ(7) أَطْبَاقِ سَمَاوَاتِكَ.

قبایل : جمع قبیله است ، و هی جماعات مختلفه و أصناف متفاوته .

و الطول : خلاف العرض .

1- 1 _ اشاره است به سوره مبارکه یوسف ، آیات 43 و 46 .
2- 2 _ سوره مبارکه توبه ، آیه 38 .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 176 .
4- 4 _ سوره مبارکه فاطر ، آیه 10 .

5- 5 _ سوره مبارکه آل عمران ، آیه 45 .
6- 6 _ صحیفه : اغنیتهم (این ضبط صحیح است) .
7- 7 _ اصل : بطول .

و الأطباق : جمع طبق ، و الطبق غطاء كلّ شی ء . قال تعالی : « سَماواتٍ طِبَاقًا (1)» ، أی بعضها فوق بعض .

یعنی قرار داده قبائلی از ملائکه را مخصوصاً لنفسک ، به آن که نیست شغل آنها دائما جز تقدیس ذات مقدّس تو ، و عطا نموده به آنها طعام تسبیح و شراب تقدیس را ، چه ، آنها چون ابدان و اجسام مرکّبه عنصریه مؤلّف از اضداد نیستند که به واسطه استیلاء حرارت غریزیه و شمسیه دائم در ذبول و تحلیل باشند ، و محتاج به اخذ بدل ما یتحلّل از اغذیه و اشربه ، و آنها را به اعتبار تعلق تدبیری سکونت داده در اطباق و حجابات سماوات ، نه آن که برای آنها در سماوات محلّ محدودی باشد ، از قبیل متمکّن در مکان ، و مظروف در ظرف ، و حالّ در محل ، چه آنها از باب آن که ملک اندر تنِ فلک جان است ، چون نفس ناطقه قدسیه اند نسبت به بدن ، لیس لها موضع مخصوص من البدن ، بل داخل فیها ، لا کدخول الشی ء فی الشی ء ، و خارج عنها لا کخروج الشی ء عن الشی ء . بل لیس فیها بوالج و لا عنها بخارج(2) ، مع کل الأعضاء لا بالممازجه ، و غیر کلّها لا بالمزایله .

اقسام ملائکه روحانی و جسمانی

علی الجمله ، چنان که از فقره دعا استفاده می شود ، ملائکه بر مبعوث و قبایل متفاوته اند ، از صوری و معنوی ، جسمانی و روحانی ، و هر یک از اقسام داخلی اند و خارجی .

اما روحانی خارجی : چون عقول مجرّده و نفوس کلّیه .

و روحانی داخلی : چون عقول نظریه و عقول عملیه ، بل هر ملکه از ملکات انسان به منزله ملک داخلی است ؛ زیرا که هر صفتی که به حدّ ملکه راسخه رسید یصدر عنها آثارها بالسهوله ان کانت نوریه یسدّده إلی الصواب ، و إن کانت ظلمانیةً یقوده إلی النار ، لذا ورد فی الخبر : « أنّ لابن آدم لمّتان لمّه من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق [. . .]و لمّه من الشیطان(3) إیعاد بالشر و تکذیب بالحقّ »(4) .

1- 1 _ سوره مبارکه نوح ، آیه 15 و سوره مبارکه ملک ، آیه 3 .
2- 2 _ بسنجید : غررالحکم ، ص 81 .

3- 3 _ مصدر : العدو / در برخی از منابع چون الکافی ، ج 2 ، ص 330 « الشیطان » درج شده ولی عبارت حدیث دگرگون است .
4- 4 _ بحارالأنوار ، ج 67 ، ص 39 .

و اللمّه : هی الهمه ، و القصد تقع فی القلب فما کان من خطرات الخیر فهو من الملک ، و ما کان من خطرات الشرّ فهو من الشیطان(1) .

و اما جسمانی خارجی از ملائکه : چون ملائکه ذو اجنحه که بر انبیاء نازل می شدند ، و جسمانی داخلی : چون قُوی و مدارک بدنیه ، به لحاظ جهات نورانیه و وجه اللّهی آنها متدلّیات إلی اللّه لا من حیث جهاتهم الظلمانیه ، متعلّقات بالطبیعه .

ملائکه موکّل بر اوامر الهی

قوله علیه السلام : وَ الَّذِینَ عَلَی أَرْجَائِهَا إِذَا نَزَلَ الْاءَمْرُ بِتَمَامِ وَعْدِکَ.

آن قسم از ملائکه که سابقاً ذکر شد ساکن اطباق و اجواف سماوات اند یدور بدورانها ، کما قال تعالی فی حقّهم : « حَآفِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ(2) » ، چه ، « حفّاً »(3) به معنی طواف و دوران است ، و « حولهم » به معنی حرکت است ، کما ورد « لا حول و لا قوه إلاّ باللّه »(4) أی لا حرکه و لا استطاعه إلاّ بمشیه اللّه . یا آن که « حول » از تحوّل و انتقال است از موضعی به موضعی ، و هر دو معنی مناسب است .

و عرش اشاره به فلک اعظم است .

فقره دعا از قولِ معصوم اقتباس از آیه شریفه شده : « وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجآئِهَا(5) » ، یعنی از ملائکه که بر جوانب و اطراف عرش طواف می نمایند ، منتظر امر الهی اند برای مخلوق به تمام وعد و وعید ، لأنّ أوامره تعالی ینزل من السماء الی الأرض ، کما قال تعالی : « خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَ مِنَ الْاءَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاءَمْرُ بَیْنَهُنَّ(6) » ، أی یجری أمر اللّه و حکمه بینهنّ و یدبّر تدبیر فیهنّ ، ثمّ ینزّل الی الأرض بتقدیر العزیز العلیم .

1- 1 _ مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 143 .
2- 2 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 75 .
3- 3 _ هکذا در اصل .
4- 4 _ الکافی ، ج 1 ، ص 230 .
5- 5 _ سوره مبارکه حاقه ، آیه 17 .
6- 6 _ سوره مبارکه طلاق ، آیه 12 .

چنان که فرموده : « وَ فِی السَّمَآءِ رِزْقُکُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ (1)» ، یعنی همان طور که تمام ارزاق ، و ما یحتاج شما از اطعمه و اشربه و فواکه و حبوب حتی ملبوس و مرکوب شما از سماء است ، چه حصول تمام در ارض به تأثیر حرکات سمائیه ؛ نیز و « مَا تُوعَدُونَ »شما هم از خیر و شر از سماء نازل است .

تفسیر جفّ القلم

زیرا که اجسام لطیفه و نفوس منطبعه آنها الواح قدریه حق اند که از لوح محفوظ و علم عنائی صور ، ما کان و ما یکون ، دوره کهفری(2) که قدر حرکت فلکِ ثوابت است دفعهً در آنها ثبت و ضبط می شود ، و آن صور از آنها متدرّجاً هر یک به اقتضای زمانْ مقدّر خود در الواح مواد عنصری که رقّ منشور است _ لانتشاره _ چون واقع شد آن وقت به مقتضای : « السَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ (3)» آن دوره سابق طی شده ، صور سابقه محو شود ، و صور دوره لاحقه از علم خدای تعالی ثبت به مفاد : « یَمْحُوا اللَّهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ [(4)»می گردد] ، این است معنای : « جفّ القلم بما هو کائن الی یوم القیامه »(5) به واسطه آن که مقدورات الهیه المتوالیات فی سلسله الزمان باعتبار کونها فی سلسله لوح القضاء الأزلی و العلم العنائی ، لایرد الیها التغییر و النسخ و البداء ، کما فی الدعاء اقتباساً من القرآن(6) : « یا من لا معقّب لحکمه ، یا من لا رادّ لقضائه »(7) .

تفسیر نسخ و بدا

1- 1 _ سوره مبارکه ذاریات ، آیه 22 .
2- 2 _ قبلاً تفسیر آن گذشت .
3- 3 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 67 .
4- 4 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 39 .
5- 5 _ مجمع الزوائد ، ج 7 ، ص 189 ؛ مسند أحمد ، ج 2 ، ص 197 : _ الی یوم القیامه .
6- 6 _ بسنجید : سوره مبارکه رعد ، آیه 41 .
7- 7 _ مصباح الکفعمی ، ص 254 ؛ البلد الامین ، ص 408 ؛ إقبال الأعمال ، ص 202 ؛ بحارالأنوار ، ج 91 ، ص 392 .

و أما النسخ و البداء فی مقدورات اللّه باعتبار وقوعها فی الألواح القدریه من القدر العلمی و القدر العینی ، که اشاره است به نقوش نفوس منطبعه فلکیه که به ازای خیال انسان است ، و هو لوح المحو و الإثبات ، زیرا که بداء تجدید رأی و ظهور علم به حکم و مصالح شی ء مقدور است بعد از جهل و خفای او . و بدای به این معنی ، که ظهور بعد الخفاء و علم بعد الجهل باشد ، بر حقّ تعالی که عالم بما کان و ما یکون است ازلاً و ابداً محال ؛ کما قال علیه السلام : « ما بدا(1) للّه فی شی ء الاّ کان فی علمه قبل أن یبدو له »(2) و آن که در خبر است : « الأقرع و الأبرص والأعمی بدأ للّه عزّوجل أن یبتلیهم »(3) ، أی قضا بذلک و قضائه سابق أن اللّه یفعل ما یشاء و ما یشاء فی ما لایزال إلاّ ما شاء فی الأزل ، و أنّ اللّه تعالی ما ولّی أحداً إلاّ ما نولاّه طبعاً و إرادهً به حسب استعداد و استدعای لسان حال اعیان ثابته فی مقام العلم ، لأ نّه أعدل العادلین و مجیب الدعوات ، [و] ضع کل شی ء فی موضعه و أعطی(4) کلّ ذی حقّ حقه ، و هذا عین العدل و الرحمه ، ما جعل اللّه النار حارّهً و الماء بارده ، بل أوجدهما ؛ فالاستقامه فی الألف مطلوبه و الإعوجاج فی الدالّ مرغوبه ، لذا ورد فی الخبر : « إن اللّه خلق الخلق کلّهم فی الظلمه »(5) ، ثمّ قال لهم لتخییر کلّ منکم لنفسه صوره خلقه علیها(6) ، کما قال تعالی : « خَلَقْنَاکُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاکُمْ (7)» .

پس نسبت بداء به بعضی از مقدورات الهیه از حیث وقوع آنها در الواح قدریه و نفوس منطبعه و اجرام سماویه که از جمله دفاتر علم خدااند عین حتم و وجوب است نسبت به قضاء لایزالی که ابداً قابل نسخ و تبدیل نیست ، کما قال تعالی : « لَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلاً (8)» ، این است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال نمودند : « أنحن(9) فی أمر مستأنف جدید ، أم فی أمر [قد] فرغ؟ قال : فی أمر فرغ [منه] . قال : ففیم العمل؟ قال : صلوات اللّه علیه : اعملوا کلّ میسر لما خلق له »(10) . کما قیل :

1- 1 _ قبلاً تفسیر آن گذشت .
2- 2 _ الکافی ، ج 1 ، ص 148 .
3- 3 _ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 124 .
4- 4 _ اصل : اعطاء .
5- 5 _ بسنجید : شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 54 .

6- 6 _ كذا / عبارت قدری مشوش است .
7- 7 _ سوره مباركه اعراف ، آيه 11 .
8- 8 _ سوره مباركه احزاب ، آيه 62 .
9- 9 _ مصدر : أنعمل .
10- 10 _ مسند احمد ، ج 4 ، ص 67 .

کشت نو کاریم بر کشت نخست آن دوم فانی و آن اول درست

تخم اوّل کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیر خود را پیش دوست گرچه تدبیرت هم از تقدیر اوست(1)

ملائکه مؤکل بر باران و ابر

قوله علیه السلام : وَ خُزَّانِ الْمَطَرِ وَ زَوَاجِرِ السَّحَابِ.

الخزینه و المخزن : هو ما یخزن فیه الشی ء . و خزّان المطر : أی الحافظین له ، قال تعالی : « وَ إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلاَّ عِندَنا خَزَآئِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ » .(2)

و «مطر» اطلاق می شود بر کلّ ما ینزل من السماء ، کما قال تعالی : « وَ أَمْطَرْنَا عَلَیْهَا حِجَارَهً مِّن سِجِّیلٍ » .(3)

و زجر : به معنی منع است ، و زواجر جمع او .

و مراد به جریان المطر ملائکه موکّلین بر سحاب اند که « ودق » را که رطوبات صاعده باشد در منافذ خود ضبط می نمایند ، تا امر به انزال و ارسال برسد .

و زواجر سحاب ، مقصود ملائکه موکّلین بر ریاح اند که منع می نمایند سحاب را از جهتی ، و یسوقه الی جهه أمر اللّه تعالی [بها] ، و یبسطها فی السماء کیف یشاء .

پس ملائکه ای که بر ریاح و بر بخار منعقد موکّل ند او را معلّق و معوّق در هوا به خلاف میل طبیعی آب که به واسطه ثقل مایل به مرکز است نگاه می دارند ، چون امر خدا به نزول قطرات صادر شد ملائکه موکّله بر ریاح قطعات سحاب را سوق داده ، به هم ملصق و منضمّ نموده ، متراکم می نمایند ، و در غلبه فشار ، اجزاء سحاب را به یکدیگر رطوبات منافذ او را به عصر خارج می نمایند ، و چون ملایکه و صنایع مقهور و مسخّر حقّ و ایادی عمّاله اویند ، لهذا فعل آنها را نسبت به ذات مقدّس دهد ، به مصداق : « وَ أَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَآءً ثَجَّاجًا »(4) ، یعنی : ما نازل نمودیم از فشرده شده ها که سحاب باشد ماء سیال را « لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ

1- 1 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 2 ، ص 330 _ 331 ، « برگزیدن پادشاهی غلامی را » .
2- 2 _ سوره مبارکه حجر ، آیه 21 .
3- 3 _ سوره مبارکه هود ، آیه 82 .
4- 4 _ سوره مبارکه نبأ ، آیه 14 .

نَبَاتًا (1)» .

چگونگی تکوّن ابر و باران

اما سبب طبیعی در تکوّن سحاب چنان که سابقاً اشاره شد این است که هرگاه اثر نماید شمس به سخونت خود ، در بخار و اراضی رطبه ، حاصل می شود بخار که مرکّب است از اجزاء رشیه مائیه و از حرارت شمسیه و به واسطه خفّت حرارت که طبعاً مایل به علوّ است ، چون صعود نموده به طبقه زمهریریه از هوا رسید ، از باب آن که به آن طبقه از هوا اثر انعکاس اشعه شمسیه نمی رسد ، در کمال برودت است ، به جهت استیلای برودت اجزاء ماء منجمد و منعقد شده ، اسمش « سحاب » است ؛ و قطرات خارج از او « مطر » .

عدم تنافی قواعد طبیعی با وجود ملائکه موکّل

و آن که در خبر است که نزول امطار به فعل ملائکه است منافاتی با قواعد طبیعیین ندارد ، به واسطه آن که ملکی که موکّل است بر فلک اعظم و بر فلک شمس که باز آنها مسخّر در تحت نفوذ امر انوار قدسیه اند از ملائکه مقرّبین فوق مرتبه خود آنها موجب بر حرکات کواکبند جنوباً و شمالاً ، و لو لم یدیر الشمس فی بروج الإثنی عشریه لم یحصل البخار .

و همچنین ملائکه موکّله بر بحار و کره زمهریریه که تمام آنها از حیث جنبه وجه اللّهی شان ملائکه اند و از لحاظ وجه النفسی قوی و طبایع ، کما قال النبی صلی الله علیه و آله : « جاءنی ملک البحار و ملک الأمطار و ملک الجبال »(2) .

و چون طبیعیون نظرشان مفطور و مقصور است بر ملاحظه کثرات طبایع و اجسام ، و مقام توحید صفاتی و افعالی ندارند که تمام را به منزله آلات و ادوات و ایادی عمّاله و جنود مسخره خدا به مقتضای : « وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ (3)» دانسته ، و در مقام نفی ماسوی و توحید فعلی ، « لا مؤثّر فی الوجود إلاّ اللّه »(4) و

1- 1 _ همان ، آیه 15 .
2- 2 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 18 ، ص 243 .

3- 3 _ سوره مبارکه مدثر ، آیه 31 .
4- 4 _ بنگرید : نهج الحق ، ص 101 .

کلمه علیه « لا حول و لا قوّه الاّ باللّه »(1) را قلباً نه لساناً متذکّر شوند ، لهذا یعبرون عنها ب« النفوس الفلکیه » و « الطبایع الکلیه » به خلاف نظر انبیاء و اولیاء که به مقتضای : « لا أری إلاّ وجهک و لا أسمع إلا ضوءک »(2) .

جهات نفسانی و ظلمانی اشیا را از نظر شهود محو نموده ، و به جهات وجه اللّهی اشیاء به مفاد : « فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ (3)» تمام را متدلیّات الی اللّه ، مظاهر قدرت حقّ(4) و ایادی عمّاله و مسخّر در تحت یدین جلال و جمال ملاحظه نموده ، به مصداق : « بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ (5)» ، لهذا تمام را ملائکه مشاهده می نمایند ، نه طبایع ؛ چه از باب معیت قیومیت حق تعالی به اشیاء به مفاد : « هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ (6)» ، و این حدیث « مع کلّ شی ء لا بمقارنه و غیر کل شی ء لا بمزایله »(7) که اشدّ است از معیّت نفس ناطقه به بدن ، حمد اشیاء را اضافه به ذات مقدس دهد ، کما قال : « وَ إِن مِّن شَىْ ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (8)» ، أی یسبّحه بتسبیحه و یحمده بحمده . و چنین است باقی صفات ، و آثار به این نظیر است : « وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمَى (9)» ، کما قیل :

گر بپرانیم تیر ، آن کی ز ما است ما کمان و تیر اندازش خداست(10)

ملک موکّل بر رعد

قوله علیه السلام : وَ الَّذِى بِصَوْتِ زَجْرِهِ يُسْمَعُ زَجَلُ الرُّعُودِ.

الزجل : بمعنی الصوت ، کما فی الخبر فی حقّ الملائکه : « لهم زجل بالتسبیح »(11) .

1- 1 _ الکافی ، ج 1 ، ص 230 .
2- 2 _ بسنجید : شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 70 .
3- 3 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 115 .
4- 4 _ اصل : + را .
5- 5 _ سوره مبارکه مائده ، آیه 64 .
6- 6 _ سوره مبارکه حدید ، آیه 4 .
7- 7 _ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 247 .
8- 8 _ سوره مبارکه اسراء ، آیه 44 .

9- 9 _ سوره مبارکه انفال ، آیه 17 .
10- 10 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 1 ، ص 45 « اعتراض مریدان بر خلوت وزیر » .
11- 11 _ بحارالانوار ، ج 56 ، ص 228 و ج 89 ، ص 274 ؛ عمده القاری ، ج 18 ، ص 218 .

الرعود : جمع الرعد ، و هو صوت السحاب .

یعنی و ملائکه که به سبب زجر و منع و سوق دادن آنها سحاب را شنیده می شود ، صدائی که اسم او رعد است ؛ چنان که حکماء الهی علّت حدوث رعد را دو چیز ذکر نموده اند :

علت طبیعی رعد

[1] : یا به سبب تمزّق اجزاء سحاب است ، به واسطه تغلغل ادخنه محتبسه در جوف آنها ، که در حین استیلای ادخنه که مایل به علو است خواهند خود را خلاص نماید ، لهذا عنفاً اجزاء سحاب منعقد را خرق نماید ، از خرق او صدا حادث شود ، چنان که از دریدن پارچه .

[2] : و یا به واسطه اصطکاکات قطعات سحاب است به یکدیگر ، به سبب ریاح که از کشیدن آنها عنفاً به هم صدا حادث می شود ، چون کشیدن دو پارچه چوب یا سنگ را به هم .

و فقره دعاء کلام امام علیه السلام : « بصوت زجره یسمع زجل الرعود » . اشاره به قاعده(1) اخیر است .

ملک موکّل بر برق

قوله علیه السلام : وَ إِذَا سَبَحَتْ بِهِ حَفِيفَةُ السَّحَابِ الْتَمَعَتْ صَوَاعِقُ الْبُرُوقِ.

سبّح : اینجا از سباحت و شناوری و جریان است ، نه به معنی تسبیح و تنزیه ، چنان که فرموده است در حق بعضی از ملائکه : « وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا (2)» ، یعنی جریان کنندگان نحو جریانی ، و قال تعالی فی حقّ الکواکب : « وَ كُلٌّ فِی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (3)» ، هر چند که همین جریان و حرکت در ملائکه بعینه تسبیحات آنها است .

و حفیف : در فقره دعا به معنی سرعت سیر است .

ص : 344

1- 1 _ اصل : + به قاعده .
2- 2 _ سوره مبارکه نازعات ، آیه 3 .

3- 3 _ سوره مبارکه یس ، آیه 40 .

و لمعان : به معنی توقّد و برافروختگی است .

صواعق : جمع صاعقه .

و بروق : جمع برق است .

کلام معصوم علیه السلام اشاره به سبب حدوث برق است ، یعنی زمانی که سوق و جریان کند به واسطه ملائکه موکّله بر ریاح حفیفه السحاب ، یعنی : سحاب سریع المشی ، التمع أی توقّد و ظهر صواعق البروق ، چه صاعقه صدای مهیب رعد است ، اذا نقض و انکسر السحاب و معها شقّه نار ینقدح من السحاب ، أو إذا اصطککت أجرامه ، کما ورد : « البرق مخاریق الملائکه [تضرب] السحاب »(1) ، الخرق : الشق .

و روی عن ابن عباس : « البرق سوط من نور یسوق به الملائکه السحاب »(2) .

چنان که مشاهد است که اگر در شب ظلمانی دو قطعه سنگ را به شدّت به هم زنند نار حادث شود .

ملائکه موکّل بر برف و تگرگ

قوله علیه السلام : وَ مُشَیِّعِی الثَّلْجِ وَ الْبَرَدِ، [وَ] الْهَابِطِینَ مَعَ قَطْرِ الْمَطَرِ إِذَا نَزَلَ.

مشایعت : متابعت و همراهی کردن .

و ثلج : به معنی برف است .

و برد : به فتح باء به معنی تگرگ .

و هبوط : نزول از علو به سفل است .

مفاد دعا یعنی : و آن ملائکه که متابعت می نمایند با ذرات برف و اعداد تگرگ و نازل شوندگان با هر قطره مطری ، کما ورد : « ما من قطره تقطر إلاّ و معها ملک حتی یضعها موضعها »(3) ، و لن ینزل من السمآء قطره إلاّ یعدّد معدود و وزن محدود ، و مقصود از ملائکه همان طبیعت ثقیله است که بر هر یک از آن قطرات

1- 1 _ بسنجيد : الفقيه ، ج 1 ، ص 525 ؛ تفسير العياشى ، ج 2 ، ص 207 ؛ بحارالأنوار ، ج 56 ، ص 379 .
2- 2 _ بحارالأنوار ، ج 56 ، ص 383 : من نور تزجر بها .
3- 3 _ بسنجيد : الفقيه ، ج 1 ، ص 525 : « ما من قطره تنزل من السماء إلاّ و معها ملک يضعها الموضع » .

موکّل است که او را از اقصر طرق که خط مستقیم است به مرکز رساند ، چنان که گاهی ملکی دیگر بر او موکّل نماید که او را [از] خطّ مستقیم انحراف و انصراف داده و در مواضع مقرّره در علم خدای تعالی بر حسب احتیاج و استحقاق عباد نازل نماید .

در علت طبیعی برف و باران و تگرگ

و اسباب طبیعی برف و باران و تگرگ آن است که بخار از بحار چون متصاعد شده ، به طبقه زمهریریه رسیده ، از اثر برودت بخار آب شده ، ذرات مائیه بعد از انفصال از سحاب از باب اشتیاق و جذب جنسیت که منشأ انضمام است به هم مُلصق شده ، به اقتضای طبیعت شکل کرویت که احسن اشکال است قبول نماید ، چنان که در هر یک از عناصر بسیطه همان جنسیت باعث انضمام آنها است ، مثل آن که اگر فرض شود که کره ارض قطعه قطعه شده و متفرّق گردد در جوانب عالم ، بعد منحلا به طبع رها کرده شود ، اجزاء اوّلی توجّه بعضها إلی بعض ، و یقف حیث تتهیّأ تلاقیها .

بالجمله ، اگر اجزاء رشیه مائیه در نزول قبل از الصاق به هم ، برودت هوا او را منجمد نموده ، نازل شد « برف » است ، و اگر بعد از الصاق و هیئت کرویت برودت او را منعقد نموده ، « تگرگ » است ؛ و اگر بعد از انضمام اجزاء و شکل کروی منجمد نشده نازل گردیده « باران » است .

ملاحظه نما صعود ابخره را در حمامات که بعد از وصول به سقف از برودت سقف آب شده ، قطرات نازل شود ، چنان که نظیر او در بدن انسان است که ابخره از حشو بدن به واسطه غلبه حرارت قلب که احرّ اعضاء است صعود نموده ، چون به دماغ که ابرد اعضاء است برسد ، آب شده به میل طبیعی هبوط کرده از منافذ وجه ، چون ثقوب منخرین و عینین نازل و خارج شود .

و آن که دماغ را صانع حکیم ابرد اعضا قرار داده از باب(1) آن است که محلّ قوای فکریه است ، و فکر حرکات معنوی است ، و هر حرکتی اعمّ از صوری و

1- 1 _ اصل : آب .

معنوی مولّد حرارت است ، چنان که در حرکات ظاهریه محسوس است ، و اگر آن محل ابرد نبود لاحترق ، جلّ جلاله و عظم_[ت] آیاته .

ملائکه موکّل بر باد

قوله علیه السلام : وَ الْقُوَّامِ عَلَی خَزَائِنِ الرِّیَاحِ.

القوام : یقال : قام بالأمر یقوم به قیاماً ، فهو قوام ، و القوام و القیّم علی الشی ء : المستولی علیه ، کما قال تعالی : «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَآءِ(1)» ، أی لهم علیهنّ قیام الولایه والسیاسه .

یعنی آن ملائکه که قائم و حافظ و متصرّف و متولّی بر خزائن و منابع ریاح اند ، چه ، آن مبادی فاعله و طبایع کلیه و ملائکه سماویه و ارضیه که فی الحقیقه ایادی عمّاله و اسباب معدّه اند از باب « لاتجری الأمور إلاّ بأسبابها »(2) چون مسخّر در تحت امرند ، لهذا فعل آن ملائکه موکّله بر خزائن ریاح را به ذات مقدّس نسبت دهد ، به مفاد : « هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ »(3) .

علت طبیعی حصول باد

أمّا اسباب طبیعی در تکوّن و حدوث ریاح ، المعبّر عنها فی لسان الشریعه بالملائکه ، بدان که : حکما وجوهی ذکر کرده اند که من جمله آن که :

اولاً آن که : ریاح نیست الاّ هوای متحرّک ، و حرکت ذاتی هوا نیست ، و الاّ دام بدوام ذاته ، نه آن که وقتی دون وقتی باشد ، و هر عرضی علّت می خواهد و علت حقیقیت او نیست الاّ فاعل مختار ، ولی شرایط و اسباب معدّه او آن که(4) مرتفع می شود از ارض ادخنه ، که آن اجزاء ارضیه است که به سبب حرارت مفرط شمس در بعضی از قطعات ارض ، تسخّنت تسخیناً شدیداً .

1- 1 _ سوره مبارکه نساء، آیه 34 .
2- 2 _ بسنجید : الکافی ، ج 1 ، ص 183 ؛ بصائرالدرجات ، ص 505 : «أبی اللّه أن یجری الأشیاء إلاّ بأسباب» .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 57 .

4- 4 _ هكذا در اصل .

و یا به واسطه احتراق معادن کبریتیه در پاره[ای] از نقاط بعیده است ، و به سبب آن سخونت که مایل به علو است اجزاء ارضیه را قهراً و قسراً متصاعد نماید ، و این اجزاء در ید ملائکه موکّله چون واصل شود به قرب فلک ، زیرا که هوا ملاصق به مقعّر فلک قمر است ، لذا حرکت سریعه فلک منع نماید آن ادخنه را از صعود ، و ردّ کند او را از سمت حرکتش به واسطه تحرّک آن طبقه از هوا علی الاستداره تشییعاً للفلک ؛ لذا رجوع می نماید ادخنه و متفرّق می شود در جوانب عالم ، و تموّج الهواء و حصل الریاح ، فان الراجع إذا خرق الهواء حدث فیما یجاوره من الهواء اضطراب ، و تموج شبیه ما یحدث فی الماء إذا القی فیه حجر .

و ممکن است که سبب طبیعی ریاح که تموّج هواء است ، به واسطه خروج ابخره جوف ارض باشد ، چه از تأثیر سخونت شمس در باطن ارض أوّلا ابخره متکوّن می شود ، و از کثیف شدن ابخره به واسطه برودت ارض آب شده از عیون و قنوات منفجر شود ، و در مواضعی از ارض به واسطه صلابت و زیادتی ابخره حبس شده ، چون آن صلابت ارض مانع است او را از خروج ، عاقبت در ازدیاد قطعه[ای] از ارض را برای خروج متزلزل نموده ، محلّی را خرق نماید به طوری که « زلزله » پیدا شود ، کما قیل زلزله(1) الارض لحبس الأبخره ، والعین من تکثیفها منفجره .

و در قطعاتی که آن درجه از صلابت را ندارد وقتی که جوف او زیاد شود از منافذ او به سرعت خارج شود ، و از سرعت حرکت خود که مایل به علوّ است هوای ملاصق وجه ارض را خرق نموده ، و آن هوا نیز هوای مجاور خود را ، تا وقتی که زور بخار باقی است . و از حرکت آن و خرق هوا و اضطراب هوا تموجّی حادث شود که اسمش « ریاح » است .

این است که گاهی تموّج و تلاطم در بخار پیدا می شود با آن که هوای سطح دریا در کمال سکونت است ، آن تموّج نیست الاّ به واسطه خروج همان ابخره جوف ارض قعر دریا که به شدت ارض و آب را خرق نموده که خود را به هوای

1- 1 _ اصل : زلزلت .

محیط رساند ، لهذا آب دریا را در نقاط معیّنه متلاطم و مضطرب و متموّج نماید ، اگر چه برودت آب حرارت بخار را می گیرد ، لکن همان اوّل خروج او از قعر دریا عنفاً آب ملصق به قعر را خرق و متلاطم نماید ، و آن نیز آب فوق مجاور خود را همان طور متدرّجاً ، تا آن اثر اضطراب از قعر به سطح دریا رسد ؛ چنان که مشاهد است که سبوی خالی که از باب امتناع خلأ مملوّ از هوا است ، و هوا هم از لطافت خود مائل به علو است ، اگر در قعر آبی که هزار ذرع متجاوز عمق او باشد برده ، سر او را باز نمایند آن هوای ضعیف جوف او حجم آن همه آب را خرق نموده ، و به صدا و اضطراب خود را از آب خارج کرده ، به هوای سطح دریا پیوندد .

ملائکه موکّل بر کوه ها

قوله علیه السلام : وَ الْمُوَكَّلِينَ بِالْجِبَالِ فَلاَ تَزُولُ.

یعنی و سلام بر آن ملائکه موکّلین بر جبال که به امر خدا اجزاء آنها را چندی مانع شوند از آن حلال ، چه ، « لاتزول » نفی در نفی است که به معنی اثبات باشد ، اعنی آن ملائکه موکّله مدّت متمادی از اعوام و دهور حافظ مزاج آنهااند که زایل نشوند ، اگر چه به اعتبار « ما یکون » ، از باب آن که ملائکه ارضیه و قوای جسمانیه متناهی التأثیر و التأثّراند ، و اقتضای کلّ مرکّب یَنحلّ ، عاقبت اجزاء جبال متفرّق و منحلّ شوند ، کما اخبراللّه تعالی : « وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا * فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنبَثًّا (1)» . چه ، « بسّ » به معنی تفرقه است ، یعنی به مرور و دهور ازمنه متفرّق شوند اجزاء جبال ، کالذرات المبثوثه فی جوانب العالم ، چنان که بودند جبال در اصل اجزاء متفرّقه در مدّت طویله بحیث لایعلم کمّیتها إلاّ اللّه .

پس ، جمع نمود آن اجزاء متفرقه را ایادی بعضی از ملائکه که موکّلین اند بر تصریف ریاح و تمویج بحار ، و منعقد شدند جبال به اذن حق تعالی در مواضعی که مقتضی حکمت بود برای او ، تا در ارض که موجب سکون و استقرار او شود از اضطراب ، کما قال تعالی فی کلامه المجید : « وَ أَلْقَى فِى الأَرْضِ(2) رَوَاسِىَ أَن تَمِيدَ

1- 1 _ سوره مبارکه واقعه ، آیه 5 _ 6 .
2- 2 _ اصل : القینا فیها .

بِكُمْ (1)» ، چه « ميد » به معنى حركت است ، زيرا كه ارض كره اى است حاصله در ماء محيط ، و طالع از او ربع مسكون است .

و اگر بوده باشد خفيفه ، ثابت نمى ماند بر وضع واحد ، به واسطه آن كه نيست بعضى از اوضاع او اولى از وضعى پس قرار داده شده جبال بر او تا آن كه خارج نمايد ارض را از بودنش خفيفه ، و مضطرب نباشد در ماء .

بالجمله ، بعد از مدّت معتدّ بها عود مى نمايد جبال به همان حالت اوليه ، و زايل مى شوند عن مواضعها فى كلّ وقت على التدريج بهبوب الرياح و نزول الأمطار و تأثير أشعّه الشمس و أنوار ساير الكواكب .

علّت طبيعى تكوّن جبال

و در سبب طبيعى تكون جبال دو قول است .

اول آن كه از باب آن كه در ادوار و اكوار برّ ، بحر مى شود ، و بحر ، برّ ، به حسب قرب و بُعد شمس از خط استواء چه در نصف از دوره فلك ثوابت كه دوازده هزار و ششصد سال است قريب مى شود نيّر اعظم به قطب جنوبى و در نصف ديگر به قطب شمالى ، و به هر يک از دو نقطه كه قريب شد از اثر حرارت و شدّت سخونت خود جذب مى نمايد رطوبات اطراف ارض را به آن نقطه ، و آنجا بحر مى شود ؛ و نقطه مقابل او برّ . لهذا رطوبات لزجه كه امواج دريا در كنارٍ جمع نموده مخلوط مى شود با اجزاء ارضيه و تجفّها الشمس و صار حجراً .

و قول ديگر : در سبب تكون و انعقاد جبال آن است كه در تلاطم امر بحر و اصطكاكات آنها ، تَحجّر بعض الأرض ، ولى بالحقيقه تكوّن تمام كائنات الجو و مواليد ثلاثه از حق تعالى شأنه به وساطت ايادى عمّاله او ، ملائكه سماويه و ارضيه است .

ملائكه موكّل بر اندازه باران

1- 1 _ سوره مباركه نحل ، آيه 15 ، سوره مباركه لقمان ، آيه 10 .

قوله علیه السلام : وَ الَّذِینَ عَرَّفْتَهُمْ مَثَاقِیلَ الْمِیَاهِ، وَ [کَیْلَ مَا] تَحْوِیهِ لَوَاعِجُ الْأَمْطَارِ وَ عَوَالِجُهَا.

مثاقیل : جمع مثقال است ، و مثقال الشی ء مثله . و منه قوله تعالی : « إِن تَکُ مِثْقَالَ حَبَّهٍ مِّنْ خَرْدَلٍ (1)» ، أی مثل حبّه من خردل ، نه آن که مقصود از مثاقیل فقره دعا جمع مثقال شرعی مراد باشد که آن بیست قیراط است .

و میاء : جمع کثیر ماء است ، و جمع قلیل او اَمواء .

و احتواء : به معنی جمع و انضمام است .

و لواعج الأمطار : آن مطر ضعیفی که لیس فیه رعد و لا برق و لا تراکم القطرات ، یقال له : « دیمه » ، و « عوالج الأمطار » به خلاف او است از مطر غلیظ متراکم شدید ، سریع المشی .

یعنی : و آن ملائکه که تو معرّفی نموده ای و شناسانیده[ای] تو به آنها مثل کردن و شبیه نمودن میاه و قطرات باران را ، چه در باران نرم ضعیف و چه در باران غلیظ شدید ، که اولی مسمّی به « لواعج » است ، و ثانی « عوالج » ، که در هر یک از آن دو چنان آن ملائکه افراد و اعداد آنها را مثل و شبیه می نمایند که اگر فرضاً صد قطره از آنها را فرداً فرد اخذ نموده به وزن و مقدار واحد خواهد بود ، و در نزول چنان به خطّ مستقیم آنها را وارد ارض می نمایند که ابداً در بین مسافت بعیده دو قطره به هم مخلوط نشده ، و قطرات مزاحم یکدیگر نگردد ؛ این نیست إلاّ به فعل ملائکه که عالمین و شاعرین اند ، نه فعل طبیعت عدیم الشعور .

ملائکه موکّل بر نزول بلاء و گشایش

قوله علیه السلام : وَ رُسُلِکَ مِنَ الْمَلاَئِکَهِ إِلَی أَهْلِ الْأَرْضِ بِمَکْرُوهِ مَا یَنْزِلُ مِنَ الْبَلاَءِ وَ مَحْبُوبِ الرَّخَاءِ.

یعنی و سلام بر ملائکه که رسولهای تو اند به سوی اهالی ارض ، هر چند عامّ است و تمام ما فی الارض را شامل است . الاّ آن که خطاب به ذوی العقول است که قابل تکلیف باشند ، رسول به انزال و ایصال مکروهات بِلا اختبار آنها ، بما نزل من البلاء من القحط و الغلا و الطاعون و الوباء و الخسوف و الکسوف و الزلازل و

1- 1 _ سوره مبارکه لقمان ، آیه 16 .

استیلاء العدو ، و لأجل المجازات و الانتقام و بإنزال المحبوب و الرخاء من السعه فی الرزق ، والصحه فی البدن ، و الرفاهیه فی القلب ، کما قال تعالی : « سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ (1)» از قبیل آن آیات مذکوره که در جوانب عالم به انسان ارائه می دهد ، « وَ فِی أَنْفُسِهِمْ (2)» مرّه بالخوف ، و مرّه بالأمن ، و مرّه بالصحّه ، و مرّه بالسقم . که نزول تمام این آیات مکروهه و محبوبه از حق است به توسّط رسولان الهی از ملائکه علویه و سفلیه ارضیه و سماویه .

و دلیل بر آن که اغلب واردات انسان به توسّط رسولان الهی و ملائکه روحانی است که ممثّل و مصوّر می شوند در صورهای مختلفه از صورت انسان و غیره ، ولی قابل مشاهده آن حقایق مجرّده در صور برزخیه مخصوص به بعضی از صاحبان قلوب صافیه منوّره و عیون مکتحله به نوراللّه است .

کما ورد فی القرآن فی حقّ مریم : « فَأَرْسَلْنَآ إِلَیْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا (3)» ، أی فی صوره إنسان مستوی القامه و معتدل الخلقه . قال : « إِنَّمَآ أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِاءَهَبَ لَکِ غُلاَمًا زَکِیًّا (4)» . چنان که در موضع دیگر فرماید : « هَلْ یَنظُرُونَ إِلاَّ أَن تَأْتِیَهُمُ الْمَلاَئِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ (5)» ، از آن آیات مکروهه و محبوبه که ذکر شد . و چون « هل » استفهام انکاری است ، معنی آن که : نباید جز این انتظار دیگری داشته باشند .

باری ، در رسالات ملائکه است به سوی انسان به امر محبوب ما قاله فی حقّ ابراهیم : « وَ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِیمَ بِالْبُشْرَی قَالُوا سَلاَمًا قَالَ سَلاَمٌ (6)» ، و اشاره به ارسال ایشان است به مکروه ما قال فی حق لوط : « قَالُوا یَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَن یَصِلُوآا إِلَیْکَ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّیْلِ وَ لاَ یَلْتَفِتْ مِنکُمْ أَحَدٌ إِلاَّ امْرَأَتَکَ إِنَّهُ مُصِیبُهَا مَآ أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ (7)» .

1- 1 _ سوره مبارکه فصلت ، آیه 53 .
2- 2 _ همان .
3- 3 _ سوره مبارکه مریم ، آیه 17 .
4- 4 _ همان ، آیه 19 .

5- 5 _ سوره مبارکه انعام ، آیه 158 .
6- 6 _ سوره مبارکه هود ، آیه 69 .
7- 7 _ همان ، آیه 81 .

ملائکه سفیر

قوله علیه السلام : وَ السَّفَرَهِ الْکِرَامِ الْبَرَرَهِ.

کرام البرره : هم الملائکه المطیعون المطهّرون من الذنوب و الآثام ، که مقصود از این ملائکه ، نفوس قدسیه اولیاء مطیعون للّه اند ، بعد از طهارت و برائتشان در قوس صعود از ارجاس و انجاس و اوزار عالم طبیعت در سفر رجوع الی اللّه ؛ چه انسان هنوز که منتهی به حضرت غایه الغایات و منتهی الطلبات نشده بین مبدأ و منتهی مسافر است ، سفر من اللّه ، و سفری الی اللّه ؛ به مقتضای : « إِنَّا للّه » که اشاره به سفر اوّل است ، « وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُون (1)» که اشاره به دوّم ، که اوّل را قوس نزول گفته اند ، و ثانی را قوس صعود .

و سفر اول انسان ، چون بعد از مبدأ و قرب به ظلمات است لهذا تمام خسران و نقصان است ، به مصداق : « لَقَدْ خَلَقْنَا الاْءِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ (2)» . چه ، اوّل در وجود عقل بروز نموده ، و بعد در مراتب تنزّلات عقلانی منتهی به نفس شده ، و بعد از نفوس کلّیه سماویه به نفوس منطبعه جزئیه ، و بعد در صور طبایع بسیطه ، و از او منتقل به هیولای عالم مواد که ظلمت بحت و قوّه صرف است . و باطن لیله القدر . . . (3) ، و از آن مرتبه درجه به درجه در توجّه به یوم القیامه صاعد الی اللّه است .

لذا حقّ تعالی بر آن نفوس صاعده کاملاً در علم و عمل « سفره » اطلاق نموده ، کما قال : « بِأَیْدِی سَفَرَهٍ (4)» ، چنان که نیز معصوم علیه السلام در فقره دعا اقتباساً اشاره نموده . و ایضا فی حدیث : « [فلا تغرنّكم الحیاه] الدنیا [فإنّما] أنتم فیها سفر »(5) .

یقال : سفر الرجل أی خرج للارتحال ، فهو سافر . و الجمع سُفر ، کما ورد فی الحدیث : « فإنّما مثلکم و مثلها کسفر سلکوا سبیلاً ، فکأ نّهم قد قطعوا و أمّوا عَلَماً ، فکأ نّهم قد بلغوه ، و کم عسی المجری الی الغایه أن یجری إلیها حتی یبلغها ، و ما عسی أن یکون بقاء من له یوم لایعدوه ، و طالب حثیث فی الدنیا یحدوه » (6). لذا

1- 1 _ سوره مبارکه بقره ، آیه

2- 2 _ سوره مبارکه تین ، آیات 4 و 5 .
3- 3 _ کذا در اصل : جمله ناقص است .
4- 4 _ سوره مبارکه عبس ، آیه 15 .
5- 5 _ الکافی ، ج 8 ، ص 170 ؛ بحارالأنوار ، ج 74 ، ص 349 .
6- 6 _ نهج البلاغه ، ص 144 (خطبه 99) ؛ شرح نهج البلاغه ، ج 7 ، ص 80 .

قیل :

سوی مرگ است خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ(1)

ملائکه نویسنده اعمال انسان

قوله علیه السلام : وَ الْحَفَظَهِ الْکِرَامِ الْکَاتِبِینَ(2).

قول معصوم علیه السلام اشاره به آیه مبارکه است : « وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ * کِرَامًا کَاتِبِینَ * یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ (3)» ، و الملکان یکتبان علی العبد کلّ شی ء حتی النفخ فی الرماد .

کتابت آنها اعمال بنی آدم را بر صحایف قلوب که کتاب تکوینی نفسی است ، معنایش آن است که هر یک از اعمال حسنه و طاعات و معاصی و سیّئات مندوبات و مکروهات که از انسان صادر می شود ، متدرّجاً اثر آن به تکرار در لوح قلب به توسّط آن دو ملک ثبت و ضبط می شود ، تا آن که آن عمل به سر حدّ ملکه راسخه رسد ، تا از اثر طاعات قلب و تصفیه مجلی و مرآت ظهور و بروز حقایق علمیه و الهامات غیبیه گردد ، و از طریق مستقیم عدالت که اقصر طرق الی اللّه است به رضوان و جنان رسد ، و اگر نعوذ باللّه کفه سیئات غلبه نمود ، و ملکات رذیله شدّت کرد ، و قلب ، کتاب فجّار شد که : « لَفِی سِجِّینٍ (4)» است ، و « فَأُمُّهُ هَاوِیَهٌ » (5).

علی الجمله ، اگر چه قرائت و مطالعه نقوش این کتاب انفسی در دنیا هم برای معدودی از اولواالالباب ، مرتاضین و صاحبان کشف و بصیرت مبرا است ، کما قال تعالی : « اقْرَأْ کِتَابَکَ کَفَی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیبًا (6)» ، أی محاسباً ، ولی مشاهده ناس کما هو حقّه موقوف به کشف عطای طبیعت و حدّت بصر است به موت ، کما أخبر اللّه تعالی : « لَقَدْ کُنتَ فِی غَفْلَهٍ مِّنْ هَذَا فَکَشَفْنَا عَنکَ غِطَآءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ

1- 1 _ سنایی غزنوی ، حدیقه الحقیقه « فی صفه الموت » .
2- 2 _ اصل : البرره .
3- 3 _ سوره مبارکه انفطار ، آیات 10 و 12 .
4- 4 _ سوره مبارکه مطففین ، آیه 7 .

5- 5 _ سوره مبارکه قارعه ، آیه 9 .
6- 6 _ سوره مبارکه اسراء، آیه 14 .

حَدِیدٌ » .(1)

عقل یا ملک الهی

و عقل نظری و عقل عملی در انسان که ملکین مقرّبین عن الیمین و عن الشمال قعیداند . العقل الفعال الذی هو حقیقه روح القدس ألقا الیهما ، کما فی الحدیث : « روح القدس یسدّدنا الی الصواب »(2) .

چنان که گفته اند بعضی از قدماء حکماء که از برای هر یک از این ارواح سفلیه ، روح سماوی علوی است ، « هو لها کالأب المشفق یعینها علی مهمّاتها فی یقظتها و منامها علی سبیل الرؤیا تارهً ، و علی وجه الإلهامات ، أخری »(3) . و این مبادی عالیه در اصطلاح ایشان نامیده شده به « طبایع تامّ » و « ارباب انواع » . و هذا الارواح السفلیه المتولّد منها أضعف منها آثاراً ، لأنّ کلّ معلول أضعف من علّته .

باری ، از جمله ملائکه موکّله بر انسان بمقتضی قوله علیه السلام : « و یرسل علیکم حفظه ، هم عشره املاک علی کل فرد یحفظه عن المهالک و المعاطب بأمراللّه مادام کونه فی الدنیا »(4) .

و به اعتباری چنان که گفته اند حکما ، ملائکه حفظه ، هی النفوس الجزئیه و القوی الجسمانیه التی تحفظ الأرکان مع طبایعها المتضاده علی امتزاجها مدّه معتدّ بها . و اشاره به همین قول حکماء است کلام الهی که : « مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ (5)» . چه « معقّبات » ملائکه اند ، که بعضها عقیب بعض .

« مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ » اشاره به قوی و مدارک خمسه ظاهره است ، که آنها « بین یدیه » یعنی در ظاهر نفس الامرند . و « مِنْ خَلْفِهِ » ایماء به خمسه باطنه اند که در خلف حجاب اند ، نه در ظاهر بشره ، « یَحْفَظُونَهُ » اعنی آنها حفظ می نمایند انسان را به امر خدا از وقوع در مهالک ، چنان که اخسّ آن مدارک عشره که ملائکه

1- 1 _ سوره مبارکه ق ، آیه 22 .
2- 2 _ بسنجید : تفسیر المیزان ، ج 6 ، ص 261 .
3- 3 _ ریاض السالکین ، ج 2 ، ص 62 ؛ تفسیر الرازی ، ج 13 ، ص 15 .

4- 4 _ بسنجید : بحارالأنوار ، ج 67 ، ص 155 : « عن على علیه السلام : قیل هم عشره أملاک على کلّ آدمى یحفظونه من بین یدیه و من خلفه . . . و قیل یحفظونه من وجوه الممالک و المعاطب » .

5- 5 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 11 .

ارضیه اند قوّه لامسه است ، که اگر در انسان قرار داده نشده بود که سردی مفرط و گرمی مفرط را درک کرده خود را حفظ نماید ، لابدّ به سرعت هلاک شده بود ، بر این قیاس نما باقی را .

ملک الموت و نکیر و منکر

قوله علیه السلام : وَ مَلَکِ الْمَوْتِ وَ أَعْوَانِهِ، وَ مُنْکَرٍ وَ نَکِیرٍ.

بدان که : منکر و نکیر اسماء ملکین مشهورین اند فی القبر و قد أنکر بعض أهل الاسلام تسمیتها بذلک .

و قالوا : المنکر ما یصدر من الکافر و من المتلجّج عند سؤالها . و النکیر : ما یصدر عنهما من التضریع لهما ، فلیس للمؤمن منکر و نکیر .

ولی احادیث صحیحه بر خلاف عقیده آنها است ، چه « منکر » : الشی ء القبیح ، و هو ضدّ المعروف . و « النکیر » الإنکار ، یقال : انکرت علیه فعله أی ردّ علیه .

و اثبات آن دو ملک به این معنی برای هر نفسی از نفوس از این باب است که نفس انسان به واسطه مؤانست و معاشرت ایام طویله با بدن که قبر حقیقی او است ، اگر چه از حیث آن که أین الظلمه من النور و الزنجی من الحور بیّن اند ، و به حسب حقیقت بودن بعید است . ولی روح از باب الفت و مجاورت تن کمال کراهت را از موت که قطع علاقه او و از این قبر مظلم است دارد ، کما فی القدسی : « ما ترددت فی شی ء أنا فاعله ، کتردّدی فی قبض روح عبدی المؤمن ، یکره الموت ، و أنا اکره مسائته »(1) ، یعنی از سوء گرفتاری او به تن .

لهذا ، او را حین الموت و انقضای اجلّ مسمّی حکیم علی الاطلاق به واسطه آن که محبوب مجازی او را در نظرش مکروه نماید ، آن دو ملک را بر او می گمارد ، که یکی که منکر است ، غیّر البدن الذی هو قبر الروح عن حاله و شکله و قبّحه فی عینه ؛ و دیگری که نکیر است وا دارد ، حتّی تقرعه بالدواهی و الأسقام ، و غاب البدن فی نظره ، حتی طرحه طوعاً أو کرها ، کما قیل :

1- 1 _ بحارالأنوار ، ج 83 ، ص 7 ؛ اعلام الدين ، ص 438 ؛ الدعوات ، ص 134 .

خلق را با تو بدو ، بد خو کند تا تو را ناچار وان سو کند

کما قال تعالی : « الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلاَئِکَهُ طَیِّبِینَ (1)» أی طاهرین عن دنس الکفر و رجس المعاصی و أنجاس حبّ الدنیا ، الذی هو « رأس کل خطیئه »(2) مطلقاً . و برائت از علایق جسمانیه ، فلا یکون لصاحب هذه(3) الحاله تأ لّم من الموت ، یقولون : «سَلاَمٌ عَلَیْکُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّهَ بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ(4)» ، چنان که قول معصوم که بعد از ذکر منکر و نکیر فرماید :

ملک رومان فتان

[قوله علیه السلام] : وَ رُومَانَ فَتَّانِ الْقُبُورِ.

ایماء و اشاره به همین مطلب مذکور است ، چه « رومان » و « فتان » هر دو اسم فاعل اند .

رومان : اعنی ضعیف و سست کننده .

و فتان که از فتنه است ، اینجا به معنی خزی و هلاکت است . و خزی به معنی فضیحت و رسوا[یی] و هلاک نماینده قبور ، که اشاره به ابدان است کما قال علی علیه السلام :

[و فی الجمل قبل الموت موت لأهله]و أجسادهم قبل القبور قبور(5)

چنان که صدر المتأ لّهین قدس سره (6) در تأویل این آیه شریفه : « وَ لَنُذِیقَنَّهُم مِّنَ الْعَذَابِ الاْءَدْنَی دُونَ الْعَذَابِ الاْءَکْبَرِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (7)» ، فرموده اند که بعید نیست که مراد از عذاب ادنی نفس بشریت و بقای در دنیا باشد ، « فإنّ البشریه کلّها عذاب »(8) و منشأ عذاب اللّه . بلکه چنان که گذشت قبر حقیقی روح کون او در این حفره قالب است ، که موت او است ، لأنّ البدن قبر متحرّک .

1- 1 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 32 .
2- 2 _ مصادر آن پیش از این گذشت .
3- 3 _ اصل : هذا .

4- 4 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 32 .
5- 5 _ دیوان علی علیه السلام ، ص 179 .
6- 6 _ تفسیر القرآن الکریم ، ج 6 ، ص 116 .
7- 7 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 21 .
8- 8 _ تفسیر القرآن الکریم ، ج 6 ، ص 116 .

و کلام رسول صلی الله علیه و آله اشاره به بدن است که فرماید : « من أراد أن ینظر إلی میّت یمشی فلینظر إلی . . . »(1) .

تفسیر اجمالی آیه نور

« مشکاه فیها مصباح » ، چه ، بدن به اعتباری مشکات است و روح مصباح او ، کما قال تعالی : « مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَهٍ الزُّجَاجَهُ کَأَ نَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبَارَکَهٍ زَیْتُونَهٍ لاَ شَرْقِیَّهٍ وَ لاَ غَرْبِیَّهٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیآءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ (2)» ، چه ، مشکات : بدن ، و مصباح : قلب است . و این مصباحِ قلب در زجاجه ای است که عبارت از روح نفسانی باشد که مبدأ انوار حسّ و حرکت ارادی است ، که گویا چون کوکب دری درخشندگی دارد ، چونِ نور نفس از تمام منافذ مشکات بدن طالع است « یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبَارَکَهٍ (3)» ، یعنی این نور نفس برافروخته شده از شجره مبارکه که روح بخاری حیوانی باشد .

تشبیه به شجره شده ، به واسطه آن که شُعب و اغصان و اوراق این روح بخاری که حاصل از اغذیه و اشربه و منبعث [از [قلب است ، به توسّط اوِرده و شرائین و اعصاب در تمام اجزاء بدن در سریان و جریان است ، « أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ (4)» الدماغ . « لاَ شَرْقِیَّهٍ وَ لاَ غَرْبِیَّهٍ (5)» یعنی این روح که از الطف خون است برزخ بین العالمین است ، نه از شرق عالم ارواح است ، و نه از غرب عالم اجسام ، نه مجرّد محض است و نه مادّی صرف .

علی الجمله ، و از جمله ملائکه حق تعالی چنان که مفاد فقره دعا است ملک الموت است و اعوان او ، کما قال تعالی : « قُلْ یَتَوَفاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ (6)» ، المتوفّی للنفوس و الأرواح هو المخرج لها عن الأبدان ، بحیث لایترک منها أثر فی البدن ؛ زیرا که قرار داده شده دنیا بین دست ملک موت چون جامی ، و

1- 1 _ بسنجید : تفسیر القرآن الکریم از ملاصدرا ، ج 3 ، ص 399 ؛ تفسیر المحیط الأعظم ، ج 2 ، ص 430 .
2- 2 _ سوره مبارکه نور ، آیه 35 .
3- 3 _ سوره مبارکه نور ، آیه 35 .

4- 4 _ سوره مبارکه ابراهیم ، آیه 24 .
5- 5 _ سوره مبارکه نور ، آیه 35 .
6- 6 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 11 .

اخذ می نماید از او آن که را بخواهد من غیر عناءٍ ، و خطوته بین المشرق و المغرب ، یتوفاهم ملک الموت و معه أعوان کثیره من ملائکه الرحمه و ملائکه العذاب .

و وجه او این است که نوع نزع صورت شریفه از مادّه غیر لایقه و قبض روح مجرّد نورانی از هیکل کثیف ظلمانی رحمت است نسبت به صورت منتقله و نفس منفصله ، و عذاب است بالنسبه به حال مادّه و بدن منفصله عنهما ، و الملائکه النقّاله و القوی الفعّاله موکّله من عند اللّه لإیصال الرحمه إلی مستحقّها ، و الطبایع المنفصله من سدنه و خدمه عالم الدنیا المسماه بملائکه الغلاظ لاختلاط و انطباعها بالموادّ الغلیظ .

ولی باید دانست که نسبت دادن توفّی و قبض ارواح را به ملک موت و اعوان او ، از قبیل نسبت فعل است به آلت ، چون نسبت کتاب را به قلم ، تا آن که منافاتی نداشته باشد این آیه مذکوره با آیه « اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا (1)» ، چنان که این نکته استنباط می شود از « وُكِّلَ بِكُمْ (2)» ، زیرا که توکیل تفویض امر است به غیر ، لقیامه به .

روی ابن عباس عن رسول اللّه أنه قال : « الأمراض و الأوجاع برید الموت و رسوله ، فإذا حان الأجل جاء الملک بنفسه ، و قال : یا أیّها العبد ! کم خبر بعد خبر ، و رسول بعد رسول ، و برید بعد برید؟ فأنا الخبر(3) الذی لیس بعدی خبر ، و أنا الرسول ، أجبْ ربک طائعاً و مُکرهاً . فإذا قبض روحه و تصارخوا علیه ، قال : علی مَن تصرخون و علی من تبکون؟ فواللّه ما ظلمت له أجلاً ، و لا أکلت له رزقاً ، بل دعاه ربّه فلیبک الباکی علی نفسه ، فإنّ لی فیکم عودات و عودات حتی لا أبقی منکم أحد »(4) .

و این حدیث شریف دلالت می نماید که قابض ارواح از جانب خدا قرار داده شده به واسطه ایصال هر فردی از ناس را الی جوار رحمه اللّه و دعوه ربّه ، لا

1- 1 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 42 .
2- 2 _ سوره مبارکه سجده ، آیه 11 .
3- 3 _ اصل : خبر .

4- 4 _ تفسیر نورالثقلین ، ج 4 ، ص 225 (با اختلاف اندک) ؛ مجمع البیان ، ج 8 ، ص 104 .

لأجل النقمه و العذاب .

و آن كه نفس شقيّه جاهله وحشت دارد از امر حقّ و دعوت خدا ، به واسطه انس او است به لذات حسّيه كه فى الحقيقه ألم يا دفع الألم است . و الفهم بالحشرات و مقارنه الموذيات ، لذا قال الملک : « فليبک الباكى على نفسه » به واسطهِ ابتلاءات او در دنيا بمصيبات من حيث لايشعر ، كما قال تعالى : « وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ (1)» .

بيت المعمور و ملائكه آن

قوله عليه السلام : وَ الطَّآئِفِينَ بِالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ.

يعنى از جمله ملائكه حقّ طواف كنندگان به بيت معمورند .

و فى الخبر : إنّ البيت المعمور فى السماء بإزاء الكعبه(2) إنّ طواف الملائكه به كطواف الإنس بهذا البيت . روى « أ نّه يدخلون فيه كلّ يوم سبعون الف ملک لايعودون أبداً فوضع البيت المعمور توبه لأهل السماء و وضع الكعبه توبه لأهل الأرض »(3) .

و آن در سماء رابع و فلک شمس است محاذى كعبه معظّمه ، و معمورى او از كثرت عبادات ملائكه موكّله بر شمس است ، كه سراج دار طبيعت و معمار عالم شهادت باشد . و عبادات آنها تكوينى است نه تشريعى . بلكه عموم اجزاء عالم به اعتبار امر و نهى تكوينى مؤتمره و منتهيه اند ، و عالم به اين نظر معبدى است ، فيه أصناف العباد و الزهاد و [ال_]نسّاک ، هر يک مشغول اند به نوع عبادتى را ، فعيّن أصواتهم ذاكرين أسماء اللّه كلّ واحد ؛ الإسم الّذى يربيه(4) و هو مظهره ، و واقع تحته ، لا سيّما السماويون الذين هم فى عباداتهم قائمون و « يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ(5)» .

1- 1 _ سوره مباركه بقره ، آيه 216 .
2- 2 _ بسنجيد وسائل الشيعه ، ج 13 ، ص 331 .
3- 3 _ بسنجيد : تفسير القمى ، ج 1 ، ص 36 ؛ بحارالأنوار ، ج 11 ، ص 103 .
4- 4 _ اصل : يربه .

5- 5 _ سوره مبارکه انبیاء، آیه 20 .

مالک و خازن و رضوان

قوله : وَ مَالِكٍ، وَ الْخَزَنَهِ، وَ رِضْوَانَ، وَ سَدَنَهِ الْجِنَانِ. «وَ الَّذِينَ لاَ يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ، وَ يَفْعَلُونَ مَا يُوءْمَرُونَ»(1)

يعنى و از جمله ملائكه حق تعالى « مالک » و « خازن » و « رضوان » است ، اين اسامى ثلاثه اگر چه به اعتبار مفاهيم الفاظ مختلف اند ، ولى به حسب حقيقت و مصداق واحداند ، و انسان از آنجائى كه خليفه و بزرگتر حجج او است بر خلق و كتاب مكتوب بيديه و هيكل [او] بنا كرده شده ، به حكمت او ، و جسر ممدود بين جنّت و نار است ؛ لهذا هرگاه كامل نمود خود را در علم و عمل و فايض گرديد به مقام عقل مستفاد و عقل فعّال صاره كشجره طيبه ، فيها ثمرات العلوم الحقيقيه ، و فواكه [ال_]معارف اليقينيه .

لذا بعد از كشف غطا و رفع حجاب جسمانى و تبدّل وجود ظلمانى به وجود نورانى و تطهير از ارجاس جاهليت ، صار مالک الجنان و خازن(2) الرضوان ، لأ نّه رضى بالقضا و حصل له مقام الرضا ، و استراح من كلّ همّ و غمّ ، فيكون فى جنه عرضها السّماوات و الارض(3) . و من هذا يسمّى خازن الجنه الرضوان ؛ چه مادامى كه انسان بالغ به اين مقام از رضا نشده ، نمى رسد به دار كرامت و مرتبه قُرب .

سدنه بهشت

و « سدنه جنان » در كلام معصوم عليه السلام به معناى خدمه است . و اين خدمه چنان كه اقتباس از آيه شريفه نموده اند : « لاَ يَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ»(4) ، آن اشاره به مدارک و مشاعر سبعه ، أعنى خمسه ظاهره و دو حاسّه باطنه است از قوه خياليه _ كه مدرک صور جزئيه است _ و قوه واهمه _ كه مدرک معانى جزئيه باشد _ و باقى ديگر مدرک نيستند ، بلكه حافظ و متصرّف اند .

1- 1 _ اقتباس از سوره مباركه تحريم ، آيه 6 .
2- 2 _ اصل : الخازن .
3- 3 _ اقتباس از كريمه حديد ، آيه 21 .
4- 4 _ سوره مباركه تحريم ، آيه 6 .

پس این مشاعر و خدمه سبعه _ چنان که هر گاه استعمال نماید انسان آنها را در طاعات و تحصیل معارف حقّه و فیما خلق لأجله _ أبواب و سدنه جنان اند ، نیز بوّاب و سدنه نیرانند برای نفسی که صرفها فی جلب شهوات الدنیا و تسخیر العقل للهوی و تسخدمها الشیطان ، حتی صار کلّ مشعر باب من أبواب النیران التی لها سبعه أبواب ، لکل باب منهم جزء مقسوم ؛ و للجنه باب الثامن و هو باب القلب(1) ، و اذا غلقت أبواب النیران فتحت أبواب الجنان .

« و الذین لایعصون اللّه ما أمرهم » : صفات این ملائکه سدنه است که آنچه خدا به آنها تکویناً امر نموده در عبادت فطری و اطاعت انسان ابا و عصیان ندارند .

و «یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ (2)» : یعنی در هر مورد که آنها را استعمال نمود مطیع و منقاداند ، نه متمرّد ، و أشاره تعالی الی ابواب الجنان بقوله : « جَنَّاتِ عَدْنٍ مُّفَتَّحَةً لَّهُمُ الْاَءَبْوَابُ (3)» و أبواب النیران هی أشار الیه بقوله : « ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا (4)» .

ملک سلام رسان

قوله علیه السلام : اقتباساً من القرآن : والذین یقولون : « سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ » .(5)

یعنی و از جمله املاک ، ملائکه ای است که وارد می شوند بر مؤمنین بعد از قطع علایق دنیا و دخول جنه المأوی ، و تسلیه و تهیئه و سلام رسانند از جانب خدا که صبر نمودید بر تعبات نفس در تحمل مشقّات اوامر و ترک نواهی الهی ، « فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ »یعنی بهترین دار اقامتی است که « لایمسکم فیها نصب و لا لغوب »(6) .

چنان که مفاد خبر نبوی است : «إذا أقام المؤمن فی الجنه جاءه ملک من عنداللّه ،

1- 1 _ بسنجید : الأسفار ، ج 9 ، ص 330 ؛ اسرار الآیات ، ص 218 .
2- 2 _ سوره مبارکه تحریم ، آیه 6 .
3- 3 _ سوره مبارکه ص ، آیه 50 .

4- 4 _ سوره مبارکه غافر ، آیه 76 .
5- 5 _ سوره مبارکه رعد ، آیه 24 .
6- 6 _ بسنجید کریمه فاطر ، آیه 35 : « لاَ یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ وَ لاَ یَمَسُّنَا فِیهَا لُغُوبٌ » .

فناوله كتاب ، بعد ما أسلم عليه ، و إذاً فى الكتاب من الحىّ القيوم الذى لا يموت الى الحىّ القيوم الذى لايموت ؛ أمّا بعد ، فأنا أقول لشى ء : كن فيكون ، و قد جعلتك اليوم أن تقول لشى ء : كن فيكون »(1) .

زبانيه ملك الهى

قوله عليه السلام : وَ الزَّبَانِيَهِ الَّذِينَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ(2)» ابْتَدَرُوهُ سِرَاعاً، وَ لَمْ يُنْظِرُوهُ.

يعنى از جمله ملائكه خدا ، ملائكه موسوم به « زبانيه »اند كه دفع مى نمايند اهل نار را در نار ، به مفاد « سَنَدْعُ الزَّبَانِيَهَ (3)» ، و عدد آنها نوزده است ، به مقتضاى قوله تعالى : « عَلَيْهَا تِسْعَهَ عَشَرَ (4)» .

قال تعالى : « وَ مَا جَعَلْنَآ أَصْحَابَ النَّارِ إِلاَّ مَلآَئِكَهً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَهً لِلَّذِينَ كَفَرُوا (5)» ، چه مدبّرات امور عالم ظلمات و اشباح نشأه دار طبيعت كه ظاهر او دنيا ، و باطن او طبقات جحيم است ، در عالم كبير جسمانى ارواح كواكب سبعه سياره و بروج اثنى عشريه است كه مجموع تسعه عشر است ، و در عالم صغير بشرى قوى و مدارک سبعه نباتيه و مبادى افعال حيوانيه ، اعنى خمسه ظاهره و خمسه باطنه . و قوه شهويه و غضبيه است ، كه مجموع اين عدد مذكور است . و آنها به اعتبارى زبانيه و ملائكه موكّله بر ناراند ؛ زيرا كه هر يک را مدخليتى در هيجان نار جحيم و ثوران حرارت جهنم طبيعت است و شهوات او كه الحال نيرانات كامنه اند از انظار خلايق ، سيظهر عند القيامه و الموت ، بحيث يراها الناس محرّقه للجلود ، مذيبه للأبدان .

لهذا حق تعالى اطلاق ناريت و احاطه جهنم را بر خلق كأنّ به لفظ ماضى ادا فرموده ، و قال : « وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (6)» ، نه به لفظ مستقبل و

1- 1 _ بسنجيد الأسفار ، ج 8 ، ص 140 به نقل از الفتوحات المكيه ، ج 3 ، ص 295 .
2- 2 _ سوره مباركه حاقه ، آيات 30 و 31 .
3- 3 _ سوره مباركه علق ، آيه 18 .
4- 4 _ سوره مباركه مدثر ، آيه 30 .

5- 5 _ همان ، آیه 31 .
6- 6 _ سوره مبارکه جن ، آیه 15 .

« یکون » ؛ چه به نقد نار آخرت مستولی است بر قاسطون و عادلون از اوامر و نواهی الهیه ، نهایت در خفا ، و الظهور فی کشف الغطاء و حدّت البصر بالموت .

و انسان مادامی که محبوس است در دنیا به این محابس داخلیه و خارجیه و مسجون به سجن طبیعت است ، اسیر و مقیّد است در ایدی این مدبّرات علویه تسعه عشر و مدرکات سفلیه تسعه عشر ، و مصداق : « خُذُوهُ فَغُلُّوهُ (1)» است ، و لایمکنه الصعود الی دار الجنان و عالم الحیوان و منبع الروح و الریحان ، فهو لایزال معذّب بعذاب البعد و نار الحمیم ، مقیّداً بالسلاسل و الأغلال ، کالأساری و العبید .

چنان که داعی این آیه شریفه را شاهد کلام خود قرار داده : « خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُکُوهُ (2)» به واسطه عدم استکمال نفس جاهله انسان به علم و عمل ، تا آن که بگردد از احرار ، خلاصاً من الأسرار و الأغلال ، و در حین نقصان اگر منتقل شود از این عالم به عالم آخرت که داخل حجب سماوات و ارض است نسبت به مقام کامله گویا منتقل شده از سجن به سجنی ، چنان که الحال مسجون و محاط است ، ولی از باب آن که « لاتعرف الأشیاء إلاّ باضدادها »(3) ادراک نمی کند الم سجن و عذاب قید را ، لانغماره فی الموادّ ؛ فاذا کشف الحجاب و ارتفع النقاب انتقل العذاب من باطنه الی ظاهره ، و « دَعَوْا هُنَالِکَ ثُبُورًا (4)» .

و اما مقیّد نمودن سلسله[ای] که یجرّ اصحاب النار الی الجحیم در قول حق تعالی به « سبعون ذراع » ، بنابر تأویلات مذکوره ممکن است اشاره به عمر طبیعی اغلب اهالی بعد الاسلام باشد که غالباً در عشره مشؤومه(5) است ، که بین شصت و هفتاد باشد ، چنان که از خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله که سابقاً اشاره شد استنباط می شود که : « إنّه صلوات اللّه علیه قعد مع اصحابه فی المسجد ، فسمعوا هدّه عظیمه ، فارتاعوا ؛ فقال النبی صلی الله علیه و آله : أ تعرفوا ما هذه الهدّه؟ قالوا : اللّه و رسوله أعرف و أعلم . قال : حجر

1- 1 _ سوره مبارکه حاقه ، آیه 30 .
2- 2 _ همان ، آیات 30 _ 32 .

3- 3 _ بسنجید : کشاف اصطلاحات الفنون ، ج 2 ، ص 1456 .
4- 4 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 13 .
5- 5 _ اصل : میشومه .

ألقی من أعلی جهنم منذ سبعین سنه ، و الحال وقع فی قعرها ، و من سقوطه هذه الهدّه ؛ و اذاً لم یفرغ من کلامه و الصراخ فی بیت منافق مات و کان عمره سبعین سنه فقال رسول اللّه : اللّه اکبر ، فعلمت الصحابه أ نّه هذا الحجر الذی یهوی من أوّل عمره فی جهنم ، فإذا مات حصل فی قعرها » (1) . لذا قیل :

این جهان دریا و تن ماهی و روح یونس محجوب از نور صبوح

گر مسیح بود از ماهی برست ور نه در وی هضم گشت و گشت(2) پست(3)

ملائکه شناخته نشده

قوله علیه السلام : وَ مَنْ أَوْهَمْنَا ذِکْرَهُ، وَ لَمْ نَعْلَمْ مَکَانَهُ مِنْکَ، و بِأَیِّ أَمْرٍ وَکَّلْتَهُ.

یعنی : و از جمله ملائکه که ما توهّم و تصوّر می نمائیم پیش خیال خود آنها را ، ولی نمی دانیم مقام و منزلت آنها را که چه مرتبه[ای] به آنها عطا شده ، و به چه امری از امور مرجوعه آنها را مأمور و موکّل کرده ، و تفویض چه شغلی به آنها نموده ، به مفاد : « وَ مَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ »(4) .

ملائکه ساکن هوا و زمین

قوله علیه السلام : وَ سُکَّانِ الْهَوَاءِ وَ الْاَءرْضِ وَ الْمَاءِ.

چه این مبادی فعّاله و قوای روحانیه متکثّرند حسب تکثّر انواع طبیعیه ، حتی آن که می باشد برای هر کره از کرات سماویه و کوکبیه ، و برای هر نوع از طبایع نوعیه بسیطه باشد ، چون نار و هوا و ماء و ارض ، و مرکّب باشد چون انواع معادن باقسامها که محل خزائن حقّ اند به اعتبار تکوّن فلزات و اجسام سبعه متطرّقه و

1- 1 _ بنگرید : شرح الأسماء الحسنی ، ج 1 ، ص 30 ؛ التحفه السنیه ، ص 17 .

2- 2 _ مصدر : ماهی رهید . . . هضم گشت و ناپدید .
3- 3 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 2 ، ص 458 ، « قصه جوحی و آن کودکی . . . » .
4- 4 _ سوره مبارکه مدثر ، آیه 31 .

حصول جواهرات صافیه فیها .

کما فی الدعاء : « یا من فی الجبال خزائنه »(1) و نیز اصناف نباتات و انواع حیوانات صامته و ناطقه برّی و بحری ، مَلَکی روحانی است که موکّل بر تدبیر و حفظ افراد آن نوع است ، که حقّ تعالی گاهی از آن مبادی فعاله و ملائکه موکّله ب« ایدی » تعبیر نموده ، و قال : « وَ السَّمَآءَ بَنَیْنَاهَا بِأَیْدٍ (2)» ، و قال : « خَلَقْنَا لَهُم مِّمَّا عَمِلَتْ أَیْدِینَآ أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِکُونَ (3)» ، چه ید محل بروز آثار و قوّت است ، و از برای خدا ایادی عمّاله فعّاله است ، نه جوارح جسمانیه ، و هی ذوات نوریه و وسائط جوده و جهات فاعلیته ؛ و گاهی از آن ملائکه به «امر» تعبیر نموده ، و قال : « وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ (4)» ، چنان که از آنها به «یمین» تعبیر کرده و قال : « وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ (5)» .

باری ، این طبایع نوعیه اعمّ از بسیط و مرکب ، اظلال و قوالب اند برای آن ذوات نوریه و ارواح ملکیه ، چنان که آن ملائکه اظلال و قوالب اند برای اسماء الهیه که ارباب اند برای اعیان ثابته ، و اسماء الهی موجودند به وجود الهی که غیب الغیوب مطلق است ، چنان که ماسوی شهادت مطلقه اند .

ملائکه موکّل بر مخلوقات

قوله علیه السلام : وَ مَنْ مِنْهُمْ عَلَی الْخَلْقِ.

و از ملائکه کسانی که موکّل بر افراد خلق ذی تکلیف اند ، که در طرف خیر ملک اند ، و در طرف شرّ شیطان ، کما أخبر تعالی : « الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلاَئِکَهُ أَ لاَّ تَخَافُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِیَآؤُکُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ فِی الْآخِرَهِ (6)» .

و اما در طرف شر ، کما قال : « وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمَنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا

1- 1 _ مصباح الکفعمی ، ص 254 ؛ البلد الأمین ، ص 407 ؛ بحارالأنوار ، ج 91 ، ص 391 .

2- 2 _ سوره مبارکه ذاریات ، آیه 47 .
3- 3 _ سوره مبارکه یس ، آیه 71 .
4- 4 _ سوره مبارکه نحل ، آیه 12 .
5- 5 _ سوره مبارکه زمر ، آیه 67 .
6- 6 _ سوره مبارکه فصلت ، آیات 30 و 31 .

فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (1)» ، چه آن هیئت راسخه در باطن نفس مسماه است در عرف و حکمت به « ملکه » ، و در لسان شریعت به « ملک » و « خطرات » از او به « الهامات » ، و از شیطان به « القاءات » و « وساوس » ، لذا ورد فی الخبر : « إنّ من عمل حسنه یخلق اللّه منها ملکاً یستغفر له الی یوم القیامه »(2) .

قوله علیه السلام : فَصَلِّ عَلَیْهِمْ یَومَ یَأْتِی «کُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِیدٌ.»(3)

داعی علیه السلام بر اثبات مدّعای خود که بر هر فردی از افراد خلق ذی شعور و هر نفسی از نفوس حیوانیه اصناف و انواعی از ملائکه روحانی و جسمانی موکّل اند ، شاهد از آیه شریفه آورده ، روزی که بیاید هر نفسی متوجهاً الی مبدئه و غایه کماله .

« مَعَهَا سَآئِقٌ وَ شَهِیدٌ » ، أی معها محرّک و مدرک ؛ چه «سوق» به معنی راندن و تحریک است ، و « شهید » فعیل به معنی فاعل است ، أی مدرک و عالم و مطّلع ، کما یقال : شهدت علی الشی ء اطّلعت علیه و عاینته ، که :

اوّل : اشاره به قوای محرّکه است در انسان که به اعتباری ملائکه جسمانی اند به واسطه انطباع آنها در مواد ، و آنها در انسان واحد خمسه(4) مأه به عدد عضلات است .

و ثانی : اشاره به شواهد و مدارک و حواس ظاهره و باطنه انسان است ، کما فی الحدیث : « الحمد للّه الذی لاتدرکه الشواهد »(5) ، أی الحواسّ و المدارک .

بالجمله ، تمام این ملائکه مدرکه و محرّکه از جانب خدای تعالی اعوان انسان اند در(6) سلوک طریق الی اللّه و [ال_]وصول إلی الآخره .

[صلوات بر ملائکه]

قوله علیه السلام : وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ صَلاَةً تَزِیدُهُمْ کَرَامَةً عَلَی کَرَامَتِهِمْ وَ طَهَارَةً عَلَی طَهَارَتِهِمْ.

1- 1 _ سوره مبارکه زخرف ، آیه 36 .
2- 2 _ در منابع معتبر حدیثی یافت نشد . ولی بنگرید: مفاتیح الغیب، 647.
3- 3 _ سوره مبارکه ق ، آیه 21 .
4- 4 _ کذا ، صحیح : خمس .
5- 5 _ الاحتجاج ، ج 1 ، ص 204 ؛ اعلام الدین ، ص 67 ؛ بحارالأنوار ، ج 4 ، ص 261 .
6- 6 _ اصل : و .

صلاه : بمعنی الدعاء و الرحمه و البرکه و التعظیم ، و منه « اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد »(1) أی عظّمه فی الدنیا بأعلا ذکره و إظهار دعوته و ابقاء شریعته ؛ و فی الآخره بتضعیف أجره و مثوبته .

و الکرامه : بمعنی العزّه و الفضیله ، والإکرام و التکریم واحد .

و الطهاره : التنزیه و التجرید من الأنجاس والأرجاس والأدناس عن عوارضات الموادّ و لوازمات عالم الأجساد ، و البعد عن المکروه .

بعد بدان که : « صلاه » که نسبت به حق تعالی داده می شود ، فقط به معنی رحمت و مزید برکت است ، به قرینه کرامت که در فقره دعا عقب او است .

یعنی رحمت و قرب منزلت بده به آن ملائکه جسمانی و روحانی ، الموکله علی الخلق ، که بعضی از آنها داخل در « مقسّمات أمر » و برخی در زمره « مدبّرات امر » ، و پاره ای در عداد « سائق » و معدودی موسوم به « شاهد » و « شهید »اند ، چنانچه از آیه مذکور که معصوم علیه السلام استشهاد نموده بود استفاده می شود .

پس برکت و رحمت بده به عموم طبقات آنها ، نوع برکاتی که موجب فضیلت و طهارت و تجرید آنها گردد از تعلّق به عالم طبیعت و ایصال آنها به عالم ملکوت اعلی ، و طبقه « صافات صفّا » التی لا توجّه لها إلی ما سوی ، کما أخبر تعالی عن حالهم : « وَ مَا مِنَّا إِلاّ لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ (2)» .

صلوات الهی بر ملائکه خود

قوله علیه السلام : [اللَّهُمَّ] وَ إِذَا صَلَّیْتَ عَلَی مَلاَئِکَتِکَ وَ رُسُلِکَ وَ بَلَّغْتَهُمْ صَلاَتَنَا عَلَیْهِمْ.

صلوات اوّل که منسوب به حقّ است به معنی رحمت و برکت است ، و صلوات ثانی که از ناحیه خلق است به معنی دعا است . و « اذا صلّیت » ، کما قال تعالی : « إِنَّ اللَّهَ وَ مَلاَئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَآ أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیمًا (3)» .

قوله علیه السلام : فَصَلِّ عَلَیْهِم(4) بِمَا فَتَحْتَ لَنَا مِنْ حُسْنِ الْقَوْلِ فِیهِمْ(5).

1- 1 _ الکافی ، ج 2 ، ص 558 ؛ إقبال الأعمال ، ج 1 ، ص 293 .
2- 2 _ سوره مبارکه صافات ، آیه 164 .
3- 3 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 56 .
4- 4 _ صحیفه : علینا .
5- 5 _ اصل : + انّک جواد کریم .

الفتح : له معان کثیره ، إمّا بمعنی الانفجار ، یقال : فتحت القناه ، أی فجّرتها یجری الماء منها ؛ و إمّا بمعنی خلاف غلق ، کما فی الحدیث : « اذا دخل شهر رمضان فتحت أبواب السماء و غلقت أبواب جهنّم »(1) .

فتح ابواب سماء کنایه از نزول رحمت و برکات و ازاله موانع است از صعود اعمال صالحه عباد ، و استحقاق دخول نفس مؤمنه موقّته فی الجنه ؛ لأنّ الجنه فی السماء ، کما قال تعالی فی حق الکفره الفجره من باب تعلیق الأمر بالمحال : « لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَآءِ وَ لاَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ (2)» ، یعنی مفتوح نمی شود ابواب سماء به نزول برکات ، و داخل نمی شوند جنت را باقسامها ، تا آن که داخل شود « جمل »(3) نفس متکبّره در « سم الخیاط » قوانین شریعت و احکام طریقت ، و مبتلا شود به عتبات بدنی و روحی اختیاراً ، از قبیل مجاهدات و ریاضات نفسانیه در قلع و قمع شهوات دنیویه ، و اجباراً در تحمّل امراض و اوجاع بدنیه که برای تصفیه ذات او عنفاً از جانب حق تعالی به او می رسد .

حق یزول قهراً عن خاطره حبّ الدنیا و تعلّق ما سوی ، و صار فی طریق الریاضات الشرعیه و نصبات البدنیه ذاته ، و انانیه أدق من الشعر به مقتضایقوله علیه السلام : «فَتُوبُوآا إِلَی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوآا أَنْفُسَکُمْ (4)» ، بتبدّل جهات الظلمانیه بجهات النورانیه الأخرویه ، فیقع فی الفناء و یدخل جنّته البقاء ، قال تعالی : « فَلاَآ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ * عَلَی أَن نُّبَدِّلَ خَیْرًا مِّنْهُمْ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ (5)» ، به تبدیل بدن دنیویه را به بدن اخرویه ، که به جهات عدیده خیراً منهم است .

«وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ » ، ماحصل او این است که این تبدیل و تغییر ما اشخاص و افراد دنیویه آنها را به اخرویه ، مرهون و مقدور و مقضی به اوقات معیّنه

1- 1 _ فضائل الأشهر ، ص 142 : « أبواب الرحمه » .
2- 2 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 40 .
3- 3 _ جمل در اینجا به معنی شتر دانسته شده ، حال آن که به معنی طناب است .

4- 4 _ سوره مبارکه بقره ، آیه 54 (اصل : وَ اقْتُلَوآا أنْفُسَکُمْ فَتُوبُوا إلَی بَارِئِکُمْ) .
5- 5 _ سوره مبارکه معارج ، آیات 40 و 41 .

مقرّره است ، که بدون انتهاء امد ممدود و اجل محدود ، نیستیم ما سبقت دهنده ، کما قال : « لاَ یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ (1)» .

علی الجمله ، از معانی « فتح » به معنی غلبه و نصرت است ، یقال : فتح السلطان البلد ، أی : غلب علیها ؛ و فتح اللّه علی رسوله . أی نصره . و نیز الفتحه فی الشی ء : الفرجه فیه ، و نیز الفتح : بمعنی القضا ، و الحکم الفتاحه : الحکومه .

و کلام علی(2) علیه السلام : « و « افْتَحْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ (3)» » ، أی و احکم . و « فتحت » در فقره دعا به این معنی اخیر مناسب است ، « بما فتحت لنا من حسن القول فیهم » ، یعنی به توسّط انبیاء خود حکم و وصیت نموده[ای] به ما کلام حسن را دوباره [بر] آن ملائکه موکّله مدبره .

جود و کرم الهی

[قوله علیه السلام] : « إِنَّکَ جَوَادٌ کَرِیمٌ ».

اعنی جود و کرم خاصّ تو است .

الجواد : هو المعطی بلاعوض و لا غرض ؛ چه اگر به عوض باشد مستعیض خواهد بود ، و اگر لِغرضٍ باشد معامل و متکمّل به غیر خواهد بود ؛ لازم آید در مقام ذات ناقص و قاصر و ممکن الصفات باشد ، با آن که واجبِ الوجود بذاته واجب الوجود من جمیع الجهات است ، و کریم که مجازاً در خلق استعمال می شود هو الجامع لأنواع الخیر و الشرف والفضائل ، و اطلاق او حقیقهً بر ذات مقدس لأنّه معطی النعم قبل استحقاقها ، کما قیل :

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود(4)

لذا ورد فی الدعاء : « الهی کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال »(5) .

1- 1 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 34 ، سوره مبارکه نحل ، آیه 61 .
2- 2 _ کذا ، عبارت دعایی ، متن آیه قرآن است .
3- 3 _ سوره مبارکه اعراف ، آیه 89 .

4- 4 _ مثنوی معنوی ، مولوی ، د 1 ، ص 45 ، « اعتراض مریدان بر خلوت وزیر » .
5- 5 _ بحارالأنوار ، ج 92 ، ص 253 .

او است فیّاض مطلقاً که در نزول فیض از او چیز نکاهد ، و در رجوع بر او چیزی نیفزاید ، و چون ظلّ و ذی ظل که در انبساطش بر زمین چیزی از ذی ظلّ نکاهد ، و در رجوعش بر او چیزی افزوده نشود . و معلوم است که حکم عالم وجود به معنی ما سوی از عالم لاهوت _ که مقام اسماء حسنی و صفات علیا است _ و جبروت _ که مرتبه عقول مرتبه طولیه است _ و ملکوت اعلی _ که نشائه نفوس کلیه سماویه _ و ملکوت اسفل _ که نفوس جزئیه حیوانیه بشریه _ و ناسوت _ که عالم شهادت است مقابل _ غیب از بسایط او ، و مرکّبات _ که به امهات اربعه و موالید ثلاثه تعبیر شده _ عموماً نسبت به ذات حق که علت العلل است حکم ظلّ و عکس و عاکس است ، به مفاد : « أَ لَمْ تَرَ إِلَى رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ (1)» ، کما قیل :

ای سایه مثال گاه بینش در پیش وجودت آفرینش

و اشاره به این مقام است ما ورد فی الحدیث : « [إنّ] المؤمن أشدّ اتصالاً بروح اللّه من اتصال الشعاع بالشمس »(2) .

الساعه که لیله غرّه ربیع المولود است بحمد اللّه والمنّه فارغ شدیم از تصریح(3) و تشریح بعضی از فقرات غامضه «صحیفه سجادیه» ، علی قائلها ألف الثناء و التحیه . امید است از خالق لوح و قلم و معلّم آدم _ ممّا لایعلم _ که همواره آن را از لوث وسواس و مردمِ بی بصیرتِ نسناس مصون و محروس دارد .

« وَاللّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ (4)» .

1342 [ق(5)] .

1- 1 _ سوره مبارکه فرقان ، آیه 45 .
2- 2 _ بسنجید : اسرارالحکم ، ص 545 .
3- 3 _ کذا در اصل.
4- 4 _ سوره مبارکه احزاب ، آیه 4 .
5- 5 _ اصل : + و قد فرغ من تحریره أحمد مروج الشریعه ، ابن المغفور الهزارجریبی عفی عنهما . 1347 [ق] .

فهرست منابع تحقیق

1 _ الإحتجاج علی أهل اللجاج ، احمد بن علی طبرسی ، تحقیق : محمدباقر خرسان ، 2 ج ، نشر مرتضی ، مشهد ، 1403 ق .

2 _ الاختصاص ، شیخ مفید ، تحقیق : علی اکبر غفاری ، دارالمفید ، بیروت ، 1414 ق .

3 _ ارشاد القلوب ، حسن بن محمد دیلمی ، انتشارات شریف رضی ، قم ، 1412 ق .

4 _ اسرار الآیات ، صدرالدین محمد شیرازی ، تصحیح : محمد خواجوی ، دارالصفوه ، بیروت ، 1413 ق .

5 _ اسرار الحکم، ملاهادی سبزواری، تحقیق: میرزا ابوالحسن شعرانی، اسلامیّه، تهران، 1351.

6 _ الاسفار ، صدرالدین محمد شیرازی ، مکتبه المصطفوی .

7 _ اشراق هیاکل النور ، غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی ، تحقیق : علی اوجبی ، میراث مکتوب ، تهران ، 1382 ش .

8 _ اشعه اللمعات ، عبدالرحمن جامی ، تحقیق : حامد ربانی ، انتشارات کتابخانه حامدی ، تهران ، 1352 ش .

9 _ اعلام الدین ، حسن بن محمد دیلمی ، موسسه آل البیت ، قم ، 1408 ق .

10 _ اعیان الشیعه، سید محسن امین، تحقیق: حسن امین، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، 1403ق.

11 _ افلاطون فی الاسلام ، تحقیق : عبدالرحمن بدوی ، موسّسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ، تهران ، 1353 ش .

12 _ اقبال الاعمال ، سید بن طاووس ، چاپ سنگی ، دارالکتب الاسلامی ، تهران ، 1367 ش .

13 _ الأمالی، الشیخ الصدوق محمد بن علی ابن بابویه ، انتشارات اعلمی ، بیروت ، 1400 ق .

14 _ الأمالی ، محمد بن الحسن الطوسی ، دارالثقافه ، قم ، 1414 ق .

15 _ بحارالانوار ، علامه مجلسی ، مؤسسه وفا ، بیروت ، 1403 ق .

16 _ البدایه و النهایه ، اسماعیل بن کثیر دمشقی ، تحقیق ، علی شیری ، دار احیاء التراث العربی ،

ص : 372

بیروت ، 1408 ق .

17 _ بصائرالدرجات ، محمد بن حسن صفار ، تحقیق : محسن کوچه باغی ، مکتبه المرعشی النجفی ، قم ، 1404 ق .

18 _ البلد الأمین ، ابراهیم بن علی عاملی کفعمی ، چاپ سنگی .

19 _ بلدالامین ، ابراهیم بن علی کفعمی ، مؤسسه الاعلمی ، بیروت ، 1418 ق .

20 _ تاریخ حکماو عرفاء متاخرین صدرالمتالهین ، منوچهر صدوقی سها ، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران ، تهران ، 1359 .

21 _ تاریخ مدینه دمشق ، ابن عساکر ، تحقیق : علی شیری ، دارالفکر ، بیروت ، 1415 ق .

22 _ تأویل مختلف الحدیث ، عبداللّه بن مسلم بن قتیبه ، دارالکتب العلمیه ، لبنان ، بیروت .

23 _ التبیان ، شیخ طوسی ، تحقیق : احمد حبیب قصیر عاملی ، مکتب الاعلام الاسلامی ، 1490ق .

24 _ تحف العقول ، حسن بن علی بن شعبه حرانی ، تصحیح : علی اکبر غفاری ، نشر اسلامی ، قم ، 1404ق .

25 _ التحفه السنیه ، سید عبداللّه جزائری ، نسخه خطی ، آستان قدس رضوی .

26 _ تذکره الفقهاء ، علامه حلی ، چاپ سنگی ، مکتبه المرتضویه ، طهران .

27 _ تذکره الموضوعات ، محمد طاهر بن علی الهندی الفتنی ،

28 _ تصنیف غررالحکم ، محمد تمیمی آمدی ، تصحیح : مصطفی درایتی ، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم ، قم ، 1366 ش .

29 _ التعلیقات علی الشواهد الربوبیه آ الشواهد البروبیه

30 _ تفسیر ابن عربی ، محیی الدین ابن عربی ، تحقیق : شیخ عبدالوارث محمدعلی ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1422 ق .

31 _ تفسیر الامام العسکری علیه السلام ، منسوب به امام حسن عکسری علیه السلام ، تحقیق : مدرسه امام مهدی علیه السلام ، مدرسه الامام مهدی علیه السلام ، قم ، 1409 ق .

32 _ تفسیر الرازی ، امام فخر رازی ، چ 3 ، ج 32 .

33 _ التفسیر الصافی ، فیض کاشانی ، مکتبه الصدر ، تهران ، 1416 ق .

34 _ تفسیر العیاشی ، محمد بن مسعود العیاشی ، تحقیق : سید هاشم رسولی محلاتی ، 2 ج ،

مکتبه العلمیه الاسلامیه ، تهران .

35 _ تفسیرالقرآن الکریم ، صدرالدین محمد شیرازی ، تصحیح : محمد خواجوی ، بیدار ، قم ، 1366ش .

36 _ تفسیر القمی ، علی بن ابراهیم قمی ، تحقیق : سید طیب موسوی جزائری ، مکتبه الهدی ، نجف ، 1387ق .

37 _ تفسیر المحیط الاعظم ، سید حیدر آملی ، تحقیق: سید محسن تبریزی، چاپ و نشر وزارت ارشاد اسلامی.

38 _ تفسیر النسفی ، عبداللّه بن أحمد بن محمود النسفی ، بیروت .

39 _ تفسیر غریب القرآن ، فخرالدین طریحی ، تحقیق : محمد کاظم طریحی ، زاهدی ، قم .

40 _ تفسیر کنز الدقائق ، میرزا محمد مشهدی ، تحقیق : مجتبی عراقی ، مؤسسه نشر اسلامی ، قم ، 1407 .

41 _ تفسیر مجمع البیان ، شیخ طبرسی ، تحقیق : لجنه من العلماء ، مؤسسه اعلمی ، بیروت ، 1415ق .

42 _ تفسیر نور الثقلین ، عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی ، تحقیق : هاشم رسولی محلاتی ، اسماعیلیان ، قم ، 1415 ق .

43 _ تلخیص المحصّل ، خواجه نصیرالدین طوسی ، به اهتمام : عبداللّه نورانی ، مؤسسه مطالعات اسلامی، تهران ، 1359 ش .

44 _ التوحید ، شیخ صدوق ، تصحیح : سید هاشم حسینی تهرانی ، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم.

45 _ تهذیب الاحکام ، محمد بن الحسن طوسی ، تحقیق : حسن موسوی خرسان ، دارالکتب الاسلامیه ، تهران ، 1407 ق .

46 _ ثواب الاعمال و عقاب الأعمال ، محمد بن علی بابویه ، دار الشریف الرضی ، قم ، 1406ق .

47 _ جامع الاخبار ، محمد بن محمد شعيرى ، مطبعه حيدريه ، نجف .

48 _ جامع البيان ، ابن جرير طبرى ، تحقيق : شيخ خليل الميس و صدقى جميل العطار ، 15 ج ، دارالفكر ، بيروت ، 1415 ق .

49 _ جامع الشتات ، ميرزاى قمى ، چاپ سنگى، تهران، تحقيق : مرتضى رضوى ، كيهان ، تهران ،

1371 ق .

50 _ الجامع الصغیر ، جلال الدین سیوطی ، چ 1 ، دارالفکر ، بیروت ، 1401 ق .

51 _ جواهر السنیه، محمد بن علی بن الحسین الحر العاملی، چاپ نعمان، نجف اشرف، 1384ق.

52 _ جواهرالکلام ، شیخ محمدحسن نجفی ، تحقیق : علی آخوندی ، دارالکتب الاسلامیه ، تهران ، 1368 ش .

53 _ حدیقه الحقیقه ، سنایی غزنوی ،تحقیق : مدرس رضوی، دانشگاه تهران .

54 _ الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الاربعه ، اسفار .

55 _ حلیه الابرار ، سید هاشم بن سلیمان بحرانی ، مؤسسه المعارف الاسلامیه ، قم ، 1411 ق .

56 _ الخرائج و الجرائح ، قطب الدین راوندی ، تحقیق : موسسه امام مهدی علیه السلام ، مؤسسه امام مهدی علیه السلام ، قم ، 1409 ق .

57 _ خصائص الأئمه ، محمد بن الحسین بن موسی البغدادی ، تحقیق : محمد هادی امینی ، مجمع البحوث الاسلامیه ، مشهد 1406 ق .

58 _ الخصال ، محمد بن علی بن بابویه ، تحقیق : علی اکبر غفاری ، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ، قم ، 1362 ش .

59 _ الدعوات ، قطب الدین راوندی ، تحقیق : مدرسه امام مهدی (عج) ، قم ، 1407 ق .

60 _ دیوان اشعار ، محتشم کاشانی ، انوری ، حافظ ، سنایی ، عطار .

61 _ دیوان اشعار ناصر خسرو ، به اهتمام : مجتبی مینوی و مهدی محقق ، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ، امیرکبیر ، تهران ، 1357 ش .

62 _ دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام ، حسین بن معین الدین میبدی ، تحقیق : مصطفی زمانی ، چ 1 ، دار نداء الاسلام ، قم ، 1411 ق .

63 _ انوری ، اوحدالدین انوری ابیوردی ، 2 ج ، چ 3 ، علمی و فرهنگی ، 1364 ش .

64 _ حافظ شیرازی ، شمس الدین محمد بن بهاءالدین .

65 _ حکیم سبزواری ، ملا هادی سبزواری ، تصحیح : سید محمدرضا دائی جواد ، ثقفی ، اصفهان .

66 _ عطار نیشابوری ، فریدالدین محمد بن ابراهیم .

67 _ الذریعه ، آقا بزرگ تهرانی ، 29 ج ، ج 3 ، دارالاضواء ، بیروت ، 1403 ق .

ص : 375

68 _ رسائل الشجره الالهیه ، شمس الدین محمد الشهرزوری ، تحقیق : نجفقلی حبیبی ، موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران ، تهران ، 1383 ش .

69 _ الرواشح السماویه ، محمدباقر حسینی استرآبادی (میرداماد) ، چاپ سنگی ، تهران .

70 _ روضه الواعظین ، محمد بن حسن فتال نیشابوری ، الرضی ، قم ، 1375 .

71 _ ریاض السالکین ، سید علی خان مدنی شیرازی ، تحقیق : سید محسن حسینی امینی ، مؤسسه نشر اسلامی ، قم ، 1415 ق .

72 _ سبل الهدی والرشاد ، صالحی شامی ، تحقیق : شیخ عادل احمد عبدالموجود و شیخ علی محمد معوض ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1414 ق .

73 _ سنایی ، ابوالمجد مجدود بن آدم .

74 _ سنن ابن ماجه ، محمد بن یزید القزوینی ، تحقیق : محمدفؤاد عبدالباقی ، دارالفکر ، بیروت .

75 _ السنن الکبری ، بیهقی ، دارالفکر ، بیروت .

76 _ شرح اصول کافی ، مولی محمد صالح مازندرانی ، تحقیق : میرزا ابوالحسن شعرانی ، دار احیاء التراث العربی ، بیروت 1421 ق .

77 _ شرح الاسماء الحسنی ، ملا هادی سبزواری ، چاپ سنگی ، مکتبه بصیرتی ، قم .

78 _ شرح المنظومه ، ملا هادی سبزواری ، تحقیق : مسعود طالبی ، ناب ، تهران ، 1369 ش .

79 _ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، موسسه اسماعیلیان، قم .

80 _ الشواهد الربوبیه ، صدرالدین شیرازی ، تصحیح : سید جلال الدین آشتیانی ، مرکز نشر دانشگاهی ، تهران ، 1360 ش .

81 _ الصحاح ، اسماعیل بن حماد جوهری ، تحقیق : احمد عبدالغفور العطار ، دارالعلم للملایین ، بیروت ، 1407 ق .

82 _ صحیح ابن حبان ، محمد بن حبان ، تحقیق : شعیب الارنؤوط ، مؤسسه الرساله ، بیروت ، 1414ق .

83 _ صحیح مسلم ، مسلم نیشابوری ، دارالفکر ، بیروت

84 _ صحیفه سجادیه ، علی بن الحسین علیه السلام ، الهادی ، قم ، 1376 ش .

85 _ الصحیفه السجادیه ، علی بن الحسین علیه السلام ، 1 ج ، نشر الهادی ، قم ، 1376 ق .

86 _ الصراط المستقیم ، علی بن یونس العاملی ، تحقیق : میخائیل رمضان ، مکتبه الحیدریه ،

ص : 376

1384ق .

87 _ طب الائمه ، عبداللّه و حسین ابنا بسطام ، تحقیق : محمد مهدی خرسان ، دارالشریف الرضی ، قم ، 1411 ق .

88 _ العدد القویه لدفع المخاوف الیومیه ، علی بن یوسف بن المطهر حلی ، تحقیق : محمود مرعشی و مهدی رجایی ، مکتبه آیه اللّه المرعشی ، قم ، 1408 ق .

89 _ عده الداعی ، احمد بن فهد حلی ، تصحیح : احمد موحدی قمی ، مکتبه وجدانی ، قم .

90 _ علل الشرائع ، محمدبن علی بن بابویه ، داوری ، قم ، 1385 ش .

91 _ عمده القاری ، العینی ، دار احیاء التراث العربی ، بیروت .

92 _ عوالی اللئالی ، ابن ابی جمهور احسائی ، تحقیق : مجتبی عراقی ، دار سیدالشهداء ، قم ، 1405ق .

93 _ عیون اخبار الرضا علیه السلام محمد بن علی بن بابویه قمی ، تحقیق : شیخ حسین اعلمی ، مؤسسه اعلمی ، بیروت ، 1404 ق .

94 _ الغارات ، ابراهیم بن محمد ثقفی ، تحقیق : سید جلال الدین حسینی ارموی ، انجمن آثار ملی تهران ، 1395 ق .

95 _ غرائب القرآن و رغائب الفرقان ، نیشابوری ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1416 ق .

96 _ غرر الحکم و دررالکلم ، عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی ، دفتر تبلیغات اسلامی قم ، قم ، 1366 ش .

97 _ غرر الفرائد Î شرح منظومه

98 _ الفایق فی غریب الحدیث ، جاراللّه زمخشری ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1417 ق .

99 _ فتح الباری ، ابن حجر عسقلانی ، دارالمعرفه ، بیروت

100 _ الفتوحات المكيه ، محى الدين عربى ، 4 ج ، دار صادر ، بيروت .

101 _ فضائل الأشهر ، محمد بن على ابن بابويه ، تحقيق : غلامرضا عرفانيان يزدى ، داورى ، قم 1396 ق .

102 _ فلاح السائل ، على بن موسى (ابن طاووس) ، بوستان كتاب ، قم ، 1406 ق .

103 _ فهرس التراث ، محمدحسين حسينى جلالى ، 2 ج ، دليل ما ، قم ، 1422 ق .

104 _ خانبابا مشار ĵ مؤلفين كتب چاپى ، خانبابا مشار .

105 _ فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس، سیدعلی اردلان جوان، آستان قدس، مشهد، 1365.

106 _ فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران ، محمدتقی دانش پژوه ، دانشگاه تهران ، تهران 1357ش .

107 _ فیض القدیر ، محمد عبدالرؤوف المناوی ، تحقیق : احمد بن عبدالسلام ، چ 1 ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1415 ق .

108 _ القبسات ، محمد بن محمد باقرالداماد الحسینی (میرداماد) ، به اهتمام : مهدی محقق ، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ، تهران ، 1356 ش .

109 _ الکافی ، شیخ کلینی ، تصحیح : علی اکبر غفاری ، دارالکتب الاسلامیه ، تهران ، 1363 ش .

110 _ کتاب الفتن ، نعیم بن حماد المروزی ، تحقیق : سهیل زکار ، دارالفکر ، بیروت ، 1414 ق .

111 _ کشاف اصطلاحات الفنون ، محمدعلی التهانوی ، تحقیق : لطفی عبدالبدیع ، موسسه المصریه ، قاهره ، 1963 م .

112 _ کشف الخفاء ، اسماعیل بن محمد العجلونی ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1408 ق .

113 _ کشف الغطاء ، شیخ جعفر کاشف الغطاء ، چ سنگی ، مهدوی ، اصفهان .

114 _ کشف الغمه، علی بن عیسی اربلی، تحقیق: هاشم رسولی محلاتی، بنی هاشم، تبریز، 1381ق.

115 _ کشف الیقین ، علامه حلی ، تحقیق : حسین درگاهی ، وزارت ارشاد ، تهران ، 1411 ق .

116 _کلیات شیخ بهایی، تحقیق: جواهری، محمودی، تهران .

117 _ كنزالعمال ، متقى هندى ، تحقيق : شيخ بكرى حيانى ، مؤسسه الرساله ، بيروت ، 1409 ق .

118 _ كليات سعدى ، تصحيح محمدعلى فروغى ، ققنوس ، تهران ، 1363 ش .

119 _ گلستان سعدى ↑ كليات سعدى

120 _ گلشن راز ، شيخ محمود شبسترى ، تصحيح: احمد مجاهد و محسن كيانى ، منوچهرى ، تهران ، 1371 ش .

121 _ گنجينه دانشمندان ، محمدشريف رازى ، 9 ج ، كتابفروشى اسلاميه ، تهران ، 1352 ش .

122 _ اللمع فى اسباب ورود الحديث ، جلال الدين سيوطى ، دارالفكر ، بيروت ، 1416 ق .

123 _ المبدأ والمعاد ، صدرالدين محمد شيرازى ، تصحيح : سيد جلال الدين آشتيانى ، مركز دفتر

ص : 378

تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم ، قم ، 1380 ش .

124 _ متشابه القرآن ، محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی ، بیدار ، 1328 ق .

125 _ مثنوی معنوی ، جلال الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، امیرکبیر، تهران .

126 _ مجمع البحرین ، فخرالدین بن محمد طریحی ، تحقیق : سیداحمد حسینی اشکوری ، 4 ج ، مکتب النشر الثقافه الاسلامیه ، 1408 ق .

127 _ مجمع الزوائد ، نورالدین علی بن ابی بکر هیثمی ، دارالکتب العلمیه ، بیروت ، 1408 ق .

128 _ مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین، تحقیق: حامد ناجی اصفهانی، حکمت، تهران، 1378ش.

129 _ مصنفات کاشانی ،

130 _ مجموعه ورّام ، ورّام بن ابی فراس ، مکتبه الفقیه ، قم ، 1410 ق .

131 _ المحاسن ، احمد بن محمد بن خالد برقی ، تحقیق : جلال الدین محدث ، دارالکتب الاسلامیه ، قم ، 1371 ق .

132 _ مرزبان نامه ، سعدالدین وراوینی

133 _ مستدرکات اعیان الشیعه ، حسن امین ، 2 ج ، دارالتعارف ، بیروت ، 1418 ق .

134 _ مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری طبرسی، تحقیق: موسسه آل البیت، بیروت، 1408ق.

135 _ مستدرک سفینه البحار ، علی نمازی شاهرودی ، تحقیق : حسن بن علی نمازی ، موسسه نشر اسلامی ، قم ، 1419 ق .

136 _ مُسکّن الفؤاد ، زین الدین بن علی (شهید ثانی) ، بصیرتی ، قم .

137 _ مسند أبی داود ، سلیمان بن داود الطیالسی ، دارالمعرفه ، بیروت .

138 _ مسند احمد ، امام احمد بن حنبل ، دار صادر ، بیروت .

139 _ مسندالرضا علیه السلام ، داود بن سلیمان الغاری ، تحقیق : محمدجواد حسینی جلالی ، مکتب الاعلام الاسلامی ، قم ، 1418 ق .

140 _ مشکاه الانوار ، علی بن حسن طبرسی ، مکتبه الحیدریه ، نجف ، 1385 ق .

141 _ المصباح ، ابراهیم بن علی کفعمی ، مؤسسه اعلمی ، بیروت ، 1403 ق .

142 _ مصباح الشریعه ، منسوب به امام صادق علیه السلام ، مؤسسه اعلمی ، بیروت ، 1400 ق .

143 _ مصباح المتهجد ، شیخ طوسی ، مؤسسه فقه شیعه ، بیروت 1411 ق .

144 _ مصنفات ، افضل الدين محمد مرقی کاشانی ، تصحیح : مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ، خوارزمی ، تهران ، 1366 ش .

145 _ المظاهر الالهیه ، صدرالدین محمد شیرازی ، تحقیق : سید جلال الدین آشتیانی ، چاپخانه خراسان ، مشهد .

146 _ معانی الاخبار ، محمد بن علی بن بابویه ، تحقیق : علی اکبر غفاری ، اسلامی ، قم ، 1403 .

147 _ المعجم الاوسط ، سلیمان بن احمد طبرانی ، دارالحرمین ، قاهره ، 1415 ق .

148 _ المعجم الکبیر ، سلیمان بن احمد طبرانی ، تحقیق : حمدی عبدالمجید سلفی ، دار احیاء التراث العربی ، بیروت ، 1406 ق .

149 _ معجم مؤلفی الشیعه ، علی فاضل قائینی نجفی ، وزارت ارشاد ، قم ، 1402 ق .

150 _ مفاتیح الغیب ، صدرالدین محمد شیرازی ، تصحیح : محمد خواجوی ، موسسه حکمت و فلسفه ایران ، تهران .

151 _ مفتاح الفلاح ، محمد بن حسین (شیخ بهایی) ، دارالاضواء ، بیروت ، 1405 ق .

152 _ مقالات الحنفاء ، عبدالحجه بلاغی ، تهران ، 1327 ش .

153 _ مکارم الاخلاق ، رضی الدین حسن بن فضل الطبرسی ، الرضی ، قم ، 1412 ق .

154 _ مناقب آل ابی طالب ، محمد بن شهر آشوب مازندرانی ، علامه ، قم ، 1379 .

155 _ من لایحضره الفقیه ، شیخ صدوق ، جامعه مدرسین ، قم ، 1413 ق .

156 _ منیه المرید ، زین الدین به علی (شهید ثانی) ، تحقیق : رضا مختاری ، مکتب الاعلام الاسلامی ، قم ، 1409 ق .

157 _ موسوعه مؤلّفی الامامیه ، مجمع الفکر الاسلامی ، 5 ج ، مجمع الفکر الاسلامی ، قم 1422ق .

158 _ الموطأ، امام مالک، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1406ق.

159 _ مهج الدعوات ، سید بن طاوس ، دارالذخائر ، قم ، 1411 ق .

160 _ المیزان فی تفسیر القرآن ، سید محمدحسین طباطبایی ، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ، قم 1417 ق .

161 _ نان و حلوا ĵکلیات شیخ بهایی

ص : 380

162 _ النوادر، فضل اللّه بن على راوندى كاشانى، تحقيق: احمد صادقى اردستانى، دارالكتاب، قم .

163 _ نورالبراهين ، سيد نعمت اللّه جزائرى ، تحقيق : سيد مهدى رجائى ، مؤسسه نشر اسلامى ، قم ، 1417 ق .

164 _ نهج البلاغه ، امام على عليه السلام ، گرد آورنده : محمد بن حسين شريف رضى ، تصحيح : صبحى صالح ، هجرت ، قم ، 1414 ق .

165 _ نهج الحق و كشف الصدق ، علامه حلى ، تحقيق : سيد رضا صدر ، موسسه دارالهجره ، قم ، 1421 ق .

166 _ وسائل الشيعه ، محمد بن حسن (شيخ حر عاملى) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، مؤسسه آل البيت ، قم ، 1409 ق .

167 _ هفت اورنگ ، نورالدين عبدالرحمن جامى ، تصحيح : مرتضى مدرسى گيلانى ، تهران .

168 _ گنجينه دانشمندان ، محمد شريف رازى ، قم 1353 .

169 _ شرح گلشن راز ، ملاّ محمّد ابراهيم سبزوارى ، تصحيح دكتر پرويز عباسى داكانى ، نشر علم ، تهران 1386 .

170 _ شرح دعاء عديله ، ملاّ محمّد ابراهيم سبزوارى ، چاپ سنگى ، تهران 1329 .

171 _ شرح گلشن راز ، ملاّ محمّد ابراهيم سبزوارى ، چاپ سنگى ، تهران 1330 .

172 _ شرح صحيفه سجاديه ، ملاّ محمّد ابراهيم سبزوارى ، چاپ سنگى ، تهران 1347 .

173 _ تاريخ علماى خراسان ، عبدالرحمان مدرس ، تصحيح و اضافه : محمد باقر ساعدى خراسانى ، مشهد .

174 _ مقالات الحنفاء ، سيد عبدالحجه بلاغى ، چاپخانه مظاهرى ، تهران 1337 ش .

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109